

رياض الشرايع

**IMPERIAL LIBRARY.**

This book was taken from the Library on the  
date last stamped. A fine of 1 anna will  
be charged for each day the book is kept  
beyond a month.

---

L. 44.

UCIPC-82-XV13-16-12247-7,000

No. 92

B. L. Ms.

No. 92.

۳۹۹

*Wigwam*

*by Diplomat*

*Wigwam*

1875

تاج و قاشق  
پیراسته والد ارادت  
سنة ۱۳۷۵ هجری



بسم الله الرحمن الرحيم

تذکره محفل خاطر قدس فائز صاحب دلائل آگاه صمدنا طیف  
که نظم مجبوره ممکنات را بکلمه کن از و سلم معنی طراز کنایه  
بر لوح نگون با حسن نظام جلوه ظهور خورشید از خوان  
ملاحت این طرفه پری ز ادوان انجمن خوبه و زیبا شادان محفل  
مجبور و نور و نور و خلفه صورت و رسوایع پوشش اوان پوشش  
خوانان صفای باض شهر و انداختن انجمن سپاس  
شالیه بکلمه که کسب مطلق افلاک را به پیشگاه انت  
بصد زب و بها افراسنه و شالیه با لیس صانعی که فقط  
از متجان مهر و ماه را از قلم مویت رقم و روایره خاک عینیک  
راست بپوش که نظایر درفت ناشناس با خسته حال  
بعد چه بگویم خسته الفلم است من خسته القدم و ور کردان  
ب طامکان که خربان و یار حرفان و بومبان شهر کوله غن  
بچه استنای و کدام روشنای بوانند راه بیت المعور حجب



مهرش بویند خاک نشینان حساست ماب مجید و  
مالکتراب و رب الارباب بچه اسعد و و کد امین پایه محال باشد  
که حرف از دیوان کمالش گویند آنگاه که مردم بی نیاز است  
اندیشه و خیال باز است بنده زنده ز میان هر روز نوید  
نثر کشت نه زنده ز کشت مستحان افلاک سبحانک  
مخن ما و فناک اهر که خلاصه و حقیقت لا اخصی کوی در جود  
ست تحمل بنده بیدای مجاز سعادت و حدی را بیان  
وادی اهنبال و ضاعت را راست توانی که از هر وی ضلالت  
حاصل نموده و لبی کعبه توین و وادی حرم یحیی نو از نیاید جاز  
لوقیع رفیع ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آله و السلام  
امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و و قافله سالار است که خضر  
فرخ می آید از لب تشنگان بنوا و و بناله و و ان یله یای کاوان  
جلال اوست و مسج زنده دم می آید و بنایان نفس که حوسه  
و محرومان غم اند و حوسه خاک بومس اسنان اجمال او پورینا  
اگر چون طور سنیا بهر تو لوا مع اشارالش بنیدکی فانی کور  
خطری چاه از راه نشاخش و اگر از نقاشخانه هلاکتش نه بجا  
بنافسه عقل ضعیف الفتوی را و و و طه ملاک انداخته  
سرو خیل مضبولان در کاه و نشن خلوت سرای نی مع الله  
بکرش نه آدم مکرم بنظیرش نه نیست آسمان هم برایش

عظم آیات منزل طواف و رکعت معراج جبرئیل زلفش  
 دل بزد و سیاه شود زناش کام جانها عشرت آباد و خیال  
 روشن بخش و دل تنگ در خاکش جبرئیل امیر طرب و طعنا  
 خواهر جوان بودش افلاک کواه این سخن منشور بود لاک و نخل  
 بر دند امیر عالمیان بخیر طبع مودت و محبت طاهره آن سر و سر  
 که ز وادی فرس و نهایی پاک طینان بایباری بویبار امان  
 سر سبز و زبان سب علیهم من الصلوة خطها الاکل و النبل  
 خطها الاشم و لا بعد و انما زمره جلدی عیان و غنا  
 متخلص به و الیه بیان بکاک شکسته زبان نقاب زر عذار  
 عذرائی است بدلفظ و نبلای معنی کنده جبرئیل و حقایق پذیر  
 شیوه کند وانی حوضه مبدل و که چون عبور بر ناست صفا و جبار  
 گذشتگان هم و روان و مودت مجاری احوال منزله و ران هر عهد  
 و زمان منتج اعتبار و مقرر قرار پذیر است و بسا باشد  
 که بمقتضا و کلام حکمت نظام اقام مومنی الانام عا این  
 طالب علیه السلام ان یتم القلوب تمل كما تمل الابدا  
 فابتغوا لها ظرافت الحکمة سالکان مسالک فصل  
 کمال و واقفان مواقت ذوق و حال زراجه و اصلاح  
 طبع و امنی طمیزه بکلام کور که پسند جمال و اف  
 نای لا طایل از باب حاکم است اقتدوا از نجاست

از رفیع از اساطیر انبیا و پیغمبران و جمیع ائمه و صلوات  
شان چیت حکمت را ملا حظ نموده و را منبالت مضامین  
و ملاعب و افانها و اصناف کلمات بهیوه و نما سخن رانده  
کتاب پر طایفه اند با اجمال بهر موشمندان عالی نظر و سخن  
سجنان روشن طبعیت مستور نیست که فن شعر و شاعری  
از فنون جلیله و نفیسه و نیک لطافت طبع و استقامت  
سلیقه است و بتواند بپوشد که جمیع از انبیا و اولیا و  
عظما و حکما سبیل بالائی شعر و خواندن و شنیدن آن غنوه  
اند و مضامین قوم و لغات بهر طریقت و شعراء هر ملک ملت  
و مشیخ اهل زبان و محدث زبان و حتی ترجمان انبیا بوده اند  
کما قال ابی علی السلام بشیران الله حکماء و مسکها عن الانبیا  
لیجربها علی ان الشعراء ان لید کثیرا تحت العرش منها  
لکن الشعراء ان من الشعر حکمة الشبه خلق افلام الکون  
الشعراء امراء الکلام الکلام الطیب حول العرش و یأ کروی  
الخل کل شیء لکن ولان الزمان شعراء اعطاء الشعراء  
من بر الوالدین قال الفزوق الشعر سجرات کسجرات القرآن  
و اقول بشیر که در کتب این مکان کوم کرامی تر از و در شاه مور کین  
بدیده اعتبار حرم بان باز در روزگار در دنیا بدیدر چند درین  
زبان کرمب افرا و کان فضل و مهر یکبار و خسته بند و لب ط

کوه پر فروتنی سخن گشته چون کنجش بجان و زین خاک نه تنه  
 و ضایع گرا تا بجا رسد و کرا و جزم حاسد میا و زمین می  
 سر و فان همدران و چنین مختلط سال کمال و عید سیر با ملال حیا  
 بنم از آن و زمین این زور و طی خیر مجمل احوال کبر الاغمال  
 خوات مرقوم فاصدی رفیع خواهد که علت سماوی راجع خواهد  
 و زمین و لوازمی عوام صف قمریت زمین و لیکن از و بار بار آن  
 بیلا و بند و سنان افتاده بمضرب کل این بقاره بخود الا  
 الفقدان از ایل و او طایف و روز و روزستان بهر روز از  
 محول روز کاری بسیر و از اکثر ابناء و فست که اکثر مواز و  
 سزوی بنان و آب سخاک نشسته سبک سیر می آید  
 و در و لغور بوده اغلب خاطر افسرده را بحبال شعر و مطالع  
 سفایح و در این شعر المثل ساجنه بیاض را با کوار و اظم  
 مقابل سبک که اگر قدری ندارم پیش باران و لیکن قدر  
 باران می شناسم و چون خار مهاجرت باران نکرده بر در  
 و در شان می کشد و خواش افکاره بود و خاطر افسرده رسد  
 که درین محفل از ذکر فضلاء و شعرا مجمع آراسته و لیل کلهای ریاض  
 قیاض آن مجیز از زبان بهارستان کمال و مین بر و از انکار  
 خیال و سینه بر است و دل غمناز و خسته را نشسته و زمین است  
 و لایحه و شرف نماید و از غلبت بقا است و عدم بقا

خود بنیاد است باین حرم نفیم خود را ز کرم عجم واجب کردیم و ما مولد  
الک چون بودای صدق استنای عند ذک الصالحین منزل الهم  
و در ضمن انفعال بفرجه کثیر از اهل فضل و افضال و القیای  
اصحاب ملوب و ارباب حال خام صدق مقال و طالع  
از بر کاست ایشان دور و از رگشانی پابان مجور نباشد و از  
صاحبان سبیل و روشن ضمیران حساب الفضا  
منو قسب که لغوای افراتر و بالعموم و کراما و مقام عجب  
جوی نبوده با صلاح و اغراض ستاری نموده بر طاعت منتظر  
را فم نرم فرمایند چه از این کاهان شنبه کلامی عجیب و از این  
مراجه امان روشن بیانی غریب و نیز مسعودی که افتاد این  
رسایل و وفاتر بالبقعه اند با وجود کمال استعداد و بیانی و  
نامل و جمع اسباب و حضور خاطر عمر و از منتهی تفسیر و تکمیل  
بر و احسن احوال هر کس را و روشن اطلاع بوجه این مرقوم  
ساخته اند و این فی الصیاح است محض اندیشه فی تکلفانه شرح  
نموده و در طرف خود و کار از بیانی و ارام این مجلس و اقامه او  
یکم که بسیار از سخن سرایان معاصر و غیر معاصر از خاطر قاصر  
رفته خود کز کرده باشند و مجمع که درین صنف کجاست و کجاست  
یافتند بسیار بود که اشعار بلند افکار از جمله ایشان تکلم  
بجزر نظیر سبیل انداید و در خاطر مانده بود و در سبیل و در سبیل

و در بعضی مآثور و آرد و مقام حاجت اخصار نموده و متغیر  
 جمع را که اشعار خوب از ایشان متضمن سبک است اخصار  
 کتاب ترک ذکر ایشان کرده و در ذکر معاصرین خصوصاً خوا  
 بند و نشان بقلیبا انفا نموده اکثر افکار این معاصرین در عرف  
 و بلاط اهل بیت و خوشن را هم عروفت در این معاصرین از زبان  
 این است که بقدر مقدور اشعار بقد و افکار را در این معاصرین آید این  
 جمعی کثیر از معاصرین از آنکه باینده از خوشن معاصرین تذکره با انتخاب  
 خوب و مضبوط و فطوح و رباعی انفا نموده و معاصرین با انتخاب مشهور  
 مشهور و معروف و اگر از ایشان نام فرود و در بعضی نطامی و سبع  
 مولوی جامی و مشنوی حضرت مولوی روم قدس سر و غیر ذلک  
 از شجای تبر و غرب است زیرا است بر این تذکره می آید و در  
 و از طرف تطویل که در این تذکره بجا نماند و نوشتن آن می شد  
 و اگر چند است از این مشنوی بر غایت اخصار است که است  
 بنده را تو هم این دفتر که شاید به عفا و مولف اشعار بلند  
 مشنوی همین قدر بوده پس او می و الب معین و دیگر که اصلا  
 لغزش نکر مشنویات تمام مگر به سبیل شفا از مشنوی غیر مشهور  
 به چند اشعار و در جامعیت این تذکره مکتوب و اما بمقتضای الامور  
 تذکره آن و دخل را و حاجت و البته و تمیزات انفا قریب  
 بعضی حوالا و لواحق او فاش را که کتب سیر و تذکره این معاصرین

وچندان مناسبی بسیار نیکو انشا داشت چون خالی از  
فایده ندید و در سبک سخن گفت و باین سبب اگر معذوری از  
موز و نمان معاصر که انشای ایشان لایق سخن نموده ذکر کرده  
باشند معذوری است و اگر هم در تکام سخن این اوراق فریب بهفتاد  
و یوان از انشای فصیح البیان و نیکو ذی خفای سلف و حیدر  
یار سخن و کتب دیگر مثل لغات و محال العشق و غیره در نظر افهم  
حروف بود و اخلافاً نیکو و کتب فلوزی نظر رسیده است المقدور  
در هیچ انداکوشش نمود و بدینجه از کتب بعضی مثل لغات و  
اخلاص آن بتطویر آنرا معجزه الهیه علامت و بکار آنرا اعتبار نمود  
و همچنین مراد است شخص و در سبک کلام هر یک را امر می دانستند  
فرد را است بین صحبت آن کوه و در میان اعتبار و سبک کلام  
ول میخواست صورت بنامت بنام آنکه کفایت این مراد است  
بنهج و طرازه توقف بود و بیافری و فایده و جمع اسباب  
و عدو کار آن صاحب محافظه متبع کار و آن و فرصت بسیار  
در وقت سخن اسباب فکر را فایده نداشت و از اینجه  
که از او سخن این اوراق فرار یافته بود و در توفیق هم آن بود که می  
بکار و شایسته طلب بریده حقا فایده بکلی ظهور نباید شد  
بمقدار این سه صورتی این توقف بامدادی رفتن نیست  
فردا گفتن از نظر طریقی و انتظار حصول اسباب را خوار را معصوم



والتسبحوا وجمع التذكار وركب ولى كلفانه شروج ورفعه  
عنور صاحبها امر که خانه کو دنیا و نفع قبول روزش را  
و نیز چنانچه زبان خانه شکین شامه نوکر خاتمان مالک است و باب  
گذرد و مراد و شاه شهید اول سلطان شاه کهن صفویه  
حشره الله مع اجداده الطاهرین است و از خرد و ایمان کشور  
کشت شهیدانی شاه طهانیست معفور سلطان صاحبها  
بعث شده و قصد از ذکر کرامات این شاه و مرشد از  
لحظه عالم پناه پادشاه محبت است و در میان کتب تکبیر  
حروف الهی را در عهد الشبه سبقت زمانه از عبادت غمناک  
و همچنین مراست فضل و جاه را بهر امری ندانند مقیدان  
نیک و در رعایت این و قابل را فرصت و کربال است و  
چون این احوال مخصوص بذكر کتب است ~~باب~~ کتب غفور  
و اگر کتب معلوم غفور رعایت اسم و اگر انم معلوم غفور رعایت  
کنیت و لقب کرده شد و اگر احبنا کنیت الشهادت و انتقد  
تالیع شهرت کو بهر یکجه است انتقال از نام و در کتب  
طبع غور و بر این حرف از حروف الهی و طبع فرار و ام و این  
ش بدین بیان بر این الشرا معلوم است ختم و کمال از شرح  
احوال سر ابا خلیل این کتب و بار غریت و خانه کمال  
خواه داشت چون الله و حسن نفع و روضه الف شیخ



ابو الحسن خرقانی قدس سره العزیز موسیٰ نور حنفی سلمه الله  
 طهنت الباسی که معرفت مخفی و ادکی اهل بیت بود به پای جانش  
 از آن عالی تر است که طایفه عباسی بشهر خیال اوج کرامی حقیقت  
 او توانمند از روی ساد و اصلین و احتیای کمالین و رفو ناجیه علی  
 صوفیست مترجمش از روی حضرت سلطان العارضین ابو  
 نربیطانی قدس سره بود و چنانچه حقیق مولوی روحی نیز در مشغولی  
 معنوی ایشان با نفع و مود و اگر ما اسم مبارکش عباس بن جعفر  
 لیکن چون اشتهار کنیت دارد و تابع شهرت که بدو در وقت  
 فکر و نمود و فاش در رب سینه عالون شکلا این رب  
 از آن است که تا کنونش با الویته باز بود و در کبرشی از  
 بهر بی عار بود آنرا که میانی بسته نیز نار خود از اعیان عارفان  
 کار نبود و بر اعیان و بر آن لب نیز همین سابق است آنچه  
 نیز بان بولت سلطان المشایخ ابو سعید ابو جعفر قدس  
 قاید صراط المستقیم طهنت فافله سالار ما حل معرفت  
 و این بوادی و فاش وادی وادی بقاست از نفس بخود  
 اکثر اولیای کبار عیاره فاش می نمود و مشرف به زلف  
 بقای سره کاشد از نام مبارک فضل الله مولایش  
 ازین منتهی و اینست چه طهنت شیخ ابو الفضل سره  
 و خود از شیخ عبدالرحمن سلمی پوشیده و از کار شیخ ابو العباس

قصاب علی بوجده شرح خطب شماش از آویزاده سید کاتب  
 خاتم سید نبیانی از جهت بحر و قنوق آن لویان برآمد و در شرح  
 بزرگوارش و چهار سال و چهار ماه و ده روز و یک شب و یک روز  
 بنزدای بابا ابی القاسم الطمین از جمعی الی رایت و ضمیمه مرصعه  
 فادخلی فی عبادی و ذر عاصمتی بناده و در تحت وصال آن  
 کردید سوادای بر اعیان شعور و کلمات آن نظر را تم و در زیر سید  
 است و بر اعیان وی مشهور از آن است و در اعیان سید و در اعیان سید  
 فواید بسیار و در بعضی آنها نیز سید و در بعضی آنها نیز سید  
 در این کتاب شیخ ابوالحسن علی بن ابی الفوارس النوری قدس سره العزیز  
 لقبش شیخ الاسلام است و در این کتاب سید و در این کتاب سید  
 رضی الله عنه میرسد و ابوالحسن در وقت حج به مدینه صاحب  
 رجل رسول خدا صلوات الله علیه و سلم بود و صاحب شیخ الاسلام  
 فخری و ولایت زمان خود بود و در این کتاب و در این کتاب  
 وافی داشته کتاب منازل السالکین بنام خود و فایده بسیار است  
 و در این کتاب اشارات و مخبره مقامات و کشف حجاب است  
 نظیر واقع شده از مصنفات آن میرزا سید خرمه باری است  
 اشعار بلغای عرب و از بعضی الغائب در ساجده بود  
 چنانچه خود نموده است که من صدیق از شعر نازی از مصنفان  
 و مشاهیر آن و در ذریه و در بناده از کتب غیر از شعر و زبان

نازی کفنه ام و خط میفرماید که من در درستان بودم کووی زیبا  
روی ابو احمد نام در آنجائی آمد که گفت برای وی بشوی بگویند  
این بیت گفتم شعر لای احمد و صمغ الملیل علامه و له لحظ غزال  
القلب همایه و لاوت با سعادتش در راه شعبان سینه  
سینه و فو و نشین در قندهار واقع شد و ششاد و سال  
عمر کرد و در سینه چهار صد و ششاد و یک مئوم کفر افرست کرد  
سلطان حسین میرزای مغفور در کتاب نجاش العثانی که از مولف  
آن باو شاه والا جاه است این قول را در باب از حضرت شیخ  
کروه ای طایفه کنان به حاصل راجع که کنید و باطل است  
این گفته بر برگه پیر او شوی و والد ملک و اصل قول و روانه در  
سینه نفیس کی نیز بخیر باشد و حافظ از خیالش چه شکام گویند  
بمنت از حال حاشقان خافل ۱۰۰ البیاض غلام نوام بکر  
گذاری کنی بدان منزل حال بهار کان باو به رانی به پیش  
آن محل کوئی و در روز سب الفزاری جان همید و حفر اندول  
گاه به الفزاری و کلبه بهر است تخلص میفرماید شیخ ابو سعید  
از فکر کا طالب معنی است سلسله بهر شیخ و پیش از ما بهر بود  
از آن مشایخ کرام که رئیس آن شیخ نجیب الدین صاحب  
بوده و وی از اصحاب شهاب الدین مهرور و است و شیخ  
ابو سعید مهرور و رئیس آن نظیر طبع لغوی است و است ازین

و در باغی ظاهر است بر این که در کتب نگاه و در فترتین به جزئیات خود  
نمیباشد و در عشق و محبت که در حقیقت است نه در سخن و جاده و لم  
عشق اندر عشق باشد ای دوست ز جلد نیک و بیگوشتم  
کافر بودم زو مسلمان گشتم هر چه که خلاف رای تو بود و ز خود  
همه وین است از و بر گشتم بر باغی اول را بنام شیخ سعد الدین  
حموی و شیخ احمد غزالی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ ابوسعید الواسطی  
نیز نوشته اند و العیالیم اسفا و ابوشکور او سفا و ابوشکور را  
از فدائی حکما و او سفا و ان معتر بلخ است و در مقدم زمان از و  
و شهید کوی بیفت بر ده و کلام او را حسته حسته او سفا و  
سفا و رده اند و او اگر بسیار بوده اکنون کمبالت و کتاب  
در کتب تعلیق و تلخیص تمام کرده بوده است ابوالفرح بن حمود  
روزی اسفا و الشوا و افصح البغاسط مولدش و ربه  
رون از مضافات است کتابت و لطیف و خفین  
ولا هو را فناد و این که در افواه ابوالفرح بن حمود شهرت یافته  
خلط است و بی این است که چون وی سکوت و  
مغرب آن تجوی فیض سبب و سکون جیم است بعضی  
تضعیف کرده فیض سبب و سکون و فیض جیم خوانند و  
نخوتش منسوب ساخته اند گویند عمرش از یکصد و  
سال ظاهر بوده و خدمت اکثر سلاطین عظام رسیده

[illegible]

سید ابو علی بن الحسین از اکابر فضل ابویه مؤلف نشانی پور است  
و در وصف سید علامه بزرگ گفته است که الکلیب او مان  
که کبریه نهاده و قلبش بر آن افتاده و در کبریه نهاده و بزرگ کبریه می  
خویدم گفتا: عاشق ویدی که بزرگ کبریه نهاده و در فضل او ملک  
نظام الدین ابوالعلاء بخوی فوائین الفاظ را طبع و قافیه  
و سنو کشند و خراسان معانی را فوین قافیه کشند و پوریه و رخت  
سلطان جلال الدین منوچهر امشکان شمس و انشاه کبر  
او را از قنات عظیم حاصل شد اسناد و غلامان و ابوالدین شمس  
و حکیم خاقانی از زمره بیت بافتکان وی از بنویان خاقانی بوی  
رشدید و نوز سینه باغ عذارش تا و سید و غزوات نهال  
کمالش تا رسید بود و نظر شفت و محبت در وی وید به  
شرف و محبت و شرف و اما وی خود شرف و ممتاز  
که اینه و مجلس پادشاه وی را بر اقران ترجیح نهاده و لیکن وید  
آزاد لب و فتنه منافقان محبت بعد از وید و شرف نهاده  
رکبه فیما بین ایشان واقع گردید ابوالفرزدی از فضل ابویه  
و فصاحت شهرت و وزیران سلطان غیاث الدین محمد  
ابوالفتح بن ملک شاه طهمورز یافته مضرب مشهور که مطلع  
انشاء نمیشد از وید سه سال مرصع به خوش مرصع وید  
اشک از نجات به لب و فضیلت کل بهرین شیخ ابوبکر رازی وید  
در صا و العیا

مرصوا و العباد و شیخ نجم الدین و ابی جعفر و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب  
 هر چو که کشیدار بیان نموده هر جان بختش و فوق بیان بختش و زین  
 معاکه زبان بخت هم دروغ که هر جان سخن آدم ابوکر که فانی  
 بغایت عالی نظر است بپوره جلال الدین ابو الفاسخ هم دروغ  
 وزیر صاحب کفایت و اوست بپوره وزیران و زین و زین  
 بن ملک و وزیر متقل و اوست بپوره وزیران و زین و زین  
 مطهر است شیخ ابو الفاسخ بشیر الدین از مشاهیر علمای اعم و کبار  
 مشایخ صوفیه است مولد و منشاری که منته بپوره و شیخ ابو سعید  
 ابو الفخر و مود که در طغی است بخت وی رسیدم به کفایت  
 خواست که مخبر یا خدای کوی کنم خواهم گفت و در خلوه این دو بیت بود  
 و من بپوره و در غوغای که در احوال انرا شمار خواهم کرد و درین  
 امین بدان شود هر نوی یک شکر تو از هر توان کرد و در هر روز  
 بیت میکند تا میرسد حق در کو که راه حق بر فکرت ده شد قطب  
 بطرف شیخ قطب الدین محمد بن شیخ محمد بن قطب الدین شیخ احمد حاج  
 کفایت ابن قطب و کفایت قطب و کفایت محمد خالص میکند سلطان ملا و  
 الدین البیضا و کفایت با اول فیم بپوره و وی از صلیب  
 الدین الوشتکین و از زم شاست که خاتم زاوه و طشت و از  
 سلطان بخور و در زانست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 از وی اخرا فیم بپوره و کفایت کوشمال و کوشمال و کوشمال و کوشمال

وی تائب شد و دست بنادورده نیز غنیمت نمود و از او انعامات سلطان  
 بنحو انچه خواهد چنانکه بگری نمود و بپایه دولتش مرز به مرز به بلند کرد چنانچه  
 شد و طوایف در دست وی کفشد سه چون ملک التیمش بنجست ملک  
 بر آمد و دولت سلجوق و آل کبیر و شد و طوایف و طبرستان فارابی  
 و شهاب الدین اویسی صاحب از دولت حال وی اندر و طبرستان سلطان  
 بنحو بر وی لشکر مسکن بنده نیز چندین کفشد بنجست او فرستاد  
 سه مرا ملک طایف جنک بنجست و لیکبر بصلی بر ملک  
 بنجست از کربا و بالیست بر آن شاه ملک مرا بای هم ملک بنجست  
 بجا و آید انچه از انچه از مردم خدای جهان را جهان تنگ بنجست  
 ملک شهریار بنجست شاه جهان که نیز از چنین بادشاه بنجست  
 در وضعیت از دور و دیوان رشید فرست که مطالع آنها این است  
 منم که بنجست مرا و جهان نظر و حال بنیزم و منم بایم بزم و سخن مان  
 انبر الدین محمد اخیس که از استادان معروف مشهور و معام و  
 مقابل حکم خافان بنجست و اخیس که مولود و منش در دست  
 از اعمال فرغانه شهر کستان سب وی در زمان ایلدیز که با ذریه انچه  
 حرم بنجست نموده و در خطا لبس برده به انچه از کیدش انبر  
 الدین او جلای بنجست و بنجست زبان معجز بیان سب کوی مسافرت  
 از اکثر دوستان رنوده و علم فصاحت و در کوی سخنوری او  
 سب با کمال الدین اسمعیل و جمال الدین محمد الزراف و در کوی



و عویدار فی معامریه و فلاحی هم کرده اند و بواسطه معرفت  
ابن الدین الهیری از افاضل و حکماء و علمای بزرگ و فاضل و  
حکمت دارد و ابن الدین بخاری ابن ربیع از وی مشهور است  
ربیع که از ابن ربیع نویسنده و شکتی افکار که مرکز بکوفه و کعبه  
چون معجز کار جهان بسیار است و بسیار کجا توان شدن تا  
است شیخ احمد بن محمد قدس سره پایه جانش از آن عالی تر  
که شاید از اندیشه بهر امور آن تواند رسید کوی شمس و ملک  
شیخ ابوبکر است منظم است تصنیفات و التبیانات بسیار دارد  
از جمله سوانح است که شیخ حرافی قدس سره در لغات منبع طرز  
وی فرموده و فاش در پانصد و بیست و هفت بوده و در فقه  
قدس است شیخ الاسلام احمد بن محمد جامع قدس سره العزیز نام  
مبارکش ابوالنضر احمد بن ابوالحسن است اعم بود در بیست و  
و سالی توفیق نویسنده هر ده سال در کوه نشسته به ریاضت  
شاف و کمال نفس داده و در چهل سالگی بسوی خلق شناخته  
مفتدای زمان گردید و معرفت و توحید و حکمت تصانیف  
کامله دارد و از هر کتاب سرای است بهرین است و شرح حالانش  
از آن بیشتر است که در این مختصر است که در ۳۹۰ خلعت یافت  
را به او روزه بیشتر باقی گشت شد احمد جامع قدس سره  
تاریخ و فاش کردیده و بهر است به اندام که روح را از خاکی

فوق نبود جز و این بنده تو باشی حسین بنو اندم که پایدار است  
در آدم بهر حال جز آنکه هست این بنو اندم که عشق بر سر  
نوحانه ساختن آدم نوزم خلد بر بن بنو اندم که کرب نفس  
جهان به حوت غور شد در زمانه نوزالتین بنو اندم که بنو اندم  
عبد الله بنو اندم بنو اندم هر وی بنو اندم که بنو اندم  
زبان از لفظ نقل کرده است کفم که چه دارم کفم کفم  
کفم که چه دارم کفم کفم که چه دارم کفم کفم  
کفم که چه دارم کفم کفم که چه دارم کفم کفم  
جامع کالات و فضایل بوده و این بنو اندم که بنو اندم  
بر ووش علی بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم  
در خدمت سلطان بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم  
وزیر از زم عمر و مصیبت ظاهر شد سلطان بنو اندم که بنو اندم  
نقص و محسوس احوال بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم  
مباحثات و مناقشات و مباحثات و مباحثات  
الشعور و حیوان عرفی و کوری و زلفی و شعور از شعور  
مسئله اثبات است و در بیان حال مریدان و بنو اندم  
بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم  
و در معنای بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم  
ابو محمد بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم که بنو اندم

[illegible]

شامنه با و در خلعت شاه روی بر خاک نهاد و محرابی  
 مروزی از اسنادان کامل فاضل بود و در همه سراج الملک تاج  
 الدین محمد السعدی کرده سعد الدین استخار سمرقند از اجل  
 خدا و حکما بود و محرابی کوبید که در و درای کردی او را است و در  
 و بوانه مراد و زلف بر بند کوفه بکانه مراد و زلف بر بند کوفه  
 حکم و راز کوشید تا مارا بر سر قند کوفه حکم السعدی  
 شمشیر معنی پوری و شکست بر محرابی بود و اسناد است  
 که شرح علوی طبع از مراب بیان کشف سبب اکل مهارت  
 و قدرش زیاده از است که بقدر کبر و زوال سلطان محمود  
 خزنوی علم محرابی بر او اسناد تاج الدین السعدی بختری  
 از و اسنادان عالی است و در تاج الدین السعدی بود و  
 شهری منشا پوری و در حدیث طبر الدین غایب است  
 غم و حساب و سبب و علم تاج الدین السعدی است  
 شاه پوری که استغاثت ایست و در سبب شهر با  
 طبر الدین در یک است و در است سه عقیق راز است  
 آب و در و در آن است و در است تاج الدین السعدی است  
 به جبل میل کنایه که در است اگر آب تاج الدین السعدی است  
 و در است اول را در است و در است تاج الدین السعدی است  
 سبب از و در است شهر است و در است تاج الدین السعدی است

[illegible]

میدار کش جمع کثیر کامیاب کرد و در برابر عالی رسیدند  
و چند یاهی از نایب طبع القبله یافت و این یاهی  
که بنام بابا الفضل مشهور است در دیوان شاهی و خدمت النظر  
رسیده است تا حاصل در درم سبب و دیوان شاهی بستم  
شد و کفر ایمان شد حال و دل و بنی حجاب و دیوان شاهی  
بنی و دل شاد و دل جان شد و جان جلالت شد و انوار  
نور بدیع مطهر است که البانی بنی بر او متفق الی بودند  
و در کمال قدرت و سطوت و نجاست و نضوت و محبت  
این فرزند ان بخوی بن طمان اند و بخور و زوال سلطان  
نما که قبایل و بیون فوت او که نوبت یابین بنی بر او  
و سپاه خودی خراج خواسته بر او برک است این اعیان گفتند  
بخدایت سلطان فرستاده و این بنی بر او زینب و دیوان  
ول و افسار را هم ما ملکت ربین همه گفتند اکنون بنی  
شما هم که حرف بکام ما نکرد و چیز ز عیش و آفتاب شما  
جواب این العنصری آمد که و بعضی گفتند اند که خوف و هوس  
نمود و نگاه پورا و شکفت خدای خلق ما هم جباریم و بنی بر او  
خوش وادار و مالک و ما و ما و ما و ما و ما و ما و ما و ما  
مخو و در این صاحب ملک با شک و برادر که بنی مال این و  
بعد از آنکه از چهره دست که سلطان غایب شد و بنی

امپرات را بخداست سلطان فرستاد و ما هیچ برادر از قبایم  
در خط نیاز نیستیم شاهان و حاکمان مصری و احوال کبابه کار  
مایم هر حالت را با بخشائی از فضل و کم که بتوانیم تمس  
الدين بن افرین از بخار و وزیر کار و ده البت خان که از اول الخ  
سخان الخلم کو بنیادیم و در التخت و در یک بود و طبقات  
نامری بود و صورت انعام یافته است سلطان بخش الدين  
وزیر شده و در صفا خرد و ملین نام نهاد و بعد از وی سلطنت  
نهاد و مقرر شد این تخت را نام او محمد بن احمد بن محمد بن  
بابوسه از شورای شورای از فالت مجبور و گفته که در سلطنت  
محمود غزنوی و معاصر غنم و غز و سبوره بنج ابن التخت  
بن بنج حاشیخ ضیا الدین سحر بیانی از غزنای زمان و کمال  
هم بوده و در خدمت بنج او حمد الدين عبد السلام عالی رتبه  
بعد از وی جانشین او بود و بنج بنج بیانی کاخ و دولت  
و فالت در شکله بود و این الدین و ادوی بیروی از زندگان  
سلسله ضو و نه و نجابت شمره و خود صاحب کشت و کلافا  
بوده و شمار بسیار و در و افانی بیروی از غلامی نامدار و فراسان  
بوده و در کرمان نشو و نما یافته و در علوم غریبه و در شش سخن کمال  
مهارت داشته و صاحب دیوان است و بعضی از احواله  
در بخیر الدین و بعد از محمد بن محمد که از ده اندر و در جواب گفته

سه ما که بطریق طوطی نوشتن نفیسم بر سر کفندی سعدی که بسم  
 و رشیده شاعری با جماع الف که هرگز و سعدی با فانی از سیم خواهم  
 ابو الوفا از خلفا و شیخ محمد الدین کبری است زید و اصمان و فیله  
 عارفان بوده مولدش خوارزم و وفاتش در ششمه طمغ شد  
 بعضی از رجالش و بر قضا و ویر کتب فروریست و در مری  
 حی بوده و هم در طباعت مینام می نموده مولانا امان الله فغانی  
 اینست خلف مکرده در تاریخ احوال صفویه محمود و خاندن زاده که وی  
 از اعیان هر است بعلایت فهم و بلند است و نیز وزیران ابو  
 و در کاب با و شاه زلیخه و الا که شنبه سیم میرزای مغفور در ششمه  
 همچونک از آنک شنبه شد و راست سه در عین بار چو با  
 آن فرو قاست به خاست سه و شنبه ز و عوی که فغانی  
 به خاست سه کل و شکوفه است یازست چه شود و شنبه  
 غنچه ولی لعل یازست چه شود و هم در حبيب السیر مطور است  
 که وی در تاریخ فوت در نظام الدین معاصی موی که مشهور که میرزا  
 بن بوده گفتند سه بعد عالی است سلطان معانی که می  
 گفتند خور ز ایل لقبین میرزا چون خواب بیند شیوه بود سال  
 فوت او است میرزا بعب بنی خلم احمد الدین الوری خاوری  
 از آن مشهور است که شرح احوالش مینام بیان باشد اصل  
 وی از ابو یوسف است از فرقه مهند خاوری العبد الاول خاوری



[illegible]

[illegible]

فانور

فی مونس و یار همیشه کمال یافت و در روز غم غمناک و شادمانی  
 میفرماید در این وقت یارب بجز خدایا هیچ کس را جلال  
 این مقام هر ولایت و ملک از خاکت پرورد و حاج ملک  
 الدین که در ۷۳۶ قمری وفات یافت مولانا محمد المصطفی بن  
 حاتم وی پسر جمال الدین بن محمد علم بود و از فضایل صاحب کمال  
 عالم بود و در علم و ادب و ادب و ادب از قریب و اعلاست  
 و در کتب ائمه الشیعه در حدیث و فقه یافت و خاور و باختر را  
 این جمال از عراقی پرورد و از دیارب کمال است این صاحب  
 پسر فی الدین جعفری است با این ریش و اصفهان فی بود و  
 سلطان ابو سعید غوره و وفات وی و خوالی اصفهان بنیاد  
 ایشان مضبوط گفته که اکنون بنبر و اصفهان همان جمال و  
 سبب شیخ ابو الفضل محمد بن ابوالحسن ابو سعید ابو الخیر پرورد  
 و در کمال بر مزارهای و زیارت و ذکر کند و اوست صاحب  
 شکران بی بی پیر خدیجه است حاتم منزل و در ول و دیگر غایت  
 محبت خواجه ابو سعید محمد و بنی از اولاد شیخ مغفور است  
 قدس سره خواجه ابو النعمان محمد بن ادریس و ابو سعید قدس سره  
 و در اولاد خود مؤید پرورد خواجه ابو الفاضل اسمعیل خواجه شهاب  
 خافیه است بصلوات منزل است و خط الشیخ را و کمال می نویسد  
 مزار ابو بکر بن مزار جو که مزار شریف و در کمال عظمت و

او کمال بوده و مفید تمام نبوت عم خود و مرزا آقا بیگ را بدین ملک  
از طرف خورشید رافع غنیمت و محرم طایر و خود بنابر حجت و خواص  
و نیوی اول خوب و دافه لغو از کشتن فرستاد و بدین شهر را خود  
از دست فرزندش بکشید و فتح فی شمس او را سبب سلطان  
ابو سعید خان بخانی بعد از پدر خود سلطان محمد ضامن کجاست  
عزت جلوس کرده و خودم ناگهان چون را به طرف در آور و پادشاه  
نیکو سیر بوده است و جوانی رحلت نمود و بعد از وی مقتول  
در ایران بزم رسید و فرامیهای تمام راه یافت و در یزد آید با بونی  
و تواریخ دیگر نقل است که در سلاکی پادشاه شود و در سلاکی  
بکشور فغان رفت خود او را سبب شد عزت پاک خدای  
که شاهیم و او نتوانست که شادی و غم و بنای پیش من با و سبب منم  
کمینه بخوان ابو سعید بنام که کرد کار جهانم شنیدی و او سبب میرزا  
ابو کریم سلطان ابو سعید و در آن بر سر ملک فغان است خود  
و بجا نیست اگر چه برین سبب مکر مصافحان با معاند منیش بود و  
و افکار فغان گشته در دست سلطان حسین میرزای باقر آدم  
گشته شد و در ۹۴ میرزا ابراهیم بنانی خلف ابو سعید میرزا  
سلطان و در شجاعت و سخاوت و کمال فطانت بکانه  
خبر روز به ناریخ و لالشی نخل ابدید و ناریخ رحلتش  
گوشت ابدید و است شخ زین الدین ابو کریم یا ناریخ قدس

فغانی

فرمانروای اطمینان و امنیت بفرمود و میفرمود که اینست بوده در زمان  
کرت ابو نصر ظهور کرده و کوفت ملک غیاث الدین از معتقدان وی  
بوده است همیشه از اهل ظلم و تعدی مانع نمیشد و نصایح میفرموده و  
بجای رفع ظلم از مظلومی این را میفرمود که غیاث الدین کوفت  
قاید بخشید و بر الغریب کرد و در میان اهل ملکش بامر موصی و  
انفال یافت بر اعیان امنیت بر اهل احوال و کوفت است  
در هر دو کوفت و همیشه میفرمود با خلق شکر میفرمود و در هر  
یا و حسب میفرمود و امیر موصی و امیر انارک کوفت  
بخشید و در هر کوفت ملک حماد الدین زلفی در میان کوفت  
وی گفته و در هر کوفت احدی و لشکر بود و آنچه که گفته  
مقصود از اینست که در هر کوفت نصایح آنها را بخشید که در هر  
یا که مولانا ای اطمینان کوفت میفرمود و ملاک هم  
گفتند از جهان خبر مقدم خواند و کوفت از فراسان است  
و در شیرازی بوده نام گفته که مطلع است و  
البرابا و الشکر و اب العطاء این است که کوفت و کوفت  
سه بنا از غم و غمش اگر رسد و کوفت از غم منزه اگر کند  
بر و از هر جنبین که منم لطف او علی کوفت طبیب عام چه  
و از و و ای اهل نیاز سلطان ابوالحسن بخشید و از سلاطین  
مشهور فارس است و در آنها با شغال و ران ملک سلطنت



۱۷  
مسانی و غیره فکرم برینست و از پنجایم یاد کرد و آید عاشر  
سوی ششایم یاد کرد و آید یازدهمین خواست و آید  
طبعش در نظم و ریاضت پیوسته است و آید  
شبهه هجدهم در آن جمله بیستم بر کفار آن زیاده بگویم  
همچون ائمّه قائلان قانون محض را بفریب فکر است خوب فواید  
ایمی پیوسته کل از ریاضت سوره رویان چندی و عمر مرادش از تخلع  
فانست ایشان بکام دل بکندی مولانا است از صاحب طبعان  
روزگار و روزها خافان سببمان شده است جعل مغفوری را برافتنه  
اوراست نه تا با جسم پیوسته و آید خوش کرده ایم از زمر  
بفرست فوایدش کرده ایم بی بی آلون آن مولانا فانی است  
و هم در محرم و ذی قعد و حیدر خان بوده اند و در حقیقت بگویند که طایبات  
میکرد و از در جواب توهم خفیه و شریکای هم در بحث است فکر  
سبب بر آن قلائم و ناز عشق است گفت مرادنا چندین طبع  
با انگشت مراد شبهه هجدهم بی بی آلون خواب کنه مکرر کرد و گفت  
از این مراد سلطان احمد جلایر ابن سلطان اول بی بی شیخ حسن  
تواناست بر رنج و بعد از پدر سلطنت کرد با فضل و افتخار و  
سواد است و در باب کمال باب سلوک میگوید از فرط سبک  
سپاهش را در کوهان خود میبست و فریاد میزد که کمان افتاد  
گفته شد و راست است و لا افرغت رندی و طاعت

و صفی خست خاطر تر میخواست بر بسلطان امیر که از بندگان  
هند بود و پنج آفرین چون بوی گل صددم از درم انعام کرد و پنج  
از کمال بی نیازی بطول تو میور و راست به لب لعل تو  
یا فوشت یا فوشت مر جانم که از حکمت معنی آب خون کشید  
مر جانم راه حافظ احمد راست به کف منشن و ز نظر آن مر صفای  
فرست ز لب خند زان گفت صفای کربست خواب  
اختیار زاده از اما جود فضل و تقوی عین بوده و بعضی اورا زنی  
دانسته اند از زان شاه طهماسب باقی بوده کتاب مختار  
الاختیار از خطوط است و این بیت که بنام میر و الهی می  
بنظر رسید بوی مشک و استند از سه و دروغ بی عفو  
ما کافران گشتند که بگوشش حیران سر او بند مولانا امیر  
رازی نام وی خواب از جا پیست و در سلاک ملافت محقق  
و قانی بوده از شعری مؤثر عهدش و مطلع خاندان بولش  
وز صبح مرز شاه حسین وزیر بادشاهی نظر شاه اسمعیل صفوی  
الحسنه گفته باقی در کنار شهر طبران و نام انرا ابدا و گذارند  
بوده است هنوز نقل ابداش بارور شده که شاه نعمت الله  
بدر شاه قاسم نور بخش لب عروهای سالی که با و شده  
در کنار جان مانج بدر بخشها و لش رسا عهد بادشاه جنب مکان  
شاه طهماسب ماضی صفوی و هر اگر فتنه خون مولانا امیدی زجر نام



بلاک بساخت چون روی زور لیاقتش بر عینت بنفوس و کلام  
صاحب این مکتب را گشت که در مدح ابراهیم بن علی بن ابی طالب  
کشف است به کتاب فضل تراب کجای نبی که تر کش  
سر انکس و کلمه شهادت غیاث الیقین ابراهیم بن علی بن ابی طالب  
بغیر و صاحب اخلاق مجید بوده باریج روضه الصفا که  
نمونه روضه رضوانت با عین از روضات کمال او کلیل  
کتابخانه سلطان حسین مرزا و امیر عاقل و کتب اختصار  
وی بوده و امیر نور از رجال حق و فکر و اکره و بسیار بوده  
جیب الهمم طوی است که در وی مکتب شده و در مرض نورانی  
به کج و اصل کرده و عرو نشسته و در کمال کوره و کمال  
نیکفند این مکتب از وی است به کمال از انجوان است  
خفروفت او است هر که از ظلمات نفس آید و کمال اسکندر  
سید قطب الدین امیر حاجه خاوری در عروال الشیخ و کمال  
مصابیر حاجه خلع کوی در کمال استغناء و انزوا و بی لطف  
زبانه و طایفه است از الالبس اسباب و اعتبارات و نبی  
بر حید و دانش معاصر سلطان حسین مرزا و امیر عاقل و کوره  
مدراج الیسیف میکرده و در طرز سخنوری کمال مهارت و  
حورید که کوی نهادت و دانش و نبی چهل خول امیر  
را که امیر عاقل طرز ساختن بود و یک مجلس کشف معلوم

کتابخانه  
سلطان حسین  
مرزا و امیر  
عاقل و کوره  
مدراج الیسیف  
میکرده و در  
طرز سخنوری  
کمال مهارت و  
حورید که کوی  
نهادت و دانش  
و نبی چهل  
خول امیر



و اجاب کمال و عظمی و کرامت شریف نمود و آن سلطان را در محراب  
 و در حرم و در قضا و در خواست و در علم و در کسب و در نهایت ظاهر بود  
 و در عین جوانی لایزال جاویدانی نشانست و سال خلعت شریف  
 و برایشه شجاع بن محمد مظفر گفتگوی نادرش و عیالی او و طغنه  
 سخت بن شاه شجاع زده و بپای او و بپای او بپای او گفت و در وقت  
 آن وقت شجاع بن محمد بن علی شاه شجاع ملت و دولت و درین  
 خود و بپای او و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود  
 بالشد که بپای او و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود  
 است که سلطان اولی و شایسته وی کردی و او شاه شجاع  
 محمود شاه بر او و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود  
 و این معنی موجب ملال خاطر سلطان است و درین خود و درین خود  
 هر دو بر او و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود  
 او را بکول حشمت یکی از زین جات و عینت بپای او و درین خود  
 کرده این فعل او را شتاب یافت چنانکه سلطان اولی این  
 طعن را بوی و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود  
 فضل موصوفی و شتابی و بپای او و درین خود و درین خود  
 بنر کالی و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود  
 ابرو او را و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود  
 ام شنبه و درین خود و درین خود و درین خود و درین خود

این خراسانی از شوای مشهور و فرمای معروف سلطان حسین  
 میرزای است بکر و در عالم مخفی بولانا ایضا شهرهای بنیر و بکر و  
 بنیر و تراوشا و آن سبب را بابت تذکره مقتل باو شاه و از و ملاک  
 عینه سید سلیم شاه میرزای مذکور مغفور و حرف نقل کرده اند که وی عاقل  
 محمد موین مرزا بوده روزی میرزا و ریاض خلوت داشته بخت نام  
 غلطی را بر و ریاض کشیده است که احدی داخل باغ نشو و نما  
 ایضا می آید از قضیه مطلع شد غریبی گفته و یک سببی تعجبه کرده  
 بر روی تخت گذاشته که اگر اندرون عمارت باغ میرفت هر میدید  
 تا بجز را هر بند و بولانا را طبعید و التفات مینماید بولانا است  
 مخفی آن حال بفرموده و صاحب دیوانت نهادت بنیر  
 و از که و مال شکست بجز که کلاش مستفاده می شود و احوال  
 بفضل معلوم شد خواهر ابوالیوب بن ابوالکر که جانش کلاش کام  
 جانها را بنیر بن غوره و ملاحظه لبانش کیاب و لها را بنگین  
 و بعضی تذکره دارد بجز در خطبای بنیر و احوال مطوشت میرزا  
 ابراهیم صفهانی ولد میرزا شاه حسین وزیر پادشاه و بن بنیاد  
 اسمعیل بن سلطان حمید صفوی الحسین سبب جامع اکثر  
 املاک بوده و فرنگ او در لغت فارسک است و خات  
 وی در او اخلاص شاه طهماسب مغفور در صفهان واقع  
 ابن سبب هم از میرزا ابراهیم نام است معلوم شد که او است یادگیری

[illegible]

سعد کوای غمخیز جان و دم تا چند بکوی دلشد اثب محال گفتگو  
ابن بار تو ای گفت: ابراهیم خان بن محمد خان لاری بعد از هم  
خویش و در سلطنت لاری که بن باغچه و در نهایت حد و دولت  
سلطنت کرده ملاک ابراهیم حین نیز و است با مولانا و حش  
است و خصوص لاری را داشته و مانند را هم فروخت  
از علوم بی بهره بوده و در سلطنت رحلت یافته ابراهیم یک وی  
لاری را طاعت و خیم و خوش صحبت بشیرین کلام بوده اصلش  
از طایفه فریادش است چند افتاده و در لاریست جهانبگر  
با و شاه لاری بوده است شاه ابراهیم نام شاه لاری  
شیخ ابوالقاسم کاوری از افاضه ای معروف و با شرف  
بوده و لقب لاری و در تذکره لاری و ابراهیم است  
انجا در و در و خوش صحبت و لاری و لاری و لاری و  
هم او ذکر کرده است که وی و مولانا صوفی مضایق و در مدح و کلام  
گفته اند شیخ ابوالقاسم و لاری شهاب الدین و از معارف  
شاه علمای ماضی است بغایت منف و بر نیز کار بوده بر  
ابوالقاسم قنبر ریگ قدس سر و در حکمت ارسطوی زمان  
و در لطیف با نیز و و ران بوده شرف نیز و و جلالتشان  
آن را در زمان زمان و از آن است که ابن بی سواد و ملک دانش  
شماره آن را و از بیان غور اکثر لباس غرض پوشیده و از لباس



میسرمانند که با او توالی حال آن سلوک سابق را نخواهد کرد و در غیر  
آن توفیق ندارم لیکن در او افروزم که سر جناب میرزا شهاب خاں  
مستور که توالی شد تا نزد عاقبت و پیرایا با و شاه مستور افغانی  
صحبت می نمود حضرت میرزا را در جمیع علوم قدری کامل بود و  
خصوصاً در حکمت و جفر و اعداد و کیمیا و سیمیا و شجرات  
و خوارق عادات و رصایب و وفات الفدر از جناب میر  
سزوه که شرحه توان کرد حکم بیانی اصف صداتی اخوند طالع  
محرم صادقی در وستانی که روح در سطوح و شایان رکاب او بود  
ممنوعه است که در سبب ماه هر روزه بر سر میرزا در خدمت  
او در رس خوانده ام و وفات جناب میرزا در صفهان و بخش  
در قبرستان بابا کریم و یکدیگر شهر و در شمس زیارتگاه خاص  
عام است اعلیٰ بحسب مکان بغیر از لکنت حضرت میرزا  
و مخموری بنزد و نگاه عالی بود مولانا ابتری و رزقان جلال  
الدین اکبر با و شاه و در عهد بوده و با امرای صاحب کروی خوش  
طبعان و پیر او کبیل فرعون میگفتند اند حکم ابوالفتح کبیلانی ابن  
مولانا عبدالرزاق سبب بند و شان آمد و بخیر است اکبر پناه  
بجمله امارت رسید ملک در الهام گردید بسیار دانشمند و  
جواد و مردانه بوده و در شریعت ارباب کمال کسع مبلغ مقبول  
است مولانا خرد و شیرازی علیه الرحمه مداح وی بسیار کرده

۹۹۹  
 و در این شایسته به شمار از روی بافته هر روز یک سال که سه بوده  
 حلت که اندر او راست سه سنگ نیزان پشمانی اگر نب  
 سبک نه جرم به چند کف دست خدا که شست میر الو البقاء تو فرست  
 از قوه عطا و در هر که بر او بوده معاصر او شاه مغفور شاه عباس  
 ماضی است بلکه شعرا و پیش و دانشمندیان و اتمام نباشد و در  
 سه سیر نور و غایتی زو بالین بخ و اندک و کنه بالش خورشید بود  
 انکه که آمدن میر الو المعالی لوزی باب غلام و ملازم یک است و مشرف  
 اصطبل سحر کار او است و ملازم سپاه شاه عباس ماضی بوده  
 و نیز در سبب شویب باو است به بار حوائی ناکبی بر این مرد  
 فتنه خوش و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 اشکال شین بر این مرد و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 ابو علی ابن مولانا احمد بن ابی الف و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 علوم و حیرت مضایل بوده و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 توان بوده و خواهم افضل نیز از ملافتی دوست میر الو الحسن  
 خرامانی از افاضل عالم و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 روزگار است و در زمان شاه عباس صفوی انا و العظم  
 کونین بلاغت فی نواخته شیخ ابو سعید کالی از مرناضان  
 هند بوده میر الو الهادی از موز و نان و شیرین خندان بوده

تفصیل  
 این ملک خاندان و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم  
 و در کف ای اجل و در خانه است بشوین فتنه رزم



مولانا اسیری مشهور بود از شرفای عهد پادشاه مغفورش  
 ماضی سبب اسیری غایت بود و میرا اسیری را زنی ابری و روان  
 پنج سبب و زرقان اکبر پادشاه به پنداده بود و میرا حسن از شرفای  
 عهد اکبر پادشاه بود و وطنش معلوم نشد کونیند از ریاضت  
 با نام نوری مشهور است به بخوان زبان حکما سیم طلب  
 حسن از شرفای و در طعنه های غیب افروز که از کشتن گردون  
 و و روی و حسن جیبا نماند و در شرفای از هر کس که میست  
 گفت سبب مولانا حسن منته که از شرفای عهد اکبر پادشاه است  
 احمد فروغی است و معاصر شاه دین پناه شاه طاهری است  
 بود و اول به پستانانی در عهد اکبر پادشاه به پنداده بود و است  
 خواجده احمد خراف صفا نامی از نیکوکاران بود و است خواجده  
 میرزا احمد را زنی به نام خواجده محمد شریف چو است که وی پدر فرزند  
 محل زوجه جیبا نکر پادشاه است معین الدین مولف کتاب است  
 بهشت افیلم فرزند او بود و گویند و زنی که میرا معین الدین بخدی  
 از آب افتاده و دندانهایش شکسته بود و است و به پنداده  
 را گفته و این غیب گفته است که فلک یاب و عالم بکشد  
 بهشت میرای خوش خورشید زرد چون جنس نفس خواست  
 ماند کفیش از حقیقت یا فوٹ لور و این گویند که خواجده و دیگر  
 بود میرزا احمد که چو کاش در علم و کشف و فن خویش مکن

از آن بود و در خدمت باو شاه معفور شد و عبادت را فرمود  
و از آنکه برزاهم فرمود و بنی از تویش خدایا انت او را است  
میکنی تو و وصلی تو ای آرام جان ما را که از تویش ان ترایم است از  
بیکان کان مارا خان احمد خان کارکیای کیلانی باو است عیالی  
جاه کیلان بوده شرح احوال من فضل و زیاده عالم آرا و غیره مطبوع  
ست مجل انت که وی نسبت سیم با سلطان معفور و شاه  
چون از جاده اوب اخراج نموده باو شاه و بن پناه شاه  
طماپ فاضل کیلان از روی گرفته او را در قطع فقه مجوس فرمود  
تا دوازده سال و از آنجا بود در عهد سلطان محمد خدابنده صفوی  
متخلص شد باز بر آنکای خود منتقل که پناه و زلفان پناه  
معفورت و عبادت را که از حرکات منافقان از روی بطور  
رسید موجب نفاز خاطر اقدس گردید و سپاه بر سر وی فرستاد  
او تاب مقاومت نیاورد و در غرض لغت عیالات یافت  
پناه با آنجا حجت اعلیٰ عجب پناه کابست مرا میسر شد و برادر  
اکثر علوم و نگاه عالی بوده و تربیت ارباب کمال میفرموده  
ست که جوهر است که لازمه باو شد آن و امرای عالیجاه است  
الضاف و از آنکه با او فضا اکثر مجالست و صحبت  
می نموده و نظم کتب و نگاه است در نظام مجوس گفته  
از کمالش حرف و از کون میگوید و جزو زان بن که چون میگویم باشد

[illegible]

چهارش که انجام از فوط فری هر کوزه فرست کافرش بخوبی  
متن با محاوره به بند صورت آورد و در نهایت زنده و روح  
بسته بوده نوافل شیان و زرشین که فوت نشد بوسه صام  
بوده و افطار بعدی نان جوئی غوره روزی کفایت کرد  
زندگی این جهان سیرت ام و صحت روز و روز رحلت کرد  
بدون رنج و مرض مولانا ادای هر قدر که بود می بود و است  
و در شش فوت شد مولانا فاسم در سلطان از دست رفت  
است و در عهد اکبر با شاه در زندان بود و در آن روز گذشت  
ظلمه از سلان خلاص میگردد است میرزا در از محض ان بوده  
است یک فروخته و در زندان بود و معاصر اکبر با شاه جهانگیر  
است مولانا اسیر طایفه قزاقان وی و برادرش که قزاق  
صح بود و با شاهانده خوان بودند و در شغل خطاطی و قاف  
مولانا بهند و شان آمده مخاطب محفوظ خان شد و در شش  
و در روزی جهانگیر با شاه وفات یافت میرزا اسد الله  
نام شاهی اسیری نرینه و محمد خان مغفور شاه طاهای  
خان بود و معقب و کج اسیر از صاحب طبعان نگه شده  
میرزا اسیر یک خلف قلی خان و الفخر از راجبان طایفه  
قزاقان است بصفت و متجاعت و فقه موصوف بعض  
در شش وفات یافته میرزا ابوالفاسم از بی اسیری خلاص

[illegible]

علیه فضیلتی نادر و حکما و الامثال و از فواید شهرت محتاج  
به تفصیل است چنانکه جناب میرزا محمد باقر و میرزا محمد علی  
اشهر را با و است یعنی و اما و چنانکه معنی شیخ حسام الدین  
و جناب شیخ فخر و در خواب حضرت سید الاوصیا علیه السلام  
را می بیند که شیخ میفرماید و خیر خود را بیکدیگر میفروشند که از  
وی فروزنی متولد خواهد شد که وارث علوم انبیا و اوصیا باشد  
شیخ بموجب این است که حیدر خود را بوی میفروشد و بعد از آن  
مدتی حیدر شیخ بگوید که ای وی می پویند و طفل از آن  
بوی که شیخ انداخته اند میگوید که ای آن خواب ظهور  
نیاید باز حضرت ابراهیم علیه السلام را خواب می بیند که میفرماید  
ما این و خیر را نماند بگویم بلکه فرض ما را باطلان و خیر بود شیخ همان  
و خیر را بجا نماند و شیخ الدین در می آورد و او را و الله با  
میرزا محمد جناب میرزا محمد باقر و فراسان و عراق و رجب  
و انشدان مشغول تحصیل علوم شد طنطنه و التشنج و طاف  
را فرزند و در تصفیه باطن و تکریم نفس ریاضات عظیمه  
مشهور است که حاصل سال معلوم است که از آنست و از شرح  
صفات و اخلاص مشغول حران عالم حاجت مکرر و توفیق  
کماست او و در حدیث صغیر معقولات و بوی زیارت  
حقبات عالیات رفت و در حقیقت از شرف معالی باس  
عبارت اندازد

علمیت از آن حضرت و چون آن امام البشر الوو علیها السلام را  
 بار خفوت آن فزونی و فضل را چنین یافتند و عرض علم  
 وین برآمده و اما در حضرت میر و انسانی شعر طبع لغوت و قدر  
 داشته اش را آن شخص فراموش کرد و آن شخص در عهد کبریا  
 و در عهد کسان بود و او را است و ما بمعالم که دل می و ندریم  
 ما شاد و در چون دل خود را و ندریم بر مصافی ای روحی کف  
 که فرزند او را بدو ام و این عیب که بوی منسوب است بدی که ام  
 و او را و در و در نور از کف آن سپاه آمد که نور چشم  
 من از کف آن اصفی ای روحی ای روحی ای روحی و در نور  
 اظهری از شعری عهد جهانگیر و این با منظر کبری چون و خوشی  
 داشته و منظر با آنکه مری اظهری است و در عهد کبریا  
 با کبریا و در روزی اظهری منظری بسکوب که نو منظری  
 منظر واری و منظری محل اظهری منظری بسکوبی ای ای  
 منظری محل اظهری لیکن اظهری منظری ویرا  
 و در عهد کبریا و در روزی اظهری منظری بسکوبی ای ای  
 و این را بخار که خواهد آمد بر صاحب مرحوم بنام اظهری نام شای  
 نوشته معلوم شد که از منظر اظهری با از اظهری منظر  
 و در عهد ام از خورشید و در عهد حاکم چون گنگ خواب و در  
 زلف و حاکم به خواه با اظهری و خواه به بیکار نشین من همان

[illegible]



نفسه پیش بوزه او را می بیند باو شاه مغفور شاه عالم است  
او را است سحر که در ملک باو نکر و در خیال او شب هرگاه  
کنش و نوبت روز وصال او است که بوی منسوب  
است بنام فاضل نجی الامجدی هم نوشته اند سه خوش اندم که مال  
است با هم مرا گفته که بگذر پیش مردم بعد از این مکان و از این زمین  
افسر غفلت و یکی بوزه او را است سه بود و غنا و توانم  
مرا و نیست جز اینم که در دست هم پس سر با نوبت و نوبت هم مولانا  
محمد اندلس الشیر باو در سه مشهور است و بهایست نوبت و نوبت  
و نه ال و غفلت بوزه شرم او را است که بگذر حقان که نوبت  
است در اینجا را هم حرف اختصار نمود و در فریب و در نوبت  
و در گذشت و در نوبت است سال عمر باقیه الکریم باو فانی  
تخلص پیش بوزه جلال البون الکریم باو شاه بن باو بن باو شاه  
بعد از پدر فکان فرای مالک خود و شکان که در نوبت است  
و به نوبت بر روی خاص و عام و بیکانه و آشکار و در نوبت  
و شجاعت و در عالم طاق و در عقل و در بیکانه اتفاق بود با  
طوالقب و در نوبت مختلفه چنان سلوک هر عید است که هر فرقه  
ویر از خود و دانشند ملک چنان و انوار که اهل جهنم را ویر  
میخواهی خود و شرم اند و عالم عرف خود را از غم این و جوانم  
بر روی انبار کردند و نوبت است بوزه که قبل است را بخور

طبعیست فیلبانرا منور بود که فروزیانند و خف غیظوم آنرا بر دوش  
 گرفتند بایر و زوالش میکنند و نورش شد و بخریب بجاگ  
 فوت دل مطیع و مستغافر و دیگر از افراط و التماس  
 آنکه روزی بر قنبل بر سر چاه بسیار غریق که ان بنظره آمد و  
 تار یک بوده بر سر از و بدین آن خبر است بخاطرش را می پاید  
 فی الفور خور احمد بآن چاه می اندازد مردم بوم آورند و جمع  
 بر پیمان خود را بر چاه رسانند و بر سر او زند فوری کوفت  
 و ضربت با عصا بش رسیده بوده است از سبب این که  
 موال میکنند و بگوید از نیز چاه در خاطر و بر سر پیدا شد و اگر ازین  
 بگذشتیم بر اسل و دل فرم معاند و بادشاهی که در و لش بر این  
 خاکی کرده باشد بافت سلطنت قدر و دلش و خور را چاه  
 انداختم اگر زنده ماندم رفع بر اسل شود اگر مردم خوف بهر از  
 که بر اسل سلطنت کنم و در و نیز بگویند ان بافت که بر اسل  
 در و در و بود است شرح حالش در و نیز بگویند فکرت است  
 شد که بر است تار و خور و فالتش خبر از سال فالتش میدید و میر  
 چند معای کاشی از و بر و بدین و تار و خور آن بادشاهی هم چاه  
 کفیه الف کشید فلان یک ز فالتش که بر شاه مولانا الهی  
 بزوی است در و خاندان فالتش میکرده میر ای مهدی  
 اسم وی عمار الدین محمود بن محمد بن محمد بن ابولست محمد بن

بی سر

دفاع

و فارسی صاحب و نگاه سب بهند آید و باقی بودی  
معاصر و هم محبت بوده در خدمت املی بند و شان کمال  
اعزاز و شانه حکیم صدر الدین محمد الخا طیب بیج الزمان تخلص  
آلی بوده در غفوان جوانی بهند و شان آید و عنا صبه  
سفر از کردید در شانه باریت کوه غلبره رفته باز معاود  
بهند و شان غور الفقه بر او شیخ عارفی که البت اوست  
سه تو خوی ملک واری و بوی کل فرو و سن جز بهر خما  
بال همان بوشناسد او و غدی بیک که این مینوی  
منسوب سب بنام عالم بیک سروری هم نوشته اند  
آغم که کبوزی خاکسارم نه بیخ از منکر عبادی بنویس  
خواجہ الدمشق در اصفهان فالص بود و معاصر بود و غفور  
شاه پهلای پادشاه خواجہ ابدین الدین وی بنبر از کابر  
همان بوده او را است سه مقدم بر خودم زان می نشاندند  
جلسه که کردم شمسار از وضع خویش و زور بر خرم این  
هر وی در غلبره از معاصین اکبر پادشاه سب است  
بخف و لب مولانا محمود کلید و در اشتهار شاه اولیاست علیه  
السلام کونند که باصفهان آید و حالش جوانی شده است  
او را است سه فر غنم کی شود که دارم و او را صحت کفایت  
از گریبان جوت اگر بر طاشتم بهر زدم بهر زدم غدا

از معاصین سلطان سلیمان خوند که در آن زمان  
 بوده مولانا اوم کاغذ اکثر در شهر خیره و لطافت طریف  
 و خوش طبعیت بود و این را به منسوب باوست اگر بنام  
 دیگر می گذارند کرده اند و نوشته میجویم غیر از من آمد به راه  
 بخون ریزی من به زبان زبان من عاریت است و این بود  
 به من میجویم چیزی من که کونینگی از جوانان شهر خیره و خوش  
 طبعیت میگویم که کرده و در رگهای من باور سلیمان و رحمت  
 شرح این را به من را گفته مولانا اوم فروخته این خواهر مراد یک  
 نام بود و به خطاط میکرده به خط خالی الدین آوری از من  
 طبعیت علی بن ابی طالب و فضیلتی و هر روی باز باستان  
 که شش میزدی نام شریفش میگویم من عاقل الطوبی  
 الیسی است به من از من به من است و او صاحب  
 اختیار را بنام کشته گوید که به من سال به چهاره نوشته  
 و در خدمت به من فی الدین طوطی خطاط علی بن ابی طالب  
 که چون رفعت ملک الشعراء بنام وی زود میباید وی و خواهر علی بن ابی طالب  
 و او معارفه خاست مولانا آری که بنام ولایت آری است  
 و این به من را است به من خاتم اگر ملک جوان با او خواند  
 از آن شش لعل بود و فعل به من شش بیای آری از وی میگویم  
 که بنام شش طبعیت بوده و این به من را وی محبوب و این است

و زندگه ساقی نام به یونکی شیراز یاد کرد که شنبه سه ماند و پنج بهر شوق او  
 بهر جام از سر او فرو برد و فرو بست و خنوق و در سر او از زون شنج بخر  
 لاجی و بگیری از کبار و شایخ صوفیه و دیگران این سلسله علیست  
 کلسن از زبانه شری که در و شنج را در و فدای کفلس و نیاوه و جود او  
 سید و الله و خورش طبعیت معای بود و در این معای با اسم این  
 و کذا از و است به ای سر و خرافان ز کذا عین چشمتی چرا که  
 روی جلوه گمان جان منیج، مولانا پروی از نوای عهد خویش  
 بوده از و است به نیست در شام اجل غیر و چشم تر من  
 شیرانی که روی که کعبه هر من و در و پیش از نف و در زمان با شومرا  
 بوده و از این صفت جمله از هر یک خواجه مقیم است که ضرب و من و سلطان  
 ابو عبد خان بوده از مضحای و در و ملای که هم خویش است کوی  
 بعد از شفت از اکثر افران خود ر بوده و یوالتی تا حال در وجود  
 روز کار باقی و از شاعرین در این همه شهر و دیور است  
 و فالش و در شفته و در زمان سلطان حسین میرزا بوده مولانا صاحب  
 نسخ تعلیق و از خویش به نوشته امیر شایسته که از مشهور است  
 و در آن بیشتر است و یکنون اکنون او است و در است به جو  
 بخور و پیش بدینم نمودم اهل و بین را که خود ملای جانها بشما سر جم  
 این را که خواست افضل الدین که این خواجه ضیاء الدین کوفی است  
 از و زاری سلطان حسین میرزای بایقواست که شنید که فاضل و

کتابخانه عمومی

مورخ بوده و او را است سنجی چشم خود و بسیم برای دفع  
از زارشن خیال دوست اینجا بود و شنیدم را خیارش  
الدین کوفی معلوم نیست که آن خواجه افضل الدین مذکور است  
یا غیر او این مضمون را از لوی سنوب است به میر کلچر نام  
نویسنده است که پس گفتیم من پس کتاب خاوندش محم گفت لوی  
شیخ می آید و من که خاتم از سال خبر گفت و در شرح غم و فراق تقصیر  
گفت این مضمون که عذرتان باید است دل خفیه است تا که خبر  
گفت خواجه افشار خواجه افشار بعضی و بر ابا حکم افشار متحذ و انبیا  
از مدتها اوستی حال او را است به نیم سلطنت کرد اینو با ششم  
و کریمه با ششم بر اینو با ششم ز روز ازل لبه ام عهد و پیمان  
که روزی آباد و روزی با ششم امروز در میانها بر باد و نو نشدنی  
ام آفتاب در طالع ششم که کفر کم گفته مولانا انوری از شریانی  
مشهد و عهد سلطان بانه میرزا است و این مضمون از دوست به  
مسکنم و بوانکی نام بر سر خال خود است بدایره تماشا آک پری  
بدایره خود به به نکام عبود لرزه در جام شراب افروز عکس  
روئی ساقی جام می در اضطراب افروز میرزا ابی بک افش  
کوثر کانی از یادش نه او کان عالی بنار و وی الا فخر لرزه  
والش و کمالش و عده عالم را فرود نشاید یعنی زخمی که از رو  
در صحنه روزگار است کافیت قرآن را به معنی قرآنه حافظ

بوده عاقبت بدو صاحب عاقبتش عبد اللطیف میرزا  
 گفته شد و انقضای آن در روز پنج شنبه کاپی کثیر  
 تکفیفه الفقهی فالتیتم التمس فی البیوعه کما روی بعد آید و او را  
 وضع و همزه گرد و بوده است و او را است و الفقهی را جاک  
 حل و روزی در آن بعد ازین نمی ماند و در وقتش از وی که دیگر خون  
 نماند این مطلب صاحب وجد و حال بوده الشعاریش  
 مدون گردید و از طبقه کثیری منشو سطلین است این مطلب تکفیف  
 مکتوبه این و الشعاری است که کسی که در وقت بناندا اله  
 خبر از صورت زیاندا اله بیا کامروز یکدم خوشی بر آنم که کس  
 السید فر و اند اله مولانا بخاری لغز بخاری بوده و و اعینه  
 ملک الشعاری و است او را است و ای است و رنگ  
 از کل رو و لاله را چشم نوید و شوخ چشم غزاله را سید  
 بدر الدین محمد کای الی و کای شید تکفیف مکتوبه صاحب التمس  
 او را است و زمان زمان زو و و را نکند زمانه مرا جدا کند  
 ز و صالت بعد پمانه مرا چه کند بوزند نام زمانه را با من  
 که و و رب خست از آن خاک آستانه مرا به شیخ ابو الواسع  
 از مخموران شین زان بوده او را است و از صحبت  
 خلق و بدو و و خسته ام و ز لاطین صحبت ام و خسته ام و خیم  
 ممکن از نظایر او و خسته ام و در باطن من نگر که چون سوخته ام

مهرت از

ابو الحسن در زان بر سر خطی چنین می نویسد ای پسر است و کمال  
 حسن لطافت طبع بوده میان روی و رخسار چون میز و کمر  
 عدوت کشید تا چشم در عالم بیست حکم قتل بر او از چپ  
 بود و از آن هر دو را اندامست و خود را و او را دست  
 روز یکدیگر و روز از روز میزد رفت کارم و مردم بجان رسیدم  
 از ناله های زارم بگلگون ترا شکوه ام شد خاک است نشانی تو  
 بعشق بازی رنگی گرفت کارم اغضاب بک و مردمان  
 هالون باور شاه و در خدمت پیرم خال می بود و از احباب  
 اثر است که قمار جانی شد و شخص دیگر هم بر آن جوان گرفتار  
 گشت هر سه اتفاق بود لباس خردی بخرم از و نیزه ای و  
 شمشیر و کلاه و زره را جمع نمود و نشان گرفت و او را  
 سه و لبر آن جوانی غلامی شمشیر و زره و خاک پای شمشیر  
 همه و روی بگون زمین و از دست بجز این نیست و دعای شمشیر  
 هست رای شمشیر بگوشتن من جان فدای میکنم برای شمشیر  
 شمشیر امان الدوامی از شمشیر خنده شان بوده معاصر  
 و درام هالون شاه و اکبر شاه شمشیر اشعار ساده  
 می تکلفه میکند خواهم ای پسر بکب نظری صاحب کمال و  
 آتی بود و بیدار را نیز خوب میدانست و در آن شمشیر نویسنده  
 بنام حسن لام این و الا حسن علیه السلام احضار بافر

۱۰۰





و در مرتب اهل کمال و صفت پرورده است چنانچه اسم ابروی کاه  
چرا که تمیخص میکرد و در عهد پادشاه دین پرور شاه عباس طایفه  
معنوی پرورده وی از سادات قاین و برادر خرد و شریف و در  
شاهی کمال قدرت داشته و اقامه عدلی از محنوران  
شیرین مقلد پرورده و در استیلا بر اعراس بی باور سران و شرف خوار  
اشافی موزیک و غم از ناکامی بخت زوکان و ادوی التوفیق  
بخت ک و اجل کشد بدانی و در غم خانه دل بکریا میماند چون  
بمن بی سروا میماند جعفری البری لمن بشع آمد گفت بکین خانه  
بودند و میماند بر اعراس و در بعضی از مرعیات و غیب نشین از  
والتند اند و بر اعراس و در کشتن و کشتن بیای بنام شیخ ابو  
ابو عبد الواسع و فی اوجده بنام خواهر میر خطب کرده امانی  
ار و بیاز صاحب طبعان پرورده و در استیلا بر اعراس با خلق  
خدا سخن نشین کن اظهار نیاز و بجز و میسکت کن تا بر سر دیده  
جاویدت مروم بولی مروم و دیده ملک خفته کن ایمن  
تمیخص است که جانور از انشراح و دل ماست چنانچه  
زلف طویش سر مثل ماست مارا بگردانند و غم جزئی  
ناکامی عالم ای امین حاصل ماست و از این مکر اهل کرم  
کاشته بی نهایت خوش طبع و پرورده و در عهد پادشاه  
پادشاه پندارده بام تجارت اشتغال و انبساط و در خوش

کشفه و به احوال تنگ نه بود و در خان پادشاه خبر این جدوی  
وان بهین و کم کون وین و دندان کاز با این و دست جگرش و  
سر دندان فاخته این خالت رایت و قضای آن شهر با و  
بوده مولانا اینست بزدی اینست شدی نامش چو بوده است  
و اینست رایت از جدی از وی نقل کرده است خوش آنکه  
جان سپرد و وصل یار خویش و بکر بر و بر تنها خشک  
خویش اینست شدی رایت است پیش چشم نرم ای ابر  
تنگ مایه طاف شد و ابر مزه خشک چو در جگر است  
نقش از جدی نوشته که اینست بنام اینست هم شنیده است  
السلام عبد الرحمن اینست اینست و یک سیاه وانی جوانی  
بوده بصفت عفت و دانش موصوف و در نهاد و در شهر  
کرده در زندان چندی بهر و غالب شده بکی پوست جگر  
اینست در عهد حکمران شاه بنده بود وی خلف عباس  
شعبان عفا و الله هم اندر است و طبران و لیری خلص  
میکرده افروخته اند و از روده اسمعیل یک اینست از اکابر  
طایفه بلو بود و در خدمت خانانان محوم بزرگ شده  
نهادند حسن و اینست هم در خدمت و در زندان بکرده  
و در عین جوانی در زندان گشته شد و در است و دیوانه باش  
تا غم نو و بکران خویش آنرا که عقل خویش غم نو و کارش

گشت کشتن بگذرد از روزی بزمی داشت و فصلی کل یکشت  
و ستم زخم خاری بر پیشانیست بخت آفرید بیکری نیز نمود  
ازدیقه ملک ایست از میان طایفه ملووز که نازان هر که  
مخمری و شمشیر از آن اقلیم میخیزد بر روی بوزده کشتان افکارش  
نموده خلد برین و نگارستان اشعارش چنانچه در هر روز  
از طایفه ملووز بآب کمال بسیار به خواسته اند خصوص جمیع که  
کمال است انبار از شره و بیان مستغن است از جمله ایست که  
بکاش افان بوزده و در عهد اکبر پادشاه بنده و نشان آید و در حد  
خانانان مرحوم بکرده و در میان جمیع فانیست و منوی  
محمود و باریکی مشهور است و این بسیار خوب گفته اند  
الوز لاوری نام وی نیز بوزده از معاصرین جهانگیر پادشاه است  
او که بزمی از شرایان محرم بوزده مولانا او چه و مولانا صاحب  
بشر از بخت وی نیز از میان محرم بوزده مولانا ملک وی از شرایان  
بمان زمان است و در خواسته خوشی انگشت و در میان لغز  
یا او و حسنک بوزده محرم بوزده این وی نیز و این بزمی  
محمد بوزده و در شوی کوی مهارت داشته مولانا این وی  
وی نیز و مال محرم بوزده و بسیار است میگرد و بزمی و شایسته  
نسبت و در میان بزمی و در میان بزمی و در میان بزمی  
که خنده زخم بزمی و بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی

[illegible]

شاه سلیمان و را صفهان می بود و بطرف طبع و شیرین با به  
مشهور بخون محار و ملائح و هر افضل بانی به تخیل و فضایل صورت  
و معنوی و به کالات ظاهری و باطنی محار و از راسه و از جانش  
عشق و شرب فغیر اسه شریندی و فارسی را لغایت خوب  
میگفت و از ایل ایل و معالی آید و در لباس نظم و  
نشر جلوه گاه ظهور و قبول خام و عام بل بطبع و ظهور و  
انام بود و جمع کثیر و جمعی غفور و حلف و کس او حاضر میباشند  
النور علوم از شغفه و غیر خورشید منیرش می نمودند که ناکاه عشق بند  
زین بر سلطان و لشکر میراث استلایافت که و سبک محصلان  
ایزده و الم و پای بند و ان شغف و غم که و بدلاوم شغفه حال  
و ان شغفه غنچه و دلال او شده بخون صفت مشاع زین و نفوی  
را بنابر اسبابه نظار و چشم ان لبها نگاه داد و فریاد آس  
نقد صبر و شکیب را لغایت ان شغفه از ادای سنگدل است  
چشم و با حنن لب و لبها و شغفه بر بهار و در طوف کوی  
ان مشکین معوی با چشم خونبار مسکت و از طوفان کرسه و زار  
مستغرق بر اندوه کشته البش از سر مسکندشت و درای بخودی  
و غیر اکثر خندها و حاشا و دل و وز میفرمود که این مطلق  
از ان جمله است و عالم غراب حسن قیامت است  
کست و و کلام فتنه کس و زمان کست و عاقبت  
و طالع

از فرط عشق و جنون بسایه پای خود را در پیشگاه پادشاه محبت  
 آن محبوب چون رسیده با سبای محبت سود و اصاله آن سبزه  
 چشم غمزه و رون کلاه کمال بحال بحال آن عاشق بدین  
 مفتون لغو و ناله آن صدم خانه رعنائی و شهر و بارید  
 نامی و رسوائی پیری و از نظر آن کفایت حقد غف و نهان  
 ساخت و از بر این خانه و نوز و میر و نای در دولت  
 کشید و چون نوز و این از آن عاشق غم کشید مسور و منواری  
 شد و در مر اسب محاب و سبزه خفا کجری لغبت غم که در  
 احباب و نمود و مونس معهود و فاست افراز و جلوه پر و از  
 بنود و ناله آن عاشق زار و کبار از نغای دلدار و دل آزار  
 مایوس گشت و در کوچه او ببول زار و چشم اشکبار سر  
 بدوار چهرت داده نشد عاقبت خونت آن و تن و مکان  
 او صلاح در آن و بدید که آن بلای آسمان و ارضت جهان را  
 سجنه افرو پای او که در غنیمت مناسکوت و از نوز و از نوز و بار  
 دست افتاده با در فرساده و ناله بنور و ناله و ناله و این ملک  
 عار رفع شود چون آن معشوق از نوز و بار و در سوز و در حلق  
 بعلت پیری و ضعف قوی از طری مسافت بعید معذور  
 بکن که از نوز و بار و خام و از نوز و نام نام باز ناله و ناله و ناله  
 ماه و از نوز و ناله و ناله با حیات تمام بخفت بان و بار و ناله

دانه

معنی میرسد چون آن شهیدای رسیده از راه نری از آن محبوب کل  
 اندام بدو در شمع افشاده که در یافت که آن شهید و شکر و از آن  
 و در میان گذرانند بهر منزه از فتنه است از آن معنای اینجور جانها  
 جانها بهر و شکلیای چاک کرده با چشم هر آب و جگر کیست  
 سرور بی آن حورهای افشان و افشان و خزان این بخار محبوب و حبیب  
 در مقام نفیس و حبس افشا و تا اگر روزی که در چشم خود بارش  
 جمع از و خزان لبها غدا ز خود نگیرد زار آید که گفت طواحب  
 تمام با هم سبک و زنده و آقا هر وی زنده و فانی و میان اینها و وی  
 اختیار از و یک رفته و در طاعت بجز آن کشیده را عبادت است  
 خورشید مثالش منور که از بند به اختیار این منور حبس حال بهر او  
 بخوانند و خوشای و حال بنا به بهر او و آه و ناله و  
 این دنیا و شمس جفا کار و شیرین و ادای نیک گفتار و بعد از معرفت و شناخت  
 لب شکریار را باین جواب ترش کن که ترا شرم از عیاشی  
 بقید نیست که کوای اختیار از چون و حوائی و ریه و از یک سو  
 ازین سخن افعال عظیم کشیده و در فکر غیر شمس و بخار طراش و خورشید  
 که تا بهر یکی و در بهر او و خطرت نیست و خجاری بر او و عبادی لب  
 آن و شمس خوال و در عالم و آن طایفه رسیده را و عباد و طاعت از لب  
 هزار بار و کجاست بهر عباد بر آمد و در بهر شمس که آن بخانه  
 انجا است و در بهر شمس که در و از اختیار خود و شروع

در حق



و تحصیل علوم مذہبی و دنیوی و در آنکس زمانه حاوی جمیع فنون  
و کمال آن مسلک برآمد و برین معلوم داشتند در آن وادی بجای  
رسید که خدمت شجانه نایب منایب مرشد خویش لغوی کردند  
و بعد از چندین حرب لغزیر آن پیر بزمین را در من موی در  
و شایسته کارش و خلاصی بفرزند کس و بکار ایشان خشنود و حکام هر  
یکشان و صحبت کرده بجای خود و مفرین حجت و ملائحت بعد از  
مردن ایشان معلومی را بجای آوردند و بزرگوار و او بکار استوار  
را می نمودند و بزرگواران و بکار وی بکار آمدند و معلوم می و ام  
شاید که ایند مرغ و نهایی حوام را بعد غور و مکان انعام  
را اعتقاد می و در را و نه و در خدمت پیر رسید و عادت این  
آن و بزرگان بود که در سالی یک روز و امانت بزرگوار  
می آمدند و در بزرگوار می کردند و از آنرا از اعظم خبر است و  
میراث و وسیله حصول حاجات و مراد است و اینست اتفاقا  
آن روز و در رسید جمع از عوار است به رسم معمول و حجت پیر  
و زیارت پیر می آمدند و قد موسی آن پیر بزرگان بزرگوار و افوس  
می نمودند چون لغزیر پیر بزرگان می نشست و عشق و جنون رسید  
هوایا و است از و البوق و شفقت نام داشت که در کجاست گفت  
مالید و بر نهان آورد که در این شایسته چون آن لغزیر چشم بالا کرد  
شد خست که این همان پیر مغنوت است که اکنون بجای مرشد و پیر

مبعوث در زمانی در و رطوبت افتاده خاموش ماند و نور لام  
 صفت خنق به در آینه دل منعکس گشت بی اختیار و نثار شد و  
 روشن و کریم گمان در جواب گفت که برای خاطر چنین مناسک  
 این همه تصدیق و غلبه گشتند و بگریم در آن رضای شماست  
 رضای ما است و آنچه ارشاد فرمایند معا و ما عیناً قبول است  
 از آن سعادت از به و زنا همه حال روید و انوار خورشید امان  
 مانند صدف از جبین روید اکتفا مولانا اسلام بر او عرض  
 کرد و بلفظ شهادت مبادرت فرمود و آن زن عاقبت بگریم  
 بیکت خنق بازی اولی گفت و این بیهوش شد و دراز  
 لباس کفر و عداوت از آن آینه بگریه گشتند و بدین خود را جفت نمود  
 مدت جناب با خود و بگریم و نثار شد از انوار عاقبت  
 رویت به جلوه زلف شادی بر و دل میوه لای بکجا هر  
 گشت مزه لب بر به ران به غمت هر دم بدای شکسته بود  
 چون سنگ بر پای شکسته را شکسته شکست لخم و خرد و خرد  
 می زمینای شکسته این رباعی را در اثوب عشق و سوز چون کعبه  
 رباعی باللف نو نو و می غنچه حکم با خال نو شکستی از نو حکم  
 نو کاف و زلف کاف و دل کاف و منم مسلمانی بکاف و حکم نو نو  
 شکسته بر وضو رضوان شرافت انوار بر لای راست شکسته زمین  
 انوار بدین میگریم و غلام رویم او میگریم و افلاکی لایست شکسته ز آب

وید و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
راست است و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
آصف و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
نور و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
شهرستان و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
شاه عباس و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
خانی مانند و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
چون اکثر سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
حوالی بعضی ایالتش ازینجا سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
درین و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
مردم و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
جمع که درین سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
وارد و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
کردم و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
ازینجا و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
مصاب و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
مردم که هر ام شاه باشد و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور  
خاک آدم و من سر و ناز و نور و رخ چنان رسیده که گفت سایه من سر و ناز و نور

و اعظم بجا بوده عارفان خان خلف از نژاد خاندان پادشاه  
در جمیع امور عفو و العفو کرد و در جایی بنابر خواهش بوده در احوال  
حال بکلیست مار و جان را فریزی با فخر و کمال استقلال و  
فرمانی بکلیست انخاب و راحت چنانچه مکر را سپاه و رنگ  
جنگهای دراز نموده شکستهای فاحش مظهره سرور را که عظیم الکام  
را از نژاد جدی و عفو افسوس فرستاد و بعضی اوقات مظهره سرور  
می شد خلفش اعظم و دیوانه و فخریه و پادشاه ملک  
ابوالفتح از امر از او کان بکشتن و مکان انگار بوده و با برادرش  
ملک حمزه خاقل خلف که در روز فخره العین است گذارش ظاهر  
باخت بر سر سوی و سوی و دانسته از دست به جذب بود  
نیو اعم از خوشم بود و نقد کنه کاروان و امانه ام پیشم بر و چنانچه  
باب اسیری از سادات بوده لبب انکار از لطف انرا است  
سپادشاه مخفی فامه و در زمان سلطان سلیمان مغفور فوت  
ادم ملک اسلمش از نژاد کان است اجوادش در زمان شاه  
اسلمجیل مغفور مانع بمصب شرخانی امینان و استند و او عز  
معاصر شاه سلیمان بوده ظفر خان احسن نامش مرزا اگر العبد  
و خلف الصدق مرزا ابوالحسن است که در زمان اکبر بادشاه بغداد  
کمال احسان را رسانیده و ظفر خان در زمان شاه سلیمان با پادشاه  
محبوب و در کربلا بوده و او بود است کنی دیو در تربیت فضلا و

نگو اوزار باب کمان فرو گذار است نموده مرزا صاحبی مرحوم در وقتیکه  
 بنده و شاک آلوده بود در محبت و وفات ظفر خان کبیر و حضرات  
 در مدح وی گفت و کمال خصومت و مروتی یا میرزای مرحوم نمود  
 که به بنده و بنده شرفی شده اینم انظار از صاحب مرحوم از انبیا  
 و کرامت است که در خاک کفایت نماید و در حسن آبرو  
 توان خواند و پیشانی اماء غنایت خندان انشا انجمن عظام  
 است و خلف الصدق ظفر خان آگس یافتند و در جمعه کمال  
 بوده بودند بالشرعیت میدادند و با الوطاب کلمه خصومت  
 می نمود این انظار را مرزا صاحبی مرحوم از انبیا کفایت نمود  
 سحر نوکری و دشمنی با و بجای و در شرف و غم از انبیا و انبیا  
 و در شرف مرزا کبیر و در زلف سلیمان مغفور و در انکار  
 شهرت و کمال است امیر شاه جهان کمال معاریاتش بوده و مجد  
 جامع جدید عباس معاری او انعام پذیرفته شد و اموی خلف  
 مرزا محمد صالح و از انبیا و صبیح زاده طالع و در مجلس مرحوم در  
 زلف عالمگیر با و شاه بنده و شاک آلوده و در شرف با و از انبیا  
 مرا جمعیت نموده باز در اصفهان ساکن گردید انظار شرفی  
 در دولت طالع محمد عبدالشرف از انبیا اک بوده و در کمال  
 انفعال کمالی است که در انبیا و در شرف و در کمال  
 چنین خطای فرق نموده یک بر جمع نهاده انکار و شرفی

از دست آمدن این قریب  
والله اعلم  
والموتی بر این قریب  
والله اعلم  
والموتی بر این قریب  
والله اعلم

در سبک بخار بوده مرزا طاهر افشار بادی در تذکره خود نوشته که خواجه این  
 را خاتم او خوانده نو چون ای و چون عکس چون از ملا خانی طبع  
 سربازی و مردم را در پایش کرده بود پس از دل کم گشته و شمشیر  
 گفتار زلفت که در زیر ساروست اسناد و حیا این معابد است  
 بوده مسجد جامع عباسی جدید عمارت او اتمام پذیرفته مرزا ابوالحسن از  
 سادات ایلوی بنیر از و پوشیده با اهل کمال و ساز بوده معاصرت  
 سلیمان مغفور است اصحاب یک برادر مولانا میرزا محمد خدیو است  
 که در روز حمله المیم مذکور است مرزا اسیر است از اجلار و و با و بوده و در  
 شاهجهان با و شاه بنیر و شان آند و شروت و افی هم رسانند  
 و وفای نفی کرمان که خاطر کشیده اسباب خود را بنابر  
 مجلس طباسی فکر کرده با صفهان رفت و در آنجا فوت شد  
 میرافسرخلف میرزا حسن میراوی نیری کوخنده ریاست  
 و زیادت طبع بوده چنانچه آفرینش بقتل رسید اسیر شد  
 و در محبس بوده این سبب را مرزا طاهر افشار بادی بنام وی ذکر کرده  
 است و لم برست ز خون بر لب من انگشت که می شستنی  
 کرد در کلو دارم ملا محمد حسن الثوب کار زینت بنیر و بنیان  
 آمده و دنیا با طفره خان می بوده بعد از بابر ان رفتن باز بنیر  
 مولانا عبد الله افغانی بنیر و شان آند و در خدمت محمد عبد الله  
 مرحوم شهرستانی می بوده مرزا عجب بابر ان نموده و در صفهان فوت

حال عمارت که مرزا طاهر افشار  
 در بنیر بادی بنیر  
 عابد بنیر بادی بنیر

شده بواسطه این برایت میسرید میز از شرف الهام از اقوام برضی  
اصفهان بود و پس از آنکه در کتب کبر و لیس شش سحری خفا  
باصفهان نمود و کتب خلق و صفای طوبی که آن زمان و مشهور جهان بود  
طالع که زمان آنرا از دست داشت و در اصفهان تحصیل علوم شغولی بود و  
شاه سلیمان مغفور است میز از ابراهیم ارم خلف الصدق بید مغفور و  
میز از ارمی از تاجیک که بغور فضیلت و عرفان مشهور و میز از ابراهیم مغفور  
و میز مندی و کمال از نواد و مور بوده و در شوق طبع و وسعت است  
و خوش صحبتی عدیل نداشته نظایر آنکه در صفای این شهر میز از وی بزرگ  
است چنانچه میز از جلیب صد که خالوی میز از بوده و بر آنکلیف  
تامل نماید بعد از حاجت بسیار میز از ابراهیم را ضعیفی شود و نظر آنکه  
هر کس با اختیار کند بکیمت او خواستگاری نماید نواب صدر قبول  
میفرماید بعد از چند روز بعضی نواب میسرند که طالع حلوائی طفا  
دارد و اگر نسبت در میسرند یا آن طفل بکشد و الاطام چند نواب او را  
منع میکنند که اهل کوفی کفر و مردم نیستند از آن سادات و اعظم شهر  
و یکی از اختیار کن بودی نمی بخشد از فرط محبت که نواب صدر را با او  
بوده قبول میفرماید با آنکه درون مرتبه نواب بود و از وی اضطرار بخانه  
حلوائی شریف میفرماید و حلوائی را ازین معنی که نواب صدر بخانه  
او آمد و افتخار بطلب میسر بعد از گذارش آداب بند که در ظاهر  
را کند که کند و بفرستد میسر بعد از نواب میز از تقدیر بسیار باحوالش

ظاهر میاید که سبب آمدن ما بخانه نو باین جهت است که میباید  
برای میرزا ابراهیم خواجهم که در حلقه ای است بنابرین آید و سبب آمدن  
میرزا و گویند باو میکنند که حق را صدیغ باشد و حلقه ای است که در حلقه ای  
ندارد و سبب آمدن از حلقه ای است که در حلقه ای است که در حلقه ای  
خاص بوده خطاب میفرماید که شما را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
تصدیق و او بدین میفرماید که این مرد و زن را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
و خبری از او و عرض ندیدیم که در حلقه ای است که در حلقه ای است  
نواب صدر را اول گفت از حلقه ای است که در حلقه ای است که در حلقه ای  
آید بعد از چند روز میرزا ابراهیم خواجهم در حلقه ای است که در حلقه ای است  
می فرمود و میفرماید که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
ابراهم را طلب فرموده و میفرماید که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
او و زاده حرف میزند که نکرده ما را و این مرد و زن را  
خلاصه ازین گفتار حرکت میفرماید که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
ابراهم را طلب فرموده و میفرماید که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
شاه جهان باو شاه میفرماید که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
باو گفت که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
و او لیکن میرزا را طلب میفرماید که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
ازین معنی اطلاع داشتند که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را  
می فرمود و میفرماید که نواب صدر را گفتن نکرده ما را و این مرد و زن را



فرید که بسیار است این همه که نفیست و واضح شد و اندر میز این  
میکنند که ملاقات بسیار است و پیش این است که این است و هر چه  
بگویم بگویند که خبر ما چه است و میز او سید محمدرضا بن حسین زاده فریاد  
میکنند که لطیفی که جمیع خبر را بخشد از این فاشش حرکت بسیار زنی  
صادق و مشیت ملاک روزی و روزان عالمگیر باو است و در و بیار  
یکی از این خبری از این افغان که نهایت شکست و است و است  
نزدیک شده و میگوید که وی شب جن حرق صد لغت اگر در رخ  
البدن و در خواب دیدم که محاسن شریف بسیار و اما محاسن  
ملاک زمان که می بود و فی الواقع محاسن ما را که در حقیقت و بدینا بود  
محاسن شریف ملاک زمان بدو و زیارت نماید آن چهار صفا  
اولیای مضایف محاسن خود را پس میگوید که میز را میگوید میز زنی  
نهال بد افغان بلخ از زمان بر زنی ان افغان انداخته و خود را  
بر دست رسانید بجای حکم و او در از میاید و افغانه لغات و  
کوه حکم و او در مغور را حاضرین میمانند تا آنکه عرض باو شد و میگوید  
و افغانه و در کشیدن میز را امر او داشته اند و فریاد بن میبند که  
چون میز را داشت سلمان و امیر باو شد و کوه چند از این حکم داد  
میگوید که باو نیز یک اطفالی تا بفرستند و خواجها را عمل می آورند  
بکنار فرط غریب میز را چای شده و رانده روزی وفات یافت  
او را حکم فراموش است بکنار فریاد از وطن وانشاء محال حالت نیز

مسلمه از اراده بود و معاصرت شاه سلطان مغفور است بهر از عید الفصح  
از امانی فراموشان بوده و در زمان شاه جهان باو شاه بنده بود و  
علاء الدین غلام تخلص با مجاز است و در زمان شاه سلطان باصفهان آمد  
بود و در نجاف است شاه طهری قصبه و در اوایل کوه کجی مکرده و  
افزود و فاش خلاصیم بنده طهر و در کوه خلاص و باز از راه کشته  
در راه است که کشته محمد نوری باو غایبیم که این جرم  
که با بنده است طاهر امان از امانی که از او و در زمان شاه جهان  
مغفور باصفهان آمد و در سلطنت حکمرانان است و طاهر که در  
شاه از اول مالی جنایان آن بهر نوری بود و در کوه کجی مکرده  
نوری بر وزن نوری محمد امانی است که کلمات صوری مغفور  
بوده و بنده اوقات عمرش در فصل علوم و کتب و غیره میگذراند  
از امانی شاه جهان آباد و معاصر عالمگیر بادشاه بوده و در  
که کشته ام از جنون است و کوه کجی مکرده و در معاصرت  
می فروخت و مانند محمد امانی انصاف از زمانه خاندان  
و معاصر او در کتب عالمگیر بادشاه مغفور بوده و در  
نساز و غم زینب است که است و مالی آن مکران باشد با این جبار  
مردن زندگانه هم بهر از عید الفصح از او و در زمانه  
نه بکین جبار است که در کوه کجی مکرده و در معاصرت  
عاجز از او و در کتب عالمگیر بادشاه مغفور بوده و در

پوزی و در جلوه علم است عالمگیر باو شاه در پیش برده و در پیش  
باو شاه در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
شاهی مغفور و شاه و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
صاحب مرموم در خانه و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
از انعامات در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
شاهی از پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
بکافه سخن برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
حال در ملک و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
ان نگین و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
بعلیه و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
لطیف و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
یو و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
بر طایفه و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
طبع و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
چنانکه و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
شاهی و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
که و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
خلف و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش  
با کبر و در پیش برده و در پیش برده و در پیش برده و در پیش

طبعش زلف و محبت انعام بسیار قابل افتخار و ملذذ و خوش  
بخت و مرحوم و سزاوارت محبت بود و او را در امور خوب ساخت  
و در ايام انقلاب افاضه فرستاده از بسط طمع از دست سه و در  
و در قول صديقه و رباب و نویدیم بقدر نام خوش بود و عطف کلام  
بر آن امکانات و موی و مخلص باطن از احوال و داشت بدین  
و در آن ملک بدین مقرر نموده و معروف بود و در عید یار و  
مرحوم بدین نشان آمد و چنانکه با اختلاف اوضاع از روزگار برده و در  
عبدالله شاه مغفور و فرزند برادرش بود و در احوالش هم دیده و بعد  
از وفات و افع کشته شد و آن پادشاه در بادل و حریف و کشته  
شد و چنانکه سرخ آنها موجب طول محال و خارج از اوقات  
و در آن مقرر سلطان پادشاه عالم پناه ارواح الله اقباله و کشته شد  
حسین علیخان امیر الامیر او عبدالباقی پسر او درش که در عید اعظم و  
فاتان باور شد و آن مرحوم سابق الذکر و صدق و برادر و برادر  
شیر بهر آن ملک پناه و مرحوم و در کس و دیگر نه و نمایان کرد  
بجایست مفت پنازی و صوبه داری اکبر ابله سوز از کوه و  
جست سطوت و اقتدارش عالم را فرود رفت بعد از آن  
اصوبه داری اوده و بیکو و غنچه شد و بیکو تپه کشته شد  
اخذ و کرد به طغیان و سر کشته مشهور و معروف بود و در عید و محبت  
خاص و عام کرد و بدین کشته شد و در کشته شد و در کشته شد

و حساب کنند و اکثر صوبه و بلاد را و در میانای عظیم الشان و بزرگوار  
 خدمت و تقوی حلال مالک و عود و امیرش را منتظر آورده و مشکات فی  
 وجهها و در اقامت و در و درستان بخندش ایشان منتظر شد  
 چون مکان سکنائی فخری القیاس فریب بدستخانه ایشان واقع  
 و کمال خصومت و کینه را بدین سخن بود که گاه پیشهمان آباد و لغت  
 می آوردند بعضی از لغات و الیائی و نهار و صبحیت بگذر میگذشت  
 تو جهات و اشفاق که در جام بود و بگذر میگذشت و غیره جهات فی بود که خبر  
 لغت و در آید چون طبع لغات و کشت و غنای بود و به غنای فراوان و کمالش  
 مشهور بود و طبع باو و و اما از جهات ایشان لغت و بدو و کمالش را و در  
 کردید و بنابر آن اکثر صوبه و بلاد را و در میانای عظیم الشان و بزرگوار  
 و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود  
 اضطراب و بدو و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود  
 غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود  
 صفات مزین و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود  
 در عالم اطراف و بی نظیران بود و در حدیثش را که بگوشت و در حدیثش  
 و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود  
 در حدیثش را که بگوشت و در حدیثش را که بگوشت و در حدیثش  
 ایشان رفت و بگذر و افق و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود  
 و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود و کشت و غنای خود

عند بحر مال و حضرتش سموح و پذیرا بودی و بجا و اولاد اطفال و انما  
از کف و نوزاد ضرب شمشیرش شرف اسلام شرف کینه عین قدر البینه  
از انجا و در محاربات قبیل مغزیه که در کربلا و زنی مانعش شده بودند  
بود و خوش در غروب اعلای و اولاد عمریه شدند بود که کربلا و در حقیقت  
و بجا و هزار و سیصد و بیست و پنج و در وقوع محاربه و مغالطه ظو باب کرد و در حتم  
را پائی نبات قائم می ماند حفا که اگر معلوم ما مزره بحدت الشبان فی  
رسید حضرتش بر و بدل بکرویدی نهایت انتقام و خوشی  
و خلق و متواضع بود با آنکه شصت سال از عمر شریفش گذشته و می  
تمام بگذشت و الفخر خوش سیما بود که وصف آن خوانا و سپاه و کجایم  
و امثال و انش نهایت نداشت در شکامیکه نهان ابر ان جز  
لشکر فزونی و سنان فروزه و صوبه کابل فتح آن شهر بار گزید بود و شاه  
عالم پناه الشان از صوبه حنفی و حنفی و از طلبه و باز بمصلحت محصل  
الدوله خان و روان در حرم که ابر الامر و اعدا و الشبان بود و از اندیشه  
اینکه جنبه تنها با و ابا و شاه و الاچاه ابر ان و در حتم بکبار کار  
بر ما مشکل کرد و موقوفات شدند و آخر کار از کار گذشت و طانی  
فرعین نیز و کینه که است ثانی طلبد شده با و شاه عالم پناه نیز از  
شاه جهان ابا و سمیت لا بود و کجاست آمد و رفت کنائی که در  
منزل چهار از شاه جهان آباد واقع است فتح با و شاه عز بود و در  
بر مان امکا که در حرم با بلغار نام با سپاه و مانع از کار فرستاد

خود را رسیده اند نصف شب در شنبه چهارم شهر ذی القعدة الحرام  
 علی السباه باو شده که در دو متصل از روی لیسخت خود فرو آمده  
 همان شب بملازمت باو شده و رفت در میانجا بود که فراوان  
 و هر کاره تا جبر رسیده اند که سپاه فریب داشت مفصل به لشکر  
 اندو چند کس لشکر نموده بودند چون اندو چراغ جیالان بود و خود  
 انجرف مخفیتر که در پیش باو شده اند اندو بود و داشت و لغوم  
 چنانکه حضرت ششم چند باو شده و امر اسما حجت کردند که تا مل باید  
 کرد و در جاکفت که کم و در صورت ما معلوم و الحال کار از دست  
 مارفته است محل شما کار را با بنجارا میدوید و زیاده بر این است  
 این خواهد شد که بدو که چنانکه اندو شان روز و ام و زو نوب  
 کشته شد و دست بعد از کشته شدن و فراسمارا به نیزه که  
 بخاطر بر میگردد از کشته و از لشکر باو شده بقصد جنگ نواز  
 شد و حالا که فریب رسیده بود که در پای الی ان زخمی بهر  
 و منجر بر من شفا فلوس کرده چنانچه در کس نشسته چهار کس  
 بهر داشته حرکت میدادند و بجز باو شده نیز بهین روش  
 رفتن بود اگر چه کجایش داشت که در اینجا حضرت اندو  
 مهر مان ازیران را بدو نشان و حاجت چگونگی آنرا مفصل  
 بهر نکار و لشکر چون زیاده طول و اوان مقال مناسب مقام  
 در این کتاب بنویسد با خبر بهر حاجت تا رعایت هر دو

بختن چنانچه در دیار پادشاهان شود و سبب گزیده باشند و ظاهر  
 و ظاهر که کشتن آن را العین بنا شد که در فم حریف زار است چنان  
 و در این فطرت بدون حقیقت این بنیان و افع و فاع  
 باشد علمی نموده است فارغ از کار جمع را خوش آید یا خوش است  
 چنانچه مردم نور و نور خدایان از میان راه با چهار صد یا صد سوار  
 و عین قدر پیاده نموده جنگ فریبناک شد و عقبان همسر  
 خود فرستاده سپاه را طلبید و حال سپاه ایشان آنکه از صوبه  
 ناکبر نال که یکبار است کوه و در کوه و در منزل یکی آمده بود  
 و چون سپاه هندوستان عاری با اینها رسیدند بعد از غایب  
 است پیاده از جان تقدی نمایند تا بهر آنکه حقیقتا است  
 نکر است اگر است هم بر بالا و معیوب شود و موزکی آن  
 هم موقوف می شود و در اکثر مردم هند جوک است و درین کار  
 بعینه بر و کش می رود و در این سپاه است خود درین مملکت  
 و معوق نیست همیشه این علتهای مردم این ملک نهایت ابرام  
 طلب و ضعیف الحال میباشند تا بهر این سپاه نور از  
 ناکبر نال مانند خان در از شده می آمدند چنانچه منبری از منازل  
 بنور که جمع از سپاه بر کان الملک و را بخا نمایند تا شد  
 خصوصاً از نشانیهای آنرا و ناکبر نال که نصف سپاه است  
 کار سازهای خود را بخا مانده بودند و نصف دیگر در منزل



شغوف و بتائی تمام می آمدند و جمیع که همراه رسیده بودند حالش را شنیدند  
که بنظر ایشان این تعبید الضیق شب بخیر رسیده و تمام فانی و روز  
حال رفته و از زوایا شب سپاه خبر لبایش میزدیم یک بخیر و خوش  
تا خود بودند و چند نفسیانی و زیاده بود و آنکه نواب بجنک رفته  
و از تو به چون نواب بملازم است با و شاه رفته بود و مطلق خبر  
جنک بنور احمدی قبول نمیکرد و چون نفسیانی هم حال سایر سپاه را شنیدند  
یک و دیگری فریادی زده خفنگان را خود خبر نشد و پیدایان بجا  
مفصل و دل کوشتی نمیدادند نفسیانی هم در بدوی ایشان نشسته به  
ادرام و استراحت مشغول شده و خطر را غنیمت میدانستند و خود  
اینحال بودند چنانچه از اسوار و کتیرا رسیده که رفته نواب موصوف  
گرفتند و نواب مریور کتیرا لشکرگاه خود آمد و دریافت این خبر نمود  
که این حال بیکایک نمیکرد و مریور و خود را بغتت بدست میزد  
کردن فایده نداشت و دیگر چون شب وار و این مکان شده و سپاه بی  
ترتیب فرود آمده بودند و توپهای کوچکی جلوه همراه آورده بودند  
جایگاه در اطراف لشکر میچند که قراولان سپاه قریبایش که در میان  
نواحی نشسته بودند نمایان گردید و کرم میدان واری شده و خبر و خفنگ  
از جانبین به تمام جنک رسید و نواب موصوف چون از  
جنک همین و لاوری آمد و مطلق از روشش خرم آگهی نداشت  
و سپاه قریبایش خود محیل و کار از موده بجنک گریه ایشان را شنید



اختیار و افتد از محصام الدوله در جمیع امور پیشین و احدی را یاری  
 مخالفت اند و نمی گویند و باو شاه بنیر بنو خ قزوین است  
 خواه از کمال اعتقاد و اعتماد است لیکن چون نواب اصف  
 جاه از محرم بزرگتر و جنگ و بدو نفر و هزارش و از امیر حرب کیم  
 پیشتر از عمر بود و افتد از آن سفر اختیار کن نطق بنو اب اصف جاه  
 داشت و نواب امیر الدوله از سر راه از راه خود را شنیدند  
 اینکه چون و در ایام آن از دکن که محل صوبه داری ایشان است  
 بسبب غنای بیرون باو شاه سپاه خود را که چاه نیز از سر راه دکن  
 گذارند و خود را بکمر و نیزه کس آمد و بودیم الحال که ناکه آن چنین ضرورت  
 واقع شد و وقت آن نماند که افواج خود را از دکن بطلبیم  
 و با سپاه نو نگه داشتیم که از حال و اظهار ایشان و اطلاع  
 بنامش که کار از پیش میوان بر وجه اعتماد و امان توان کرد اما  
 کل سپاه باو شاه و امیر که مقنا و نیزه از سر راه میرسد و در این اثناء  
 بودند خلاصه بعد از آنکه مریدان الملک مقام کرد و از هر طرف مجمع  
 لب استثنای مردم و هر چه بطریق خوش بدو نشوئی فلکی کردیدند  
 اصف جاه بهادر چون بمالو میردان الملک بهادر و باو شاه  
 و بدو باو شاه به نام کیم که کات بر حور است محصام الدوله  
 که در سمت شمالی فرود آمد و بمینه مشغول باو شاه و جنگ  
 مشغول بود و سمت شمال واقع شده است ایشان که گفتند

باب و پنجاه از تفسیر بخش امیر الامیر لایزال اطلاع فرمود و بعد از آن امر او را به سبیل  
 وراثت که مقدار این چنان که کار و دو خبر آورد که برهان الماکت  
 شهر باربران را داد و بعد از آن به ریاضه حاکم کرده و غرض از جنگ  
 بجای آوردن خبر از اجتناب از خواهرهای که تهمید و دروغ و غیره  
 و هر کارهای او بود و غرض از این بود که بی اختیار از این کارها  
 بر آید و بماند که برهان الماکت به او را به سبیل  
 خواهد بود و این فتح نمایان باین معنی بنام او خواهد شد که این  
 که خبر وی خود را رسانید و این فتح و پیروزی که با شکست  
 شکست غالب و باید بود و بر فیل بود که بدین غرض و غرضی و در  
 جو که حاضر بود و از این و شجیل نام بود که این انتظار جمع شدن سپاه  
 که در وادان با معدودی بود و هر که در آن کشت و در آن  
 خبر و از آن وی بهر کسی سپید بود از آن منافق و در آن  
 تو چنانکه از آن عرض کرد که در باب تو چنانچه و خبر از چنانچه  
 در جواب گفت که اجتناب از اینها نیست و در دفع اینها و چنانچه  
 و شت که اینست خلاصه کلام با منجبت نیست و هر از او که  
 می آوری بالان فلج شده بود و بدین معنی که جنگ و در و شت  
 و در آنوقت جمع و انانان و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات  
 خاطر آن کرده بود و در آنجا و اول از او و شمار و چنانچه  
 که در آنوقت آن منافق و برهان الماکت و غیره

موقوف بافتاده است و در حقیقت بود که اگر الامور را  
رسیده از حقیقت جنگ استفسار نمود بر آن الملك گفت  
انجام فرموده الان را امروز من به اینها و دست بازی کاغذ  
و اینها و کاشی کردن مصاحبت الحال مرا حقیقت باید که  
شما مرا حقیقت فرموده آنچه را به اینها و فرار کرد و فرار  
او و مصیبت الدوله را بخاطر رسید که بر آن الملك چون امروز جنگ  
کرد بخوابد که در اینها و بکنام خود پس من هم از آنکه سر گذار کلام  
جمله پس یافتن را به اینها و پس یافتن حقیقت هرگاه خواهم عطف  
عنان نموده بیکان خود میروم تا در اینها و شتاب نام نیک با هم  
بر آن الملك در هر دو جواب گفت که شما خود را یک  
در یکی هر دو حال دادند و این را حرکت خواهم داد و هر چند  
بر آن الملك خواست که موقوف را بفرستد که بخواهد امروز را  
نمودن اینها و بفرستد که بفرستد بر آن الملك از طرف  
است سمیع هر که کار در عطف عنان نموده و او را از طرف  
چپ روانه شد بخارن انجام فرموده الان فکر شهر باران  
خبر رسانیدند که هندیا را بجزم جنگ نواز شده می آیند اتفاقا  
هنگامی که من بفرستد بود و اینها و اینها و اینها و اینها  
کروه فرموده منزل نموده بودند و در رسیدن این خبر فغان  
ایران موقوف حرم پندیان کرد و بفرستد را بفرستد را بفرستد



البتة بعد ما فتن حبيب الوافع على السيف تاشا ويا برين  
 موكبر ووزیر کم کرده چنان بی تریب تر شود از حال یکدیگر مطلع  
 بنویزند خاندوران بخند و وزیر را بقصد سوار جمع صف بسته  
 المبتدا و بود و بقدر و وزیر را سوارش باشد او خان افغان  
 و عا حامد خان کو که هر دو رفیق قدیم و نیز بخیرش بودند و هر یکی  
 شد مینمود و بگردید و بخیرش هزار گسی بالقصد گسی سبیل  
 و چهار صد گسی شوق الباق و بعضی را جرت و و کفر و بعضی بود  
 را و والی و البته و بر خصم کردان فاند و جمع را راه فرار میدویدند  
 و کبر بان المکتب و نیز همین حال داشتند خلاصه در اندک  
 فرصتی بشهر خان و عا حامد خان با جمعی از لشکریان بدو مبر  
 جزایر چنان کرده و به عالم و دیگر شناختند و کار خاندوران افغان  
 اینان نیز در اندک ساعتی مجروح جزایر شده سپاهش بقدر  
 مقصد و قصد عا را از اسب فرود آورده و او را بر کوه زد و نمود  
 بر اندازی شدند و امیر ادائی خارج محاکم را در بند و سنان  
 با اصطلاح خود و تار و کوبید و با اینهمه نفاق و بیما بند لیک درین کار  
 بجهات چند گانه بکتاب اینان است زیرا که فاطمه مردم  
 اند و از روی اسب جاری و این منبر الیم و در بند و سنان مغفور  
 است بعد از اینان خود را بر سر تمام و لغت بالا کلام از  
 و عاوت فرست بر آورو و مصرع و دیوانه میکنند چنانکه مطلق

حرکت آنها معلوم نیست و فکر نیست که در جنبه راست یا چپ  
را هم حرکت نکند و کتب افغان مغز را در بی خود کند و امکان آنکه  
بی اندامی خوانند یافت که در این اسباب نمودن افغان اگر حرکت  
مشرق را روده نموده است به سمت غرب یا جنوب یا شمال به جهت  
و همچنین عکس آن و اگر کسی خواهد که است را نگاهداری کند که بطریق مغز  
روان شود و باید و راست است و بعضی است افغان خود را بدو و بپای  
افغان میزند که را که است و یکدیگر حرکت دیگر را روده میکند و راه  
فرستادن میزند و در حقیقتی خارج از روش و آنچه است  
عبالغ کثیر خرداری نموده و در زیاده ای است و کثرت بسیار است برند  
انحراف بسیار است و بسیار بدش با آنکه راه رفتن هم  
عند افغان نیز از راهی نیستند فکر نیست و بپای آن بیشتر از  
هندوستان و در روز جنگ یا باید حرکت داخل نماند و در هر روز  
داده و حرکت نکند و اگر حرکت افغان را شوند و ای فرو و آید از  
است و هر دو آن ممکن است که چاره و اندیشه است که هر  
و صورت کشتی شوند و کثیر رفتن فرو و آید و احتمال است  
فی الجمله است و در رفتن دیگر ممکن است چه بدین ناریه است  
کشتی است به جهت این که کشتی است و کشتی است و کشتی است  
شأن میگرد و خلاصه افغان خاندان را که با این روش بدون  
آنکه یک کس از فرقه باشد و را بخود نمایند از کشتی و در وقت

در کمال



در کمال جهالت و طغیان بدست خیر ابروید و گشتن های شان  
 پشیمان نشد و غمانند و آن که سر و دین جهان بود و آن کمال انسان  
 و نبات قدم بجای نهاده و خدا را از معبودان و گشتن روز و بیوم و عالم  
 و کجاست نیست بعد از آن افواج متقابل مانند و آن معبودان که گشتن و  
 پند شد و هر کس را هر جلوه در هر مکان و دیدن گشتن از هر مظهر خان  
 خفا و آن که از دایره ای کمال و در دنیا زیر از خود آسوده بود و  
 پسر خیر ابرو شد و شش از نظر اقدس گشت و از افواج هر دهان ملک  
 بهار و نیز جمع کثیر بدست خیر ابروید بعضی عطف عنان نموده و  
 هر خج متفرق شدند و آن ملک تقبلس تقبلس از آتش و کی و گشتن  
 نمود که نام مستم و اسفند یار از صحنه شجاعت و کرد و خیا و گشتن  
 ابرو آن مکرر نمود و آن تقبلس و آتش و کی که از دهان ملک ملاحظه شد  
 و درین همه مجاری است که فرموده و از هر یک است و بود و گشتن  
 سخن و آن فرین هر دهان ملک فرموده و العصبه هر دهان ملک با یک  
 گشتن از افواج و چندی که از رفقا و گشتن و شکیله شد و غریب  
 و حکیم شد آن آنکه قبل بودی بشیر خنک بهار و کی بر او زاده  
 نواب بخیر الدین است و بود و قبل سوار کی نواب و بود او و  
 و گشتن و آنکه خنک و آنکه نواب با یک فریب است و گشتن  
 هر چند قبل از بود و از شجاعت و گشتن و گشتن و گشتن  
 این همه از کمال علو و آن گشتن و آنکه بود و بعد از آن گشتن

بشکر خداوند افشاده هر کس ناله و دله یافت خود را بشکر  
رساید و بسیاری گفته شدند چنانچه حد و مقبول نیست هر کس  
فد کور شد بقول طوقین و از طرف فرمایشش و لبش کس  
بجود و چهل و دو کس مقبول گفته از بر و جان نیز اخلایک جمع  
مردم باشند و در این امر عجیب آنکه ندیان مثل حمار البشاده بودند  
و کمانداری بشکر دهند و فرمایشش در نهایت عفت و اطمینان  
طلب بجز این نیز و نیز در کمان جواب بنابر جز اینها جمع گفتن این  
روشن گفته شده بود از این جهت لبش آن سواران فرمایشش بکس  
رسیده و القای کرده افواج این آنکس را شکر داشت به تعاقب که کمان  
نمودند چون شمشیر مینو بود و فرمان این عطف خنک فرموده  
بمیزان خنک معاوضت نمود و سپاه بنر مرا جفت کرده بقدر  
هزار سوار فرستاد و فرستاد که ما بین هر دو کس مسافت نشسته نگاه داشتند  
که مبادا اندیان فرار و کمان تر و یک بدو را بخاند بران الملك را  
بعالجه مصطفی خان شاه تلو سپهر و نه روز و داشت یکی از بنر  
و یکی از بنر و در جاکم درین مملکت بود و اینهمه حد مدیده بود و  
این جراحات علاوه بدین شد و بعد از دوام روز گذشت و نشسته  
بالکس این همه شفت کشیده و کس در شت و این چنین فرستاده و روز  
کزید شبیه موت حالش داشت و در شت و در شت و در شت  
نشد و یک ابر آنکه عاقل شش فدیغ از در جمع سیه  
فرمایشش

فرمان پادشاه که بنده بنویسد و نواب آصف جاه پناه و راعی و والد و  
پناه و پادشاه را در کوه ابریشم است تا معبر غارت شود و  
رفتن پسران الملک آرد و بوزن یکسان مثل شمشیر و زنجیر  
و کمان و تیر و کمانی بکارمین چون بشکند از نیک و بد و  
ایستادن در یک چهارم در کس با خیمه و در حال بودند و نم  
اما کیفیت احوال محارب که با حریف بجایان معلوم بود و با عوام در  
یکبار بعد از رسیدن ایشان بیکرگاه پسران الملک نواب آصف  
جاه را از حقیقت خبر نمیداد و کفاری با فقیدان پسران الملک  
وزخمی شد و مرا جعت نمودن خاندوران با کشته شدن رواج  
حاصل شد حق انصاف اگر نواب آصف جاه بدون جنگ با  
فتح کرد و پیش از آنکه که بعد از وقوع اینحال و بد که اگر از بنده  
به ملائکه و اینست که همین طریقی که سواران را تمام و غیر از خاندان و  
پس ندی می آید بنده و پادشاه عرض کرد که سپاه ایران خبر نمیداد  
کرد و پسران الملک مصاص الدوله متعاقب ایشان رفتند  
و مجمع کثیر از سواران سپاه ایران و لشکر بنده و غیره  
با و او را بر نواختن تپان شاورانه فرمود و خبر فتح پنداران  
ساعتی و در شکست ایشان منتهی شد بعد از آن عرض کرد که  
و است چون شمشیر مصلحتی در زمین است که بنده مرا جعت  
نموده و مرا متعاقب پسران الملک روانه خواهیم شد و با و

سبانی تمام لغاره زنان و شادی کنان بچشم سبینه فروز و زور و شوکر  
 را حکم فرمود که بر سوره ها بجا و مکان عکاس و جعفری و زور و زور  
 و شادی کنند و آهسته بیاورند و عرض کرد که مفید چندین است و این  
 نیز بچشم سبینه فروز و سبینه فروز را استماع آن حرف طوالتش و شکر  
 باحوالی باور شد و هر کس که شنید راه یافت لیکن آن شب آن حرف  
 را محقق و استغنی عن العجز باندیشید انکه بیاورید و سبینه فروز را شنید  
 ایشان تبارزند باور شد و سبینه فروز را شنید و سبینه فروز را  
 فروز و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 تمام شد که هر کس که آن مقام را شنید و سبینه فروز را شنید و سبینه  
 و شکر و سبینه فروز و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 این را خبر رسیدند که شکر و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 بجز و استماع آن حرف و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 است جز و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 بخوبی و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 آن روز از برای برهان الملك خبر نه و زور و زور و زور و زور و زور  
 که مکرر بخوبی و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 و شکر و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 عنایت و سبینه فروز و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور  
 شود و سبینه فروز و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور و زور

[illegible]

سپاه مخور از من نماید که بش جهان ارباب و لشکر بر بند و بخت  
 با هر جای دیگر خوانند که بر وند و بخت بماند که بش  
 آورده متصل از روی معارف و وادار و بخت بر وند و بخت  
 بکند که بخت فرموده بش جهان ارباب و لشکر بر بند و بخت  
 و و ماه تمام همان با و شاه بند و نشان باشند و نشان  
 سلطانیت بند و نشان اگماکان بیاد و شاه عالم پناه اوام الفیاء  
 نفوذ فیض فراید و بخت و بخت بسیار و خوف و هر اسل و بخت  
 لا جاوید با بخت و من و واده و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 الملك بهادر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 مفتوح و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بعرض و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 علمای و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بهادر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 به منتظم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 با و شاه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

مخور و بخت و بخت

ادم

مردم شهر را میخواست بمحضره امیران و سواران و بزرگان الملک بمقام  
 جمعی از اهل فخر و شرف جهان امانت فرمود و بامروز  
 در محراب و در حلقه طلح عطفست و در محراب برفق اعالی  
 و اعلیٰ گشته و در آنجا ملک بود و در لباس شمشیری و در حلقه  
 مویک همایون بمرافقت مویک بادشاه هندوستان وارو  
 کردید از عجب حال و خواب احوال آنرا بنزد و بادشاه  
 عظیم الشان بقاصد یکبیر گفت از یکدیگر کوار شد  
 هر یک بدین مصلحت خود بکوفه تمام وارو و منزل کردید و همان  
 فاصله که بیان نموده شد روی یکدیگر فرو رفته آمدند اگر چه با  
 بادشاه هندوستان بمنزله از پیشین بنویسند با هم از درج  
 اعظم و الدوله فریب ده پانزده هزار سوار بود و مقرر  
 هم بسیار بودند از قتل و فریبش سوائی عبداللہانی  
 خان مرموم که از امرای سلسله زنکند و بهماننداری گناوشت  
 هندوستان کس قرار شد بود و جمعی دیگر که شاید عجب بدو  
 سوار غریبند که همراه آنها بود و هندیان همه مکل و  
 مسلح یا بدین تمام می آمدند لیکن به نزل از رفیق راه  
 بودند به حال روز جمعی ششم شهر فی الجمله اطراف سینه یکدیگر  
 یکصد پنجاه و یک نفر مان ایران بشا جهان امانت وارو  
 کردید و بزرگان الملک بهار و در قلع میارک بادشاه

ما شام حاضر بود و لیکن از شدت مرض با وجود عداوت کنایه حال  
 داشت که گاه در ضعف بودی و گاه بهوش آمدی با اینحال  
 از فرط غیبت خود واری می نمود و در خط مور و عنایت و محبت  
 تازه می شد معرشت که وزارت نیز به ایشان میسر افتاد و شایسته  
 بهر سرش البنا و کرده جمیع امرای ایران و هند به ایشان میروند  
 بهر آن ملک محرم قبول این غیبت نمود که خاطر اعتماد الدوله یعنی  
 الدین خان شکسته خواهد شد محل بر کم فرست و خواهند که عرض  
 که خدنگداری من بجهت این دولت و البته وزارت است  
 بلکه وزارت کشتن من است بهر حال آن روز تا نماز خفتن و ظهور  
 بعد از آن بخانه خود آمده در نهایت ناخوشی احوال و فرائض  
 افتاده مسکنت مرا از جناب احدی می نمود و شکفت  
 که الحال دیگر نیکوترینه ندارم و چنانچه از چند روزی که مردم  
 زخم پاغوره بودند و یک تصحیح بهر حالش بدست اجابت  
 بعالم جاودانی شنافت و عالمی را بجا که تمام کثرت و  
 مویشین را بایشان می خوریش و حجت طرف الثوابی و عجب حالت  
 او شهر بر پا شد و این از سینه طالع هندوستانان بود که چنین  
 شقیق و انفسم رحم از میان ایشان رفت که نکبت و بدبختی  
 نظر عطفش می کرد و ندید آن ابرو و حوی اکثر روز و جماعت  
 آنم مردم فریبانش بدست عادت خود شوق بدست انداز



و شلبان بزم و منده شنان نموده و حوام املاک کلا جمل خلوق عالم  
از و حارث بخود سری نموده هر کز یا بقیسم سلوک ندید بلکه  
لشنت اندراب بنا و زده البان هم دست اندازی کرده فتنه  
شده و در و شلسل لازم افتادار فتنه فتنه هم عام شده بر سر ابراهیم  
که در کوچه و بازار میگردیدند که احوال شنیدند و آواره انداختند که  
با و شاه منده شنان کار قهرمانی ابراهیم تمام کرد و اتفاقاً آن روز شنبه  
مهر نوریدید که خفته شد و سنان رفت و فتنه و در آنجا خورده بود و این  
روز نه سختی است نه غم و در هم ابراهیم آمدند و طرفه التولی  
بر پانزده چهارست از شب گذشته بود که نرسان نرسان این  
را بسمع مهران ابراهیم رسانیدند که در شهر چنین حکایتها شده است  
معقول طبع وی نگرییده و فرمود که شما از راه شرارت طبع سخت  
انقبضم حرام بنیدان من مندا جمع را بکشتن داده غارت اموال  
البان نمایند بعد از آنکه در پی این رسیدند به زلب و لان  
معروف را فرموده که رفته حقیقت در یافتن بعضی رساند  
بجو و بر آمدن از قلو کشته شد و یکی نیز بهمان قسم حقت است  
بر لب بیدار از کلبین شد و فرمود که اگر کسی جنایه بر من روا کند  
این جمله غنیمت را بر او کند نمایند موجب فرموده بعل آوردند  
اما حسب الدافع اطفای نایره ف و شلسل آفرینند  
لشکن یافت و اول صبح باز همان آتش در کالنه شد و ندیدان

لی حبائی را بر نیزه رسانیدند که مافوق آن منصوب چنانچه در آن  
 فتنه فریب نپذیرد پس از سپاه طغیانه ابراهیم کشته شدند و بود  
 در سیاحت از روز به اقد و قهرمان ابراهیم خود را بر نیزه نمود  
 بپروان خراسان و در کشته شدن او که در عین بازار واقع  
 است جلوس فرموده جزایر حبایان را با و در کشته شدن او که در  
 امروم بود که در قتل نهیدان کونایات تمامند چنانچه در سیاحت  
 از روز به اقد قتل عام واقع یافت هر که را دیدند کشتند و آنکه  
 جماعه الواح و لباسش را بر سر او انداختند و بودند که بکشتار و کشتند  
 یعنی بجایات خود رفتند و با کین و دیگر که خانه و راه و روز و شرم و  
 ناموس و انکسارشان کرده بود و طعم ترنج آیدار شدند اگر کناه کار  
 هم کشته شدند لیکن نصف آنها بکناه بود که البتله از امانت  
 طالب از کونوال شهر جمع و بکشتند شد که فریب حد نزار  
 کس کشته شدند لیکن رام خورفت انقدر را اخوان میدانند که  
 خود بخشن کرده و فریب به لب نپذیرد پس خوانند بود اتق عرض  
 قهرمان ابراهیم قتل آنها و بود چون بی اندامی و بی حبائی این  
 از حد تجاوز نمود و انقدر غنیمت هر فریب و الا انیمت لازم شد  
 و الا به هیچ خواهی نایره فتنه و مکن عفو و انین و اقد و روز  
 شمه محل و بازار که متصل طوم مبارک بود واقع شد و یک محل  
 غلام و نشان که در روز از غلام و اصل فتنه از آنجا برخاسته بود

بنظر قتل گردید و آفرین و امان فرمودند و عرض کرد که ای پادشاه الملک محرم  
 در حیات می بود امکان نداشت که این جانور در آن شهر  
 نماندند و اطفای نایب این شهر را در وظیفی فرمودید حال  
 این بر این در این صورت و در این شهر محرم منظم نموده است  
 و در این شهر و از این بگردید که زاده می شود و می گردید  
 ز جهان و این شهر شکست با قاضی غم غمیت خون می گردید  
 و آب می خورد و این شهر از این شهر جدا شدند و این شهر  
 سپاهیان از خاطر نفس هر روز و این شهر از این شهر  
 از کدام رویا که چشم نور را می که در هر چشم است هر شهر  
 احمد شاه خان این شهر و در این شهر و این شهر و این شهر  
 سلطنت او رنگ زیبای شاه عالم که با این شهر و این شهر  
 و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر  
 با این شهر و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر  
 صفت مری و کوکاب و کس خلق و صفای طبیعت و این شهر  
 اتفاق بود و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر  
 شهر و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر  
 با این شهر و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر  
 و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر  
 و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر و این شهر

نهد به چنگ و شنگ و در چنگ کران که نظر مخصوص است و مناسبت  
از پادشاه رخسار خواسته بایر دان الملك شفق کرده بود و عالم  
جاودانی شافیه بخشش نیز یافته اند از چنگ و شنگ و شنگ  
مردم سب و در کوی شفق یا قراری گرفته اند از خوابش رفته  
ایم و کناری گرفته ایم بیرون نیست چرخه ها چرخه ها که از چرخه رفته  
شمار گرفته ایم سه سر از بیم بیا بوس و بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
کم نشود از سره ما ملائکه آرام ظاهر از مردم اصفهان سب و در یکی از  
دار کس حبس را باور است اصفهان سب و در یکی از  
کمالات و محفل علوم متداوله انتقال منبوع و کینه چندان بیم از  
ملائی بنافه انعطاف از روست سه زان لب بکبر و در ساکام  
بیرست این روزی که است بایر ام می رسد مرزا با از اصفهان  
الاصالت ساهما و بوالی اینجا کرده چند سال قبل از این حالت  
کرده است شاکر و ملائکه شهادت بوده اما این اهل علم و در نهایت  
مردمی و بولاری بود و در نظر و زند و شان کرده بود باز معاودت  
جهان آباد و غوره بود از حیات و حالش اطلاع بنافه بخش  
خانی از لطافت بنو این مطلع از روست سه روز یک چشم  
بنوع نوست غور و در رنگ بود و آینه کور بود و مرزا  
ابو المعالی از رسا و است خندام علیه رضویه حیاتش فيها انجمنه  
و ابابا عجمه از احبای آن و بار فیض زان است در روح و نفوی

در محفل

و حسن خصال بهمال خود زمره طلبه صاحب کمال سبب بالشار  
 حوای و فارسی بسیار مدلول و کمال خود نیز غنیمت بسجده گزینی فرموده  
 شورشان بخوار و خالی از زبانت و حالتی منت الحال در میان  
 ایشان مقدس منشد میرزا الدین فی بدویش شغل معماری در  
 آن بلد معروف و خود عینا جنت شوق کیمیا که عجز استیلا  
 داشت اکبر خلعت خود و زکات شاد خوان بود طبعش در کمال  
 قدرت و ابیات که بسیار می فکرش ز یک رنجبه میشت  
 اسلوب در خوب جلوه می نمود لکن تعذیب او طرف بسیار بود  
 سبب کما به از مناسبت خلیج شوقین بخانی می کشید و روابل  
 استیلا افغانه فوت شد میرزا محمد امین ازل از ازل قائم  
 فایده شش کتب کمالات صوری و معنوی را رسنه و حسن او  
 بخاقتش به خود اسعد از ظاهر بی و باطن جبر رسنه بود مشا را لیه  
 به او میرزا محمد مهدی مستوفی موفوفالست در سن چک نه از او  
 بخولش و معلوم طبع حسن طوبی از مکنیان و برش بود و در  
 سخن شیخ و سلامت کلام طبعش قدرت تمام داشت و شش  
 مخصوص حواض طلبه و ارباب کمال می بود و اکثر اوقات به  
 در آن سر حوائه می کشد را غایت فکر چندی به نیابت به او که لیسو عشاق  
 علیات رفته بود نامرا جعت او مرگب استغای موفوف  
 شش در ایام حاضر اصفهان بخوار رنجسته این وی پوسنه

در پهلوی ترازو و فون کردید میرزا شرف و شرف شرفت انجیر  
عبدالحجیب و نواده سید اجل میر محمد باقر و لقا و طایب عزرا  
الفصل و صلاح و محمد و شرف معروف و مشهور و مجاهد و مجتهد  
صحت بسیاری از فضل و کرام و عرفای اعلام را در ریاضه و روان  
مختصر الشان که کسر و بدو بود و در ترتیب نظم طبع و انجاست  
داشت این ترتیب از الشان نگاشته شد که از عکس رو  
آینه بر نور شود و در زمین که جلوه کنی طور شود و میرزا شرف  
بدان مختص با حیا طایفه عظم الشان و فاضل احمد ان بود  
بدان سبب است بر تحصیل علوم گماشته بسیاری از مراد است را  
و ران بدین طایفه نمود و بنویس استفاوه و او را که علمای اعلام بر این  
السلطنه اصفهان آید و قریب بدو سال و ران بدین طایفه  
و خیال خلاصه او قریب شش ماه و زی را در وقت لمطالع و عذر که  
نموده هر من را از ران ان حسب الوافه اخذ فرموده حدت  
فرین و علوف طرت و حسن سلیمه الشان بنای بود که وصف ان  
نویان نمود و در مضامین ان و بلاغت بیان و حسن  
قرینه ندانست با مجاور و در وسط شباب و فضل و عرفان  
جواب مرینه عالی بود و در کمال بدین کمال رسید و پهلوی  
حکیمات حسن ریاضات و طب و موسیقی مهارت  
بجد ریاست و حسن اخلاق و اهلوارش و منور از کمالی بود

بود از اصفهان عازم شهر مقدس رضوی عساف مشرف السلام گردید  
 پشت زیارت بمشرف با فضل او مستعینان و بار بار  
 مدعی گذرانید و مراجعت بهمین نحو و نیز پس آن بلد از  
 بولهای دولت قاهر حاکم قضا و نایب آن فرج شد و با  
 وجود شغل بدین پس خود را از معالجه بیماران معاف ندانید  
 طبابت نفوس و ابدان هم و ورا بایم جمع ساخته متکفل  
 بود و اوقات کرانی را در طبابت جنط و صفا گذرانید و نیز  
 صحبت کثیر المومنین عموم مستعینان و طالبان بهره میندیک و نیز  
 در شغور انفس و خواص کسب و طبع عالی و اتم و بطور  
 تمام او را شادان قدامت مینماید مخطوط و کتاب و ثانی که ورا بایم  
 استیلای افاضت با عجب و احتشاد نظام دولت صفوت  
 آن که در مبدی تفریق و صلح و نور قدم نموده پادشاهان  
 سرداران عظیم الشان بجزم شجر و خیر و لایات رحمت پر  
 لشکر کشید و شهر مدان مخصوص پادشاهی بغداد و کوه انبوه  
 عساکر و مردم و بدو مجبور آن شهر از غایت خیرت و محبت  
 بهر گونه و در موضع بارش و مصالحت شده بخارست شهر در  
 مسقطی بکار آمدند و آخر الامر پیغمبر مغلوب شده قتل عام  
 در آن شهر و دایم باقیست هر کس را یافتند کشتند و در از میان  
 نجاته فاضل مذکور و برآمد و او را با جمیع از مستعینان و شایان

حضرت چشاندند بنابر رای از شاخ اثمار انبیا و در خاطر آورد  
 ثبت نمود این سب را بهیچ در کور و نه اکر بی اجازه و حکم  
 بر او لطفش بایم. هر چه حقارت منکر مورم و نه ساختن منع سلیمان  
 سازم. ملا محمد باوی شهیدی المتخلص بجا از طابعان نمایان  
 بوده و در الحفظ و در علوم ادبیه و فقه و حدیث کمال شایسته  
 و مهارت داشت و در نهایت بود که از شهید مقدس باصفهان آید  
 ساکن شد با فائده شمول بود و در او ابل سحر القلاب ایران خوش  
 شد و الحال خلف از دانش محمد اشراف نام جوانی در نهایت  
 اسفند و وفایت سب تحصیل را بهر کمال رسانید اگر چه  
 باید از مشایخ فضل افتادند و مولوی مرحوم بصحبت کثیر بسیار  
 فایده گاه که خود فکر نمود خالی از کفایت و مناسبت نبود این  
 مطلع از ان سب سب پس چنانکه زود دل و راضی  
 اند بدین حلقه زود که در جواب اند حاجت خلف شایک  
 متخلص باوزن سلسله حلیه شایک و بر او زراوه و نه هر خان  
 مسرور و مسرور و عین جوانی که الحال شش از سب پنج کمر  
 سب بقوت اسفند و جفا و میدان بخوری جوانان بنامد  
 مجموع شد که سب زان قدری ثوب و بی پروا و غم شد  
 سب چون جوان اسفند است امیر که حق تعالی اصلاح او را  
 تا بد اول و اول و بعد سب متخلص مکر و آفرین و زراوه و مالی



بلکشی از اعضا بنهار زده فخر الدین لاهوری در آن شهر سخن  
 سرای مشهور بود و در آنکه که را فم حروف و در آنکه که را  
 اورا طلبیدم چون ترک آفرینش خلق مخصوص از غنایا و ارباب  
 و بنا نمود و چلت کردن بود و مضایقه نمود و اینست مشهور را که  
 و بدین روح حشر آفریدند و این بسا نکند سمع معبدی خبر دان  
 من آن بر اه بایک مقصد و چند خیر از خود نوشتن بار و شکر  
 معذرت بسیار فرستاد و بعد از آنکه از حقیقت احوال این شکسته  
 بال مطلع شد بخلاف اول عزیزان آمدن خواست و چند روز  
 در کلبه فخر فاند و صحنهای داشت چون سر ایاور و بود و ملاقات  
 و مکالماتش کیفیت عجیب بود و این باین در و منبت کم کسی و بدو  
 عرض نهاد و لاهوری بودم آنکه قدم رنج نمود و این مجلس بر و لاهوری  
 می رفت و در چند سال قبل از این که کوار رحمت الهی بویست و در شهر  
 مذکور و در آن که و بدو بواسطه شرفی بود و در آن که و در آن که  
 خود از دهان داشت که مردم بدو ستان تکلیف تمام و زکار  
 نکند نمایند تا بشو گفتن چه بد و در آن که اگر آن معذور در این است و نما  
 میکرد از اینها طبعش بخور آن زفان می شد چون متبع این زبان  
 بود و اینها که است گفت فکرش هر میدان فضا حشر و عرصه  
 بلاغت لغزش یافته و در ادای لغات و اصطلاحات  
 غلط و اشتباه نمود و در این است که آفرین خاکش اعضا

همان بنیام نال و نیز کیم و شوخچه پرواز یک است میرزا امین  
 از اقوام میرزا طاهر خردبادی بود و در حلقه ابراهیم حکیم المدینه الغفر  
 نورسنائی لایوت مشکواه محفل یاقوت فصاحت نورسنائی  
 لایوتی گوید در آن مجلسان جبروتی بخود مبارک بودستان ملکوتی  
 دایره روشن خیز بیدار تا سونبال در نای کوی حقیقت عالم  
 اسرار طبعیت فافلسه لار شریعت مجری قایم در هر و آن  
 احمدیست چون حدیث روی تمسک الدین رفیع محسن  
 چارم اسکان در سر کشت میتوان هم مثل او تصویر کرده است  
 فعل فایضات خاص از کمالی خدشان لایوتی است والد  
 فاجد آن نفیس نور و اخلاص که سحر مجرعه و شهر کجایه بابا بود  
 از ترکتان یعنی بنده و نشان صورت خرابیده تولد حضرت محمد  
 خلیفه الزمانی در کشته بکنار و نشاء و صفت موافق حد و محراب  
 خلیل الله در آن بجهان آباد و علی و امیر کوچه در صورتی افار  
 بزرگ از جمله بیکشش عود او علامت و لایوت از مرقه نامه  
 ایستادن بدو و در اول بنیاد در سنگساره محراب و یک  
 زین عالمکری و شاه سنگساره و در زمره نوادین فتح الله خان  
 خوشی که از امای و لاوران با و شاه و الا جامه و افکار  
 فاش و از آنجا که شیت از بهر سبب این منظره را  
 فرار گرفته بود میرزا علی الدین حسین جیشانی قدس سره که

میرزا طاهر خردبادی

او هم متولد شد و نشان است و کجاست واری ایشان  
 وراثت قطب روان خود بود و لیکن احدی حقیقت احوال میر  
 قدس سره اطلاع نداشت و فرستادند یعنی آن خفا منوچهر بیست  
 حضرت مخدومه شده و در اندک زمانی بدرجه علیای ولایت  
 رسید و بی اختیار کرامت و خوار و عادت از ایشان عظیم  
 ظهور میسر شد و این موجب افتای اظهار آن هر دو نیز گویار  
 گردید چنانچه بعضی را عقیدت تمام شد و مخدومه هم رسیده  
 اسفند حای حصول بواج از جناب عالم مالش غوره کامیاب  
 بنشیند و کاسته بکست اختلال عفا بدخلی ادا و اطوار چند  
 ظاهر میفرمودند که موجب خوش عوام شده و وقت را بر ایشان  
 ضایع نمایند و الا فرستادند و اقبال مشهور و معروف و نزدیک  
 و دور گردید تا اگر نشان آورده محمد محمد بن محمد باور شاه  
 بن محمد و نزدیک زینب عالم باور شاه را اعتقاد و کرم تمام  
 جناب مخدومه هم رسید و بیشتر وفات خود را بصحت و  
 خدمت حضرت خلیفه الزمانی معروف میدانست و کثرت  
 سلطنت از جناب مخدومه بافته چنانچه بعد از سال  
 که والد خلد فرزندش عالم جاویدی شناخت که برادر  
 و بر غالب آید بکه فرمای که سلطنت بند و نشان شد  
 و عقب بجهاندار شاه گردید خلاصه از آن حضرت مخدومه را

لبرینه از آن عالی تر است که مرغان ترکان و مغروران جهان از چشم  
بجز تر و تفریز آن نواندیش اندلس پس همان بجز که بقصود خود اعتراف کرده  
بمقصود این انجمن از معجزه غایت از حد و لغت اقباب  
زبان بیان را در کام خاموشی و زریه دار و بخاوند که بنابر ضرورت  
مقام اظهار آن لابد است گفتا تا بدین بیان است که حضرت  
مخدومه با اکتافه واقع شده و این نامه معلولان و مسلمان جهان  
حاکم عالم اند و کائنات است سلونی است به حال انتقال کما  
مشتوی است که با شاه روحانیت حضرت مولوی معنوی قدس  
سره و با جلالت بر خود مر حلال الدین جیشی در سلک نظم  
کنیده و اسماء از حضرت شاه و است خا این لطیف  
علیه السلام خواستند از صفای و معارف که تا حال در سر و  
خفا مانده بود و در آن کتاب ظاهر نموده که احصای آن قافی  
طاف است و باعث نظم آن کتاب این است  
که چون فقیه شانه لولکان در آن فرقه ششم تا تمام مانده بدقت  
موقوف بود چنانچه سلطان و لود قدس سره در بین خصوص نموده  
است به بدین زین مشنوی چون والدین نزد محنت کف و راکای  
زند و مندرج در ویکر عیسی سخن به هر چه است در علم الدن گفت  
نظم چون سخن زین است به پیش به پیش با حکم تا حرفت  
و فتن حلت آمد و منین در چون کل شیء کمال وجهه است

باقی شرح این لیکن در این لیست مذکور است که در این لیست  
 اینجا گفت: او که در این لیست است که گفت: باقی این لیست  
 آید به زبان در این لیست که در این لیست است که در این لیست  
 حضرت محمدی در غوره جزایم آنرا از زبان وحی شرح آن است که در این  
 لیست است که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 و در این لیست است که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 مستطاب در این لیست است که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 بود که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 الشریع جلاعتنا ان کبر و فانیه لغوره اند که در این لیست است که در این لیست  
 اولی و انا و دیگران که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 در این لیست است که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 در این لیست است که در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 اکثر بلاد از جمله کین و الحمد لله و کلمات و بند و کلمات و ملکات  
 و بوی و قاله و راجع و ادر این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 سیر و غوره و صحبت و مشایخ و در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 اکثر این فیوضات لانا و غوره و در این لیست است که در این لیست است که در این لیست  
 حرف از حضرت میر جلال الدین حسین بدخشانی قدس سره گرفته  
 و خلافت این سلسله از حضرت خدایت میر غفور نوروز  
 یافته اند و همچنین حضرت مشایخ چشینه و قادریه و سهروردیه

و شطاب و قنبر و غیر خلافت دارند لیکن پیشتر محول آن حضرت  
برای لغت بنیاد است که اول ما آخر منشی از او ما جنت الهی  
جناب مخدوم فرید است پنج سال در ملک بکند و لغت  
و اینست و باعث این بود که چون خلق این و بار را از اعلی  
و اوائی رسوخ عقیدت تمام در جناب مخدوم تحفه  
و شانه زده محمد معز الدین که آن ملک همانند شده بود باعث  
ظاهر بی و باطن آنحضرت بیکد فرای و سادّه جهاننداری گردیده و بعد  
از آنکه از خادّه مودت بیرون گذارنده و از یاس شربت  
مفرحانیم پوشیده جناب مخدوم از معکونی گذار جنت  
طلاقات و کشنای نمود و اینجمله موجب طبع آن باور  
معز گردید و در حد و عفو و آشت و استغفار بر نیامد تا آنکه بعد  
از بازوه فاه مغلوب هر ادرازه مخدوم که مخدوم پیرمهرم باشد گردید  
همه اسقفین شد که مخدوم الدین بود حضرت مخدوم سلطنت  
و غیر یسبی لوجی آنجناب عروس ملک و شاد حیات  
طلاقات گفت و مخدوم سبب خلیف ابدا عوی وی اتفاق  
کرده بدفع بدیش نویز و موزّه از حضرت مخدوم بنا خوش بود  
لند و ارام سلطنت او که در هفت سال کشید آنجناب  
فر و کن و مملک و بیکر شرف پیدا شدند بعد از مخدوم  
سبک کرد جهان آباد و ملی شرف بود و در

ابو دینار و یاران با ایشان خفا را افکند و در بازار جناب خود  
مژدوش نمودند و در آن وقت هر که در آن راه بود و میگذشت  
حاکم تقوی بن یاقوت و واکم خود با حضرت مخدوم کمال خجسته  
سید و حضرت وانشاء الله یونس که در آن سال در آن ملک  
البترا تکلیف هر کس با آن حضرت نمود و چندین مرتبه  
در معاش و خادمان آن جناب مخصوص فرمود و چنانچه  
بومناندا محصول و بهای قند و زعفران و سایر  
بعد از حاکم بر آن ملک مغفور و مراجعت نمودن و  
ایران از بند و ستان و آمدن آن جناب صفدر خاکی بهادر  
که همیشه زیاده و زلفا و خواب معراج و کرم است و الحال صوبه  
وزیر و دولت بخیر و جامع النور اقدس حضرت مخدوم با آن جناب  
اخلاص عفت کتب و محفل بر راه بجانب این محفل میرانی  
شبهتکارنده سایه حرم بر فرم انداخته از خاتم بر داشتند  
قصه ختم آنکه حالت بخیر که بکنار رکعت و شصت هر یک  
و در آنجهان آباد نشین و دارند و ابواب بنو ضات  
بر روی جهانیان مفتوح و مفاغین البغاث و تصنیفات  
اکثر که شمله حقائق و معارف و کتب اسرار و کلمات  
مشکله و اصطلاحات صوفیه و بیان مطالب عالی مرتبه  
و معارف از جمله شرح کلمات سید نعمت الله گیلانی است

میں نے



فرزلباشی خانی از خنیا ص یافت اما بدان پایه نافع و خورنده  
 بنوده چنانچه خود گفته شد بمجربیل همیشه نالایم ازین بود مسقیم  
 نیز از روی فاء آخر الامر و روکن و خدشت نواب نظام الملک  
 سجاه فرقیات نمایان و در روز غاکان الماس و دیگر خدایت  
 اخذ و با ویرج شدد و در سینه از و صد و چهارست شست بر فاق  
 نوبت بهر یزداد از خلافت و علی مر اجست بنوده بعد از وقوع آن  
 بند و شان و معاشرت نمودن قهرمان ایران بملک خود و  
 حوشت نواب صفت سجاه سمیت و کن ترک رفافت نواب  
 نجرالد بنوده و در راه خلافت و علی نظامت کرد و در فوب بدو از  
 سال و در سینه از و اعظم و از شربت و کامرانی و اوده و در سینه از  
 و صد و پنجاه و نه عرض سکته و کند شت و دایع شت بهر سینه از  
 گذاشت و در علم و سینه از و فای مایه بود که او شان این فن او را  
 مسلم امده شت بهر کن از شور عشق و ناله واه خالی بود بهر شت  
 اصحابی او نمک شت و در بهر میک و در و شت کفیت آن نیم  
 و و بالا میک و بدو شت آخر حرم طرفه الی بدو شان شت خصوص بهر فاق  
 حروف بر بنوده تا حال بخیر که یک ل و چند فاه از آن واقع کرد  
 ملج را ملا شت روز اول حاصلت و محل منعقد نمود که در راه  
 آخر حرم بک و ناله کند و در این بر آ و در سینه از و از ملک را فاق  
 نر از شت بنوده و در سینه از و در سینه از و در سینه از و در سینه از

وید بهرون نشد و داشت چشم اشکافش آن که قطره و میزد و دل  
خفت زبان که قطع چون نشد و رفت و میبوسد من غیر عباد  
و بوی این قطره در مژه و پلک و فالتش تمام و دره قطره و حشر  
در بخار جوهرش درک از افتاده ناکام سروران بعد و پیران  
و در مک کوهرش بادهای باس و فطرت خزان المبدی بلباب باغ  
است و خنک دل و لذت آب حیات بهر باره سالک المبدی  
به نقاش معنی چون لیل اشیا داشت چون نقاشی است که در خاک  
اشیا المبدی چشم غیر از عقل تا بهر محبت گفتار که است بلباب  
باغ جهان المبدی از لفظ آب المفاط عید و مراد و بوی  
از حشمت بهر از سبب منجاور است لا اله الا الله محمد و آله و  
علیه السلام و بوی سبب در طبع است و در طبع است و العباد  
مربوط با فخر است که میبوسد الفیض غیر بهرون از زوره نواب  
الملك اصعب جاه از اعظم امای بند و نشان و تزیین یافته عالم  
باو شاه است لب شرفش شمع المشرق شهاب المبین و غیر  
عبدی قدس همه بهر بند و جلاله و کرامت و شرف از کبریا و شرف  
بوده اند خصوصاً علم شیخ رحم الله علیه و آله و ان و باره جبار است  
و وفات و ارشاد و مکن المنة عبد المجدد شمس عابد خان المبدی  
بشک الله ارحام و از و غنم سلطان کریم با عالمگیر باو شاه بود  
ملاقات نموده نموده و سعادتمند این طایفه شد و بعد از چند کار

انجام از جهت فرموده بکلیف آن پادشاه مغفور اختیار ملازم  
نموده و منصب جلیل القدر صدرت باو مفوض گشت و پس  
پیش نهاد بدین و لب فی دکن تر و دهی نمایان بطور آفرین  
خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگی مخاطب  
کردید و چون در ول پادشاه جاکوه که بعد از پادشاه زاده کالی  
نری از رو و در همان روان پادشاه مرحوم صید سعید الدین خان وزیر  
اعظم شاه جهان آباد پادشاه را کماله نکاح او و در و کو شیر شوق  
و خود فانی بود و آصف جهان از خدمت اعلی آن عقیقه دوران جلوه  
عمور یافته از بد و لا و است بیایم فارست رسید و چون لبش است  
و غیر پانها و خطاب چهرین طبع خیالی بهادر مخاطب کرده و خود  
امثال و از آن شده و در او فرجه عالم پادشاه ثوب و خصوص  
او بعدی رسیده بود که شاه زاده داشت که کماله نکاح به و زند  
فوت آن خورشید سکنه آن که منصب علیای خلافت و جهاننا  
به پادشاه قرار گرفت بواب عالیه از پادشاه و در و از فرط غمت و  
حسرت و است از منصب و نوکری به و داشته و در و از خلافت و ملی  
پای است به و از غمت و است و از نوکری به و از خلافت و ملی  
باز لوای و ولایت به و از نوکری به و از خلافت و ملی  
که و در پادشاه عالم پادشاه حکومست و کمن با و تعلیق  
و چون پادشاه عالم پادشاه به و از خلافت و ملی

فرمودند بعد از چند سال آن بزرگوار و پادشاه دین و دولت از دین و دنیا  
در احوال خود نموده سعادتی عظیم بود که خلافت را بدو یافت و  
بمنصب وزارت اعظم و خطاب آصف جایت علم امتیاز  
افزایش و در سال بآن امر خطیر اشتغال داشته است که  
اطفای نایب هند و فطن باز عازم و کن گردید و در وقت اعظم  
بفتح الدین خان پیشکش فرمایند تا حال بخیر که در سال  
از جلوس پادشاه عالم پناه بر سر تاج و تاج مملکت مسند آری  
حکومت و فرمانروایی است و خلافت آن و بار بفرمان و بال و بال و  
خاطر و سبب نوای معنی است که بر بند و ریاسی شریف عزاد  
محافظ ملت میباید بوسیله ساهی و کافیه ایا را بطرف احوال  
بخیر عیش و عیش با خیمه نالی میباید صاحب کمالان اطراف  
آکناف عالم را در آن سر زمین نهال کرده و هر کس را در خور  
و قابلیت پایمیدین فرموده و از امور ملک داری و کشور شاهی  
بی نظیر و در آن و در اصابت رای و در سینه تدبیر نادر و زمام  
ابواب خیرات و میراث را بوسیله هر روی خلافت مفتوح میدارد  
طوفان زده روزگار از بلوی غایتش و کن را گشته کنه و بشارت  
و رفعت دانی و مراعات آریان کمال و بیغنا و نامرکز گشته  
و در دست لطفتش پاک گویم آنرا از خاک بر داشته خلافت  
طبع شریف آن بزرگوار و در آن از بدو شتاب مایل تر است

۶۰  
تظلم بوده و برای از خیم و بار و در اول حال نشاء که مخلص منور و بعد  
از آنکه فی طلب مخلص جاه نشاء صفت فرار و از این جهت از  
مجلس خواجهای که بر اقامت حروف و کتب نوشتند بود و علمی میکرد و سه که در  
نشد و در وقت باید مرا انداخته و از و بسیار میرا چار و پنجال و خط و هر بار  
آن که در و بسیار میرا از این جهت را نیز مخلص از اینها حبان نواب  
محرر الدین نام ایشان خوانند سه رفت آن عهد که بنکار در کس بنیست  
این زمان که هرگز که کنده احسان است، سه اگر سید نمیشد و از پیش  
و در عالم نیز میخواست بود و عهد الملک امیر خان انجام مخلص وی خلف  
رشد امیر خان عهد الملک علی اکبر شاهی بود و لب نشاء و لب منور  
نمخت الهی که باشد اهلین منور و خوش و داشت میرا جدا و  
امجاوش هم در این و هم در عهد و سنان که اهل عورت و توکت  
و باشند و امیر خان در هم و در زمان سلطنت با و نشاء عالم پناه با  
یا عالم پناه امارت نصاح و غور و محمود و سایر ارکان سلطنت  
و احبان مملکت که در بر رسانی طبع و حسن و دراک و وزیر  
و حاضر و باید و او اتمی نظر داشت و مخلص منور و ستاره با اتمی  
و وزیر بود که اسناد و این فن حلف و کوشش را بکوشش در او  
میکنند و صورت حال هر کس را از این جهت و کوشش بنکاشان  
نمیشد و مکنون و کوشش هر یک را از این جهت و کوشش بنکاشان  
میکرد و با و نشاء عالم پناه را بر میبرد و از این جهت بود که یکدم

۷۱

والی قندک نجی ویدیکوی و دیگر صفات این خال در حرم که سلم  
 روزگار بود از حساب بر میدارنت و توانش قریب است  
 نیز از دست است و در تریب نظم طبع بقدرت و در روز  
 و توان شنج عاخرین قریب با طبع است نامرطوب و محمل ابر  
 بر آورده بعضی از آن در ضمن احوال شنج مژور قلمی خوانده شد  
 میرزا امینعلی اما از از صفهان است و در آنها با موز و ناک ارجا  
 مثل میر خات و انور شنجای این و غیرها بمطالع و در حلقه روز  
 صفائی در صفائی کمال مهارت و استادی و اختراعات  
 و مصنوعات داشت و در علوم غیره حساب و نگاه بود و در  
 محاسن و صفهان بقدرت و از رزق بر آید طعمش بدین اجل گوید  
 این مطلع از دست سه در جهان اجمالی بتکامل عالم جسمانی  
 ما اسیر قندک است که ام زندان ام روحش البس  
 بدیع الوبن انا بک الجوانی در درای نامدار و سخنوران  
 بوده محمدرضا شاکل و در او بوند که خفایا که است و وی  
 صاحب لقمان است گویند شید طوطا را از غیب  
 سلطان شنج خات داده این مظهر از انشعار است  
 که در برش کمال این کفیه مظهر کج کردن محمدرضا زیر ابر  
 اجل صال نفیس از و جهان بعد جهان کبر و دین نزن  
 را بر تریب نام کفیه حکیم مریح الزمان المیز کوی مولد

وی تر کونست که از مضافات و متعلقات منشیان میرانی نور  
الهدی از فاضلان محمد خورشید بوده الباب و مفت او نموده و گفته  
سب که بجهت وی رسیده ام مدارج علاء الملک مکرده بدرین  
جامه کونیدش که بجدالدین همگرسب مدارج خواهم شمس الدین صاحب  
ولیان بسیار نموده و از دولارات بافته سب اکثر در صفهان  
می بوده بدرالدین فی المشاط الکوفانی وی نیز از معاصرین خواهم شمس الدین  
صاحب ولایات از فضل و دانشندان آن عهد بوده بدرالدین صاحب  
از مداحان سلطان محمد تغلق و از ترغای مشهور است و در مدینه مبارکه  
اشعار بسیار دارد و ولایتش با محال و در مدینه شان مشا و است  
او را است سه از یاد و تو به کام و زبانها شکر افروز و بوی تو در گلستان جانها  
شتر افروز خورشید جهان مست کزین خورشید کور اخیری نیست که بر بام و افروخته  
بر آن الدین الارزقانی مخبر عوف گفته که بکسب علوم اشتغال مینمودی و حال  
و در استغنائی طبع و صلاح جز بکسب بر آن الدین محمد عبدالعزیز الکوفی  
مخبر عوف گفته که والد او را ثانی ابوحنیفه و المستندی خواهم کمال الدین  
بند رازی از اجله مخوران و قدوة دانشندان روزگار است بسیار خوش  
اعتقاد و پاکیزه روزگار بوده بجهت عزت و فارسی و دیلمی شعر بسیار  
میگفته وی مدارج و معاصر بجدالدین و بجهت کونید زیر می نظر صاحب  
بن عباس و در شریعت بندار بسیار کوشیده بمضمون کلام سید الاوصیا  
عبد السلام ابن قطره از دست سه از درک حذر که در روزگار



روزیکه قضا بانند و روزیکه قضا نیست روزیکه قضا باشد کوشش نکند و روز  
 روزیکه قضا نیست و روزیکه قضا نیست روزیکه قضا باشد کوشش نکند و روز  
 قاضی زادگان حاکم و از دانشمندان عالم مقام است از محبت کین بالین  
 قضا کیست مخفوی و سایر کمالات و ریونید و در دنیا و آخرت  
 خواجسته الهیین صاحب دیوان بس کرده و نوازشت بافته و زین  
 و اباحی قدرت تمام دارد و پوزیدون از تواریخ فارس است عارف  
 موحید مخفی بوده و جزو این مکتب است انعامش در کمال کجاست و قبولیت  
 او را است سه جزو از غنای در دنیا کوشش فرس در کون تشران  
 کنند عتیقه کرد و باور شاه و مبرور و پیش همه با خاک یکسان کنند  
 عشق میر عبدالباقی از اولاد شاه نعمت الدوله است قدس سره  
 و در زمان شاه اسماعیل قاضی مغفور و صیقل است ایران اخفایان و  
 و از بوکالت آن باور شاه و بندار سرور کرد و به جمع صفات جمیع  
 و کمالات صوری و معنوی بوده و از انهارت تمام دانشمند و دیوان  
 شعر نیز مکتب داده است تخلص می بانی و این شعر از و است  
 نامبر است که شود و کار است که شود و شعر عشق است که نایب شود و آن شود  
 ساقی مطلب جانب منجانه ام امروز که خون جگر می پزند چانه ام امروز  
 بهار و الدین محمد بن المودب بغدادی از فضلا و روزگار و شغری نادر  
 بوده بهار و الدین محمد بن المودب از فاضل شعر و ارجح فضلاست مداح  
 قطب الدین انوشیروان خوارزم شاه بوده شیخ بهار الدین بخاری

از روی کاظم و زید و اصلان شیخ عبدالقادر قدس سره  
از روی تعلیم فرموده او راست است در پیش و مرا خاک بود که گشت  
بر لاله اشک من بر دست شد از راه من و خاک که بر سر کرم و شمشیر  
زلفش آسمان گشت شده بهاء الدین پیروی از سعدان رفان  
خویش بود و شیخ بهاء الدین در اقباب سپهر ولایت و در اقباب  
در امت بود مولد زلفش طلائع و در حلقه شیخ شهاب الدین  
عمر طنائی معراج حقیقت عروج فرموده با شیخ عارف و سید حبیب  
در اندیشه و تفحات و کتب و بکر محال از احوال مرقوم است این  
از تالیف طبع شریف آن فاضل الواصلین است و در شانها  
غنی است بیدار هر که حیدر و زین العابدین فاضل بهاء الدین رکاب  
از طغیان طغیان است لغز او حوری و رنگه خود نقل نموده است  
که خرد از او شعله بر پاینده است و کفایت بهاء الدین و دیوان خواص  
است و نه الواف که در دیوان خواص حافظ مرقوم است و شعر مرقوم  
مثل خواص سلمان و شیخ او حوری و عجب جسته نظر بر سید و دیوان  
مر و لو بعد از حلقه خواص قدس سره درون شده و بعضی خوبان  
را حمد و ثناء نموده و توان فرموده شوالی هم کفایت و داخل که اند  
و آن همه معلوم شود و نفس پاکت خواص را امتیاز با الفاس  
و بکران نیست و اگر امثال آن را که گاه بندرت جینی یا غیره با آن  
فما شمس بدست آید و باشد و شیخ آذری در مرقوم مقام در حلقه بود

[illegible]

همان بوده نصیب علی المعانی از دست و از معاصرین شمرای زمان  
سجری و طغاک است میر ابو الباقا بقاکی خلع کوی از قضا و  
والشعند ان روزگار بود از معاصرین سلطان حسین میرزای باقرا  
مولود و منشش هر لبس لجاوت شهادت فالص کوی و بطریق  
شهادتش را شمع مجمع علماء و یافتند میرزا بالینقرین شاه  
میرزا بن میر محمد کمال با کثرت کمال ظاهری آراسته بود و در شرط  
مهارت و دانش و ولادتش در کشته و وفاتش در کشته واقع  
شد امیر شاه هم وی را به ریاض را و در کشته او کشته شد و در نام  
بو و هر یک بیون کرده لاله هم خوانده و در او کشته شد و کل حبیب قبا  
از غوغای بدیدن قمری غم سباه و در کرون کرون او راست سحرای کوی  
روشن بالینقر کدای کوی بخوان با و شد است سلطان ابو القاسم  
بابر میرزا ابن بالینقر میرزا در صفت است کوی از حاتم روده  
بود چنانچه کنوز خیرین شاه هر چه زود و اندک زمانی مردم داد و بخت  
زک و فیم و بر و بار و جلیم بود و بصفای خباط و صوفی فعال مشهور عالم  
کریه و منشش در خطاط خلق جا کرده بود است و لعلی ابن اول خیر  
که محتاج آن باد شد و امیر امیند خلاص آن میرزا بامر و بدست و  
سال سلطنت نام جا و بد و عالم فانی باقی گذار شد و در کشته  
در مشهد مقدس رضوی بخوار رحمت این وی رحمت است کشته شد  
ظفر الدین محمد بابر بن محمد شجاع میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا ابن

سلطان محمود بن ابی البرکات و ابن میر نور محمد صاحب فرانس و شاهی  
تواریخته ملازمی و تاراجی مولودان گفته است سه چندی پیش محرم  
آهسته مکرم تابیع سال اندک پیش محرم از او برستانان عالیجا  
بوده کمال فهم و نهایت عزم داشتند فایده داشتند که کمال  
ظاهر می آید و فرستاده دولتش کلیه شجاعت و همت پیراسته  
بود و برادر او ایل حال در زمره کسان بابا و شانرا و کال نوران حضورند  
روند و در لالایان منزه گردیده و پناه باستان و شش نشان باستان  
ملاکیت سپاه شاه اسماعیل سلطان احمد صفوی برده و با شاه معفور  
مژ نور محمد از سپاه معفور همراهی کرده و در استرگن فرستاده و مدتی  
آن لشکر فیزی از تنبیه خالصان خود نمود و در فرساختن دولت  
گردیده سپاه معفور را حقیقت فرموده و بطریق جمع داشتند و از فرزند  
سپاه قبلاش معاندانش را از خود فرستاد و بر سرش نشاندند  
و بر احوال متفاوت نماند و کشتنانی خویش را با من اول رسانید  
درین برهه تبار شاه جم چاه میر نور محمد وزیر اعظم خود را با سپاه معفور  
بنبر کسان روانه نمود و با برادرش با میر محمد سپهسالار و ولایت  
منطقه سلطنت متغیر خود و به نحوی متبینه کشتن آن مرزومع نماید  
که من بعد بحال فتنه گیری نیایند با برادرش با اتفاق میر محمد بن کسان  
آدم میر محمد مرد و ناامید صاحب شکیلیست بهمت بوده و نهایت شجاعت  
داشت و استقلالش هرگز نبود که جمیع امرای قریبانش خیا بخر

در کباب باوشه میفرستند چاه و در کباب وی نیز میفرستند و قتل  
ضرب ابرو و عینه مختار بود و این وزیر بی ملین کمال و عظمت شاهی و وزیر  
سابق هم بداند و دست زبیر که صاحب السیف و الفل و ادا بهایست  
سفاک و بیباک بود و مخصوصاً در امری که کمال مصلحت خبر کار بود  
ولی غمت خود میدید که کسی کویش در لایع و در دفع آن نمی کرد چنانکه  
و در حال سفر و زنده در خدمت خود را هم نمیکرد و بهیچ بی از اطلاع احوال است حال  
امرای دیگر اقل و در بر بود شکم باره کرد و احدی را قدرت شفاست  
نماند لهذا امرای فریادش از فرط استغفال و خون ریزان و کربان  
و هر انسان می بودند تا آنکه در بیختری از بنا و نه گشتان با بر شاه نظر  
بجانب اناس عفو قتل و اسرای آن شهر و امر بکرم بان بیاور  
ختم و است اعاز نهاده قبول نکرد و بجمع موجب تحقیرشان و قتل  
کرانی آن باوشه کرد و تا آنکه معاندان از دلکالی باوشه با بر و قتل  
اطلاع یافته بهیست اجتماع بگریس رفتند سپاه فریادش را هم که  
همه را بپوشانده و کتاره کردند و باوشه بهیست بنوه حمل کرد و بهر  
بیم حال بود چنان و در کرب منقول نشود و بدیدر شهادت رسید  
با بر باوشه چون چنین کتاره کرده بود و یکدیگر وی ایدن بمنز و نهاده  
هم جاده ندانست و در کربستان بحال تو قفس مانند لیدر ملید  
افعال غیان را را و نشن را بهیست کابل کشید چنانچه در قتل و کرب  
مستور و است لفرش در آن مملکت قوی شده و بعد از

در جندی جازم شجر دلی شده ز طاهر نصیب پانی است با سلطان  
 ابراهیم نوری که باو شاه دلی بود مصافقت و آوده غالب آمد و  
 سلطان ابراهیم کشته شدند و زیارت آن فتح یکی از خوا کفته است  
 کشت و پانی است ابراهیم راه شاه با جرس و حلال لب سال  
 ماه و هفت و زیارت الفایح بود و وجه و غیب و حجب بعد  
 از آن در سلطنت دلی عکس یافت بعضی از فلاح فلک ارتفاع  
 هندوستان از تصرف کوه بر آورده است اسلام را در  
 مملکت بلند و ازه ساخت و همچنین لا بعد از شال حال را در  
 انجامش در مملکت هندوستان و بر سر سلطنت ممکن اند  
 و این قبض این دو دو مان علیه بکلف و خوش آمد زیاده از آن  
 سن که در حصار کجی کجی خلاصه کلام اگر ابراهیم شاه متغیر و شجر  
 کمالات و سنه دلی بوده حالات خود را بقید شجر آورده است  
 لیکن با آنچه مورخان ضبط کرده اند تفاوت بسیار دارد و بعضی  
 مراتب را لا اقل آن خود نزدیک استفاظ کرده است احوال امر  
 در کابل بسیاری جا و وانی شرافت و در باجاء فون شده  
 در زیارت آن و افتر ملان حسن تاریخی کفته است زیارت و فای  
 شاه بلخ و در تصدیق و غیب بوده ابراهیم بیت را در است  
 ملاک میکنند وقت خود را ششم و کرده فتن از زمین کوی میخواست  
 ملاک باقی ما و از انری بوده و در است

خبر هر روز و پادشاه چو عجب است ای که روز و شب هر روز  
مولا باطله در پنج بویزه بر او توکل و قدم اخلاص نه برایت است  
منصف کعبه او راست است که داری نکل ای غنچه خندان  
مرا جان نودال است که دل گرفت از جان مرا در برنج الزمان  
میرزا ابن سلطان حسین میرزای باقر است خورشید هر حسن جمال  
بدر فلک نه مندی و کمال بوده محمودین میرزای مقتول خلیف  
را چو دوست که بعد از خلافت یا حیدر العالی باید و نه عیب  
از منظر حسین میرزای ام خورشید و گرفتار شدن بساطت غم با هر  
سنگدل اشتهایست رسید بدیع الزمان میرزا و در فرزند زنده  
مراور خورشید فرموده است که وزیدن البصائر هم روزی کلهای  
شماران شکست زان میان شمع کل نور سینه ماران چوین نه بویزه  
مغنیب از نغمه خواندند چوین است که خیمه کیمیا که بود از کلهای  
را فغان که در دوران خاک افتاد و شادی که نماید کار و ز  
قباست سر و باران بدیع میرزای از او شادان منتهی خورشید  
بوده بدیع هم مندی از تر خورشید سیران بوده بدیع هم  
استش بوسف بوده امیر عاتق در مجالس احوال وی را  
فر کرده است که با صفای از دجالی می بود و او را نوح  
و خوری که داشت از لب و او را بصفا می بخشد  
در معمار سال نوشته ویراسته که بدین آیه هوا



و کرم بود منزل کهن غزلان خضر باید و هم روح الهی  
 بدست خورشید معطر میز انجلیک کور که کانت و دران  
 عهد صفت و شای بوده سید بنی الدین شریف  
 نشان از رخسار بیاض پندار برآید و بدست قبول  
 کس و جام لبان مستم کن و از نیر و جهان لبان تابان  
 و لم قرار کیم و بیرون الش عین اندوز و قیام لبان حکیم  
 شمع زلف و از نیرانی موز و عطر لبان بود و لغز او حسی  
 و ریز که کف کیم سجده کعبه و کانت تمبر ابیات و از نیر  
 نامه وی آورده و چو زلف بتان عالم آینه است  
 بهر دل سبزه غنچه است و چو با و صبا کن بر متن شتاب  
 منوچهر بن جمن محراب و مولانا باطی میمندی اول جبر  
 شمس مکرده افروزه و خرم صفت لبان طبع خلص نموده  
 و رخسار سلطان خلیل بن میران شاه محترم بوده و بر  
 با شمع کمال مجندی مباحثات شد و شیخ و بر انور بن  
 کرده موثر افتاد فاضل بصیرتانی و لوفاض خلیل و هم زاده  
 و اما و فاضل انور است و در طفا ابر چشمش را از لباس  
 بنیای عورت خنجر و لعدا بصیرت خلص کرده مولانا بقای کمال  
 از معانیان بود و این بیت از دست سه چون زلف  
 از کسر و دردم خسر بدو انکی بر آوردم مولانا بقای کمال

که از مصاحبان و در میان مجلس عبدالرحمان خان روز یکشنبه  
بی بی آلون زوجه مولانا باقی است که زدن لایم بوسه و در حق خود  
عبدالرحمان خان با هم دیگر مضامین و مسائل است میگویند و اند  
چنانچه این ریاض از مولانا باقی است و ریاض که بی بی آلون  
و جواب وی گفته و در قتل نام و احوالش نوشته شد ریاض  
مولانا است بسیار آن سخن میزد که مراد کاواک خونی  
شد از او است و این است لبوی او و می جواب کند بیدار  
کند ضرب است مراد مولانا کامل ازین بنای مسجدها  
فضایل و غیره مذکور بود و در آنکه علوم و فنون از آن معاصرین  
خواستش است فی الجمله شرح اولیای آن در مجالس و در مضامین  
مفهوم است و نوشته اند که چون سلطان حسین میرزای با  
ایضا عالم جاودانی شناخت روز سوم شوامیرانی  
که گفته بودند در خلافت فرزندان و بان ماندگان میخواستند  
چون فوت بمولانا بنای میرزا میرزا و میرزا میخواستند  
مجلس عزرا از شکفتن و خنده مجلس شادی و سرور و میل  
میگردانند شاه سلطان حسین باقی از جهان رفت  
هم نباید خور و مغام کوسج است برقت گفته میرزا و یکی  
بر و میرزا و کوسج مشکوک به نام و میرزا و میرزا که بنام خدای  
منهوش شده است از روز و آن چیز از یکشنبه است و

والله تعلم حافظ محمد بن ابروین بنای فراسانی بوده و در  
 به کشتن چوین از کوه زمین میرون نیاید تا بسای کل محبت  
 از زمین میرون به کشتن خلیف و الله شیخ زاده الفاری بوده و در  
 به روم و یزد و کس و وید و ام کتم که ناطره آن کس و خوشترام  
 بیت جنایانیت و در هرات بوده و در بخانه لیسر مکرده و در  
 به حشم به خون و خیل خال آن و در ورون مجری و دانش  
 پاره و در ورون و کوه و در ورون به می به و در کشتن  
 یار از جهان کشفه مانند دندان بدل شمساری می به و در  
 سال اصم و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن و در ورون  
 و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 به نین به نین و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 بکشتی روزن به و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 نماشا به کل و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 به طفل اشکم به و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 به نین به نین و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 بیان نمکن و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن  
 و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن و در ورون و کشتن

لیان کشت بود و در قیاس نیربان خاندن بیدار  
سب زنده جنگ قانون نور زنده از وی آموخته و ماه منور در آن  
رنگ پر نور آفتاب طبع نورش دل جو خسته بزم خاندن  
خانجانان بن سبب الدین عیاض بن احمد عیاض شکران و توکل  
نیرکان سب کو با درش از عیاض که با و شاه فلک  
بارگاه شاه امیرعلی شکران مشهور همراه بابر با و شاه عیاض شکران  
ماوراءالنهر که ملک موروثی او بود و در و بود و بعد از آنکه امیر خرم خور  
با و شاه مشهور بود که سپهسالار و فایز شکران با و شاه بود و بعد از  
و بابر با و شاه را جمال استقامت مانند قهرم کرد و بدو بکابل  
آموخت که شکران و بعد از آنکه هندوستان را نیز به شکران آموخته بود  
سلطنت هند ممکن کرد و بزم خرم خان در سن جوانی همراه پدر  
همه جا و در خدمت بابر با و شاه می بود و بعد از فوت والد در خدمت  
رفت بعد از رحلت امارت و نوکرت رسیده بهال فامست  
اقبالش بالا گرفت بعد از آنکه چاهول با و شاه به سلطنت  
جلوس نمود و در آن حال از شیر شاه افغانی متهم شده  
بسیار بد عمل کرده و پناه باستان صفویه به روانا از افغان ملک  
ظاهر و باطن یافته ملک خود بازگشت نموده بهرام خدای  
نوازش غالب آمد بزم خرم خان همه جا و همراه و میر سپاهانش  
که اکنون در مری و مردانگی بر ششم و افغانی را پیش داشت

امیری یافتند آن که بفرموده پادشاه آمدند و بپایان رسانیدند که اگر کسی  
 بپیر بر سر طاعت کند و درخت او را ببرد و خاطر وی را از خالی گذرد  
 مشغول شود چنانکه او را بفرموده که او را بفرموده که او را بفرموده که او را  
 و در روز و شب و صبح و عصر و غروب و بیدار و خواب و در هر حال  
 و وقت که باشد از قضای این مکتوب و این سخنهای او را در حق وی  
 باور کاملی باور شاه جوان نالار نموده که از کرم حاجت باوی و روز  
 این سخن را در سر و ده و در لعل از اطوار پادشاه بهیم خان و در یافتن نموده  
 حضرت بیست و پنج سال است اجازه یافتن در کس چشم و در  
 نموده با معذرتی روانه شد چنانکه اگر پادشاه کامل خوف از وی  
 و داشت باین قدر نیز خاطر خود را نشان داد که در روز و در هر حال  
 که شمشیرش کوشتارید و شمشیرش را بپایان رسانیدند و در هر حال  
 فتنه بر وی بوده و بپایان رسانیدند و در هر حال و در هر حال  
 و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 مشهور است که در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 دل تا که میگویند که در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 گفته باشند از هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 بر بافر از سواد است و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 از باب هر چه و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال  
 پادشاه بمراتب امارت بر سر طاعت و در هر حال و در هر حال و در هر حال



باید در بار خج جهاگیری مظهر است و در کمال در کین فوت شده  
 او را است و خود کلام و دست خورشید کجاست این خون یک  
 حساب بعد خون بر آب است و منزه از اجزای بود و در  
 و چک نیست که یک شمر زورم و مانند نا آید و در کین و در  
 و نهان خواهد بود برانی نفا و نوری است و راجعی و در است که  
 آتش بدل افروخته ایم و همان یک باب جگر و خنده ایم و لب نشسته و دل  
 بر آتش چشم بر آب و شمع و آب و آتش و خنده ایم و در  
 و در آتش و غفلت است اکثر در روی شاه عباس فارغ  
 می بود و لطیف است اشتغال داشته است و غلبه بر کف  
 و مینوی فرد و در بر نیز در سنگ نظم کشید است و در  
 اصالتش که حیات و در نیز از بود و در جها بکیر ملک و جها  
 آتش بود و لانا بکیر است و هر که نکند نال و لم از رسم او و کین  
 است که را که نال از رسم او و میرزا محمد الدین پوری از سادات  
 آنجا است و در غایت سلطان پیر و در و در غایت  
 اعتماد الدوله جها بکیر شاه لیس کرده و خلص وی بران بود و  
 ویر است و که در و است نامه نویسی بدل سپان کین و  
 نامه بر رضا بهمنی است بکناش یک این محمد خان کیر کات  
 تعجب است و در قبع الفد بود و از امرای شاه عباس فارغ  
 مغفور است ویر است و نابار و در کس نشود و خوان

خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم مولانا و یلیا عندلیب  
مختور است خالیا نوری بوده پناه عیالند استیضاح علی  
در سنه هزار و یک بعالم جا و دلا شتافت و بر است  
و انچه جنون که بر سر سودا کی منت مجنون عشق این کل روی  
منت منت حسام سالار از بنین و خنری بود که چو کان  
مکرت کوی مخزن از میدان مرطاب فی روده معاصرت عیال  
قاضی مغفور است ابو الفتح محمد امیر ابن باوند و بن بر  
عالم پناه شاه انصاری بن سلطان جبر صفوی است  
زاوه عالی بخار ملک افنداری بود که بن راند  
در عرصه تو صف علو جایتش نتواند بر بد و شهباز بلند  
بر و از خیال به بر امون قسرت قاف منزه نشسته  
این سلسله از طلای ناب است این خانه تمام افتاب  
بوسنه و بر بیت فضلا و علما و در و لبان و شو و اوزار  
کمال کوشش فرمود و در قیام از رفاه و کد است  
ممود و در شوق نیست و شجاعت کوی سبقت از  
حائم و رسته روده بود از سر از رنید کوار خورشید  
و بن بر و عدل کشته شاه طهماسب قاضی مغفور است  
قدت ریاضه عدلهای وی و فرزندان عالی بخار شمس در آن  
مملکت واد سروری و عدالت کندی واده از لب است



النور بنام آن باو نشان داده نوشته شده و شرح احوال آن شخص  
در بولنج مکتوب شده بهادر خان این خواجگه در آن مکتوب  
که آنست از مکتوبان و محال بوده و راست است و در کوشهای  
چشم نویدیم یافتیم آن نمونه که محمد باور نشان داشت بهادر  
خان وی برادر خان تالست اسم اصلش محمد سعید خان و بهادر  
خانی خطاب میخواست آن رسم و وران بوده و بگری این  
و برادر خان نیز میخواست رسم و اسفند یا کشیده و در وقت  
بخت حاتم زید رشک الشبان آنکست بدینا کشیده و رشک و برادر  
و غیر مندی یکانه افان و در پرورش ارباب کمال و عالم طاهر  
بوده اند با اکر باو شاه کوس مخالف زود و خفته سلطنت  
داشتند چنانچه فاجعه اش با آن در زمین احوال خاکیهای خوانند  
و این هر دو در آن نظم طبع لغت داشتند اند بهادر خان و برادر  
مخالف بهادر رسم مولا با با حسن و برادر سباح می نموده  
شیخ بهادر الدین محمد عا و کنیز خفیف حازن خزان معز  
فاندر سالار طوقی شریعت مینوای سبیل طاعت بوده اصل  
حضرت شیخ از اجل عاملت به که امکنست و در آن زمین  
آنست که شود پیدا که میگفت از نور خام این طوفان شود پیدا  
شرح نموده که آنجناب زیاده از آنست که این کم کشیده بدانی  
چنانچه فی الحال اندیشه را تواند و راوی که بر آن گذشت به خاطر

کسی معرفت جان کجا، مور کجا و صف سلیمان کجا: و مفرد کمال  
 آن نیر کواری فزون تر ازین است که در نقاشی فباس و نقاش  
 خیال تواند بخشد پس همان بهتر که با اختصار کلام و ازین برادری باز  
 آم و رانسته خلق و صفای کتب و صفای ذکر و ذکر کوری آفتاب  
 جذبان مذکور و مظهر است که محتاج به خبر این ناقص سر با مقصود  
 مشغولی نان و حلوا و از منظمیات آن تاوی سبیل حقیقت و  
 ارشاد است و همچنین مقام انعام و الرعین و خلاصه در علم  
 و رساله اصطلاح و شرح الافلاک و مشرف الشمسین و رفیع حجاب  
 بر تفسیر فاض و کنگول از اصفیاء و البیاض است و غیر اینها  
 غیر اصفیاء عرب و فارس بسیار در وفات شیخ مغفور در میان  
 یازم نوال بوده است که در پیش روی میر لوحی ناریج آن واقعه را  
 چنین یافته است بهاء الدین محمد زنده نوال از عالم ایضا ملک  
 محمد بیستانی بطریق غمیه گفته است بی بهانج بهاء الدین کوغش  
 مطهرش را شاه عباس از اصفهان که جلالتش بود و مشهد  
 مقدس معافر سناوه در آن آستان مدفون گردید و خوب  
 راحت می برد و در سایه دیوار لوله عبدالعزیزی کونا باوی از سخن  
 ترکان و از مخصوصان و معاصیان سلطان ابراهیم نیز جایی  
 بوده مولانا بهاری می بوده از اولاد شیخ ابن بابویه است و محمد  
 اکبر پادشاه هند آفرید و در لاهور و اخای را البیک اجابت

محل

اورا بست سه اینچ سب کلب رخ کشتن ز دست پنج  
شمع جنت که قدم دو بهای روشن ز دست اینچ طعنای جنت  
بهای که در خاک در پیرین صبر توانا و افروز دست پنج عبد  
پنجامی اصناف حراست از شکاروان علامه دوائی بوده مدتها و زیاده  
شاه علاءالملک بن نورالدین لاری کرده عاقبت مغرول و کجایش  
عقوبت یهودی منسوب شد و این امر نامبارک گردیده و در  
همان اوان لشکر شاه عباس علیه مغفور علیه السلام در دکنان  
فولادافاش ملک لاری و طوطی بنده به انرا که دم مساوات با سپهر  
بمنز و مغفور نمودند بمنز یعنی نظری از ملازمان کباب بمنز  
بوده و در شکله در جنبک نکل و غیره کمان کشته شد مولانا بیکه غنوی  
از ملازمان محمد حکم مرزبوره و بهر است سه ز سحر لوغم دوم بمنز که کمان  
زنا امیدی و فرغ البیدار شود بخونی راست سه خوش آن  
نبری که شمع روی جاناک در شعله اند ز نهان و نواز بهانش نوری  
در حاکر باشند و در هر خط از نرم و دم از رشتک سه نوز و کباب غرض  
مباد و مجلس جائی دیگر باشند بخوری کلص و بکر بوده او راست سه  
صورت چاک بجهان کرده نهان ساخته اند لیک بمنز سه آن در نوبت  
ساخته اند بمنز و نوری راست سه ز نوزانش بودای عشق  
اول پس از مردن منور حکم که گناه سر برار و عطر و خنجر و پیروی  
سپهر راست بدو و چاشنی واقع شد سه نوبدی گذشت

ازین عید به خراسان میباشند بنویسیم و شش را غنیا و هم بهر باب  
چری یک نمک از کمان راست سه سراسر خانی ای باب و صاب و زغال  
نوم سرست کردم و کردی اولیای میکوی مولانا محمد بنی  
وی از فتنه کفیل علوم و رسم فتنه خود از کارش بهر دی انجا میبرد  
معاش را نوشته تخلص وی بدین است سه خیال خورشید  
جواب بگوید و آن ماه که هر دو در میان آب میگردند و خواجا  
فرزین بیانی تخلص میگوید و بنده نامه خوانی مغفور بوده مولانا  
بجوری ستمناست و معاصرت و عیالش ماضی مغفور است و بنده  
از سلسله خوب و در آن ازین است یعنی از جمیع بای سلطین  
مغفور اندر از اشغال و بنوی و او رحمت بر حسب با فخر و ارباب  
کمال صحبت پیدا شده و در آن یک بر همین تخلص از غلامان که  
میشاه سلیمان مغفور بوده نهامت اعتبار داشته میرزا باقر اصل  
ایشان از سادات جزیره حارس است که در ساحل عمان واقع  
اجدادش در نظر سکونت کرده و بنظر مشهورند از رسیدن کمال  
الدین جدید که اولاد میران کافل شیخ صنع الدین در دنیا  
طریس سره بوده میرزا باقر فرزند و در زمان شاه سلیمان مغفور  
در سکت و فتنه و در آن باو شاه نظام داشته و بعد از آن  
نوزاد است و در چه بود و با هم حرف کمال و در سنه و داشت  
ابوالحسن بکانه از خوشنویسان میر ابوالمعالی است بوزی بوده و در زمان

شاه سلیمان مغفور فوت شده میرزا ابراهیم از اعاظم سادات پسر  
سعد ترک علایق تنوفه قلندرانه اوقات بسر میکرو و زبان  
شاه سلیمان مغفور فوت شد حاج محمد باقر کاتب در شهر خوار  
بافتند که دانشمند و اهل علم میرزا ابراهیم از ارباب کمال حرف میکرو و در  
شهر که بسیار خرد و سادگوست که نشانیان از وی بسیار میشوند  
با و منتهی از در شکایت زبان بوده و فضاحت بسر میکرو و در  
شکایت که خفیه میبای خود نیست گذشت که کاتب  
در پیش است میرزا باقر از ملاقات حاج محمد باقر بوده و در  
قطیفه صفهان بندر بسال متغالی دانشمند و ارباب است و منسوب  
ماه شنبه روزان چون چشم نمیکند باز است ملاک محمد باقر در  
میشد از پی تندیب اخلاف مشغول بود و بعد از این ابراهیم خالی از  
چهار و پنج خان او را کامیاب بوطن کرد و ایندین میرزا باقر است  
چون خرافان و عریان سر و موزون میشوند بعد میان لازم کل پسر  
خون میشود میرزا سلیمان بن میرزا از فضیلتی و حکمای مغرزان و از  
خاران و واصلان حضرت محمد بوده خط ملکت و شمس و خورشید  
ایمانی خوشنویس آن کشید و صیفت دانشمند از کتب فارسی  
جهان رسیده سکونت وی بصورت در بغداد و در حرم از آن  
و شام از او بوده شاه عباس فاضل مغفور و مجتهد نویسنده کتاب  
مسجد جامع جدید عباسی است از آنرا از بغداد و طایفه اما نمود و از بعد از

فتح بغداد و اورا با صفهان از رویه گنجانید که گنندید که و صفی و فیاض طاف  
در مسجد النبی که الی الی و نشان از خطا و نقصانی بان مسجد و باله کبابه نیز  
الحی لفظ الشیخ در کتب و سایر کمال است که بنده صاحب کرامات و خدای  
عزیزت بوده یکسال بعد از فوت شاه عباس دوم ای جلالت  
حالت نمود که به تو بگویم بنور و نور خلفش باقی می ماند از این روی که در  
قاصد اسرار و در خنوری کمال قدرت داشتند باقیانی نابینا  
در زمان شاه عباس شمس صفوی بنده و نشان آمده و در نور و مسینه  
داره با مال سپاه عظمی هندوستان کافر کیش گردید و در بنارس هندو  
بوطن اختیار نموده بایر عثمانی شور و مبلوطی بود و چنانچه نا حال  
احوال سرزبانها فکور است آفر عید از عظمی الوطن من الامان  
در زمان شاه سلیمان بایر الی امر اجعت کرده در صفهان ساکن گردید  
علاهی محراب از رویه در لوسفا و دران من اعمال صفهان بوده و در  
شاه سلیمان مغفور و خیرت شد و محراب از رویه در زمان شاه  
سلیمان بوده این مرتب از دست به تکفیم پنج در وصف  
و دانش و در این مجلس چون من نه بنده ملا صاحب بهرام از  
افاضلی بخارالوره و در لیس آن شهر تعلق نوی داشتند این مرتب  
مطوب باوست نه یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم  
شاید که کتاب کند که نباشم من از عبدالغفار بدیل از حاربان  
محقق و کمالی مدنی بوده چنانچه مشرب و محمد بن جعفر کاشانی

بد است و خلاوت فداقی تصوف از شکر گفتارش و چنانچه  
 در خطبه منکره اوصاف بیان نموده و در ترک و بزرگواران و در  
 اوایل حال بشارت است به ارواح عالجیه و کرامت و خلف  
 عالمگیر باو شاه سپهر و آفرینش عالمین نموده و در راه خلافت  
 جهان آبا و مرجع استین چارباغش در درویش و معلوم و در آنجا بکار  
 مخزن سحر را گم داشت با وجود فقر و تنگدستی مرجع ابر اوایل  
 کمال بود و در سنه ۸۰۰ و ۸۰۱ در شهر ای قانی بعالی باقی ماند  
 کلبا لش از صدمه در شب بخوابید و هر چند گفتارهایش  
 موافق محاوره مضامین جمیع و غیر کتبهای غیب و در زبان  
 فارس سخن می نمود و بسیار از کلامی بلند و جریده بسیار و از  
 و بخت نفس از گفتارهایش ظاهر است اکثر زبان وانی و وفات  
 در آن نموده و انتخابی از کلبا لش برادر و معلوم نمود که صاحب  
 چند ریای بوده است چند زبان مخلص بر زمین و بر آسمان  
 ش جهان باو شاه بوده و روزی از منبکاه خلافت امر شد که  
 از خود بعضی رساند از منبک را خواندند و او لبیک گفت  
 که چند زبان بگفتند و باز شش بر زمین آوردند و باو شاه  
 و این شاه را گفتند و فرمود که این شش را باید گشت افضل خان  
 و این که از شش بعد از آن حال او شد و فرمود  
 اگر بگویم باز آید و فرموده است باو شاه هم فرموده و فرمود

بطرف دیگر استاده کان پایه سبز از عمارت و دیوان معماران و از این روی  
 چندین خان بزرگ و خلعت از سلسله منار جمع و در قدس نهادن بود  
 و در زمان عالمگیر پادشاه نا حال خود و در ظاهر شدی معوض  
 بوزیر خاں از مشهد وار و بند و نشان شد و در دیوانت نهاد  
 محمد نوح الدین سپه زاده آن پادشاه مغفور استغفار و انت میر  
 او را فریاد و دردی گویا را مقرر کرد و چند کجاست آن قلم  
 آستان بکر مقام می نمود بعد از فوت عالمگیر پادشاه از آن  
 معزول گردید و در دارالخلافه همچنان آباد دولت و انت و  
 کرد و در شهر کشته شد و در دولت و کعبه و در حجت بقا  
 از فرزندانی است عالم جاودانی کند جامه عا  
 به تخت نشاند و در تاریخ فوت او را یافته اند از آثار طبع و خیر و  
 آنچه بر صفحہ روزگار مانده کتاب عمل جدید است که در  
 شهرت و حشمت طبایع رقم نسخ است بنامه فردوس شریف  
 به چندین کتاب بحسب لفظ در حشمت بنامه حکم حرا  
 حشمت آفتاب و در دارالخلافه به معنوی که مشتمل است  
 بر حواصت معجز غایت است السلامه الغالب علیه السلام و معا  
 بسیاری از احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و در این  
 فتنه است صد هزار بنامه بهای کبیر و غار از  
 حلا و کبیرانی است تخلص فاضل و در انشعاری و نظایر



و در قرن پنجمی چهارت و دانسته بود خدایت باورست معفو  
 شد و عبادت با حق ندیم و صاحب بوده آفرید و شاه را  
 بود با خوش گشته و قدر یکی از قلاع محبوس بود تا آنکه  
 باغیعت بعضی از مهربان بخت یافتند و را و ایل جلوس  
 شد جهان با و شاه بهند و ستان و از و شد و در سلاطین  
 شد است از او با فتنه تعلیم شاه از و مراد و حسن فامور که بعد  
 و خاتش و مقتدر اهل افرا که با و شد و نه در و شد و دفع  
 شد مشنوی موسوم بقل و صیبا و بر این زبان و جلوس ای شیخ  
 معنای رحمة الله علیه و منزه جان بهای خلع برادر مرزا  
 حسن و امیر است رخسار و قابلیتش از یور قابلیات  
 میا بوده مرزا بدیع نظر ابادی خلف مرزا طاهر نظر ابادی  
 مولد و مسکن اجدادی ایشان قریه نظر اباد و متصل باصفهان  
 که با فتنه هوا و تهرمت مکان و خوشی عمارت و عالم  
 ممتاز است بوده میرزای مذکور از بدایت حسن و بیرون  
 والد صاحب کمال خود تهرمت یافتند سلیقه اش شعر و  
 ان ترنس از سایر مراتب مالوس و مخطوطات شاه  
 از سنی تمیز تا آخر عمر در محاربت و تهرمت نظم و نثر بود  
 حفظ از فکر سخنوری فارغ نبوده خلاصه بلاغت از کف  
 نگذاشت و اهل زنگنه را از بدایت تا نهایت بکلام کرد



ساجی نگار برده و آن بادشاه عالی مرتبت و در عبادت و تعظیم  
و حدیث و خلعت لایق و خشنود اقطاع عالی و شایسته و در تعظیم  
مقصد جلیل القدر منصب کنوایی زائر ایاام موم به سال از خراسان  
شاه و آن کنیزان بلاغت کمالی علاوه بر کمال فرمودند  
و در تمام درگاه سلطانی که ساحتش عمت معماران خافانست  
تواریخ خوب گفت و در کتابی که با سبها نگاشته اند خصوصاً تاریخ  
و در آنکه از رسم خام و قریب است و آن صنعت نگار جا و کار  
بنوعیکه از عجب روزگار است و در حقیقت و او را اندیشه و دریا  
بلاغت بسکال مرتب کشیده و فواید تاریخ این است که نگار  
کتاب بدیع از برای نگار کشی کنوده و نهضت امان و در مودت و حاکمان  
مغفوران نیز از جعفر ظل طلب فرموده ام و آنکه نگار کشی نمود و بعد از  
انجام معین و افتاد و همین مبلغ و فوایدش موفور فرموده از خراسان  
بمبلغ الغام غوره مغر شد که نگار کشی را بجا آید آن روز و از به طلاقش  
نماند و حقیقت قبل از آنکه خلیل سلطنت آن بادشاه مغفور و کار  
مرتبت می بود و در نظر آید و در فواید نگار کشی اشعار آن نگار  
را هم خوب تر سیده معلوم است که در زمین با فتنه با بندگان  
غذری که از زبانها شنیده و در محو و بظن سیده و این را با بندگان  
از رویه ملک بدیع نگار آن معجز آفرین است و با بندگان و فتنه  
با بندگان و عالم مرتب از روزگار و طلب آمد و شد

میراثی بجز این نیست که غنای او بجا از غنای دیگران است و از او  
و حقیقتی که در میان او است و از جانب خاندان مالک و از جانب حکومت  
و در میان فارس و از وی است و در میان و در میان و در میان  
منیر و محبت و علم و عرفا و بسیاری از بندگان و کار و در رافعه و در  
سجده و آشنای با طواری و اضاف شود از افراد امتیاز و است و خود  
غیر از در حال و در میان و در میان و در میان و در میان  
بوده و منوی و در میان و در میان و در میان و در میان  
طاخیان افغان و در میان و در میان و در میان و در میان  
بمکافات نامیده و در میان و در میان و در میان و در میان  
خدای بمکافات که پیاده و طغیان و در میان و در میان  
کتاب و افزای بسیار است که در میان و در میان و در میان  
عموده احوال و اعتبار است و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
فیل از میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
نخست و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
مالک و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان



ما جبار بود و انچه در دهر در کار و معرفت از دم کوبیده یکی کوس نه  
 و کافه بود و در دلی به دلش آید و بود میر عبد العالی مولدش سلطان  
 و اصالت از سادات فریه آریمان و از خولان میرزا است  
 آریمان جوان قابل فقیرها و حمید حضا است سخن بسیار و آید  
 غریبه و یارای حبال بنامد غلبه است این بیت از دست  
 گفت آفریده ام از کشتن بنجارت کل و انچه که نصیب است که  
 نموده مولانا محمد را که کلماتی متخلف منبیا اصل و مولدش علی  
 رشت کلمات بعد از کتب مقدسات باصفهان آمده و در  
 در دهر رس علماء استفاده شمول و حمد موفور و کتب علوم  
 رشت و در اکثر فنون مهارت حاصل نموده پس در سنان رفته  
 و در کمال سیر و تعلیل خیره رای که کسیر است بود و کثافت  
 طبع و کتب و بنا نموده باصفهان معاودت و باز تعلیل  
 و استفاده از خدمت علامه زمان و نادر و دوران بنج عتاب  
 کلماتی که از احاطه حکامی عمر بوده به و از خدمت بعد از چندی حبس طری  
 و انچه که کلمات رفته و در دلی کتب محل انعام است افکنده  
 بنابر بس مشغول شد تا که منصب حلیل العذر بنج الاسلامی آن ملک  
 با و مرجع شده و در کمال مغرور و کم طمع بهای شریف به در حاش  
 بسیار مکین و خوش اخلاط بود و یکبار بودای عظیم بهر جزا شهنوی  
 بود و شرف بهای عجب از شهادت می شد و اکثر ان اطوار بنج

سخای از منزه بود هر گز عین غلت نشود کفر کبر و کا علی ملت نشود  
 خصلت مجلس در کمال احضار بان که صحت پیدا کنند که گاه  
 بخونت نه بر باطل طبعش نه بر لب نظم فاور و طبعش  
 کلامش بود و خوبساز و موزون بود و گاه به ایات مشین می تعب  
 و روان میان افغانی افتاد و چند سال قبل ازین هر صفت ازین  
 پوست این راجی از انانیت تشنه ابر و دره خبر و چون  
 تروی باز جاده حق بکوا و انوار و بی زنگار که نمود انهای لیسج ناز حلقه  
 و کرم و کسب میرون نروی و محراب و یک اندام از اوه و سلسله  
 غلبت ملوس و چهره شاد و سوادش کلل کمال است صوری  
 و معنوی آراسته و قیاسینش به لطف شناخت بهر است و بود  
 و در کاب نمران ابر ان بهند و سنال اقد صحت و کبر و کبر  
 بهند و سیدان مویشت و در ابر ان خندش و امور شد و بان که  
 بموجب امر الفراع واده بوده و در حضور اقدس بل القصر معاتب  
 کرد و چون در واقع معاتب را از هیچ کجاست ملازات آن پادشاه  
 بود و سر و خشم و باز به کار و بکر و در داشت کینه و در خشم  
 شد و کینه و زوزه خشم پیش بر لبش کاه به نمود و نشد  
 انا صلیح بهر ان مولدش و از در داشت مدتها بود که بهند و سن  
 متوکلانه و مستغنی از اوقات است بهر و در و در قتل عام شاهجهان  
 آید و چون طلبش نیاس ندیدان بود زبان ناهمان لشکر و لیس

مستوفی

چند نغمه بان چپاره زو اسباب خانه ایس و انبارت بهر وقت  
چند ماه بهمان در من فوشتند و در پیشتر از روز و روز و روز  
و حدوت فتنه قتل عام مضرب و در من آن باوشت و گفته که با من  
طلب یکی از اصحاب دولت از نظر شهر بار من در کتیر اندک نگاه  
تاک چنبره به بازی که بود که با کفالت شد و اینها صلا الی آخر  
راوی و از دین می نامدی میان تنبیه و نلوه ابو طالب کلمه است  
بر او ابندی اندر است تمام و انشده که کم شعر است اما آنچه گفته حکایت  
از طبع نیست و در زمان او رنگ زیبای او شده که مکرر شود  
شعری بود و بنده و نشان آدم روزگار ساعدت باحوال  
مکرر و در بلای کلک و کن فوشتند پیشتر که می در زمان او رنگ  
زیبای او شده بود و در بند و نشان و لیوان شعر نیز مثبت و در  
ایات خوب از وی نظر دیده است شرف الی این پیام و در  
بند و در اول است نه ناله پر خنده که خوش بفریاد و منشت میطربدل  
شاید آن بهر هم در یاد منشت نه شاه خلیل الی بنوا خلف الصدوق  
جناب فیضیاب خلیفه ابراهیم است سر آتش شک و در یاد منشت  
را و در خدمت والد و اجداد و در طوفان عده به هدایع علیهم منشت و در  
تواند شرفش و در منشت و افح شد و چنانچه لفظ شاه محمد خلیل الی بنوا  
محرر است ناچال بکثر در و از خلافت و ملی که سعادت از و البدر که  
خود منباید تحقیقهای خود و فی طبع کای مطالب علیهم منشت و در  
را به



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطهارين المعصومين أجمعين وبعد فقد بلغني عن بعض السادة المشايخ الكرام أنكم قد

[illegible]



جون

خفت که و پیر یکنه خصال شد فایده از برای او و او را خوراد و  
خوابی خصال گفتند که هر چه از روی خصلی و فزونی است بشارت  
وفات میکند از این و در زمان بیک پادشاه بهند آید و باز باین رفت  
اوراست و چون در روزی در خفا که یکسب از او دید و او آمد و بی  
نگاه یکسب و بهر خصلی که از او گذارید کوی جفیف و در شان  
وادی طرف بود و چهل سال در ملک هندوستان بسر کرده لیکن  
اکثر اوقات از خلوت انزو و دانسته و اغلب در کورستان و میکند از این  
به نقیای نوینی از او شنیده بود و بهند آید و در خدمت جهانگیر  
پادشاه منصب و خطاب مودع خانی سر گذاریده لیکن فلان کار  
نا پسندید اکثر معایب و خدوای می بوده است که به بندرت که  
ممکنه و پیر است و در خدمت این رسم که در چار بوی خوشی تمام که  
به خواست نشو و ای نمایند نفی بوی بوری جوان پاکیزه کوی بوده  
از اقوام مولانا نظری است و در خدمت عمره مولانا بهر کرده است و در  
به شک آیدش که باز شنیدش که کل مر غبار و جوانان از آستان  
گذشت و نفی بهر زو از ظواهر و زکار و نتم او صاحب احسان  
در خدمت جهانگیر پادشاه بهر مکره میر نفی مدانی جوان صاحب  
کمالی بوده و در خدمت جهانگیر پادشاه بهند آید و بهر نفی بهر سنانی مشهور  
به نقیای نکست که فضایل و خفیل کمالات بسیار کرده و  
مجاورت به جانب ماضی مغفور است و پیر است که کند بهر

جهان دامان گشاید چو کبریا گوید از این ملک بخت  
بیتز آنک طبع و صفای زمین و حسن خلق منور بود  
بهند و نشان آید و ملازم است شانه او بهر و بر کرده خط شکست  
خوب و درشت نویسد بر زلف این خواهرانم فراس  
منهور بر و در خدایت شانه او غم یزدان بجهان باو شد بهر  
امارت رسید بهر و درشت نویسد بر زلف این خواهرانم  
او حدی از اولادش نفعی او حدی بلیا نیست مگر سر وی از سواد  
جسته بود آبا و اجدادش از بلیان کافر و دیندار و اولادش  
وی در صفهان است نشان شد و در واری و در واری و در واری  
شاه عباس صفوی طایفه ملازم کاب بود و در واری و در واری  
آنکه تذکره مسیحی العراف که فرخنده است بسیار در آن و در واری و در واری  
عموده شعله شعله و در واری و در واری و در واری و در واری  
بکعبه عرفان که از نظر گفته جهان و قیفا باب هر سه عابد مولف  
از آن و در واری و در واری و در واری و در واری و در واری  
می شور بود که اگر صفوی و اشعری و فکری و در واری و در واری  
بار و در واری و در واری و در واری و در واری و در واری  
شاه سبب بهر حال نفعی او حدی شور بسیار گفته از فتویات  
و فتویات و غیره که فضل آنها موجب طول کلام می شود  
خلاصه آنکه در فتویاتش اشعار شیرین به نظر رسیده و در آن غزل

نظر احمد میر سید لکنه ایچ و رز که کعبه عرفان از غریبات جسته  
نوشته است ارباب عالی در انجمن نظر سید سلطان نکش و  
را اسکند ثانی گفتندی از یادش آن مشهور خوارزم بوده فی اوصاف  
نوشته که نام وی محمد ابن سلطان نکش است که با و تابع فی در زمان  
شاه سلیمان مغفور یا حسب آن اثر مخصوص بوده ملا محمد عیاضی  
والدش از کرد خدایان اردکان نیز است شعل شمع فطرتش نموده  
بشما طور و گوشت سپهر او را نکش چون مهر الویر نور و فضیلت و  
شمکات بکار و وران و در اخلاق حمیده مشغول و فان بوده از ملا  
اکا حسین خوانی مغفور است بهند و شان آمده ابراهیم خان  
ولدر عام و احوال مرحوم و رخصت وی استغاده نموده و شربت  
کلی یافت بعد از چندین بابران مراجعت کرد و در سینه هر دو  
مغفاد و در و شاه عباس ثانی مغفور محار از محلات اردکان  
لبور خال او مقرر و شاه سلیمان میر و نیز بدین و الد مغفور  
همان بنور خال را لوی مغفوض داشت به پادشاه و جمیع امرایان  
حش و داشت در رعایت خاطرش مکتوب شد اکثر و صفهان  
با فاد و مشغول فی بوده که با و در میان زمان از زوار قنار حلت نموده  
اشعارش مدون است مشنوی و جبر مسیح بمراجع الجبال و از  
نفا اصفهانی بوده و بامر زاری اشتغال داشت او را است  
انکار بر اکل و در بر و جهان داشت مشنوی و حسب آن تروکت

میسواغ و بدو و روشن میز از هر عینا اهل کمال است  
و اولادش در کمال شرف و کمال باطنی و عام و خاص و اهل کمال و اهل بی کمال  
از دست سه چون قفل بخدمت همین عقیقه کشد و در جانا کمال  
مرکب است بوجید و اشم و بعد رضا خان ملکین طبع شریف و فطرت  
هم و در کمال اولیادش و سلسله الی اب اولیاد نعمت الکرمانی  
فدس سر و میرد حفا که در کشف و فقه معارف با و کار جید و کبار  
خویش مطالب عالی تصوف را در کمال تحقیق و تحقیق مسل و جید  
مکتبید که علمای فقه را مجال حرف نمیدانند و در جمیع خواص  
و عوام سر و حدیث و وجود را بر ملا میگوید و از عین بر سر آمد و پیش  
امیر اوسلایین بند و رنجان خوش و احترام او را میبرد و نشسته اند  
با الفعل با و شاه عالم پناه بنیر از راه قدر وانی کمال بنور و در کمال  
مبذول و بدو و اکثر مطالب و مسائل مشکله را از و سوال نمایند  
و جوابهای شافی و کافی می شنوند خلافت سید رضا خان منور و جید  
محاسن اخلاق و محامد او صفات و بر راسخ و درست  
اشنای امر و نظرش منب میان راقم حروف و ایشان  
کمال محبت و خصوصیت است که به طبع رسالت منور و نظم  
هم میگوید و منور را بواسطه محبت از رسالت و شرف عین بنیر از  
سب اولیادش و خلفش و ائمه آفرینا کرده شاه سلیمان معفور  
بود این سب از دست سه با وجود آنکه چشمش بر منور  
روشن است

تو شوی که قدر و قیمت هر شئی را بشناسی و بدانی  
وزیر که قلب و مجامع نفس بسیار را بهشت کشیده و در تو نشین  
تسخیر لعل بسیار رسانا و بوده است که او آن را زشت می خواند و تو آن را  
بشندید و مرا ظاهر نظر آید و در نزد تو نفس از روی نقل کرده که حق  
میگفت که در او ابل جوانی که بمقتضای شربت بهرزه کوی سل  
نام داشت و روزی در مقوه خانه نشسته بودم که میرزا و مرهم با شادی  
مجلسه زاده اسل از مقوه خانه میگذشتند و من بطور خود که از  
میرزا صفای باطنی است بقیه خانه می آید یا آنکه گذشتن بود و بر کشید  
با آنجا آمد و مقوه خورده بهر خاص و درین کوه گفت که در خانه فای  
هم اینهم بسیار شد من متنبه شده و فرای اینم و زنجاره اینان رفیق و  
کمال این جهت این من فرمود نشستم و ناود و از زده سال  
تغیر و جای نشستن خود ندادم تا حکم فرستادم و وزیر بالوراف شد  
که بشیرازی نامش اینهم است اما زبانه بافی میکرد و مرکب  
طبعش را بنایانه نوین و میدان مخوری جولان میداده بودند و  
با حکم مسج النعمان الی می بود و میرزا محمد سعید تنها تخلص خلف  
حکیم میرزا و سب میرزای میرزا و خواص اطباء شاه عباس  
مانی مغفور بوده و در خدمت آن پادشاه کمال حرمت و منزلت  
داشتند و در فضایل کمالات کوی مایهت از آفران و انشال  
می بود و آفر و زلفان شاه سلیمان به عابد ارباب حسن

از نظر پادشاه افتاده و در قم سکونت اختیار کرد و دیوانه بنام  
غریب بیست هزار رجب است که به عیدم شخص بکشد و شمشیر  
نیلیم کوید شیرازی الاصل است در زمان عالمگیر پادشاه بنام  
آدمه نایب نفوس با مولانا فرج الله تونگیزی معاصر بوده و خاص  
طالبان صفهانی لقبیست شخص دانشمند در شش جنب ساری  
میکرده وی بخاریت اشتغال داشته و بعد از شان آرد و معاصر  
شاه سلیمان صفوی مغفور بوده حافظ بختی محمد حسن بنام داشته  
از مردم اصفهان است اعلی مایه و او بوده و در علم مثل نظیر داشته  
احکام غریب از وی سر زده و در شعر شناسی مشغول زبان بوده بن  
بنیست که معارف حال بعضی از اینها زبان فاست در او طبع  
روایت است بنامی عمر زاده از آنها و خود خلیل و در روز که این دور  
که از خلیل الشیرازی و در او بهر معصوم است از سادات استلال  
بوده و در از منته سالفه بعد از شان آرد و بوده است بنام غریب  
ست جوید بن خلیل نازده مقلد بود و دیوانه است غریب بیست  
هزار رجب بنظر سیده مشتمل اصناف سخن از منقوبات و قصاید  
و مقطعات و غزلیات و غیره و اهل در کمال خویش است  
بکشتن رسا و مصاحبه نازده و در بکار افکارش بسیار است  
اصل از بنیر و مولودش است محله عباس آباد اصفهان بود  
در دبایب حال بقدر کفیل علوم نموده در انشا و سیاق کمال



چهارمین گمانست و خطا شکسته بر او است و نوشت و درین  
 سلیقه و جوهر و فن ممتاز بود و او را که محبت بسیار وی اند  
 ارباب کمال نمود و از محبت ایشان بهره وافر حاصل کرد  
 و در این روزگار و در العبادت نیز به ایشان معروض بود و در کمال  
 بندگی و نظم و نسق سلوک نموده بالاخره از آن شغل تغییر  
 و باصفهان آمده و در منزل خویش ساکن و اوقات را صرف  
 عبادت و محبت ارباب کمال نمود و چند سال قبل از این  
 بافقان میرسد این وی بیوست و بواسطه منداول است  
 طایفه محرمه و غلام خلیف است از وطن فالوف که مقیم در فوس  
 مانند آن بود و بار آرد و مقبل علم باصفهان آمده و یکی از دربار  
 میکند و خست و محبت خواست و خود را بکمال سلیقه مستغرق و از آن  
 زمانی که از خیرین منغال شد و در هر گاه ای طرح شکر یک  
 موز و یان بوز و در بیاض و بزم خالی از مهارت بود و قبل از  
 استیلائی افغانه از اصفهان میارند از آن رفت احوال و در حیات  
 و در آنجا است بیابا جواد قانی بخله مشهور و دانش معلوم  
 بنور و اصفهان بعد از فروخته اشغال و انشت کاه و انشت  
 انگیز از قیاسه و نیز و مجموع شد که در وطن خود در بدست حال  
 بر خیزد موی خود خالی شده و نشست درم اوقات معشوق  
 کامیابی بیاس نشست از وطن جدا شده بمناسبت بهره

بجمله نخل سیاه کاری را اختیار کرده باوست و در وند و جانم  
کشف بی سر و پایانه نمیکرد و در اصفهان بپایان حالت شوش  
شد احوالش بر اتم حروف شبانه و در وند و جانم  
سر حلقه کوهیای زمان و سر و فتنه از کبای جهان بود و لاله شرفش  
و در شمشیر صفی الفانی افتاده موطن آن خطیب زمان  
تیره میان شهر جنت نظیر است در آنکه که عازم سفر مجاز بود و در اتم  
حروف در اصفهان مکرر خجسته آن یکانه افان رسیده ام  
شرح جلالت شان آن بدر سبائی حقایق از روح صلابت بیان  
حاج محمد جعفر یک مرموم از مردان خاص آن فتنه اولیای و  
که را هم حروف مکرر خوانی عادت از حاج محمد جعفر و در  
بر مرموم چند سال قبل از این که در علم الی بوسه شمع  
چیزین این مظهر را در تاریخ یافت آن رفته الواصلین فرموده است  
سه تا فراموشی عارف زمان رفته در زمین جهان کبیا عمر  
جاودان رفته هر که میخواهد از نور شمع ایمان را از سبای ظلمات  
استدینش از رفته بهر سال تا بخش خاتم نشان فی حبش  
دل بخون طبع و گفت و گفت از میان رفته بهر سال از عارف  
جهان بحسب تدبیر مرموم نظم میست محمد و در یکانش مکرر  
مرموم این را عارف را از اتم حروف و خطا خوانست بهر نمود  
ای لطیف و شکیر حاج را از گفتن که بدر فاند کسب یا نیم

ابوذر

ابو و سید که کار رفته اند و ششم که بر ای بلور خا فضا ده اند و امکنه  
 روضه انشا الله تعالی که بنام شایه از امیر ابن کثیر منور علی و از  
 و بر ابن کثیر که بر روی ابو و بر فو ان بجائی در شهر بغداد است و چند  
 سلطان ابراهیم که بر ای جای صغری علیه السلام و المغفره فی  
 قدس و در اوایل حال نیز زای مغفور و برتر است و بی نوم  
 و کمال نفقت و بی نومی که در گذشته الی انکارش چندین  
 بر آب و بر البند است که در ریح القاطی که چند و جوانه اش  
 القدره و حاله قدر و افق که در مقیاس است و بی اثر  
 و قبل از آنکه این و شکال او را با مولا و یار و شاد بیدار  
 قشعرات و مهاجرت اتفاق شده و در شهر و شانی  
 با مولا و خدای و از بانی که فیض یافت می شود از فیض محبت  
 خواجگین معلوم است و اولین خواجگین و شکال و جمع دیگر  
 با و شاه بود و محبتش لا اله الا الله و بی را می را در او  
 علی و شت بیاضی لوی و شوق و الهیته اند و بعضی بنام قاسم  
 خانی نوشته اند و با و بیجا و با قصد و موزون گفته و در همه  
 عمارت صد موقوفه است چون مهره حقه با و هر که نشیند و بر کوشی  
 نهاده و از زمین بیرون گفته مولا انشای بیا نشیند و انشای بود  
 و بر است و به چند گفته ثباتی از مهر آن مریک زول بود  
 گفت و از و شش و این ثانی خاک اول در خدمت مایه و

البرهان



سینه هر روز صد و پنجاه و یک واقع شود و انوشیروانی  
 بیت سبب بر هر طایفه نباتات خلف بر هر فصل نباتات  
 در سال اول آباد واقع شود بسیار محبوب الفلبی محمد مصال  
 خوش سلیقه و قول اشعار و مخفیتم سبب است و العبد ذکر و کار سعاد  
 حالتش کرد و امید و لبست که بدایع کمال مخفی می شود و تمام قوت  
 حافظه اش کرد و در هر روز و زمان مثل روی و بوی نشود و هر یک از این  
 مذکور و مخصوص اشعار و اشعار کرده کاتبه و کاتبه بر افروخته و  
 ارواحات شبانه و روزی را هر وقت که در وقت خوابی و آنکه در وقت  
 و بکر که می بود و از هر چون برای اصلاح اشعار و هر یک از این  
 خوانند خود و سبب است که این خصوصیت در ضمن احوالش بر فم باید  
 تا از این صورت بقیع احوال خود کرده باشند و فاضل است و این  
 آینه و از آن تمام لال و طوطی از تیر به یاد کرد و از تیر به یاد کرد و بویانی  
 بر چهار چرخ از سبب شریف و از ده اکثر احوال این اشعار و اشعار  
 و کمال مجد آرای ظهور کرده اند و ضمیمه اینها عبد الواسع حبیب  
 این متن مبداء فضا حبت رسم معر که با غایت بود و چون که در  
 بجان مبداء است و مخفی را بوی افتخار است و با به خرد و بالان از هر  
 است بند و در تیر گفتگو را از سبب اشعار گذشتند و است و حاصل  
 به سببیک از لغا و لغا را از سبب و مخفی را دوست و از ده  
 من خوش مغرور زمان و بکانه و در آنست در این سلطان سخن

بن ملکتم مغفور بسیار غوره و از روی نواز شاد ویده سب و بولاش  
قرب نیست نه در سب شش بطرام حوت رسیده که بر پیش  
نه از رویان بر ابرو و خلف خطا خواهم جمال الدین عبدالعزیز انصفا  
وی از اساسا طین شرای جهانست انوار که در مخوری پایه که در او است  
و او که کس را بر سر آمد به باطن بلغای جهان و صفای زمان را حلقه  
اطلاعت و بر کوشش کشیده و در کمالش با عفا علیین رسیده  
و فکر آید در شش در پایه از آن بالا تر است که وصف آن در حوض  
و بگویند که وی و از خلاف المعانی کمال الدین اسمعیل است که خساره  
ستاد بر بنیای عراق را بنظر از چشم روشنند و چشم جهان را بجای  
جهان از ازادی و احسان انصفا نیست گویند که اوست ظاهر بی را  
بهر کمال باطن افزوده و در نقاش و نور کرمی و طراح و صنایع و  
بدرایع بی نظیر افان بوده است و در علم سباق و حساب غیر کمال نه  
و راسته و محبت و مجلس آرای و در بنو مینر بکانه زمان بوده  
سر آمدیم شش از صفوی هم بکمال و دانش و در کمال و در شش  
و وفات عمر را بر سر برود و بنای حکمت شرای و لازم آن من اکثر  
سلاطین و احباب خود را در راه کرده است لیکن مشبه اشعارش  
و در حدیث صاعقه انصفا نیست گویند که کمالش در سب است  
بهر در سب بهر سب از شعر آمد و در شش و طوطی و سرخ قاریابی و محمد الزکی  
و خود هم کین الدین و خود را در شش را بنظر در کمال کفیه و صلاست نمایان از

باشند است این بر رابع را که خوار آید در ریاض میرزا صاحب الامور و مومنان  
وی نوشته ویدم و در منتخب و او این قدر که متعجب غیر معلوم نوشته  
ست بنام خدای عز و جل و نوی ضبط کرده است و الله اعلم  
که فساد است بوضع این موشن یک لحظه بسیار و نظر است  
رسمش در آنی که در دعای بدین بینش که در میان است غنای  
بعین جمال الدین درین نظر از اسناد و ان سخن و دانشمند  
ازین بوده است مادم فلک قطب الدین با و شاه بوده صاحب  
لبیب اللباب و غیر اشعار بسیار از وی نقل کرده است جمال  
الدین ابن صدر الدین الحنفی طریقه مجتهد و در صفهان لغایت  
معجز بوده اند بلکه کوی مسافت از میدان صاعده میرزا  
الدین محمد در تربیت ارباب کمال و اهل سخن و او است بسیار  
لبیب مبدل شده اند جمال الدین مکرر از مخوران عالمی در  
و شعری کام کار بوده مدح جمال الدین عبدالرزاق بسیار نموده  
و وی نیز در مدح او و در شش و او سخن گشای و او است  
جمال الدین ابهری از دانشمندان و مخوران عالی درجات بوده  
بنح جمال الدین النوی از مشایخ سلسله حلیه صوفیه و در سنه  
ست صاحب خوف و سیاه و کشف و کلمات بوده  
مؤید شیخ فرید الدین شکر که قدس سره نوشته بود که آن غفل  
الجا که در کمال نور است و آن در کجا که در کمال نور است کبریم

که نویسنده



که بخواهد بگردد از روی : آن ویدو که بر حال نورش جلال الهی  
 فضل الله از روی محمد و گوید که از افاضل و متورین است بسیار  
 عالی طبع است ابوالمعالی جلال الدین محمد جامع کمال و سبیل  
 و رکن قنون تصنیف کرده ثلاث عبد الله جانی علیه السلام اصل وی  
 از اصفهان و مولدش ملک جام است که مولد خام و شریف علم  
 بر خود جام بنج الاستیلا : زان سبب بر جریب اشعار بدو معنی تعلیم  
 جایست شرح مقابل و کمالش درین مختصر جلد و شریفش  
 کمال رسد و در عهدش مرصع خاص و عام بود باو شاه ذی جاد  
 ابوالفتح سلطان حسین میرزای باقر از غرر است مولوی کمال عفت  
 و اخلاص داشته و نظام الدین ابرو خانی که مطاع باو شاه منور بود  
 از معتقدان ملک میرزا اوست و در مشنوبات خورشیدش  
 مولوی بسیار محمود و المونی لایق شایسته شمعند ان افان  
 تصانیف عالی در اکثر علوم بر خود روزگار از وی بنیاد کار یافته  
 که در آنها بنجاه و چهار است موافق عدد حتمت خلاصه حجاب مولوی  
 از درین مخفی قدر بود که بفرموده مشنوبات بسیار دراز  
 چهاره توان و مشنوبات سیم و نیم مشنوی و یک و ربع  
 که مشنوی کفتم وی در عهدش کلام و شعر و سخن و صفای غیر  
 و شش و شصت و پنجاه و بیست و هشت او از آنست معانی و  
 راجع الفاظ و مضامین گفتگو و بلاغت در عهدش

است ناریج و فاش را امیر عطاء بن حسین باقر بن کافیه الهی  
 بود و بیشک زان سبب نکشت ناریج و فاش کانتفیه  
 مولانا محمد حایه امیر عطاء بن حسین النعالبی نوشتند که وی برادر  
 خور و مولانا نور الدین عبدالرحمن حایمست که مبدل علوم ظاهر غوره بود  
 اخلاق و صفات و در بیان داشت و در موسیقی فایز و در  
 سایر مضامین کامل بوده مولانا جانی بخاریست مقلد و تیرال بود  
 مولانا جاری از قزوینی است و جاریوب کنایه شایع است  
 خواجهد عبداللہ الفزاری بوده مولانا جری از عراقی بوده و در  
 عارفان و بیاد که گنیم و بیاری خوش است عارف و بیاد و در  
 و کاری خوش است جعفر از او را و امیر است پیر خوش  
 صلی الله علیه و آله و سلم و فاضل رضوی بوده و در است  
 که شمع چون از تاب می آید و خوشی می کردی به و در و در و در  
 و خوشی به جلال الدین ابن سید عبداللہ بن جلال است که در  
 مظهر مکرده مولانا در العباد و بنو لغامی و الشمد و  
 فهم بود و مقام طفا که در کتب مشهور و مقبل علوم بوده و روزی  
 مظهر بکشت خانه وی حاضر گردید و سید جلال ابن مظهر را گفت  
 و نوشتند از نظر مظهر که در این مظهر چار چیز است که در تفکیر  
 جمع شوند لعل باقیست نود و سبب بدان خاراکی پاکتی طیب  
 اصل و کبر و اسفند و نریب کون مر از فلک مبنای به تمام

۸۴  
 جلالی طبیب از اطباء و شرفای موزع خورشید بوده  
 خیر مستغایه محمود و شاه شجاع کمال ثواب داشته مولانا  
 جلال الدین محمد و اولاد شریف کمال الشرف درین اوراق مکتوب حساب  
 جمیع فضایل و کمالات بود و تصنیفات عالیه اش در دروکار  
 بیادگار است باین برهمنوی سوره شریف قاطع تاریخ وفاتش  
 نام و در هر واحد علم است مولانا جلالی از شرفای زبان سلطان  
 حسین میرزا بوده خواجہ جلال الدین محمد در دینشانی متخلفین کمالی  
 بوده شیخ جلال از متحققان طیفه علمیه مشهور بوده و وطن مولانش  
 پری بوده روز یکشنبه در پنجشنبه در کت واده در آنجا منوی کرد  
 مولانا جلالی نزد از شرفای زبان مایون با و شاه سبب لغت  
 او حوی نوشت که ماصدک و یوالش بهیم از ویدک بود و این در  
 از و نقل کرده سه زاید ز جام با و در اصل نوشت شد و یون  
 وید جالتق و الش پست شد و عهد و صلواتی ماه بعد  
 افتاد و سبب و در این عهد در بسیار عهد افتاد و سبب و غیره  
 شیخ کمالش عا الفاری جو پوری ذکر کرد که در جوانی شیخ کمال مخدومی  
 بنویسند و نمون این سبب نظر رسیده و آن اینست که گفته برسم  
 از تو عهد و کرامت کن و عهد برسم بعد افتاد و سبب جلال نصیب  
 سه جوی میکنی که بغت و ریاء و بکن روز یکشنبه درم ملاک  
 علی و طوی از موزع پیره وانی داشت و از اسباب دنیا



ببینک و پوست خنک فضا ع کرده بود و اصدش کتب و کتاب را در دست  
بخالوی خود و شیخ شاه الدین گفت و داشت بسیار کوفه کوفه کوفه  
در هر است بخانه مولوی جامی رفت و از فرط استغنا اعتنای  
نشدن مولوی کرده و ترویک عین داشت مولانا نظر لفظی حال او  
کرده پس بدیدان خود و وقت گفت بگوید و فاصل میان  
هر دو عین قدر بود مولوی و ریاضت که مرد صاحب کمال است  
پس بدیدان کجای گفت از بند و سنان از سخنان جامی چیزی بخاطر  
واری گفت آری و این شعر خوانده ما را از خاک کوشش بر این  
سب برین آفرین لب و بدو صد چاک بدین و مولوی بگوید  
و طلب نام از و کرد گفت جمع ما لا مولوی بی هر دو کلام ملاجه  
و خود از این عبارت لفظی خود مفهوم شد بای بایست گفت  
و خود خلاصه جناب مولوی بعد از علم بحقیقت حال ملا  
جامی را در کنار گفت و با انواع ملاطف پیش آمد و چندی  
با هم صحبت داشتند ملا و بخت میجو و لب تا بجای میفید  
لا و بای بوده لب و خون بوی که از دست هر کس که لب  
زند عین هلاک به نور هر کس که لب هوا بخاک به  
مولانا جسته از خواست داشت نظر او حدی نوشت که عقل و اراده  
و نه طالع و انحراف معقول فقر نیست چه هر که او بر عقل و اراده  
طالع داشت و میرزا صاحب چه خوب فرموده و در این

بهر که او کم ندانم می نهد چون آسمان در دست صبا می نهد کس  
 سلطان ای ابراهیم برای جای از یاد و شانزده والا که عکس بر صفویه  
 رحیم الله محسن بی کلف تا سحر معروض جهان طریق این کهن  
 بنار شعله شهر باری مثل او نیست افزای اوزن یک وجود یکدیگر  
 چو وی جامع جمیع جنات صوری و معنوی بود و با کمال الهی و  
 در نهایت رحمت و تقف و رغابت معلوم و غنا  
 با طاعت نیا پس سگ میفرموده حاتم از رشک بیک کفش  
 گوهر اشک از دیده میخفت و کسری از صفت معشوق خاک  
 بخت بر فراق خود میخفت رستم از سطوت خنجر او در دهن  
 عدم خود فلک از صلابت بنه و او بای او بیدار و غلبه  
 بخت کرد و کار خدایان شانزده عالی تبار او صفت پیدا و  
 کلین ویران جهان از رشک کلین جهان می فرمود کمال الش از ان  
 بنامه است که احصای آن تواند شد و در بنم تحقر تواند گنجید هیچ نمی  
 نبوده که الا تبار او آن کمال مهارت نبوده باشد برباب فضل  
 و من از زمین غنا میخفت فراقی و غنای فلک اطلسم سائید اند  
 روز یکشنبه چهارم ذی قعد ۹۵۵ مینویس برادرش شاه اسماعیل  
 عالی این شام ظاهر است مافع معنوی که بعد از پدر او رشک ساری  
 شنبه است که او بود و افسانه قدیم شاه اسماعیل میر و  
 در تبار از زمان شمس که بر او زاده بود و نوشا بند و غنای

[illegible]

سب میر حبیب و خدمت اکبر شاه خطاب نادر الملک با فتنه و مضموری  
 شبیه فرشته است میان وی و خدای مشهوری مباحات کبریه  
 واقع شده و راست است حسن بیان که البته عشق بیابان او  
 معرکتش ناکان خا و غیلان او و جبهه از امای روزگار و دود و خون  
 پدرش شاه طهماسب و نایبش که از امای شاه طهماسب ماضی مغفور  
 بوده مولانا جبهه فزونی است و روزی جز از تنگ لغزید  
 که روز ششم آنرا در کشتن با و کشتن مولانا جبهه فزونی  
 را جانست و در عهد اکبر با و شاه جهانگیر با و شاه در عهد لوده مولانا  
 جعفری ساو و در عهد شاه مغفور شاه عباس ماضی بوده میر جعفر  
 ملک و در کاشانی و در میان عهد لوده از خوش سخنان است و اکثر  
 اشعارش را عیث جعفری طییب و نیز عهد لوده جعفری نیز  
 در عهد شاه طهماسب ماضی مغفور بوده میر جعفر مشهوری در اصفهان  
 یکسب فغان بل اشغال و انسته ملک جلال الدین سبستانی از  
 ملازمان شاه عباس ماضی مغفور بوده و او را است و در عهد  
 و در عهد یک نظر کف نارا از ویدیم بمنته کف جلال سبستانی پدید  
 ملاک احوال است که مذکور شد و او دارم که خبر از مهر و رزینک عینداند  
 کشم چند از راه و رنجیدند عینداند سر بازار خم کاری حوز و متمیز مدغم  
 بنام طاف و دل که نالیدن عینداند جلال او کم با طفل بد خوئی که مر کف  
 زهر خط او و ترمیم عینداند جلال کور صفائی از خوش نویسی

بپوشه از آفرینش روزی جهان جلوت بنده است در نشانه غیب فروخته  
 چنانکه الدین حسین بنیشت پوزی در زمان جهانگیر پادشاه در کون بود  
 حال را بر سر است به آه من در دل سنگین شایان کار کون چنانکه آه  
 که نهم هر سبک آمدن میر جان الدین کاوزونی از فضیلت پیران  
 میر عبدالحکیم جلد رسا و است معوی و از ملازمان جهانگیر پادشاه بوده  
 و در خدمت وی شرف یافته در نشانه غیب فروخته شد شرف جرم و در امان  
 حال در خدمت بنده از جعفر اصف خان مکرمانی بوده و بعد از آن  
 ملازم شاه جهان پادشاه گردید و در خدمت وی شرف یافته و در کار  
 وی کشته شد و در جنوبی فنون ری احوال از اسم میرانست و در  
 ۹۹۹ در شب عبدالمصطفی در شیراز وفات یافته و در بیابانگری و  
 مارچ و الله مهارت داشته است و میر قلی پسر جروه بود و شغل این  
 قطعه را حبیب وی گفته و میر المصطفی افشار و جانی و وصله بسیار  
 بوی داده است و بدینسان خطوط است به شمع مانع جونی  
 که میر جبرئیل بن مفضل است او پس از عثمان بن عثمان بن عثمان  
 فتنه عثمان است و با آنکه ویران است فتنه گفته و مبادات مکرر و نیک  
 اعتقاد و کمال ایمان از حد جونی هر وی این سبب بر صاحب جمال  
 و کر که علی اعلی جونی را که بعد از پوزی در زمین روی هر سبب حلقه زو  
 خطوط به شمع زمین الدین جونی از و است اصفهان بوده و در حلقه زو  
 بعد از حال جونی ساکن اگر بوده و هر قدر در حلقه زو از آنجا



72

نهایت در نهایت ظلم مشایخ جایز نمیشد حتی آنکه در  
همان یک ملک بیادشاه بیک صید خور و بواسطه حسن طبعی وزیر  
عظمی مخالف با اعتماد الدوله که مردم محترم بیادشاه میبود و معشوق  
شیراز نیز در حال آنکه شهریار مغفور بود و بطرح طلب با مردم مغیر آمده  
بود و سایه اش بر زمین افتاده بود که رنگداری آن حسنه را در  
سر بالا کرده و نظرش بر کمال جهان آرای میکر افتاده و در آن  
بود و در وقت بیک تفکک شدن همان ورثه متغول مطلع شده  
در بازار باو شاه آمده و بیک معدلت را در کشته و او را در شهر باو مغفور  
را اکی شدند که او را خواست بر در این راه او را خلوت بدو آن مقام  
تقریباً اینست که احوال خود معلوم شد که شخصی از نزدیکان  
سر او را باو شاه میباشند قتل این مظلوم شده و بعد از تحقیق  
و متوجه بپشت که قاتل میبود حضرت بیک سبب باطل  
باو شاه بان نافه زان میزدند بود که بسیار از رخ نیاز  
بالش میبود و بیک اخلاصی خاک بر پیش میاید و فرموده بود  
که در جمیع بلاد و نواحی که بنام او روز و نذر و جمیع احوال  
در جمعی از نواحی جنتین مجروح و آنکس را بیک ملک در  
ایش میباشند غضب آن کسی ثانی حرکت آمد  
بوساطت خواجیه سرایان استغفار نمود که با عفت این  
حرکت ناشایست بود و بیک عرض کرد که چون نظرش

بمن افتاد و ضرورت شد که بدینسان اقدام نماید باو شاه فرمود  
 که اگر شما بفرموده من بپایان نرسیدید چرا که امر ضرورت میداد  
 و غیر از اینها نیست که عرض حال بنمایید و اگر که شما شنیدی  
 حسن کرده حکم فرمود که بگویم را و در اول بارید که در میان  
 گاه هر دو یکدیگر را خواهند ساخت گفتند خواهی بود یا نه  
 بهر دو هم میدانی بگویم زیرش کوفه میزدن و درون بگویم مشغول  
 شدند پیش از سه نیم و امر او خلق میزدن و در نزد احدی از مجال  
 و در دین نمایند عاقبت الامر بخیل تمام و در نزد راضی نموده  
 چند لک روپیه نقد و دیهات با فطاح از طرف بگویم و هر  
 یک از امر او و البشکان مبلغان بودند رسانیدن راضی  
 نموده و در خدمت باو شاه اظهار جزا و عفو فرمودند  
 و بعد از صفای کلمات رضا و عفو از ورش موقوف و خوشنود  
 شدن آنها باو شاه بجلای شرف فرموده بسیاری  
 بگویم که از اینها بپایان رسید که اگر از اینها بپایان رسید  
 که و بگویم که چرا امر بپایان رسید باو شاه حکم  
 که حق تعالی بخواهد این جمع را بمن فرموده است و در آن  
 خیانت کردن با خداست و یکبار دیگر از بگویم از عفو فرمود  
 سه زده بود و امر بقطع بدش فرموده باز در میان راضی  
 شد که لک روپیه از باو شاه و یک لک روپیه از

بیکم رفتند و یکت بر او نور جهان بکار نیست بیکم رویم کسی را مغفرت  
نشود بودیم بخند لبه آرد کشند و در تخت و دیگر حاکم بود و نور جهان بیکم  
در شب هر حالش به و برش که عتقا و الدوله باشد و حضور الشاه  
بیکم را حال شفاست نماند بعد از آن که با و شاه به جاست بیکم  
استغیا و غوغا و در تخت و دیگر برای بود و فرمود که از برای این که اگر شما با  
اعتقا و الدوله شفاست بکنید و ویرا بخند لبه آرد و کیم خلافت و محمد  
و و شمس که و شمس با هم آب بخور و در عتقا و الدوله و شمس و شمس  
بال فی الدوله و در محل شفاست و شمس اهل نباه و در عتقا و الدوله  
شما از لبه و در دوده از فرط و در عتقا و الدوله و شمس و در دوده  
بر دوده که شمس آن بخور و نباه از دوده که شمس که حکم فرمود و در دوده  
نفا و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
نوری شمس که در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
فلک اساس شمس که میگذشت و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
از برای عتقا و الدوله و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
که لفتل رسانید بیکم یکی از عتقا و الدوله و در دوده و در دوده و در دوده  
که در حضور افتد و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
کرده بودم که اگر و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
نمود نظر باقیای عتقا و الدوله و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده  
را بر عتقا و الدوله و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده و در دوده

[illegible]

بان باو شده خوانده است سحر که در لعل است بنفشای پیر سرشت  
 خورشید خوانی است بر بیان کیمیز از او طایف جناب و لدمرهم میرزا  
 نصیر خطیر نور لب است نامت کمالیتش در لعل کمال است کمال  
 و چهره اخلاقیش نیز نور است بدست او و سلسله اش از اجزای  
 اصفهان و اعراف نجیبی است این است که در نجیب است نور سر و سر و سر  
 وزیر او امیر عظام و نواز و وزیرش نموده مرا عاقلش را در عجب  
 منظره است که با او در کمال خصوصیت و داشت و در این  
 و در خط یکا از افق و در سبب صفات حسن و اخلاق البسیط و علم  
 طایف بود و بوالی مشهور و در سبب از این است که در سبب از این  
 با و کار است در ۳۰۰۰ نفر و در سبب از این است که در سبب از این  
 و در سبب از این است که در سبب از این است که در سبب از این  
 سبب از این است که در سبب از این است که در سبب از این  
 اصفهان و در سبب از این است که در سبب از این است که در سبب از این  
 آرد و نظارت سکار و قرب خان شیرازی در حرم که در این خالده و  
 خالده خان باو شده است و در سبب از این است که در سبب از این  
 تمام مشهور آن مشعل که در سبب از این است که در سبب از این  
 و در سبب از این است که در سبب از این است که در سبب از این  
 حاکم و در سبب از این است که در سبب از این است که در سبب از این  
 اعظم مشعل بوی که در سبب از این است که در سبب از این

ص ۳۱۸

چه از بزم افغان در وقت مورخ خوارزم اعمال اصفهان  
 که در بزم عجب سیم انجام بود و در آن روز از انظار شهر مزبور  
 نسبت به شهر از میرزای مغالبه اکثر خزانه وزیر مزبور اصفهان  
 حفظ و روزی حضرت اصفهان نموده بقیه کجا حو را قنصلی و اسیر کرده  
 تا رسیدن اسباده ظفر بنیاه فرستاد که سر روز کند بجا است شهر  
 کوشتن بعد از روز و فرستادن عظیم توپل را بر طبق زند و احاطه  
 کند البته از نظر زمانه آن که در آن وقت سید سالار و مختار کل و وکیل  
 الدوله بود که در اینده حسن طبع آن فطریه صغیرا صفت و دراری بخت  
 این کلانتری اصفهان سرافراز و در کمال استقلال  
 میا شرف آن امر شده و ای افندار نیز فلک افزائنده محمود عالمیان  
 که بعد از دوران شغل کمال داشت و کم طمع و حسن سلوک با کافه  
 انام بعمل آورده و در اجرای مهمام بدینا نمود و سلطان صاحبزاد  
 نیز شفقت بسیار با و داشتند و شفقت محبت و شجاعت  
 و ذکاوتی و تربیت ارباب کمال و سخن سنجی یکانه روزگار  
 بوده و در تربیت نظم طبع نجاست فایز و سلبه در کمال  
 و در سنه داشت بهر طور سخن انشا خصوصاً بقرضا بسیار  
 راجع و قابل بود که مجلس از ارباب کمال و سخن تجال  
 سخن مقال خالی نبود و بعد از مغرب و رعایات و نوازات  
 بزم باین طبقه بعمل می آورد و زبانه مضامین و با عیال شهر

از رخسار لعل است چه مضامینش بطرز فدا واقع شده و بر نو  
ایستاد بانه تا فیه است عاقبت حروف و حروف بیکاه ایستاد  
منزله مان این را چونست باران حروف کمال حضور است و  
اشکائی داشت و بوالش قریب چهار هزار است و هر یک  
مدح سلطان صاحب قران مضامین را در ملک نظم کرده  
بهر از این است و با اصلش از این است و بوالش و کثیر واقع شده  
لصحت منزه البوالک طبع و میرزا صاحب در آنجا رسید و در  
زبان عالمگیر باقی ماند و فاسد یا در آنجا است به هر یک  
از زوره نغمه و ازین صحرای که چون آه در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بهر چه حروف طهرانی افضل و کمالات معروف و بصلای  
باطن موصوف بود همیشه از در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در حقیقت محمود خالق از این طبعه بدیده شد و در حقیقت و در آنجا  
مجره کمال مهارت داشت و در حقیقت و در آنجا و در آنجا  
افران خالق بود و خالق مالک زقاب انجمن از این طهرانی  
از کمال اجازت و احترام طلبید و در صفهان مدینه منوره و فاضل  
مرو و آقا خلیل صفهان به صاحب این است و در حقیقت و در آنجا  
چنین محاصر صفهان با سایر متعلقان است از این طهرانی  
بر آمده عازم مشهد مقدس رضوی گردید و وطن آن نام نهاد

ملفوظ



۴۲  
ملاک یک باستان اخذ از نوره در عبادت و رخت و ایش و اولم  
عالمیان میگویند و ناو جو و یکس که قریب بنو سال رسیده بود  
و قریب ازین امر ترا فرغ گذارست از حای اسوات خدیر و در  
منوع بنفشه حفره لام نامن علیه السلام را در واقع مشاهده نمایند  
که بلفظ مبارک اینفرمانند که ما میر جعفر را نگاه میداریم صبح این روز رسید  
میر نور محمد و آن آفتاب خواب خود را اظهار نمود و حضور را صبح  
روزی میدیدیم روز و یکشنبه حرق عارض و است آن سید علی در حای  
نصف روز سوم و وقت زوال روم به فتوحش ملکوت اشیا پیش  
و روحا الا آن روضه فلایک استانی از آن کردید که شوی با معا  
از خاطر فکرت و انتر نشن سر میر و الا طفر عا جرات شخلص و  
و طبعش معلوم شد و خودم بهر کس شهری را سیاحت بسیار و  
و از آن یکی از مرد کس اصفهان سکنه خود و در ملک طبعش  
الاف از علای این روز خط و نوادی فلایک استانی خود را انداخته امیدا  
و در بدایت عمر ناله که بقفا و سکنی رسیده بود فکر میکرد و مضامین  
و سر کبیات و سر خبیات بسیاری در میان است البته علیه السلام  
میر و حای که در این حای نشن فایده داشت و گفته بودیم که معانی  
که خواندند حای را در این بنو و از این بیامیت حسن  
و پای از مضامین کرامیت داشت که با اصفهان ابن براعی بود  
که در حای شقای و در حای و در حای کفایت و در حای

پانزدهم میباشد مانند شربت به بند زنده قاشق مانند عقیق است لبناک  
 نیز این مانند عینک چون کجی که کاسه مانند استنها و قوت مانع  
 جوی داشت که موجب تعجب خلایق شود و در خود حکما  
 میکرد که شربت و رصفهان مهان انشای شد بعد از فراغ طعام  
 محبت میداد شربت از سخن من آنرا و استبلاط نمود که در این قضیه  
 منع غیب نماند گفت در خانه حاضر است اگر حال تناول  
 نیای بهر قسم که خواستش باشد بخورید بگویم الحال صبرم و از و مرض  
 شد بجز و بعد از آنکه من که نشستم خادم آنرا آورد و بعد  
 بهضه و بعد از پیش و نهاده رفت شب زنتان بود و من  
 افزودن نشستم و در و غیب تمام به مضها بافتم بعد از پیش  
 آورده و زالش بهر آن میکردم و از پوست بر آورده بخوردم  
 تا بعد بصر تمام شد انگاه در خواب نوشید بخواب رفتم و باز عرق  
 حکایت میکرد که یکی از رؤسایان من و روحانی شهر را است  
 داشت و خبره شریف از آن فرزند حاصل میشد و موسم خبر  
 بدیدن او رفتم دیدم که خبره بسیاری و صفه رصفهای خانه بر  
 سرم نهاده کرده اند و میخواستند که برای هر یک از ایشان خوار  
 فرستند چون مرا دید نظر افت گفت که اگر خادمین خبره بخور  
 و اگر از در و چندگاه میتوانی خورد و گفتم استخوان باید که گفت من  
 آنچه از استهای نوشیدم ام و در ماه تابان تمام رسانی انگاه

[illegible]

[illegible]

محمد حنفی کو یہ کہ من از خدمت وی استغفار و عفو و مام افتاد بہ بہر شہرت  
و بدین طاعت طاعت بود بحسب الفاظ و تفسیر کا یہ منوم شرفا رہے تھے  
در علم سخن رہتہ اور احیاناً بافتن کہ در صلب زبان نمی کجھ چنانچہ اہل سخن  
را سخن مبادا کہ سخن را بوی مفاہرت بودی از حجاب و ملاحان  
الہیت و سالت حضرت ائمہ معصومین علیہم السلام بہر زبان  
مضاہرت در مدح ایشان مشہور و بالکلیہ مجبور و مکرر بہ پیشتر  
مرو و بلکہ منکب بود و ولادتش غفر و ان نواحی واقع شد و این طرف الدن  
حسن ابن ناصر العلوی الغزنوی از اہل ریاضت و دیار باب کو گشت  
اورا منہ و بانہا بہ زند و لغوی و صلاح و بہر نیکی کاری عہد زبہ محمد  
عوف کو یہ کہ روزی در خط مکلفت ہفتاد و نہاد گس و ریائی ہنر و حاضر  
بودند کہ مکرر سبند و کمال اداوت و اعتقاد بوی داشتند چون بہرام  
شاہ این احوال را دریافت منہ تزلزل شد و و غمخیز بہرہ بابک  
خلاف نہ را و فرستاد پس بہر نور عزم حجاز کرد و نہر جمع گفت  
کہ سبب حیرت منی است بہ علیو با قوم بل صلوات اللہ علیہم  
ہا جا و لا الحمد للہ العالین در تاراج کردہ بطوریکہ کہ چون بہرہ  
ابن ترجمہ را عہد حضرت رسول صلا اللہ علیہ و آلہ و صحابہ میں بہرہ  
لایک ہر شوی نیارم و در تہنیت و لا مدحی اور دم ایک  
خلیفہ بیرون فرستہ از روضہ مقدس طہر نوی خلعی برآمد و نہ  
صحت ابن سخن الطہاب و زینب اگر استغفار و تہنیت و لکون و کون

افغان کرده اند که خدمت در خدمت مقدس خلعی بجهت وی حاضر کردند و این  
بر میباید خلاصه بعد از زیارت در بین الشرفین و بر بخت و خاک و شکر و انکه  
سلطان محمود بن ملک شاه در ولایت تکلیف نام و با نهایت عز  
و احترام بوطن باز آمدند چون باز او را رسید ظاهر رجعتش از رفیقین  
از او کرد و وفور شده است بر باغ را که خواهد آمد میرزا صاحب  
سید حسن ضبط نموده بهای و در زلف کرده و در بین غفلت وی  
و شکست ساختن برین منزل چون ظلم رفت بیو چندین منزل  
کردست نشد و چندین منزل به شمع شمع لایرو و اوین چندین  
قداف و شمع در نور بطور افرام و رفت بر بدست و در آنجا انجا  
بسیار از مضایق و جزو از دیوان اجلاس انتخاب نموده حسن بن  
شعبانی از مخوران و الاجاه بوده و در آن سالان شاه و بعضی از وزیر  
عاجاه است بر حسن بن صلاح از جناب از وزیران کمال بوده  
محمد الدین بابا و عتیق البخاری بغایت نوع طبع و زیرک و عالی  
بوده و در جو حکم بود و گفته و ویش و خواب و دیدم آدم را و  
حاکم افغان و در گفتنش کوزی نبیره شده گفت حق اطلاق  
از دست محمد الدین فندری محمد بوده که در زمان سلطان  
سخر بود و ظهور آمد و محمد الدین اخباری از شاهان و در طبع  
نسبت به بخت و بهر غم من و ناکامی و بهر بخت و بهر غم  
و بهر بخت و بهر غم من و ناکامی و بهر بخت و بهر غم  
و بهر بخت و بهر غم من و ناکامی و بهر بخت و بهر غم

جمله شریفه بوده مولود و پدرش از کورستان ملک حسن شاه ملک  
 هندوستان بود و بخت شریف شهاب الدین سهروردی غیر سید  
 و خورشید از خواجگان دین چشمتی بخوی قدس که از الغر و از دگر و  
 بر جبهه خورشید است بجزیب زین معکوره و سل لیل بمان  
 نقیض میفرموده خواجهم الله مسعودی و غیره از مشعشعان روزگار  
 و دانشمندان عالم بود و مشحون صفات حمیده و اخلاق پسندیده  
 و در اکثر علوم مخصوص در فن سبائی که علم موردش بوده کمال مهارت  
 و قدرت داشته و اضافی بکوز و در عالم بیادگار بوده و در است  
 از دولت محبت او ملازم مصطفی شکستیم که اسعد و لا و آدم که  
 دو سند در حیدر اکر از نقیض بمان را فقیه تر زنده خلق عالم  
 حکیم حفظ العباد و غیره از او ستانند معیت حامدوی بسیار است  
 گویند که از وی بیشتر گفته اند که گفتن شعر فارسی ندهد و وی از  
 و شعر ابو حمزه آل است است اگر در عهد آل طاهر نشو و نما یافته و آل  
 طاهر معتمد شعر فارسی نبوده بلکه رایج در آنوقت نبوده است  
 و حکیم مزبور در آن عهد مشغول و نیز طبع خود که گفتن شعر فارسی وی  
 در طایفه ثانی است از سنین مجرب و در طایفه است یعقوب بن  
 لیث در آن تحفیات حاصل شده بهر حال دین حسن حامدی  
 الواحظه از عیالی از صفهان و از کابران شهر پیشرفت است و است  
 خضاره وجودش نیز نور صلاح و پر مهری است که در آن فی بوده میفرماید

میزبانت ویراسته است به سنجها کردی که نامت ز دل بیرون  
کنیم و این زمان که دل بیرون شد از نظر است و بهر حال  
از خون از سلاطین زاده های سده است و در نظم و حد و حساب  
تخلص وی حلیم بوده حافظ شیرازی میبرد و مجاورت از آنجا که  
انصاری قدس سره وی عبدالمؤمن نام داشتند است به کلی نشین  
سایه چون غنچه و در دم بون و آن از و خبر خار و میوه که میوه  
حاصل مولانا حاجی سمرقندی بود و از دست به از آن که  
سینم است از و چند آن است و به که ششم است از و مولانا  
حاجی طایفه وی نیز میباشند به آنکه به غیر و آن مانده شمام  
از دست بی زیاده اند و شمام چوب اند و برش سر بر  
لعب و اندیشه از دست به که در و از مردم آید و به و ماه نیز  
به درش نام منت عالم پیش نهاده خود به حیات اند و به خفص  
رو است به از و در دست به که یکی نظر است و در دست  
طاعت که است و جریه تا شمس سید امیر حسن ظاهر بوده از این  
است و این است از دست به وادی ایچان که بود و در و  
روز با خیالی از و از دست و از عالم و روز و خرام  
عظیم از مردم از این خوام نظام الدین اولیاست که سره العز  
خست که لا یشی و چند آن جهان را و در که اجتناب بهر لقب با  
به از آن بهر نهی می چون بود که آموزگارش فریدون بود و بدان



۲۰  
چنانچه که در این نظر واقع وقت در حین خالی از زیادت علی بنی  
سید حسن مشهور حکم از برای سلطان صفات الدین است  
و با مشهور وی معاصر خود در کتب قدسی برای است. سه ایامه است  
جمع است تا در حسن بخار هم نور و دل انکار است و وزیر و حسن  
فنا و بر لبه هم. جز هم بود و موافق است و حسن است. سه ایامه است  
از این برای قدیم بود و در این صفات از عارفان قلند و خوش بود  
تا با حقیقت معلوم شد که همان صفات است یا غیر است. مولانا  
حسن است. هر وی از صفات کمالان بود و کار خود در او ابل حال  
در صفات سلطان با العنق و در او با عارفان جانی میگویند  
خود خلق گویند و در این صفات از وی چون قدر نامهم  
و است که است. ابو العباس سلطان حسن میرزا ابن مشهور میرزا  
ابن ابی میرزا ابن عمر شیخ میرزا ابن امیر بخار که کانی صاحب است  
در این بعد از سلطان بام و در عرواست شهر باری بر او است  
تمام خوانند و این صفات در او و در شده است به است جلوی  
نمودن مشجع صفات محبت و اخلاق لطیف بود و کتاب محالین  
العشاق از تالیفات آن با و است. معنوی است به نظر واقع وقت  
در این فیضها از آن بوده ام و در حالت فضلا و شوا الیج بیغ  
میفرموده است و در این صفات شوا الفکر فیما لفرده که گفتند است  
که فضیلت علوم را لازم داشت از علم جدا شد که لطف فنون

از روزی اعتبار افتاد و بجز آنجا که بیدار بودند از آن روز و شب  
زمان خود بجای گذارید که روز و شب را از خود و خیال بگذرانند  
الزام معنی را نیز بعضی شمارند بهر حال زمان سلطان چنین معنی  
مهر و مرام را اخی اگر بهار از منزه گویند و راست چه در زمانش از  
در ملک وی بوده و بمن بود او سپاه و دستش بوده و در باب  
معزز و بارگش که بود چون سلطان سکندر شاه و اسماعیل  
صفوی اما الدیر و سایر زمان وی فروغ کرده و هر چه از آن  
وی شکست خای نموده با و شاهانه گمان و خیر را از آنج  
منسوب غور و در راه و بجز فراسان که سلطان چنین معنی را  
بجست شاه فوش که نام هم را بر است و پیش از آنکه  
کند و این ام و احوال که هر با در رسیده تاب نیست و بگویند  
علا خط اختلال اوضاع ندارم از کم عمیم آن باری شاه عالم بانه  
آنکه آفرین را بمن نماند بکنند خیر روز که درین دار فانیست  
را از غفلت و غم و کینه فراسان این و آن گذارند و بگذرانند  
من بهر بخاطر مبارک من بهر بختاراند و حضرت طوبی را  
بهر از آنجا که عالم و نظر غش بهر کاه بود و هیچ فراسان  
نموده جواب نامه اش را بمنشون سمعنا و اطعنا همی فرموده و  
انش را از حضرت خود و عین در حالت خاطر میرزا مسیحی  
بمیل ظهور می آورد و بعد از وفاتش غیر ملک فراسان را

آداو

با و لا و شش لغوی فی موزنا اگر در میان ایشان خصم کدی  
 هم رسیده از کتاب قتل بکیر غور و شد به یک خان مینوی  
 شد که بکین معقول و مناسبت نشدند و خاسان رو بخالی آورو  
 و بعد از آن شاه اسمعیل آن ملک را تصرف آورو و در  
 میان سلطان حسین میرزا و سلطان یعقوب مراسلات  
 نشو و این واقع است و یوان نیز که فارس و اردبیل و  
 محسن و انبارش و کالی غروب و جانشین است این  
 را سلطان یعقوب نوشته به این نام و تحت و تحت غن  
 است که به منم مثل کوه نوی کشت منم حاکم و خرج تمام کسک یعقوب  
 غور و مالک مدعی بکیر ایا خالفه مولانا است در است  
 آن بکیر وین زمانه کم گری دوست با خلی وزیران محبت از  
 دوز کوهست بار بکیر بکان و دل نه آورو دوست چون چشم  
 خرو بار کنه و تحت دوست فاضل حسین منیدی از خول  
 علماء مشایخ فضل ابوه نصایف عالی از وی و روزگار  
 چون شیخ و دیار و شیخ کاتب و طلوع و تمسید و شیخ دیوان حضرت امیر  
 و خن سید حکمی استر ادا است در خدمت سلطان حسین قنبر  
 بهر کرده و در خط کالی مهارت و دانش و دانش در شش به  
 محمد الدین از فاضل بوده است و در است به ای ز حسن  
 و در با و سنو ان کردن و در زیر خط و سنو ان کردن و مولانا

کجاست در زمان بادشاه مغفور میر و شاه سلطان مافعی بظهور  
 حوز و خدمت و طماسب خلد آرامگاه مشهور که در سب با آنکه است  
 بوجه و میدان فصاحت کوی از مکنیان میر بوده ازین شهر او  
 معلوم نمیشود که اصلش از خراسان است او را است به حد  
 از خاک خراسان کرده آنکس جوانی که در طایل جانیست جوانان  
 بشیر نیز آید و جدید که مرز است به کنار است از عقین دارم  
 پیرانی از لنین دارم لغایما و جان ایشان ز جدید که در کله  
 همین دین تو دارم مولانا جلالی بدروی مولانا غفری هم است  
 در قریب شوی بکانه جدید بوده از شهرهای زمان شاه طماسب فای  
 مغفور است مولانا با دو کارخانه از شهرهای زمانه اکبر ظهور بادشاه است  
 فایم یکت حالته از احاطه طبقه فریباش و از مشایخ شهرهای  
 جدید بادشاه مغفور شاه طماسب مافعی است از علوم صاحب  
 بوده انکار بسیار و از او در حالته کبانی خط نسخ نفیس را خوب نوشته  
 است او را است به بدو و بس که کل از چشم خون افشان من باشد  
 کسان بهار خانه و ازان من باشد حاجت یک فرزند منوطن  
 کاشان بوده و او را است به طایفه خورده ام می و بنوی خورم خون  
 حکم خورم اگر بنوی خورم مولانا خان کاش از شهرهای مکر زمان شاه  
 جناس مغفور مافعی است و در قریب مخفی صاحب ربه با مولانا  
 وحش و مولانا چشم مرحوم و بنی و شجاع و مخلو معاصر بوده مباحثا

و شد بخواست فبا این لبان واقع شد و بجمع بیخ و بار و رخ و قامت  
مهر و لبانی و در حاتم بعد فنی هر که مغرب کاشان نیز تار و کز  
بجای یک از و با وی از لول و حاتم علیا خواهر بفریدین و هر طوطی  
فوقش العیونم بوده و در و با بی حال و در کمال و زاری است کجاست  
خاک کوه بعد از انتقال وی بفریدین با و شاه عباس ماضی مغرب  
زده در کشته و ز کشته مولانا حالی نیز نمی در اصفهان می بوده  
مولانا شمس الدین حالی نیز وی از جمله افاضل بوده معاصر شاه عباس  
عاضد مغرب است مولانا حالی کاش از شوای همان عهد است بفریدین  
بود و در است به جز از نو و بر سر حاکم فریاد و در است امر و بفر  
از و بر سر که است مولانا حاکم کی نو ستری نیز از همان عهد است  
از افاضل عالم بعد از بوده و در کتبی ماضی حاکم از شوای رفان  
شاه عباس ماضی مغرب بوده حاکم کی نام شاه سوری و بفر بوده و در  
عهد غیر از آنها حاکم افغانی در زمان شاه عباس مغرب ماضی بوده و  
لشغل حاکم که مشهور بود و در است به فروغ ماضی حاکم و در ام  
به آب کنند که بزرگ که مکار آفتاب کنند مولانا حاجی طهرانی  
مروغی شمس حالی بود و در است به انا کز دل به لبست عزت و  
میکنند باری بدان خوشم که مرا با و میکنند حاجی در زمان از شوای  
مغرب بوده و در است به و در حاکم ماضی که بفری بفریدین  
خود او کشته یا کشته است حکم حاکم حاکم حاکم مولانا بعد از زمان

کریم بن محمد

پند بود حسن بن احمد را بنی از مفضلان زلفان بوده فاضل  
خانی از افاضل عصر بوده و با اخلاق حمیده موصوف با پادشاه  
مغفور شاه عباس معاصر است قاضی حرم قزوین با اخلاق حمیده  
موصوف و کمال فضایل معروف بوده و در خدمت اکبر پادشاه  
بر است عالیاداری رسیده و در تمام امور داری کرات کرده و در است  
بسیار به پیشه نگه گرفته و در ششانی که پیشه چنین به جهان بخواند  
مباد و در دل حسن قزوینی در اصفهان بوده و خط شکسته را در  
بی نوشته از دست به وفای عاوت بخواند بوده قتل عاوت  
طاعت الشان بوده حسن نامش عوی را است به و دای  
مختص به آن عکرم غلط است و لم تجز به این کار و بار را کرده  
بجز از این که بنی الیری از ملازان پادشاه مغفور شاه عباس صفوی  
بوده بودند و در خدمت پادشاه و اسرار پادشاه و در اکثر علوم مهارت  
تمام داشتند و در هر کاری و اخلاق حمیده مشهور زلفان بوده و در خدمت  
مفضلان و شواکوشش می نمود و در حسابی نظری می جمعش خبر تمام  
حساب بود و حدی نوشته که در زلفان شاه عباس مغفور محبت  
وی را در پادشاه در فضیلت و موسیقی صاحب و نگاه بوده و  
در طرز سخنوری و در پیش صحبت و وسعت مشرب بکانه عصر  
مولانا حسین ابرو در ملازمت مغفور سلطان جلد برین شاه  
طعنه صفوی اما الدیر نه لیس برده مولانا حسن علی نوری





خدایا بفرموده بر او که حکایت بهتر از اشک و گریه مولانا صوفی از برادرش  
 خواندند و با آنکه او در حق لب خویش داشته و در سینه کبر از او  
 و گفت و شنید و زایش و فانی با فانی مولانا صوفی بنی برادرش  
 معروف بوده به امام شاه عالم صوفی معروف است حکیم فضل الله  
 از و شانی و در محبت و عیاشی ناخفته بوده و خلاص روی حکیم است مولانا  
 محمد بن عبد الله از و بیافزید مولانا معروف است که کلام است  
 معروف بوده و نفی از حدیثی از سینه که در سینه الف بهوی و شیراز کند  
 وی در حدیثی که توشه نامی از سادات عالی بنابر و فضلاء از و  
 الحفظ از و است و فانی بوی رسید به حدیثی که در سینه میکردید  
 تا آنکه در سینه یک برامی از ریاضیات مولانا نیشانی که مفاد و شش  
 از ظاهر است منصفی علی السلام است و بر بار از و بخارند است  
 صاحب و میر از جمال و بنداری آن بهیاری و باین کناه عظیم رتبه  
 در انشای خوانند که گویند حرف عشق مگویند بنویسد مشکل حکایت  
 است که غریب میکنند او را است به برادر از آن سر که در و در  
 سری نیست و لکرم از آن دل که در نقش اثری نیست به فاضل  
 منزله و میل از طرف باری که در و فانی است دل خویش حکمی  
 نیست از انشای آه دل صمدی خدوین هر چند که آه دل او را  
 اثری نیست مولانا صوفی از و او را عیاشی است چون وی  
 اینها ششم بوده مردم آن ملک حدیثی بر وجودش صحیح

حق نماید و در زندان شاه طهماسب صفوی فاضل معجز  
بامر آن ائمه بلازمست شاه مرشد شد چون از غیب حق  
باز آن ملک بعامت نادرست شاه معجز رعایت خاطر  
را منظور داشت و بخواست بسیار در حق وی منتقل می نمود  
و مولانا پوسه بهی اهل سنن و بزرگواران حضرت سیدنا صاحب  
کبار اوقات خود را مقرون میداشت و درین خصوص  
مضامین خود را در کتابخانه ویدیکه چون شاه کمال بر تکیه  
و در بندگی داشت و تمام مملکت ایران احدی را وقت  
و جرات باز نگاشت و بوی مولانا جبره پنهانی گاهی  
شربت حمز میکرده و بدان سبب معاف و منواری  
منزلت و وسعت و بر ابدان صورت نموده می  
آورد و در مریه میفرمود از غیب شاه بخت می باید  
تا آنکه روزی در مسیحه ای که میسراند باز او را گرفته  
و در میان حالت بخت شاه فی او زند ملاج حیره  
و در باید که امر و فرستاده از هر طرف او در خرابد گذشت بدین که  
از دور نظرش نشد فی اندیشه میگوید بر او و بدی و در حق  
میں میا و در خاطر داشت باشد که سنیان قزوین می آیند  
گفت باطن حضرت حمز حیره را زوشت ازین سخن شرم  
شد از گناهش و در گذر و واقعه الام از نام کار و انشائی  
که

که خود و دیگران نشان ساخته بود و افتاده خشت زندگانی از سر ای فانی  
بعد از اینها و ای کشید که بنده بعد از رحلت غمخوار وی مولانا عظیم  
کاه علی از غم فلکناز رخ نمیکرده و روانه حفره ابد الهم الغالب بود که  
در موی شفا حشمت عطا نایب اوست و بر است ایضا به هیچ  
فلک رحم حشمت باریه در دهر انوی جو شاه ولایت و لا اله الا  
نور شمس حشمت و در زمزم لبه برین سهرای کیهان به هیچ نیز در پرتو خیرت و کرم  
هر از دور نمایند سنیان با هم یکی مانند زمین سنیان نشسته اند مولانا  
حشمتی که شمس از شرف ای جهان شاه مظهر ماضی بوده نفع از محرمی  
نور شده که در دهر او دیدم مولانا حشمتی که طایفی در زمان اکبر بادشاه جهانگیر  
بادشاه در زندوده و صاحب مناصب عالیه گردیده یکبار جهانگیر  
بادشاه او را با از روزگاری کرده است بنقلید شاه عباس مرحوم که در  
را بهر کشید طبعی در روزین تفاوت سبب مولانا حمیدی غیر نری  
از شرف کوان مولانا ابی سبب بخار معینت کرده و با مولانا و حشمت  
مباحث بوده بلکه شغوی در خصوص و حشمت و وصف الحال او  
گفته و در بر این سه هوسان مولانا شرف غیر نری مولانا ابی را  
تغییب می جویند کرده و در سوخته بر این از گفته است محمد خواجه که در زند  
و یکبار که میدانست یک است عین شمس حشمت در زند و در حشمت  
اکبر بادشاه بنده بعد از او را است در نظر لای حشمت مانند کلبه نا  
گشت به فضل از شرف سانی شام حشمت خواهر شمس الدین محمد حافظ

مستعار

بنیاد ازین قدس سواد غیر از کیفیت حال و مقام خدایم جایز  
 معجز و چون تو را بگفتی از روز احوال من از آن روزی که من  
 اظهار داشتید از قول افصح و اصحاب و ارباب اولیای  
 از روی سخن و بزرگ بزرگ من از کلام من بگفتی که از روی  
 عذر من آن کوثر و تسبیح و فداک نجاست و با صفای نفس  
 حج را بسین خیار آید گفت افلا تم نمایند و اگر نسبت بگویند  
 کتاب اندک اطلبای روزی که شفا کمال جانی صحیح معذور رواند  
 و نیز عمل به انتخاب تو فایده بگوید نیز اصحاب در قوم که گفته  
 ملاک حسن خلد او را و نمود که سر ابا و چون حافظ شمس از آنجا  
 اگر کسی خواهد انتخاب آن و اولی نماید بدینا و به صحت غیر  
 منتخب باقی نماید پس در اینجا اگر اطلبای رفته است لیکن  
 فی الحقیقه اختصار نموده و بر این اختصار را در وقت افشاگر  
 تاریخ وفات تو ام روضه الدخیر خاک نموده است حافظ سبانی  
 راست به الویس که حشمت ای حقا بوی مانند و این عباد  
 عظیم بن موی مانند در کوچه خاوری و ششم روزی چند آنجا خواب  
 گشت و آن کوی مانند جانی که بوری اسمش رعناست معاصر  
 شاه عباس صاحب مغفور و زده او را است به سحره را که بوی  
 شست بختی همراه کوز با و اگر گفت چشم بدان سحره عباد حسن  
 و گویند خان عبداللوی شش بلو است بعد از بدینا نامارت

چون در حافظ و کلام سواد  
 معجز و چون تو را بگفتی  
 اظهار داشتید از قول افصح  
 از روی سخن و بزرگ بزرگ  
 عذر من آن کوثر و تسبیح  
 حج را بسین خیار آید گفت  
 کتاب اندک اطلبای روزی  
 و نیز عمل به انتخاب تو  
 ملاک حسن خلد او را و نمود  
 اگر کسی خواهد انتخاب آن  
 منتخب باقی نماید پس در  
 فی الحقیقه اختصار نموده  
 تاریخ وفات تو ام روضه  
 راست به الویس که حشمت  
 عظیم بن موی مانند در  
 گشت و آن کوی مانند جانی  
 شاه عباس صاحب مغفور  
 شست بختی همراه کوز با  
 و گویند خان عبداللوی

بر

والاستخفاف بکلمت است سحر از کعبه و فرق افتخار فلک نفوس  
بند و شجاعت و عفت و کمال سبب امدای جهان بود و هر  
سبب ارباب فضل و ایل کمال با منتهی الغایت میگویند میرزا  
میرزا فیضی هم در طالع اوستی از مصداقان وی بوده از دیوان  
عرب است میرزا سبب بنظر ارم خوف برسد میرزا حسن  
در اوایل حال در زمان شاه سلیمان بهمان دیوانی مشغول  
بودند که در آن وی کرده در زندان کساکان که در بعد از  
وزارت صحت و شفا نمودند و اگر است میرزا حبیب  
بنام میرزا حبیب الله حق چون هم میرزا و دوستی مغفور است که در روضه  
الطیبات احوال آن میرزا و طور خواهد گویید این سبب از طایف نایب  
این خانه تمام افتاد است میرزا حبیب مغفور در زمان شاه سلیمان  
طوبی ایشان در شهر شیراز بجا آمد است الی بوسه میرزا محمد حسین  
از عبادات رفیع القدر کان بوده او را است که کند عظم  
مبوی انجمن رهبری خشک است نیازم طالع اسکندری میرزا  
حسین برادر میرزا حسن است که در روضه الوافذ ذکر شده  
در حکایات و تحقیقات مرآت اهل عرفان بسیار است که شده  
بحدی عالیه طرف کرده در سنه الف و ثلثین و شصت از فوت شد  
افا حسن برادر او و شیخ و او در است که از خدمت روضه میرزا رضویه  
در زمان شاه سلیمان آمده بودند و در زندان فاضل خان

عالم علمای زمان و افضل فضلاء و وران بوده شرح و تفسیر کوی  
 آن مغفور و بین مختصر کنجالبش نادر و ضامن عالمیه آن عالمین  
 و اکثر علوم و ادب علیه علمای زمان است اما مغفور و الحال از بعضی افضل  
 بجز آنجا حال خواندنی مبرور و راسخ علامه زمان آفانانی را بر  
 رافق و وف با بعضی از اولاد عالی بنابر ایشان کمال خصوصیت دارد  
 و احوال کاینکه فضل و کمال و غایت عین رحمت و جمال اندیش  
 بدان بیان جهالت کجا از غیر محاد صفات آن ذات مظهر  
 بیان میشوند غور محلا آن مغفور لمیند خلیفه سلطان و فضلاء آن  
 زمان بوده و اکثر علمای لمیند ایشان و اولاد ایشان نزد جوانان  
 صفویه انا را التبریه نام و در رعایت شرح و التبریه نام و التبریه  
 و در طریق تفسیر اقامه این است که صاحب ملک اقامه زمان  
 میدانند و کسی را نمی رسد که در ملک اقامه و خل و تصرف نماید  
 پس در وقت که اقامه زمان غایب است مجتهد جامع الزمان  
 عادل هر که باشد یا نیست تا در میان مسلمین حاکم و دالی باشد  
 چون ملک داری و سپه داری از فضلا و مجتهدان این زمان  
 صورت عکس و در نگار علم و بکار و در اینجا از این باین  
 هر باوشت را مجتهد معظم آن زمان نامید خود کرده که در آنست  
 تا به سرش گذاشته بر سر سلطنت می نشاند و آن باوشت  
 خود را نامید و تصور میکرد و تا در وقت اقامه ملک و حکومتش

ایران

بر خلق بی نیابت نایب امام بوده صورت شریف و انشعاب بارش  
 شاه سلیمان مغفور را افاضتین مبرور به نیابت خود به هر سلطنت  
 جلوس فرمود و خاقان ملک رقاب را ملاک مجاور مجلس و زمین  
 سلاطین سلف را بمجلس سلف و افاضتین مغفور بسیار خوش  
 حرف و بدیمه کویوده اند چنانچه سخنهای خوب از زبان در عالم  
 ماند از جمله روزی یکی از امرای کبار از خدمت افاضتین سلف پرسید  
 که شنیده میشود که پیش ازین در غار اسب و انشعاب آبار است  
 در جواب میفرمودند با او و گفت همیشه در بنا و فرودانش است و بگو  
 اگر در خواب رخسار بسیار میباشد و از آنجا رخسار صاحب میکنند  
 شخصی از خدمت ایشان سلف را میباید که در خواب رخسار  
 را صاحب میکنند میفرمودند با صاحب و بگو اگر روزی با اتفاق حجر  
 با وفا خصل مشهور خراسانی بجای انشعاب میفرموده اند و بنید که شخصی  
 خوش را گشته و بر خری انداخته اند و چون در این اهل خراسان  
 بخریت مشهور شده اند مولانا از روی طرافت با او میگوید ملاحظه فرمایید  
 که بنور مرده بازنده شما را بر سر از زمین بخوابد سخنان اغرموم بسیار  
 مشهور گشته میفرمودند گفتن نمیشد و ملاک حسن شیخ خلف ملاک  
 حیدر الدین شریف است در قتل و کمال هر دو مشهور زمان اند و انشعاب  
 از اکابر و انانی بر کویوده و علوم ظاهری و باطنی کوی و انشعاب از میدان  
 بمکان برده سلفه معنی بر فرزندانی جهانبخت بخشد انشعاب

و در زمان رسیدن مسعود بنش را طایفه ای از حشمت از خاندان  
 دینوی رسیدند و در میان آنکه با ملاطفت صوفیه نهایت محبت  
 بهم رسانیدند و طریقی را جهت احوال و طایفه صوفیه را از فراموشی جان  
 تا خوشتر شد و بوی خوشی که می حسنی که هر صوفیه در فراموشی تو فرود  
 است از به محبت جانی هم روی به نو سال رسیده بود و ملاطفت  
 یک چشمه بود و فضل و صلاح مشهور جهان و در کمال مهر مندی شود  
 افزون بوده و خطوط سبزه را خوش می نوشتند و همیشه مغوی و به نیکوای  
 بهر لبه خط خوش خط نسخ هر خط با قوت کشیده و صفت کمالش از  
 مشرق تا مغرب رسیده بود و نو سال هم با فیه در زمان شاه سلیمان  
 نور صفهان حاکم نمود و در کربلای معتمد فون کرد و الله از رضا  
 علاء حیران در زمان شاه سلیمان مغفور و از صفهان می بود و در کوش  
 جید نری از نوای مستغنی موقوف بوده و غالباً که همان مولانا جید  
 خراسانی مشهور نیز است که کمال انانیت می بوده و نام مولانا و  
 بنوی صحنها و دانش و قدره در نیز و بوده و غلط او را بنوی و دانش اندلی  
 الله بعلم شیخ محمد بن احمد بن اصفهان و نوادگی و کسبش  
 بکنار او و کسب و در درازا سلطنت اصفهان واقع شد و با و اجاز  
 از طایفه علوم بودند و قول خود را شیخ عا و حدیث لاهی جید است  
 و حضرت شیخ در بعضی علوم مهارت داشت و در خطوط را نیز به نیکو  
 و حسن لغز و صفای کلام و کماله نعم و در سخنوری و مسمانه و بهر کمال



از روز سنجیدنی مثل او در روی زمین و جو و ظاهر و پای سخن را بجا  
 بجای رسیده که شنبه از اندیشه و رفور و غشش بر صومعه و جامع الفتح  
 طرز سخن و حاوی افتام روش این فن در عهد خود است در  
 او اهل حال شجاعت بسیار و راسر ان غوره اکثر از بلاد و استان و  
 در امر و عراف و فارس و آذربایجان و غیره و در شمار و در سلطنت  
 اصفهان و در علم غیر از در خدمت افاضل این زمان تحصیل بعضی  
 از علوم غوره و بالخصوص آن همه مجتهدان و علمای کمال شریف کرده و در  
 بکس از و یکصد و چهل و سه جمعیت مجاز غوره نیز باریت بیست و سه  
 شده بعد از مراجعت ببلد لاریش لایق از و بعد از یکده ماه اهل  
 شهر سیر کرد که میزبانان و کلامت و نجوم کرده و منت صبح طلوع بخانه و در آنجا  
 مغفورت ملو شمس سیر کرد که در آنوقت در جانب شهر مان این  
 حاکم بوده و بکسب مشایخ را بقول و از آنجا نیز و شیخ آید اظهار  
 شنبه خود و غوره و در آنجا لغت شهر مان این در واده لوای محاکم  
 بر او افتاد که خان بویه که با چند نفر از کس از طرف شهر مان این  
 بحاکم جمع که حاجت غش یک حاکم آنجا نیز بغیر کرده بود مشغول بود  
 با سماح این جز منوره لاری و بد حضرت شیخ و کلامت مزبور و مردم شهر  
 بر داشت حضور قدم افشردند چون مردم ملو شهر باین جامع  
 متفق بودند کار بالمشایخ تنگ شده بهای ثبات مشایخ بودند  
 انحراف لام نصف شب از یکطرف شهر بر آمد متفق گردید و مجمع از آنجا

و شکسته و بعضی طعنه می‌نمودند و هر چه جان بسلا میرود و نیکو است مثل  
 و از هر خان و حروف این فتنه می‌کردن شیخ افشار و هر که از حروف  
 لبوا حل عاقل رسانند از فرط استغثت تاب نیاورد و در میان  
 فارس مراجعت و از آنجا بکرمان آمده عازم اردو بیل بود و کمانه کرد  
 از اردو و این مطلق شده بعایت شیخ از ملازمان و دیگر  
 خان که در آن شهر بود و هر یک خان مشهوری از صفوی بیکدیگر می‌آید و هر  
 که در صف و این اوانست شیخ بر آمدند چون رافق حروف و آنوقت  
 لبیب فوت نمود و با که عازم شد و کمانه کرد و در اردو و کمانه کرد  
 بر فتنه اظهار موسسه آمد و این هم در با بیکدیگر کمانه مخصوص و ربط بود و کمانه  
 را آنهمه مانع آمده بیکدیگر بیکدیگر از اردو و کمانه و شیخ را تلفیق  
 مراجعت به بندر عباس نموده با تلفیق و اردو بندر عباس می‌نورند  
 امیرزا اسماعیل در اردو و این که حاکم بندر بود نهایت برانگیختگی  
 بعمل آورد و شیخ در اردو ماند و رافق حروف حجت خاکی به خند  
 و اردو و نهاده دل بندر از آنجا حمله و اردو و کمانه کرد و بعد از اردو و کمانه  
 به شیخ می‌رسید و بود و شیخ به کمانه لبیب همان مقدمه توقف در بندر  
 تغیر می‌کرد و کمانه حجت بندر و کمانه نمود و کمانه کمانه باقی  
 و کمانه بقیه و نایب طاس است راه نموده به اردو و کمانه و حجت شیخ  
 اردو و کمانه ماند و باز به اردو مراجعت نمود و حجت شیخ و اردو و کمانه  
 کرد و در بین این باب است هر مان این که به اردو و کمانه و کمانه

حضرت شیخ لایق بر پادشاهی و در کلبه ابن خوزه ناجر نژادی  
 و خلیفه فاضل و مکتوب اقبال شاه از شاهیجهان آباد و مراد حضرت  
 بایران خود بعد از جنگ شاه شیخ مراد بر پادشاهی لقب برده و بنا بر همین  
 که شرح آن طویل دارد و ذکر یا خان بهادر و دیگر جناب که هم در این  
 بود خواست که حضرت شیخ آیت الله علیه السلام را از اتفاق و از وقت اخوی مکان  
 حضرت خان کاشی که از جانب یار و عالم بنام ابغاریت خدمت  
 میفرستاد بایران رفتند مراد حضرت خود به بروج لاهور رسید و در آن وقت  
 بجان معوالیه نوشتند شیخ را با اتفاق خود که بجهان آباد و سائو و غانما  
 رسانند و ماه بزم و در شاهیجهان آباد و لقب وار و بادشاه و امرا و  
 سبب ناسن کمال محبت و مراعات لبث وی در محبت و بزرگی  
 که بزرگ از آنجا که در وقت جفا و انصاف و ای حضرت شیخ است  
 معلوم اهل و بیار را در بادشاه و امرا و بزرگانی که یکبار که لایق است  
 شیخ خود بخود و هر چند در از غنیمت و ادای زشت منع کردم فایده  
 بخشید و در حال در کار است لایق با پس حق نمک بادشاه و  
 پاس محبت امرا و اشرافان بیکجا که برسان که بنده که آشنای  
 و ملاقات آن بزرگوار بخود و این صفت نادر است انکاسم آفرین  
 بخلفی که در کرم هم این بزرگان که با کمال قدرت و در صد و انعام  
 به بنامت بیشتر از بیشتر و در رعایت احوالش خود را معاف نما  
 در اندر و غنی زیاده موجب غلبت عقلای امرا که درین و بار

بیای خرب کرفسارند بنور سه هر که بانج که بکنند در و اول خود بخور  
 نشسته ناموس عالم در بغل و در رم فاء الفصه بعضی از عتوران این  
 که تمام لبه پنج بجا بروی کشید و در نظر از باب خبر و خفشت که در  
 از جمله سراج الدین عفا خان آرزو که از شورای این شهر است و در  
 و مخوری کوی از میدان بکلیان فی رابدا شعار غلط از دیوان شیخ بهار  
 رساله مس به منبه الغافلین نوشته و ابیات مزبور را یکبار نکرده  
 چنانچه قدری از آن رساله را بخار و در بنو و نا ارباب خط فطرت  
 و نیکو بخت از آن بر گیرند عوذا بالله من الشيطان الرجيم بعد از حمد  
 اسلام آورین کلمه و قابل قول فوق کل ذی علم علم جانت نه و اعظم بر دانه  
 و مطلق افصح الفصحی که فاخر کتاب خلقت و خاتم رساله نبوت علیه  
 من النجیات اجتهاد عرض نمود که در مینام سلطان و دیوان بلاغت بنیان  
 خطاب فصاحت عانت شعراء و این کلمه وازی و بنیر فلک سخن  
 سازی بقینه السلف مجله الحلف شیخ مفیدین خاتم مشایخین  
 شیخ محمد علی مخلص بجزین که گنجین از حدیث و سبل و زنگنه امیران  
 هند و عثمان جنت لث که و اخلاص من و خیر کان انما کون  
 گوید و از طمطنه شولش کوشش اکابر و اصا غیره که اتفاق افتاد  
 و استفاذه نام داشت بهم واده کیندر در بعضی اشعار که بصورت  
 بمعانی آن ترسید و فایز بمقتضای آن که ویده و روی و واده ناچار  
 در بحر آن عالم را به روی قلم نوشتن رفتم خود کت و و بنیر باره این

[illegible]

و الله ليشغل خاوت آن محرم محرم سوز و ناله حال بهمان عظمه محسوس بود که  
سپیدان از مراحل سنین تجاوز نموده بود و اما بسبب کثرت استعمال  
رفیق و افراط کون که علاوه مصایب و حوادث روزگار که بسیار  
ضعیف و منهدم و قوای جسمانی و نفسانی او خلل پذیرفته بود  
این حال باز نکام طلوع کبف بسیار کم اختلاط و شیرین سخن و خوش  
صفت بود و بدینجه و ناوره کوی مثل روزگار شهر یافته و نذر از  
مکر شوخ و نازع غمازند و در مدایج اتم طاهر بن علیم السلام سخنان خوب  
و از و بیشتر بطور خزل آشناس و رفیق سخنوری انجم از میرزای مهدی  
عالی مشهدی یافته بسیار منفذ بود و اگر شوخ و کوز محرم حکم است  
اما اندر دست و سلاست کثران و بیشتر است و بسیار سال  
قبل از این مرتبه است الهی بود و منرا حفظ غلف محرم میرزا  
اشرف توده محرم میرزا و افاد و در فضل و استقامت مشهور بوده بعد از  
تحقیق شطری از علوم و ادب و ایل شهاب کفرند و سنان اختیار کرده و  
نزد و آن و بار کرد این بار و ایام حیات و اندر حد جمعیت با صفا  
غوره منوطن آن ملک با خرم و در عیال و حیوانات اوقات خوب  
میگذرانید و با شوخی بسیار مربوط بود و از حیانت و مالش اطلاع دارد  
میرزا ادهم صاحب شصت برادر که میرزا جعفر مهر راست در اکثر خصایص  
نموده برادر خویش و تعالیست طبع از جمع و در پیش است بعد از وفات  
اصفهان حرکت و باقی و از و شایمان آبا و کرد چند روزی

اختیار یافت برین ملک بهادر مردم غوره از ان خیال باز  
رجل امانگ در شهر فرور از احت جناح باصفوا بسواث  
خان بهادر شهنشاه بهارم و حکم الملک معصوم علیان شرف ملازم خدیو  
جهان ویرافته نبطای خلعت و خطاب عواد الدین جهان بهادر  
و حبب التقدیر عصایرت حکم الملک نیز اختصاص یافته اکنون در  
شهر جهان آباد میباشد که است بشو کشتن میل غوره و غروب علم  
کوی مایهت از انحال میر باید به شهر حسن اصفهان خلفا صاحب  
مردم میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهان و دختر زاده مرحمت بنه اولاد  
زاده میرزا محمد منور است اصل میرزا زاده خاتون آباد است که در  
فرستادن شهر فرور واقع شد آن فاضل مغفور تحصیل علوم از خدیو  
والد و محمد مردم و فاضل خیر اما حال خوالری و سایر فضلای عمر  
در سن شباب بر مینه عالی فضیلت رسید بافاوه دانش علوم او با  
معروف میباشد بآن و شعر میگوید و خطوط را بنویسند  
و در شهر اصفهان بکار رحمت الهی بویسته غش آن سید مغفور  
را عینهد مقدس نقل کرده در حواله اقامت نامین علیه السلام مدفون  
ساخند بجای نزدی شهر حیدر نام داشت با عدم خط و کوار  
کتابانی و جیم ترنیم داده همیشه همراه میباشد و در سن کسب  
رزق و باصفهان آمد و لباس درویشانه میکرد رانند نهایت  
شکستگی و در آمدند که داشت و بواسطه شمل بود به قضای و مدح

و نه جماعت و نه کلمات بسیار و غزل و رباعی بشمار اگر چه گوی که غیر  
و امین از دانشه باشد نظریه رسد لیکن اقتضای روزگار و روزی و وقت بهر  
نیو و انما در کسب عدم ربط لغف معنوی و دانش با وجود کثرت اشغال  
او را و هر روزه خاطرش را در بیکم از دست و چاه کفش کند و در  
محرران سر بازار رفینه چیزی عهد او و موده آنها بیکرشت کوا و صفا  
فوت نند و اجماع انتخاب و اخصای غزلیات او است نه ای  
و در کشت باوه حمد و بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم  
خانی حشمت مخلص اصل وی که از سادات و خاندان است و در بیلان و بیکم  
و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم  
مذبح را در سپاه کی و مکتوبی و خوشش و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم  
یکانه زمان بعنوان گفت و بوالش و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم  
سب اهل بسیار خوش سلیقه و شیرین زبان واقع نند لیکن چون  
نهال کشتن طبعش باغبانی او سواد و ان پندیده است که اینها  
الفاظ بجای خام و غلط از و سر من نه اما چون بسیار شیرین و باریک  
بمردم کو را نند و در دست سعادتمند بسیار کفایت روزی و بولش  
را مطلقا و مکتوب با بیز سبب رسیدم که گفته است نه هر ابرائی عطر حشمت  
نواز نند نه چشمت فروخته بهر فقر و مکتوب و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم  
ایم آن بعنوان بوداری و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم  
دانشه و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم و در بیلان و بیکم



ایند امیر طعن مردم شده فاطمه علی ابراهیم از روفت طعن چنین فرمود  
 میگویند معزالدوله را شهنشاه مخلص کجاست آتش ملاطفت با او  
 از دانشمندان روزگار و افاضلی عالم بعد از یوسف نوادش و مشهور  
 مفلس که در وطن طوفان غم حرم بود و واقع شده در عهد پادشاه  
 مغفور و فرخ میرزا پسر پادشاه آمده مخاطب خطاب دانشمندان  
 کردید بعد از آنکه پسر سلطنت بوجود یافتن ابوالوفا پادشاه عالم بنام  
 ارکانش یافت و در سلک مخصوصان انحضرت منسلک  
 گشته در خلوت و جلوت حاضر فی بود و تا که واقع محاربه کربلای تعالی  
 چون ملاطفت بسیار با او داشت که هر روز او را غم حرم از احاطه ملازمان  
 رکاب میزدان ابراهیم بود و تفرش در آنحضرت میرزا غم میرزا پادشاه  
 عالم بنام خان میرالدوله واسطه مصاحبه نموده با سلطان ابوالوفا  
 امیر مصاحبه صورت گرفت و در ادای این خدمت بمنصب  
 مفت نزاری و خدمت خان مانی معزز شده مخاطب  
 خطاب معزالدوله کردید بعد از مراجعت میزدان ابراهیم  
 بمغیر سلطنت خود و راندن و فتح تخیل حیاتش اندیشه  
 در آمده بکشتن آمالش صرصر خزان راه یافت با رفیق مروت  
 کمال و بطور انحاء و دانش چنانچه در آن امام که فاطمه مصاحبه  
 بود فقیر او را از آن واسطه مکرر منع نمود تا آنکه اینک میزدان  
 میزدان ابراهیم ایضا بعد و پیمان خود نموده بعد از تسلط و دست

گودرز و پادشاه عالم پناه جهان خد فر که با سلطان صوفی و ان بکاش  
بر و در نجانبه و پیش کرد و دنیا می ایستاد ام عاید این احوال و سابط  
کرد و چون در آن مو که را هم حریف بنی بنام انشای و حضور صبت  
بابر شاه الملک شریک جنگ شده و شکر کرد و در  
و نهران ایران نظر محفوف خدای فقیر و عیال خاطر  
برادر و قوام دیگر که در خدمت و ملازمت ایستاده بودند  
فرموده رفتم محفوف هر چه در آن بکناه کشیده بود و در آن  
و منت و در معسر آن پادشاه منظر لوامی بودم در خصوص  
و ساطع این مصداق مکرر بر افروخت و منافع منعم بود  
و این محفوف نظر محفوف و پاس نکست خلفان بنوری که انظار  
بقول و فعل نهران ایران ندا شستم که پسندیدم که بانی القدر  
دولت بنوری بنوم و در تحت خود را بدست انجمنان  
فهراری سپارم و پسند استنای خود و قبول انجمن اباکوم و بعضی  
رساندم که پادشاه عالم پناه از این امر قبول این امر و اقد فرمود که آمده  
حالات نماید و بکر او اسطر فابند که محفوف منعم این امر بنیواند شد  
بعد از آنکه و انجمن خان مرحوم سکرم این کار شد چنان جهت بود و هم  
باز پسند شستم او خود و جمعی کرده بعد و جهان نهران ایران خیال و هم  
شد آن امر بطور انفرام داد و انی آن پادشاه هزار و در جمیع ان  
هر عهد خود و خود و منظر ملک و انجمن و جهان شد و انحال این خوا



این کشف مهر بود و خود فرموده بود و بر عیال و اولاد و جوانان  
 مرا و بر غلامان و مردان استماعی بن جمیع و این باب است نیز از کتاب  
 طبع و قواد آن خورشید افان است به سیمینون ناله زارم و شنیدن جانند و  
 فرما و کرد و در کسب ایشان چنان غول است ماه حار و در حجاز و خدایش  
 که بویف میباشند و استماعی و خدایش که از آن و استماعی سر از  
 شربت برون کردن و شیش سالها پیش من و شوق جوئی و روی چشم  
 افضل الدین ابی بیل افغانی میرسانم و در میان همه سخنوران حکم  
 گوئی از و شعی پیدا شد است هم راوی افغانی است چنانچه  
 را بحسان پایه شش آنرا بالان است که شایین چنان به میران  
 نوین برادر احمدی و خود و غنید و کجاست که حکم مردم شای را  
 قدس سره و اغنی و کمال ظاهر کرده از میران است به بدلی من آدم  
 جهان شای را به بدلی و لیل بد نام و لیل نهاده جای و کفند  
 چون جهان عهد شای و نوشتن آسمان چون و سخن گفتن از نام  
 وی ابن عساکر است چنانچه و تعریف بد نیز بقصد خود و  
 مرئی وی ابوالعلائی کنوی بوده و با فر علی سبب گفتن مردم  
 بعد از و انجا به کبر را را می که کرده اند با ابوالعلا و خود  
 را بخامانی و او و در از زنده خاند بود و در حین احوالی ابوالعلا  
 با خفته و ابوالش مشهور است و معروف و سخنانش منتخب  
 و عالی حکم خدایش پوری از سخنهای بدیع چنان معلوم میشود که

بوده و کلیسای تبریز را انجمن سنی از غول شواست محمد حنفی و  
از شرای مالک سلطان در آنجا انجمن انجمن انجمن انجمن انجمن  
بیست او را است به فی بنی آن روزی که باورش به هر دو کوی  
ملک حانق است که پیش از آن است به بانی که در حاجب سالار و کوی  
است از روزی که با کام و روزی است به حکم خزانة اعمش از طاهر  
است طاهر اطمینان نیز کوی از آنجا و آن جلیل الشان رفیع المکان  
قدیم العهد است حکم فرموده و شکار و در الضمین کرده و در آنجا کفین  
از آنجا که نظام خرم و آن وی از حرم و آن ملک بمن و از شوا و آل سلطان  
محمد حنفی و شایان از اینبار نموده حکم و از حکم عظیم العزیز و من  
بود و رعایت جلالت شان روزگار گذرانیدی چنانچه سلطان خود  
و بر اینها خود نخست نشاند و در غنفلان حال با نظام الملک حسن صباغ  
همه کس و هم کفیل بوده و رعایت حال نهایت نزد و تقوی و آن  
و در آخر البواب ملاست به ریح خود کوشیده شراب از غولانی را در  
جام معرفت نوشیده و بوسه بر سرست و بگوید و کوی که خندید از حریف  
از بوسه و والدش از جناب احمد است بکر و زاری طلب است  
از برای او غوری است در و آنجا این را با همه را با در غول و سرای  
موضع الموضع کوشش و وی الشش و در غول از نو افروخته تا کی کوی  
که به هر دو کس کن و آنرا که به حرم آموخته است و کوی برای کوی  
و بکوی نظر را هم خوف نه نمیده است با و شاه خانان است سلطان

لطیف الدین محمد بن حقیقت خالاکش در روزی از صفای و در این  
شایسته محو در شسته بود و در این شب پنهانست و پنهانند و بهر  
سلطنت ممکن که در این شب است و در این شب که در این شب  
و نوشتن محو است و در این شب که در این شب که در این شب  
نوشتن بود و نوشتن در این شب که در این شب که در این شب  
سم فندی بود و در این شب که در این شب که در این شب  
پهروی دل که در این شب که در این شب که در این شب  
پهروی در این شب که در این شب که در این شب  
و در این شب که در این شب که در این شب  
ش از این شب که در این شب که در این شب  
لکه در این شب که در این شب که در این شب  
کوی که در این شب که در این شب که در این شب  
و در این شب که در این شب که در این شب  
که در این شب که در این شب که در این شب  
شخ نظام الدین اولیاست و در این شب که در این شب  
چنانچه در این شب که در این شب که در این شب  
کفایت که در این شب که در این شب که در این شب  
و در این شب که در این شب که در این شب  
که در این شب که در این شب که در این شب  
که در این شب که در این شب که در این شب

محمد بن محمد

بجزیره بوده است اعجاز حسره وی که یکی از مصنفات اوست  
 با نفعی بر دست فاطمه و فرین موسیقی زنجیر چکارا و در هر غلبت  
 تن بند محزون امتحان فنون موسیقی است قول و غزل و کار و عمل  
 چند نفس کرده و نیز یکی و آنروز که خنیا فلک را نوشتن از سر هر  
 است چنانچه که ما حال که فریب با نقد سال از عهد او گذشته است  
 و در علم و ادب و هنر و فنون و در فنون و در فنون و در فنون  
 رسانده که در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 شیخ نظامی کنوی را گفته مشهور است که توان بر او سر به خطا صفر  
 و وسط الحیات و غرق اکمال الهی بعضی از افکار بلاغت از دانش  
 چنانچه و رفع شده که هر یک بیت با صد نه از بیت بر ابروی میکند  
 اصل آیه حسره و از آنرا که پدرش مسیح که شمس بیغ بود باید خود  
 از نوزاد که خونین بپند و نشان آمده که با امیر حسره و در سنه سن بود که  
 پدر بپند آمده است بعضی گویند که والد اش حامله بوده و تولد امیر حسره و  
 و در وی شده و ظاهر احوال او را می یابند و چهار سال عمر داشت  
 و در سنه در گذشت طوطی شکر مغال تاج او است و در این  
 پای شیخ خود و در وقت در شهر وی را هم عروفت که در نزد بزرگان  
 فایض کرده و گویند که امیر حسره و با شیخ سکه سیم و طلا فایض کرده  
 مصراع بنام خود این قول است حسره از بختا میسزم که در شهر از روز  
 جهان اعظم معلوم بجزیره که این شمس الدین افکد خلقت بستم

فرمانست و کجا معیت کمالست مشهور و معروفست بپروانه نفع و دودش  
که روزی و یکی نگویم و بیاوریم او را باندنیم در مسئله خالی از امرای معین  
مقرر کرد و در شیب بجهت روی که جهانگیر بادش به سر هر سلطنت است  
جلوس فرمود و بفرمانست ایام فرستاد و شاه عباس مغفور  
مطاف و عنایت بسیار روی فرمود و خوار بکیم بکوه مخاطب  
بخان عالمش نمود و بی چندانی و لطف الطاف بادش شد که از  
جان و دل حلف نمیکند و از او است این شهر بابر را بکوشن جلای رسید چنانچه  
جهانگیر بادش به بجز در اجعت او را از نظر انداختند چنانچه  
و توصیف شاه مغفور نمیکردند نامش به خود و از یک است  
سهمی خوش نوبس و کاست بود و او را است به چنان باطرا  
ز بود است خوشی که موافق اجل خوانند این بود و میرد از مرزا  
جانی خانی از اعاظم زمان شاه طهماسب فایده مغفور بود و موافق  
خانه هر وی بود و باندن از آنجا بفرستاد خانی صفائی  
کاست خوش نوبس صاحب ذوق بود و خاوری هاشانی است  
میکرد و در دست کرد شده خاوری هاشانی اصلش از خواست است  
و جوان فنیم بگوید و مع بود شاه به بکشان حکام قندار و بابر و نهاده  
رسانند و انا خوری از با و امانه است معام محمد القدر و از یک بود  
وزیر فضیلت بهر دانسته او را است به طفل است خوش را  
روای عالم کرده است بهر بهر و عنیدم از کم کرده است بهر بهر



خورشید خیمه‌ری شده عباس علی فاضل مغفور بر نه بار است در سینه و کمال  
 قابلیت داشت این خیمه روی از مساوات قاپوس با کمر کمال  
 از این خیمه و در آن نظم و تدبیر و علم و کرم و کمال مهارت  
 و دانش داشت و در این خیمه خردمند خلدین رجب موطون آباد و در  
 کمال مغفرت و خردمند از افاضل و دانشمندان خراسان بود و  
 کوی فصاحت و بلاغت از عکایان رنوده با حکم انوری و در  
 بسیار دانشمند است و از این کمال و افع میبشت و در خضای  
 از شهر نوانست بجا است خوش صحبت و بدین انشا و در  
 آید و بل از دست مهابت خالک ایچ برده مولانا خضای کمال است  
 شد که در آن مولانا نخست است حضرتی است از آباوی راست  
 زوالش و از او نام از سینه علم باز چون شمع در الوخت از شهر  
 باز حضرتی طهر از در زان شاه طهاب باغ مغفور رنوده حضرتی  
 لاری و زرافان شاه عباس علی فاضل مغفور رنوده حضرتی  
 و از که در و در خلوت و در روز و در روز است سر شاکت را  
 بعیت پای و در کار دارم از حضرتی خالک ری نوشته و میرزا  
 ظاهر بنام حضرتی لاری آورده الی الله اعلم جعفری حضرتی خالک ری  
 خلف از مولانا ناچر است و در خیمه کوی از میدان می رنوده  
 مشغول فکر و تدبیر و در کمال مغفرت و جانش و معانی الفاظ  
 و جانش الفاظ منظوم کرده بوده است و در شهر لاری جاودا



بیست و هفت سال و در روزی که تحت ششام بریدن آن بیکه حال بد  
 تیامع از آنجا است که ایامی که هر چنان نام نوشتار در عیال  
 خطای خلص شخص بوده لوای شهر بار غور نشاء استقبل ماض مولانا  
 بخاری بخاری معیت کروی او را است که بوحث مغرور  
 از غم و اکبره کی بود معلوم نمون نفع حیدر را مولانا و ابوی ارمانی میرید  
 شیخ علاءالدوله عثمانی و ملا سلطان ابوالعبید خان بود و محسن  
 اکبر شهر است و فاش در کشته بوده خواهر زوجه کابلی و در حیدر خان  
 با و است و بوده او را است که بر رفته نشسته و عیری پس مراد و خوش  
 اگر کشته شد که مراد مولانا خجانی بر وی از خوش حیدر خان بوده مولانا غازی  
 بهشت که چنین که چشم نویر ولی او و خواهر نداده و سر و کجانی بر  
 از خلق و دل نگاه نداده سلطان خلیل ابن میر الشاه ابن امیر غوری  
 صاحب دولت که بعد از امیر غوری بر سر سلطنت سمرقند جلوس  
 و مرده و در مدت چهار سال خزانه صاحب غازی را عیض رسانید  
 انری از آن نگذاشت و حقیقت اتوالش در نور برج مطور است  
 در نظم کمال قدرت داشته حسن یک خانی صاحب طبعیت  
 عالی و ذوق و متقی بوده و در تبار و مدلس کرده عین حکمت و جهل که با و  
 بدو ایامی بود و بهار سر فرار کرده و در آنجا نارجی نوشته است که احوال  
 عالم را از او تمام و کرده است شنیده شد که آن تاریخ بسیار منفرد و  
 نوشته شده و فاش حسن یک خانی در کشته و در زندان واقع

حضرت خلیفہ سلطان الاسلام حضرت علامہ ابوالدین حسین ابوبکر بنی طوطی  
 والد زلزلا و میرزا کبیر از سادات معظم مازنیان و فرمان فہام  
 اعلیٰ بہت نشان بودہ و از طرف والد بک واث بہر نشان  
 نسب بہر ساند و از اب خلیفہ مجاہد با و شاہ مغور شاہ عباس  
 مغرور شدہ و ز زان شاہ صف شاہ عباس ثانی منصب وزارت  
 معظم سر افزای یافتہ و در علم و فضل سرآمد فضلائی زمان و علمای دور  
 بودہ فاضل کثیر میرزا حسین خاں ری از ملائم ابی انست  
 و شہسوار کبیر از نصیب و چهار سہری و رفائیلان کور رحمت  
 پیوستہ عالم فانی بودہ و در عہد کابہ فکر کثرت پیغمبر و خلیفہ یک در زمان  
 شاہ سلیمان مغرور وزیر فرا الوس بودہ ہم و ران مہد فوسف شدہ و  
 شریف خاندان از نیاز و ساکن عباس آباد اصفہان است  
 و ز زان شاہ سلیمان مغرور وزیر یوسف خان بختیاری بودہ و اورا  
 کبیر شش نام و در نوشتن عجیبی ہر جا کہ باطل و کذاب میشود ہم  
 میرزا حسن و ز زان شاہ جمال آباد شاہ بہند آف و باز با ہر ان  
 مرا جمعیت نمود و اورا است سہ ترا بہند پیغمبر نشین را از زان  
 خصم عین خود بہند است بہند حسین خاں و ز زان عالمگیر شاہ  
 بہند آف بہند کج نم و نمودہ ہر ربہ امارت رسید و خطاب بہشتان  
 خانی عالم امتیاز بہ افراشت ہر از و میرزا سبیل زابا خود داشت  
 و ز عرض راہ خدا با رخاں رسید آن سید مظلوم را شہر بہ شہار بہشت

عزیز

معلومش با همان مجرای معروف شد و هم در همان آنجا بود و در  
 بیست و یک روز بعد از آنکه در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 و خود را با از شهاب بجز نام تحصیل میکرد و میباید که علم را خوب و بد بود  
 بسیار خوش صحبت و از او وضع و در کمال بی نظیر بایم کس که  
 به و توفیق سخنوری بسیار میداشت و طبعش خالی از قدرت نبود و آنچه  
 را که بکلیات مختلف در هم بافته و از این و فلاحست تمام دانست و در  
 محاصره اصفهان خبری بود که عدم زوایا نیست از دست  
 نماند نفس شکسته بال و پر و درخت بیرو از او در پیشتان به طوام  
 کردند و نیز غیبت ابون محمد تخلص بخیا و خلف الصدوق مرگست و  
 غفران پناه میرزا صدرا و نواده ثالث المخلص میرزا باقر و امام قدس  
 است بمصاهرت فاضل مرحوم با همان خواهشاری طاب نراه فضل  
 و عرفان نمونه جدا جدا در خود و با کمال جلالت قدس بسیار مفر مشرب  
 لغوی بکماله و در او بسی شعر و مدح و احصای کمال و حسن اخلاق  
 آن سید جلبل الشان از حیرت بیان بیرون است بهر طور سخن شناس و طبع  
 کمال قدرت و در مرتب نظم دانست و در نهایت معنویت و  
 شکست گفتگو نمیداد و کتب معتبره بند و در آنجا سر و در آنجا سر و در آنجا سر  
 علیه النجید و انشا منظوم نموده و در آن و او سخنوری طوره مقبول طبع سخن  
 سخنان کرد و در چند سال پیش از این تسلط افغان در اختلال او مشاع  
 ایران در و در سلطنت اصفهان و در آنجا عالم نایب در غوره و عالم

بقا شناخت باواری خلیج خلعت کاشی است در زمان بنایان  
 مغفور و مشهورند پس بنویساک نود و دو با خافوت و نوبت  
 چهارم از سبب میرفت بنی خلیج طالعانی احمد علم ظاهر و خول  
 حکیم از فاضل روزگار نوره بعد از آن بهجت بسبب از مشایخ  
 فخر علیه و غیره در مراحل و بعد از السلطنة و صفهان اثر و  
 نزدیک و قریب سی سال در آنجا نزی بود و وفات کرامه و انجمن مضبوط  
 و داشت که در هیچ حال خلط از وضع معهود ممکن نبود بعد از فرخنده  
 و طالع و ذکر و فکر و عبادت و ریاضات شایسته و معانی راضی  
 کتابت کتب علمیه و کمال نمونی بود و منوره و جنبه و شرف و  
 جلالت از کتب خط ایشان بر طبع و تفکر کرده بود و اگر کتب کشف  
 به کمال است باز و در آن کتب از و با و کار و اندیشه و کار و ادب و کمال  
 و در نهایت و جرات است به راه و السبیل و کمی در علم مناظر و احوال و متن  
 کافی و شریف این صاحب القلم و در بلاغت نظم کرده و بهر زبان و ادب و  
 طبع و دست به البیاض و بیاد و در ویش و شین کمالی و علی بهر  
 جگر و شین و در هر نو و اینم کلمات و شین و کلام و کلام  
 کشف و شین و خاندان از اعاظم امرای هندوستان بوده  
 است و شین و عام است و در هر کور و شین و خوام و کلیه و غور و در و  
 از آنکه بود و خاندان و در زمان محمد فرقه سهر با و شاه بنایه و ولای  
 امارت شرف نمود و در زمان با و شاه عالم بپناه شرفیات نمایان گو

بختاب ابراهیم ای سرور از خود و سایر ارکان سلطنت گردید و آخر  
 در جنگ کربلا که با اهل بیت ایران اتفاق افتاده بود کشته شد چنانچه  
 شطری از بدن بقول و افروز زمین احوال برهان الملک رفوز کلاک  
 بیان گردیده بپوسته با فضلا و برائی کمال بخور و در مر احوال  
 این گروه مسالمت و در زید اگر انوشی حی چندان را بپنداشت  
 اما این بیت با و شوب میدارند و سخن خورشید نیز از این سر کوهی  
 در آینه را نام که هر روز بوی آمد نظیر یک از ملائکه می باشد افضل  
 است چندی قبل از این فوت شد و وضع الدال شمس  
 و النصف خورشید و انش و خورشید چهره بود که وی شیخ  
 اسلام ختم بوده در بخارا صحبت وی رسیدم در حفظند که  
 و صحبت و گفتار بکار خود و حکم و بود که راست است ای چندی  
 در جنگ بران و از جنگ چاک از او از یک و جنگ از جنگ  
 جنگ چاک و جنگ چاک من از انکه جنگ چاک من و جنگ  
 جنگ چاک بهر کجا خنده نوشتن خوار شدن بهر کجا چشیدن  
 از نفس نوشتن به تنگ این بهر من شکر زلف نو کرده است  
 الصلح ناصر دولت بهر من خود کرده جنگ فایده کن  
 و خود را در من از فضلا و عالم در روزگار و شوای و الاندرا مکار  
 بوده در جبهه و فارسه اشعار و ایفان کرامی قدر و در و در و حال  
 الدین عبدالرزاق و کمال الدین المعجل است وی نیز اله نزار کرده





شکر واری است معام سلطان حسین میرزای باقر اووه مولانا ووست  
 از سخنوران مسلم بوده غالباً که حال مولانا ووست است که گذشت و بهر  
 وقت کل ادب و اسباب طب نیست مراد بده طبابت در کس  
 مدعی طب نیست مراد مولانا ووستی برادر ملای بوده و در است  
 کار با این طبیبان عجولان با این چکشی میزدن می اندوختی از کار  
 خانه ای او جدی و زنده که خود نوشتند که از ترس که نقل است که روزی  
 یکو در میان بخت و کد کشید و بود کون لقب جوانی بودیم که همین نام بر  
 زبانها افتاده بود و طبابت حیات منظر است جامعهای نافه و نیکو  
 چه خبر گفتند بر و در دست و زنجیری بزبانی قوی بر روی جمع و  
 این است میخواند و در حق توان گفت نمای زن و مردم هر خط و قوی  
 است از او و این و مردم پس پس توان رفت کفتم هیچ حاجت ندار  
 که بخدمت رسانم گفت و از دست چیست گفت که توانی بکار  
 انجام در سرای احمد و مقابلت رو بقبله ای نه ساسیت  
 قبله و سراسر ای آن نه ساسیت جامع اندر وای آن نه ساسیت  
 کافرم در رج مسلمانی کردم که آن نه ساسیت چون بدو بخا  
 رسد و در کوب و از زبان من بگوی و در حق تو ام طاعت شما  
 نیست و در حق تو ام نایب شکبای نیست تا و بسح توان بود  
 کردم و کج و توان کرد و توانی نیست و قریب حجب الفرمود و این جوان  
 به بعد آن سراسر ای رفت و در مردم بپزد و بیرون آمد و بکلیت بوی غم

چون زن بیرون رفت ناگاه آوازی آمد چون گوشتش از دم و خنجر بود  
که جواب نکر گفتند بریم خوانده در حق کسی را که توانای نیست و در حق  
مخل و شکستنی نیست نم کست علاج او و بیرون از دم کت نصیحت  
و کرد که فرمای نیست جوان بشنیدم باز آمد و پیش جوان گفتند خبر بود  
و جان داد و چون مجله و خنجر باز کت فرماید آمد که و خنجر نیز در کت  
بلی غنیمت است غنای ازین بسیار کسب و کنند و آن اجدادی مرد و موصوف  
و شش غنیمت منشی بوده و بیشتر اوقات و کاشان لشکر مکرده دی برادر  
کشان ملک طغفور است معاصرتا عباس طایف مغفور و آن صفایانی  
پسر مولانا خیر است هر روز که بوده چون مردم مولانا نوری است و صحبت  
مندی شرای الغفر ناریخ قوتش را هم نفس نوزی با فتنه بود مولانا  
عزائی از شرای مان غنیمت بوده و آن ستر از زی راست به صدره کم  
چو شمع پس ازین جدا کنی از دوزخ و جحیم سر و کوبه آورم و دانی  
نیت پوری اشعارش اکثر بهمان زبان است و آن صفایانی ازین  
و نگاه باور است و شاه طماست طایف مغفور بود و صفایانی را  
سه از کفر و دین بر آمدن زار و کج را و زخم راه کعبه و بخانه سو خنجر  
طایف و کعبه ازین حیران مغرور زمان و معاصرتا عباس طایف  
جنت مکان بوده حکم دوائی کبلائی است نفع لودری نوشته  
که در خدمت اکبر باور است بود و صحبت وی رسیده ام و بری  
تخلص شاعری در بطاعت بوده نفع لودری نوشته که او را بوده

در اول مهر

و در آنش هر قصه خوانا بسیار خوش صحبت بوده و در خدمت  
 خان نریمان بسته نموده یکبار که خطی به امیر خان در اصف پای  
 و در آنست گفتند به پایم که درین بود و درم وادی چون بی  
 ادبی نموده و در آنش جاری از دولت نورسیدایم نعلک و کوبین  
 نیز سر از دست داری به مرزا و در زبان ظلم و در وصف و تعریف آن  
 فرات میفرست معترف بقصورت و مع فارغیت از مدح و تعریف  
 افتاب که مغفور خلیف العبدی نور و بدو آفرینش و مرزا  
 مستخلص تعریف است که اگر کرم عالم طفیل حضرت است بجا خواهد بود  
 سلسله علی بن ابی طالب از سادات جلیل القدر و در همه ابرار کس  
 الب مشهور و کینه مرجع و دواوی نزدیک و دور بوده اند سلاطین  
 معفوره اند و الدیر چشم مکرر باین سلسله علی و صلیت فرموده اند و این  
 بجلالت آن است که این کفر کسی در ابرار بوده العبد که حق تعالی  
 خجسته این و در زمان را اقامت فیما است از قطرات آفرینان  
 معنوی و محسوس دانسته نهان آمل و اعلی این نیز آبا باری  
 الطایف و عنایت خویش بر و مندر که اند و الحمد لله خلاصه مرزا  
 در ادب مغفور و در نور فضل و کمال بکانه زبان خویش و در کثرت خدمت  
 چشم خویش و در کثرت خدمت و چشم از از آن بیش و بر اهل  
 دانش و هنر و کس و بدو ارباب پیش و نظر بوده و در خدمت و شاد  
 در خدمت خلق و تقوی از افتاب مشهور و در کثرت خدمت و اهل



روزی که بسیار شد و یادگار است نیز او یک درویشی و شاف  
 تبری که در آن کجاست و گویند از غلامان کوه خنده یار شده بود و به طبع و  
 نفوی اوقات عمر را میگذرانید و در عهدان می بود و معاصر شاه سلیمان  
 مغفور بود و در عهد خاندان رضوی شهیدی از ارباب و دانش و کمال  
 بوده و بعد از آن در عهد شاه جهان بابوشاه نواز شد و  
 بعد از مرگ بلوچان خاندان مراجعت نمود و در آن زمان در زمان  
 وزیر چون رخ نیاز خاک فتن بسیار بود و در آن وقت حکمت صاحب  
 در نگاه بوده همراه شیخ محمد خاوندی بعد از آن در آن صف خان نواز شد  
 یافت و در آن زمان از آن کاشانی بوده شیخ او را در مشهد مقدس  
 مدتی کرد و او را و او را که مدتی فایده نداشت و در آن باب این  
 را گفته و در فراموشی مدتی که در آن روزی طبع او غلط نمید گفت  
 مدتی فایده نداشت گفت بسیار که گفته این الطاف بود و بین  
 هم دانسته ام مدتی شما معنی نداشت و نیز از آن مخلص بدل از آن  
 رفیع الدرجات از زمان این حال بدان و نظاره میزد و میزد این  
 او را حلقه میزد و در آن زمان معنی نداشت و معنی نداشت  
 بخشنه بود و فوت بود و در آن زمان از آن که حکم عارفان  
 و ارباب را از مقام است و در آن زمان خار خار داشت و در آن زمان  
 که از آن زمان حال عارف و شیخ خاوندی ابوالحسن صاحب  
 توفیق در کمال حیرت و صفای کمال بود و در آن زمان

رفیع

فصل فی بیان

پنج کس که قرار غوره بودند شریف شدند و در چشمه الفت زخم  
 جگر کشیدند و بر آن کس که در دستم و در بدای کفی دوری از نور ک  
 سب جرای نکستند و درسم که بزم و در بزم و در کست ای عمر ختر بنوای  
 بکنند و بزم راجع را بزم را بزم و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم  
 نور افروز و در دست خوانده بودند و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم  
 غور و بزم و در دست خوانده بودند و در بزم و در بزم و در بزم و در بزم  
 از میان کمال کمال که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 مغفور و در کمال کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 انساب عالمی و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 بنوبت بوده و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 ملک بر آسمان و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 بند که عاقل و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 اگر در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 اصفهان می بوده و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 وی که بزم و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 تا بوف و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 عاقل و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 بازی کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال

مهرزاد عبدالعزیز فرزند محمد خاندان محمدی  
و معنوی و حدیث فقه و فطنت بکانه روزگار بوده و در اواخر بنیاد  
تجلیل علوم گماشته از فرط شوق و سلیقه خدا و در اندک زمانی با کمال  
عطایب علم صاحب و نگاه عالم شده از مفسران و ارباب محارم  
بر آید و در این قوم ارباب علمی جای و دلی از کمال خود این چنین  
رضایان اتفاق شده بود و شیخ محمد رضا جنین نایب آنرا چنین و در این  
سه شد و غم آن نور و دل و دید جهان بخواب و دل و دید اشکاف  
پرسید سال و ماه نایب کسی تا به یمن و گفت ماه رمضان طبع  
اکمال سخن شناسی و روضه علم و حکم رافع از شورای ناصر  
مدارحی سلطان محمود حسن معینی که در نظامی و روحی نیز در احوال می  
نموده و رافع فرزند نام وی را که بعد با یوسف و خاتمی مدح ری گفته  
حزب الدین رافع بعضی از سبزه و دانش داشتند و محمد خواجه کوید کلاز و  
خواسانت و مولدش الخواجه و عوفی فرزند و محمدی ابو محمد  
بود و در بیان و حساب مهارت داشتند تمام الدین ابو القاسم الم  
البیاض بسیار و در شرح کتب و تفسیر و مفسدات اوست و این  
ابو علی مشهور ابوی منسوب داشتند و در کتب و فاضل داشتند و در  
جامع موقوف است زیاده بود و در موقوفه دل بیاز او بود و در  
در ترک آن راحت خود مطلقه یک است و صدق از آنرا چه بود  
مهر رافع بنیاد بود و ابوی منسوب کعب الغوازی و غیر



که بر او برانویسند و در آنرا به پشت بر پشت صاحب خط  
 نشانی بود و در پشت تازی و فوری الشار و پدر بسیار کفایت  
 آفریدان سعادتمند را و یافته و نال با بود معام بود و خواهم رسید بدین  
 وی خلف عید الجلیل کتاب البلیغ العریب در نیت الشان  
 یا خلیفه ثانی که خارقش کونند میرسد جامع اکثری از خضایل و منیر  
 بوده امیر شو بصاحت و بلاغت و او سنای از او عزاف  
 و دارند اکثر شواهد وی کفایت از در خدمت سلطان انور بنده عظیم  
 و دانش و صفت کفایت و خلاصه روز خدمت سلطان بخور و  
 تواریخ مفصل در کتب است کونند و وقت سال عمر یافت و در  
 ششده و روز از در خدمت صاحب تبر محمد بن محمد بن ابی الحسن  
 و این قطع از دست ابی بسیار خوب کفایت که اگر از دوستی کفایت  
 بکتاب بناید از درون آنرا که ترک بخور و ان نیز است و عفو ناکون  
 از کتب کون و خواهم رسید بدین حدایه از درای جلیل القدر است  
 جامع رشیدی از دست بعایت فهم وزیر یک و دانشمند خیر ملک  
 از دست بود و در آن روز از دست از خون و سلطان محمد خاندان که در عایت  
 الامر وی و با بر سرش به تسلط خواهم عایت به شهادت یافتند و عفت  
 است نام با عالم فرستاد و چنانچه شرح آن در تواریخ مطهر است و این  
 القبط نام وی جمال الدین است از جامع علمای که فرودین بوده از در وقت  
 حکماء و عظماء علمایست کونند با محمد باقا خان و رفیق حساب مستعار

بود و محمد حریف و نفع از حدی بمین برانغ را از وی آورده اند و در حدی  
 نوی آنکه جامع اللذاتی محبوب خلایق بهم اوفاتی ای نذر خداوند  
 بخداستار محبوب فاضل الحاجاتی در رضه الدین منشایوری از شهر  
 که صیبت و التمس و او سناوی او از مشرق تا مغرب رسید و در این  
 و تذکره احوالش مفصل مذکور است رضه الدین خضاب دی قمر از  
 منشایور است و مجمع از کاشانی و اندک قدما بعد از رضه الدین اول  
 بهر آینه در مدح سیف الدین باقری و خواهر صاحب دیوان و شاه  
 غیاث الدین انصار مبار و در او است سه جور است بطور  
 اردنی بگوی و بگذرد که نیز و این غنا جواب من غنی است شیخ رضه الدین  
 سلا لای خونی وی از میدان شیخ نجم الدین کبری است گویند که از  
 بگذرد و شصت و چهار شیخ خود گرفته و در هند و سنجان مجتبیایان  
 جو که را در یافته وی این هم حکم ثابت و ای جلالت شائش  
 زیاده از آن است که بگو صله حضور و نعم و راید و فن شریف در حدی  
 بهشت آن است و در مکانی که مشهور میگفتند لایست و فاش  
 در حدی و افعی نزد رضه الدین بابا فرزند از جانب آغا خان مدینه  
 حکومت و یار بگو غوده و در حضرت خان کمال عزت و احترام و ارسته  
 بعد از آنکه و بهر احوال فرموده جلال الدین حسن را بجای آورد و غوره  
 شیخ رضا کبیری کمالی بغایت خوشگو و شیرین زبان و سخن سخا بود  
 رفیع الدین محمد بن حسن بنوی السکاک از نفاصل عمر و اکابر

[illegible]

حاجت مقدار اکثر مداح وی که اندر وی از خدمت ابراهیم علیه السلام می آید  
 مدح و ثبات یافته که شرح آن درین مختصر که تفصیل در بیان مدح و ثبات  
 مطهر است انوار وی بسبب فنوارات زبان از میان رفته  
 سبب قطع نظر از فنوارات و حواضات زبان نوشتن این همه  
 مقدور و مبرور گشته که تواند بود و همچنین در زبان ماکلیات نیز اصابت  
 در حرم که بعبودیت او و کثیری مبتدیان و کس که فواید و مختصری از زبان  
 کلیات که بسبب هر سبب باشد که گفتار خود را در این مختصر از راه انشای  
 در انشای مراد اصابت در حرم و عالم خود اکثر مختصرت یکایک بنا بر  
 تسهیل این روش را اختیار کرده اند حکیم ابو محمد محمد بن روحانی اولاد  
 وی در غوغا بن شده و نوشتن در بخارا و نوشته اش در کرم قندلور  
 از پیشکاران او سواد رسانی و مداح بهرام شاه است مقصد از زبان  
 بهرام شاه در مدح وی گفته که مطهر است است به منت خدا بر او  
 که جهان در پناه داشت بهیچیک ملوک زمین با برکات و جاست  
 ای این مقصد را بسیار خوب گفته اجل الدین روحانی بن روحی  
 عزیز که خود چندین بار نوشته است و گفته که در نسخه قدیمی نظر بر این  
 که همان روحی است با خبر او را هم عارف این روایت را از انان است  
 انتخاب نموده بر روی نگارنده است اما که محققان را شنید و در حرم آن کاتب  
 و در نزد بلان بی نامی در نزد وزیرم سلطان بی کلاه است سواد او و او را روحی  
 انشای از او فاضل است اوایل غوغا او را فرستادند و او را باقیست



و قال بنی در مردم تنه نشد و شش موده در نیز از قد قوت جبرید  
 رفیع مخلص از سادات رفیع الدرجات از کاشان است در  
 افتام سخن خصوص معاویة بن ابی سفیان و بعد از او مکرر بنده شد  
 آرد باز بطن خویش را جفت کرده است بهر شمشیر مخلص  
 خلف الصدوق است لغیر و حدی نوشته که بجفت وی در صف  
 او کاشان مکرر رسیده ام میرزا عبد الرحیم مخاطب عبد الرحیم خان خانقا  
 ابن بیرم خان خانقا است که در الحقیقة ابن لیس و در کتب بی بی  
 در یای و بود اند که لیسک حوادث شکسته شدیدی می فرست  
 هر خدیش که روند یارب مباد کس را مخدوم بی معنایت نه اهل  
 احوال بیرم خان و حسن است در قوم غم شکسته رفیع و در محل  
 احوال عبد الرحیم ابن است که از فطراتش و کمال و نهایت است  
 و متجاسم و علوم و به محمود و مکیان بل عالمیان کرد و در حساب و در طرف  
 و در واکبر با و شاه بجایست وی که است کردند آن با و شاه و هم و  
 سخنان ارباب عرض را در حق وی با و غمزه است بغیرش که است  
 تا آنکه پدید بر و لطایف الجبل و نیز از کین طبع داشت و مخلص و غمزه  
 و اولاد و بندهش را در نظرش فضل رسانند و امانت بسیار وی  
 غمزه که فضل آن احوال موجب تطویل مقل میگرد و در مجلس شمان  
 و فی شیخ ابوالفضل شناس بوده که آن نیز لیس ای خود رسیده  
 نیز است برین احوالی از دست کفر غمزه و در ابور شمان است حراف  
 که در کتب

که در حاکمیت خا خا نانی نوشته اند اکثر آنها بنظر رافع و عارف رسیده و در کمال  
 ربکی و خاص و عجزه کبشت تاریخ اگر نامی که با اسم ابو الفضل مشهور است  
 غلط است آری هر چه متعین بود خوش آمد این است از و است لیکن  
 الفاظ و غیر آن که بنده علم نیست است که لازم و متعلق از بوز و اندیش است  
 اینمغال سنجیدگی نگاشت و عارف است که بنده ندانم و تحقیق بدست خالص  
 بیاد و شاه و زو جات با و شاه نوشته است هر که آنها را دیده باشد تصدیق  
 اینمغال خواهد کرد خلاصه خا خا نانی در حرم در شمس و شهر و بنا بود که در  
 بیوت و رات و نظم و شعر بلغات نغز که در که و فارسی و هندی باشد  
 کمال مهارت داشته ام خلیل شدی خلقی بوده نفی از وحی این است  
 بنام وی نوشته است از ضعف شنیدیم هر جا که وطن شد از بر که هم بود که شنیدیم  
 همین شد خواجای برادر خواجای محمد الفی بهجری مخلص داشت که  
 در عهد پادشاه طماپ مافی مغفور وزیر اصفهان شد بود و میرزای  
 از مسجدان روزگار و از ساطات رفیع الفذله است و در اکثر علوم  
 صاحب بهره بوده و در موسیقی و شطرنج کمال مهارت داشته مولانا رازی  
 را است که معصوم را یک نقاش آن است چنین را توان تصویر  
 او را و جان بشیرین را نشان خون ز شهادت عشق بی طلبند حذر کن  
 ای کل و صفای دست ز کتب خوش آنکه شب کشی و روز نامی هر  
 که به اینچک است که کشید این را از بیات میز نور بنام میخواند  
 که بنظر رسیده است لیکن چون با و شاه و الا که فرزند سیرام

میرزای مغفور صفوی بنام مولانا رازی و توفیق الهی و ذکر فرموده و بحسب  
تشیع و تحقیق خداوند که لازم نمودند از نسبت دیگران و امری که از ایشان  
ببر فرض لغت از دیگری بوده باشند چون اختیار بیعت و امانت بیعت  
و جلال و مال و حیات و سپاه با سلاطین و خداوند و آنکه نسبت  
اگر در نسبت دیگری را بدیگری مرعیت نموده باشند مختار اند و حال آنکه  
اغلب از مولانا رازی آغاز بودیم تحقیق با ایشان نهاده مغفور تحقیق دیگران  
نماند و اینست که به کوشش از غم و حسیب نظری با ما نیست آه ازین  
دور که مردم و شراب و اینست نیز از آنکه است مولانا را و جمعی از آن  
مولوی جامی بوده منتوی مناظر شمع هم و آن مناظر کحل و بیل آرد  
ازین نسبت نیز ویراسته است و خواهم که باید در سر عالم آگاه نموده  
حاجی نورم به یک آنکه محرکات مولانا را جای هر وی همش حسنا  
ست و در پیشگاه مهارت دانشمند بسیار عاشق همیشه و در و در و در  
خواجہ سیف الدین محمود در جای صفائی و در مخنوری بی نظیر و در  
بی عدیل بوده محاسبه شل و در کینه بغیر ظهور آورده است و رسم  
نام جوانی بوده در کمال حسن و جمال و خوبی او را است که هر که از  
رو بچرخ جنت میکنند کلماتی باغ را همه شمع میکنند مولانا جلال  
رفیع را است که بای کثرت از سر کوشش بلا میست یارب  
که از بزرگ منم سبلاست و خواجہ کریم الدین صابن و میرزا  
دانشمند از در خدمت محمد ظفر و شاه شجاع و شاه محمود و پناه



که با او مشورت بود مولانا را با رخ ابرو چنانچه و چه اسم فندی مولانا روی  
 از خدا بود و در است سه برل خیال نوزاد و خواب چون نشوم و در  
 چشم ز نور و کباب چون نشوم و دانسته و در یکی و چه اسم فندی که اند  
 و قایم احوال سلطان حسین میرزا بنظر آورده همانا باشد و آن باور شده  
 بود و باشد سعادت بلاز است آن باور و مغفور و در شاه اسمعیل  
 مغفوری را نیز در یافته و در یافته فتح خراسان که از آن باور و جنگ آرام  
 که بود و فتح آید معراج ابرو المومنین حیدر رضا ابن ابیطالب یافته است  
 این ایبات و در است سه تا پیش چون کند پاک مراد زین  
 سیدی کند خاک مملکت کرد و در کماه الوفاه الشیخ حنفی بخت پاک  
 در سالیان و در کوش آن حال ابرو و در حنفی حنفی بنزد مولانا  
 مولانا را به نامش حوی خواجهم رضا جوینی در حدیث شاه عباس  
 مغفور و باغ بوزارت و از غدا و محال و در المیز سر و از کعبه و پاک  
 و در وزارت اعظم بوده است اصالت فزونی است و شش  
 رضا شاد و در نیز و در سر نه نشی میکرده و فی اوصیای ابن ایبات را بوی  
 نوشت و در نیز از شیخ بنام میرزا ابی می نوشت بود و شش که در و شش  
 و در نیز و در می شش از جام و در خورده و در نام و چه اسم فندی در آن  
 به شش و در خورده و در حال غوغا و در هر طرف که میرزا و در  
 خورده و مولانا را حنفی لونی شش زین العابدین است از صواب  
 حنفی بوده و در است سه بازم سیدی ملا که در افکار و بازم

حریج جوی نظر افتاد و در رسم میرزا ابن سلطان حسین میرزا ابن بهرام  
میرزا ابن شاه اسمعیل بن صفوی همیشه سبب شاهزاده والا که  
در خدمت خضالی بوده و در مخموری کمال مهارت داشته و بجهت جلد  
که در بزرگوار خود کور است بهند و سنان آید تا حال او را و شش در  
مهر و سنان بهند مولانا رسد که سن باین تخلص بوده اند اول علم  
مغفور الاهی که اول رسد تخلص میکرد و در غنچه و او به مغفور تخلص نمود  
تا که غنچه بگری بود و یک کس دیگر نیز باین تخلص نوشتند  
مولانا رشک بهر لای نام وی حسن بیک بوده و در سیدان مخموری کوی  
مطاحت از بیکیان میر بوده سبب و اعلیٰ انشا و خوب از وی مظهر  
سلطان سبب و محمد باوجود وین بهر و شاه طهماسب قاضی صفوی  
امیرالدین بهر عشق که کشیدند حکیم رشیدی غنی و زلفان شاه طهماسب  
ما به مغفور بوده و کوراک زلفان با و شاه فردوس آرام شاه  
عباس قاضی را نیز و ریافته بهر رشیدی وی بنابر از معاصران شاه طهماسب  
ما به مغفور بوده و رشیدی کار و بی و محمد شاه عباس مغفور بهند آمده  
باز باین امر اجبت کرد و رشیدی با فخر راست به سبب که سنم  
مقصود از سنم مولانا ابن رشید را بیا و نفس توان شکست مولانا  
تا رضائی کا سنم بکتابت اوفات میکند زاننده و بوجه آن که معیشت  
میکرد و تفریح از حدی ابن انشا را بوی نوشته سبب که سنم از بخت  
میکند و کشتن میکند من و انچه جلک می نیم و کل بد است میکند

سولانه رضای منیدی و در حق منی مسلم بوده معاصر بقا و در حدیث او را  
سه جیم حریف بره ناخبر بیا و از او هر کجا که از سر شربت بخوانی زود  
این بیت بنام ضای نونتری هم نظر رسیده شهر ضاکاه و وری و کاه و رضاه  
بخلف میکرده امیر شاه رضا از ششبان سلسله نور خشیب بوده و رضاه  
بخلف میکرده حکیم شاه رضا از زوارش فارس است و زلفان اکبر بال  
بشماره هم نوزده جلاد است بنده احمد بود که عازم ملک کردید و رضاه  
در میان هم بوده میرزا رضی از بیانی از مساوات صحیح است آری شمش  
و در عفو حضرت بیکار آفاق و در مدح کمال و در عالم طاف بوده از معاصر  
زمان باو شده فردوس آرامگاه شاه عباس قاضی صفوی است میرزا  
ایم ام از هم خلف الصدیق از هم است انصاری و در نهایت عفو  
و ششکار وضع شده قاضی رضی از هم است صفایانی در حدیث و من بود  
فهم انجور زمان بوده که نیکم فقه که از نظم و تنه بر وی خواندیدی بی تاویل  
گفته که چند خشت است انتقال دین وی کم که پیدا شده است  
در زمان شاه عباس بنده آمد باز بوطن مراجعت کرده از آنجا  
بوطن اصحاب جمع عفو و رفیع بنی بری در شش بنده آمد باز باین  
مراجعت کرده رفیع بنی بری راست است را بنویس که من میسر  
خلق نور و دم عیس بران در دهم از صفی خلق نو بهر بر روح غلط  
سخن چون رقم خلق توانا کنم نامه نو و نازد مشک خنق میرزا  
اصفهای بر است سه خوردن خاک فضا است بر ارباب فزود

نیز بانی گداز و نیست و توان بازند ملائکه روح و غیره کبریا و شاه بندگان  
 و با مولانا غزالی مشهور و غریب است احادیث کوه مولانا و نوشته در سال  
 بود مولودش در اینست فاضل روح البدر از فاضل شرف جهان  
 غفور و مبین است که در حدیث طه پای مغفور صفوی فاضل صدرایان  
 بلکه مدارا و الهام بوده ملائکه روح مدالی بسیار خوش طبع است و نهال  
 بوده نیز از خود مبین و معنوب خان را جای رکب کد بود و حبیب  
 حبیب است مغفور معنوب خان برایش را بر بدیع از حدیث نازکی نیست  
 زبان بریدن وی گفته لیکن لغزیده منافع شده است که اگر زبان  
 او را می بریدند کجایش داشت ملائکه روح مدالی از زمان حضرت  
 بنی خاندان باز با این است در موی سفید صاحب و فوف بوده مولانا  
 را می در مجال العشق از روی است و بر است به غمخوار و سخن  
 آورده و بن بگوید بیفتند که از عل و سخن بگوید رهای و بگوید و بگوید  
 مردم از دستانت دور است و در کشیدن است که عتاب  
 ششمنه کار خست است ابد نمیکنند زنی نویسنده راست و زلف  
 نوزاد جنت بیکر جنت و ل: آید و دام از زلف نوی و ل  
 عطا و الله کشمیری رضوی مکتوبه او راست و زعفران و خورشید  
 گوشتی محمد از افتاب و رنه بید و لب بدم عمر خندان از لب  
 مهر راست شجر و خود خوش از غمزه نیز است مجمع اخلاقی و عبود و غمزه  
 پسندیده بوده یا و نه و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله



در این روز عظمی و عظیمی در است باوان بالا خان میرزا احمد الدین محمد  
رحمتمش و در خواست غنایست بخار مشهور است با اتفاق اولد خف غفرم کار  
بهند و شان آید مرا جمعست که چون آنار کمال از و جنات حالش  
ظاهر بود و زمانت سلیمان مغفور غیب و زاریست فراسان کرد  
شدت محمد رضا یک اجدادش کلانتر سیدان بوده اند و خود بوزارت  
امین سار و نفع و سلطان خلیفه اتغالی بنمود و وزیران شاه سلیمان  
مغفور فوت شد و راست به پیکرم و قف سنگ طغان باور  
اما شکستن میرزا خان دارم میرزا محمد رضا و وزیران شاه سلیمان مغفور وزیر  
میرزا محمد رضا و اطوار سید الفاضل و انشای رفتاری  
اما عیال از صلحاء آگاه و میرزا بیگانه الی بوده قبول خلائق و عیال  
خانی هم و وزیرانی را اتفاق افتاده بود و محمد شاه سلیمان مغفور  
در کائنات وجود فراموش میرزا محمد رضا عیال از او ایجابست مر  
خدمت میرزا حسن خلیفه سلطان مغول امروکالت و وزیر  
بوده و محمد شاه سلیمان فوت شد و راست به سرم میرزا  
گرفتار به میرزا محمد رضا حکم کند و میرزا حسن یک رفیع کوشید  
میرزا حسن است بسبب توطن شهر مقدس مشهدی است شهر بارافه  
وزیران شاه سلیمان باور شاه بهند و ستالی آید سکونت نمود  
و ایضا میرزا طاهر نصر آبادی از احوال دی نورسته است و میرزا زکریا  
اصغاری و در دنیا کاری و وزیر کی کمال مهارت و دانش میرزا طاهر

طاهر آبادی

اصغاری



قولش دل از غفل خواست: خود گفت با قول که راسخ محمد و میر  
 جعفر و جرج از سادات فقیه زیر پرور و مضافات مکتوبه و در  
 فغان لغت و فغان در آن و بار مثل ندانست اکثر مطالب علم  
 صوفیه را در باب عبادت را میگردانید و اما محاوره فارسی آنها صوفیه و کرمین است  
 و در پیر سبک و سبک سلطان بوده و راست است یا کامل مشکین یا کف  
 نوروز احوال و به پیر سبک افان ز که پیر سبک به پیر سبک به پیر سبک  
 کرده از سادات شریعت به پیر از و قاضی الخشبه و نوروز بوده و مرز محمد رضا  
 اخوند موم طاه مخبر با فرقی است در فقه و حدیث و تفسیر به دینی  
 دانست سبک الشیخ شریعت و انساب و اتوس بود اکثر با شریعت و انساب  
 به صاحب میکرو با جن سبب از ندر بس و افاده باز مانده بود و  
 احقر افتاد غایبانه طلب علوم میکرو و انسابی مسلح عموماً النفس و  
 کمال مناسبت و کیفیت از خاندان کالات و نگاه عنوان طراز محقق  
 روزگار است و در ایام استیلائی افان به پیر سلطنت امضات  
 بکار رگت الهی بوست و در فقه و اندیشه مدفون شد و مرز  
 خواجه کرامی و در سبک بودی سلطان حاکم ارباب است و در سبک  
 در با نجامند است و خود نیز در ارباب حال بگرفت که ارباب از اول  
 گردید و در چینی که اندای نری و نکام فورچه با شکی و ارباب و سبک  
 و نقد به عزت و غنای هم مان ابران بود و طرح مر افعت و موافقت  
 با و انداخته رونق بخش و سبک بکار کرد بودند چنانچه رفت و رفت بگرفت



استر اباد سر بلند و بلند فتح اصفهان و افواج طایفان افغان  
الصلام باد شاه سکندر فلک مختار و بنات خاصه شرف والا  
والسکندر طایفه با شکر و دیوان احسان و از کوه و دریا و جزایر  
هم جاه منور از طاعت سلطان صاحبان اورا حلیت و کفر  
بر است و محاربات افاغنه ابداله و فتح آن بلخ حاکم ملک خود فرمود  
بعد از مراجعت با و شاه منور از آن سفر جزایر و معاوضت اصفهان  
و ظهور اختلاف دولت صفوت نشان و افکار فیهان ایران  
و خروج و افغان مشهور و تقدیمه ایل روم و عربستان و غیره  
و در عین محاربه غلوه ملک تپا و غلوه با و شاه و لاجاه منور و حکما و جند  
آن موجب اطیاب مطلب میکرد و باین که بدین طاعت و خیر است  
که بهانه انگیزد بدینکشی رساند خان منور و بنیاد را بر است و در  
بنیادهای زیارت نجف اشرف از خارج بغداد و سوریه و تها و فتح  
خو و راه پناه آن استان که علیا و عالمیان رساند و جهان  
بلباس فقیر بر آید کوشش بنین شد پس از آن هر چند فیهان ایران  
با شمال او کوشش را فرمود و در بعد از آن نوبال پاشای رستم کرد  
از و راه اسلام و سلام بول ملک محوران بغداد و مغایر فرمود و با و شاه  
سکندر نشان منور و در روضه کرم کوک و در عین سپاه ایران و در  
بغداد و دیان از شکستای محاربه اهد پاشای بن حسن پاشا که حاکم بغداد  
و در جمیع صفات مجتهد و اعلیٰ و بلند است کمال احترام و محبت

که شرح

نسبت بجان مور البر موده در مانند و نزن و اختیار کردن خود  
و دولت عثمانیه مختار و اربابان بهر خود را در نبودن آن ملک  
حجت و حجت بجانب هندوستان کشیده و در این ملک  
بر این ملک بهادر و مردم لوزم حجت و در دست بعمل آورده از ناز و  
به بند و رشت ای ایوم حجت خود را بطریق همان نوزی بهر حجت  
اندیش لبیکه نام مقتضای و نسبت و حالت عسر و نفق که بابت و  
احوالش بهر سید طالع و در این بود و در کان هندوستان بهر متب  
و نوز و نشت اقبال نوز و پاشای طوای منصب پنجه نری لا حاصل  
بهیچر اخل نسبت بایشان و دیگر غنچه بعمل نیامده و ابای حیدر مال گذر  
بر حیدر بطایع خود را بهر حجت و نشت خود را مشغول مبدل است لبیکه قحطی  
که در دست و اندوه نمی بود و با این بر آید مصداق حال ایشان شده بود  
که در غنچه بود که در رم سوی گشت و در غنچه طلم اگر در نشت خوام  
که در غنچه خود بر کرم مانند نگاه غافل از صورت زشت و یا این که در  
مور و موکب هم مان این بدو را سلطنت لاهور و انوش هندو  
هم در خوات الحبت و رشت هم مانان آباد و در گشت و در میان خوات  
اند و به بعضی مطالب علم بر لوبه و در خط نسخ تعلیق را خوب است  
بصفت ظاهری سه آمد امثال و اعران خویش و در فن بسیار از اکثر  
نشهد این و در پیش بود بار فم و حرف نهامت خصوصیت و کمال  
اکا و داشت و در این و هندوستان بهر حجت بهر بر سیدم کاه کفیل



خندید از عالم دل خمیده و آن روز آقا محمد باقر خلیفه حضرت زین العابدین را فاضل آقا رفیع خواند ری و پیران را و علامه طالق آقا مال بن محمد میرزا قاسم طاب ثراه است که ششاد الجبل است و آقا محمد باقر خاندان و فروع علمانی و در آن بووه اند غرض از جلال است آقا محمد باقر علیهم السلام و من نام نامی آن مغفور است که در پیش یافتیم خلاصه این سلسله علمیه همیشه مرجع انام علی قبله خاص و عام بوده و هستند در جلال و فضیلت آقا محمد باقر علیهم السلام اندر آنکه فضایل علوم و ادب و اخلاق و عبادت و حسن سیر و کمال و قوام و روح جمیع فرموده کوی خوبی از میدان سلف و خلف بر بوده است بار اتم الحروف از ابتدای صبا و نوس و رفیق و این سلسله بود اندر محمد بن اسماعیل سلسله علیه السلام و در طالق ابن بی خاندان آقا و بکاکی از بی و از سلف و در سلسله که اتم الحروف مجاورند و نشان بوده مهاجرت آقایی مجاور و نهایت نظر معهود عاقبت الامیرین خدیجه است آن را از انظار نیز و وسایل فضل از حال خبر که بگذارد و بکشد و شست و بکشد و وارث بجهان آید و در بی ابی بر آتش دل و خنکان با و می مهاجرت زود خبر الی و صالی الشهاب بفارقت لامر فقه غمور و پیران از سیر بوسه کانی در کتب خود و بشکر و در روزگار کاتب بر سبیل نوادر بر سبیل نظم و نظم و شعر و نثر و فایده میرزا محمد صالح است و کتب غیبی نیز از وی اخذ شده است و اعیان سکینه آن بلد نیز است و از است و در کتب بسیاری از آن

کمال نمودن کتب دانش و تقوی و محامد خصال ابرار ستم خلع و ریش و  
 سبعم و در حسن و بدی و حسن و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 انام بقتضای مقام است و در خیرت و حسن و پارس و نشانی و  
 و غلامی که در اکثر انبای حسن و در تمام و در تمام و در تمام  
 بود و نام صاحب است و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 و از رفیق صحبت علمای بسیاری سبیل و معارف آشنایان بان  
 و شعر بسیار و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 چند خصال قبل از این حسن و در تمام و در تمام و در تمام  
 لا رسد و از رند و با آنکه او آن اختلال اوضاع آن حدود و بود و در آن  
 کینه خطر کمال حسن و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 و الحال که سبیل و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 الهی اوقات مصروف و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 صفای نگار و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 بنش و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 شکرستان فصاحت کل لوازم و در تمام و در تمام و در تمام  
 اویش نگار و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 و نشوی مصروف و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 الطوفان و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام  
 و ناگوش فلک و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در سپهر کمال مهر لب و خوشنود و در بحر خیال لعل لب و خوشنود  
کمال الش از حد خیال جبر و تصرف مبالغه الش از اندیشه و خیال  
فهمش رات به طلبت را خوش من لبش را فدیست خلام حلقه کون  
سنت آن بیکامل از اول بنیاب تحصیل اکثر علوم خصوصاً حکمت  
و ریاضت افاضل عصر خود و با کثرت مطالب علمیه و ریاضه و تحریک و تلبیس  
تلقین و در درازای سلطنته اصفهان بهشت نشین و در کثرت کثرت  
و کثرت و دره الفانی افتاده و با حال غیر از آن بوی بجای و کثرت و کثرت  
بکامیت و الا بهشت در تحصیل کمال و محبت ارباب حال کمال  
بیزاری معزله و او را فاضل و معزوم و نیز از منبع بکثرت است لکن چهار  
بشت الشان در اصفهان و او را فاضل و معزوم و نیز از منبع بکثرت است لکن چهار  
ابرهان لطیف و معجز و معجز الشان کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
خطاط و معجزات الشان فی نظیر و انکنت خای نیز و او کثرت از و  
محبت و اتحادی که فیما بین معجز و آن یار عزیز می بود و را هم عزیمت  
سند و شان با وجود کثرت و استعجال و اختلال احوال و مواعید و بیک  
عزم و جزم و توفیق و بزرگ با الفانی حرکت فرازید چاره مواسع عظیم که بیان  
کثیر خاطر طریقی بوده و بیک تصور مفارقت بیکدیگر عیناً و جسمی و روحاً و  
نفساً که از تقدیر چاره و از نصیب کثرتی نیست ناچار باید که از کمال  
و راجع بیکدیگر نمود و در اقسام شراستاد و زمان بل بیکانه و در آن چنانچه  
افکار و افکانت و افکانت بر این دعوی محض است و در این است

صدوق کا ہے منقبط خاطر کتب خانہ و میدان بجا نیز خفت کم جلالی  
 میندند از غنچه بگلین بار از انبان و در زانها فر کورست از مبر رزی  
 با این لکیم و در موم مبر از بسند که از سلسله خلق سلطانند و ریح ضافه  
 شتر یک خوان حاضری بود نظام الدین میرا کیم سنم شیر کی واقع شدند  
 اینجا که طبع شوق را بیا که مینست در میان خط این قطره را بدیدم خوانند  
 چاشنی خوان محبت کویدید چاکر کس در چادر خصلت به نظر افتاده  
 بالو کوم کوشش کر الصاب طبع سلم و در محاورت حاتم و در مودت  
 نو شیروان و در شجاعت رستم و در پندارها مزار کیم از اوج کر کبک بسیار  
 و در ناله مبر و با کور در کوفته نام طاعت که معنوی بکن یک نور باشد علامه  
 واقع نموده و غیب با سحر و جادو کشتن کاکت آن کو و در غیر نمود  
 مبدع سجاده فانی کشتن فزون در فتم میرش کشت که ای ساره و در  
 هر کس که در زیر چاه فتیله بین شکل که کس رستم آید میرون  
 افراضا حلف و کشت پناه از نور مولانا کبک لای مشهور الیبت  
 مجواری و در العالم نصف العالم بالکفر و است علمیه موطر بوده سلفه  
 مستقیم و قطر عالم و انست در حد اثبت کس غیب  
 است با هر غم و کوه کبک باری کفر بود و در ایام استلای افراخته کشت  
 الی بوبت بهر این و کشت رس منوطن اکبر ایا و توره و در نظم و شعر  
 و سب و دانسته و در زبان عالم کبر با و شافوت سدا و است  
 بنامند و در غم و روانه ام میر این صحرای کربان سید و مخون و نادر و مجرا

را آفت نایاب و غریب و آن سخن را که نسبت به غیر از علم مناسبت دارد و آن سخن است  
 خبر و ضمیمه الشراعت لطیف الدین زکریا که اکثری محرم خود که صاحب  
 نسبت الالباب است گفته که تولدش کائنات و اصلش از نور است  
 است و لهذا نیز که مرا معنی شهرت است از اسناد و آن فنون است  
 کلامش در کمال رونق و شینا واقع شد عبدالحق زکریا ابن ابی  
 شهاب بهرام بن زکریا بن عبدالباقی بن سید و در سلسله الابرار و اخبار  
 الاخبار آمده که وی اسما و جمیع علماء و فضلاء از خان جو و کور فاضل و نامور است  
 بمضاوی و قطب الدین علامه و ابوالنجاش طهر الدین عبدالحق  
 بن زکریا بن سید و فاضل بمضاوی از زکریا بن عا و اسف نقل کرده  
 از جمله گفته است که عبدالحق بن زکریا بن سید و فاضل اهل مصر است  
 خوب نوشته و در کتب و بنا بر این بنو المومنین طبع شده  
 و فاضل الدین بن سید و سبعین و ستمائیه و تبرادر خیر و فارس  
 اشعار بسیار است و در است سه در عالم موفاد و بدیم بسته بیجا  
 نیز از خلیش بدیم که نام را در روزگار بدیم بسته از دست و دل  
 خویش از دست بسته که بنامش علوی سکر محموی از اهل ان  
 و شعای محمد سلطان محمود بن علی بن معلوم است که محموی کلین  
 بمخاطب باین خطاب است لهذا در تحت حرف زانکه در کتب  
 که مختار خلص لفظ بنامش هم نیست و مشهور هم نیست بود  
 این هم با بنو از ان ابراهیم محمود بن باقی بود سلطان محمود بن





لال افکارش اکثر و دایم است اما آنچه صاف افشاده کوثر را  
در کوی خجالت نشسته و در زمان باورده مغفرت عباسی مایه  
در کج میگرداند و اقا و بسیار غمزه و نواز شهاب زوی یافته چند نشوی در  
سک نشسته است زیرا که امیر شایسته است ابیات را از روی نعل  
سب به لیس خدای میبرد و او کشتن در خون من و دیگران چون  
نور حال دل بخون من در دست کیشم که بخاری بجاری کند چون  
بهیند شنب را خدای میگرداند لالا روزی و در دست سکه فروخته  
کروی او را است به خواجه کو باور خا خا سینه جاکم کار و زیاده و  
خا سینه جاکم مولانا زلف و در عهد شاه اسماعیل مغفور مغفوی بوده و بهر  
ساقی بیاید که جمیع از این ملک بهانه به ملوی هم نشسته چون بهر کهای لاله  
مولانا زلفانی لعل و قای شخص کروی از غزالی و از طوطی او را است  
آب و بهر که گشته بود و در زارم میگردان خاک نشین باید این  
که در دارم مولانا زلفانی مشهور بهر بیانی و بهر وی و در عهد شاه عباس  
مغفور بوده بهر طرز فان مشهوری وی نیز در همان عهد بوده زلفانی حنا  
تراشش بهر بیانی بود و لیکن در اصل همان کیشم که در عهد شاه عباس  
زلفانی و اصلش سینه است بوده و بهر زو جلدی او را دیده است اینست  
آنوقت سه در و بهر ام زاده ترکب و بهر خون خاندن من بعد باورم  
بخدا را که بشنید بهر زلفانی و در دست سکه خدای بر دل آید و در  
کمال ام و در ام و بهر سینه با شنبه بهر خاک و در عهد شاه عباس

[illegible]

۲۰  
مجله



آنم که جهان بوجوه درشت نیست عین قوت حق ز لوث نیست  
از کون و مکان هر دو عالم هست نور قوت قدرت و توانکشت نیست  
شیخ مصداق الدین سعدی البزازی قدس الله سره بالغیر از کبرای فانی طایفه  
علیه صوفیه بود مشرق حالش از آن مشهور است که محتاج به تحریر و تفسیر باشد  
طهورش در زمان اناباک سعدین زکبیت تصانیف مشهور و البزاز  
جمهور مذکور است از جمله کتاب کلستان که از الحقیقه طلسم است که جز باین  
چیز مثل لوی گشوده کرد و در انوار ای پیدای احوال فرخنده مال حضرت  
شیخ قدس سره کتاب کلستان و روشنای کانی شمع میل درین کار دارد  
و در شرح منبره او از حروف آن کتاب کلستان را فیض است که خواننده او  
لبس طغیبت و بصارت و درجه باید که آن چگونه فیض است به تحریر و تفسیر  
کنیم که بید که حضرت شیخ بکشد و است عمر با فیه چهل سال و در خدمت فوا  
و در وینان بسر کرده با عطا مدایح کمال عروج فرمود و چهل سال دیگر با  
نموده اکثر ربع مسکون را دیده بوطن مدیحه جمع کرد و چهل سال دیگر  
افاده و تزیینت خلق اشتغال فرموده و فانش در ثوال الله و در  
در العلم بشیر زوایع شد و در مکانی که خود در زمان حیات ساکن بود  
و این عجیب حکایت فیض است بدین گونه که در الحال آن لغوی بود  
سید و حضرت شیخ خرد از شیخ شهاب الدین عمر سرور قدس سره  
گفته و با حضرت خضر علیه السلام مصاحبت کرده مشهور است که خضر است  
و در آن مبارک خور این بدان شیخ انداخته این علم و تفسیر زبان به سخن

و آب و نان حضرت علیه السلام شیخ محمد و من شیخ محمد و من شیخ محمد و من  
 جهان و من زان بوزه الحی بان بنیر بنیر زانی و عکس کلیم کرده و  
 مخرج من خول حضرت شیخ سبب و قبل از حضرت شیخ احدی از اسناد  
 طایفه خول را نه مجوده اگر در دیوان بعضی از فدا خول یافت می شود  
 خولیات آنها بطریق مقصد سبب اختصار داده نامش را خول کرده  
 اند و آنکه خول کوی طوق علقه منکره سبب که مطلق مشابیه بعضیت  
 کوی ندارد از جمله و انچه مخرج این من تو شیخ از علی بن احمد و بعد از آن  
 حضرت خواهر حافظ قدس سره بخیر این من فرموده در عالم سوار  
 انگشت چنانچه در زمان خواهر این من رایج و مشهور است اکثر معامیرین  
 خواهر مثل سلمان ساج و حرم و من مبدان کذا است کوی بلا  
 وضاحت از یکدیگر می روزه اند و بعد از آنها رفته رفته اسنادان خلف  
 بعضی در وضع گفتگو ناز و داده هر یک اجتهاد ناز و غوره بعضی نقل  
 آنها و بعضی نقل بعضی شد اند از جمله یا با صفای علی بن احمد که وضع  
 ناز و در طایفه خول کوی اخراج غوره و من خولش کرد و مولانا  
 و من با فقیر نوری و مولانا طبری من بوری و مولانا جبرئیل اصفهانی و مولانا  
 و من بنیر نوری و خواهر بنیر نوری و حکیم صفهانی و حکیم رسانی  
 هیچ کاش و بعضی دیگر معطر با صفای است اند اگر در فخر نقاد  
 در مروج سخن با هم دارند لیکن اصول این رفتار با صفای سبب  
 و بعد از آن مرزا صاحب علیه السلام بنیر نوری و من شیخ محمد و من



مکنز کبر که در دوران فلک در هر دو نیم از کون باز کرد و سلوک فرزند  
انامیک سعید بن زکریا در دنیا با شغال تمام در ملک فارس هر چه  
سلطنت ممکن بود و سلطان سلیمان شاه هر او را و سلطان  
سجری ملک و سلوک و شغال در عالم خود و الا مقرر و اعتبار و شغال  
رو کار بود و در میان یکدیگر بود و بن محمود بن ملک شاه بود و این  
گفته از دست بن کار این منش ریز و حکام حیانت است  
چون چغل فتن ای این روی نیاز آفرینند و یوان عمل از او سلیمان  
و ریز سلطان شاه خوارزم با و شاه فاضل نجیب اطوار حاد  
بود و به صفت موصوف سلطان و در کار با فاضل و در  
عمر خویش بود و در خنوری کمال قدرت و اشته بسیار بن  
زبان و خوش بیاست حکم سهای نامش محمود بن عباس  
بر و بود و در نزد سلاطین عظام کمال قرب و حرمت و اشته بسیار  
بن بن زبان و خوش بیاست و کمال قرب و حرمت و اشته  
الحی از مسعودان روزگار و وی تمام آن سلوک و خنوری را بسیار  
که به حکم شای خنوری کینت ابو محمد و نامش محمود بن محمود  
ست مشرق طلوع صفای محو فلک و قایلین مولا احمد و امام  
ای محزون نفوذ و روز نامش است و به کوس و لایق کوشش  
خویشا که اسامه و طغیانه صفت به پیش خلع و کینت کردن  
از در احسن افتاب به هر و جلال بدر فلک بنز و کمال است خاتم الکون



را چه مجال که در محفل و مجلس هم نماند و دو ملک بسک ستر را چه بارگاه  
در بیداری تو نفس قدم تواند بر داشت به کتاب فضل نه آت  
کانه نیست که نه کنی را نه کنی محضه شماری نه صفات و منظوماتش  
همچون شد حالش را ایند البت روشن سخنان معجز آیات در لسان  
خلو قدرش گشت سبب بهرین و لاوب الهی سعادتش در عهد  
سلطان محمود و نولسین و فالتش در شکوه و رخسین بده فشتش  
نیز با نجاست و این بر بارگاه خواجه آمد مرزا صاحب مرحوم بنام حکیم تاج  
علیه الرحمه باین طرز نقل کرده اند و هست اگر خبری باین بنام سوزش  
بدن کرد و بشنود عضوی از او است شود با و تمس و شمع و شمع  
و کشت زخم روزی و نفع از حدی و در تذکره خود با اسم استاد ابو الفرج  
روایت ضبط نموده باین قسم که این بندگایار عود برای من بنام سوزش  
پیش نماید بشنود: ای آفره و این را به رابع را مرزا صاحب بنام حکیم تاج  
ضبط نموده و شرح بهای فلسفه و در کنگول بنام خواجه ضیاء الدین  
نقل فرموده و آری بخواهی شب جان مرا که بکاست بهر بیداری از رو  
الضاف خطا است باینکه خیال از شمع بر نماند و عذر فشتش  
بساها توان خواست و این را مرزا صاحب علیه الرحمه بنام  
حکیم تاجی نقل کرده و نفع از حدی بنام شیخ ابو سعید الواعظ در تذکره خود  
مخوف بر آری عهد و عهد و شنان بهرین از و صل و تو بهر خبر و از کین  
اول بهر شغل و میان شمع و چوبان ای یکنه بهر شمع بکوزه چو کل

معراج نامی را فی اوحی چنین نوشتیم از قلم نوکین خرد و از خرد  
 و این کتابی بانی مصراع و لغت را هم حروف را اعطای لغت و  
 ضبط لغت اوحی نیست بر مبرم نور سبک ما به و کم تنوع بود و چنانچه  
 بعضی را حیات شیخ ابو سعید یا با افضل کاشی را شیخ پاپه زید  
 سه نقل کرده و حال آنکه هیچکس از متقدمین و مورخین و ارباب سبک  
 و اهل تحقیق نقل ذکر کرده اند که شیخ پاپه زید شیخ مودود لغت اوحی را  
 لیسان بسیاری نیز بوده چنانچه گاه هست که یک شعر را بنام کسی  
 و چهار کس نقل کرده سوای آنچه بر خودی مشتهر بوده سبب و راجع  
 بحرین کتاب و در این انهد اسناد آن در نظر شود که تحقیق آن  
 حسب الواقع تواند شد لفظ مضمون العبد علی الهوی علمه  
 محبت و کرم را حدیثی تا اعلان سلف نمود چنانچه در دیباچه  
 بدان رسیده است و بکار از اشعار منظومات حکیم ثانی قدس سره  
 مشغولی حدیثه الحقیقه است که اتفاق شعر و اجماع بلغا و در شعر  
 و در تحقیق حقایق مانند او مشغولی منظوم شد چنانچه در مشغولی قدس  
 خود اشعار را به این معنی فرمود اندک گفت است این چنین سخن بجهان و در  
 آن گفت کو بیا گویند ازین نظم در جهان سخن است بکبری در زمین  
 آن من است چون زفران کند شیشه و اجزاء و نیست کس ازین معطر  
 گفتا ز کوی از نیست بمن نیست و بود آن فارغ لغت من بخوار  
 بنزیر عریه گزیده چون من است و بود بخوار بود و مخاطرم من است علم

پذیرد هر چه گویم ببار کوید بکین ازین کونتر بخیزد کس تا بکشتن این جهان  
 بسین نزل و نزل نیست تعلیم است بشو و شویست تعلیم است  
 شوق و شوق شوقین باشد شوقی عقل را چنین باشد بند کم  
 جاکر در عجم است حور است کوی بی طعم بجویم بهر کجا باشد نامانی  
 که اینها باشند آب نماند کرا باشد چون بیابند را بکمان باشند بلب  
 چون کم بود بکمان بودند چون بیابند کون بدان شوند اگر که بکمان  
 که بگذرد و نه از ریب از حد و درین کتاب نوشته شود بکین از اظناب  
 اندیشید بشیرت و اندیشید چه از آن کتاب استطاب از آن مشهور  
 است که از آن مخفیانه بکار بر خیزد بوده باشد حکیم بخری از عالم شوا و افا  
 قداست گویند است سلطان سحر این مختص را و در یافته و بر است  
 که هر رنج چون ماه نوا بجان جهان از آید چون سارکان نیست نال چنین  
 نونهای کز و داماه بدان بهر کز شماره میکنند است نهان حکیم نور  
 العقب و کنیت و نامش مثل الس بن ابوبکر محمد بن عباس مولدش  
 ویرانه کلاش است که از مضایفات سمفند است در میدان سخن رسد  
 است که با کز سام هر طرف جولان نموده و در عالم نظم رضوان است  
 که الواب جهان باغست را بر روی خلق کنوده از قدا و حکما است  
 احوالش در کتب سلف و نوازینج مسطور و اشعارش در افواه  
 و الس مشهور تر الی را بید و اشعار رسانند و بجا کوی را بدید والا  
 نند است و جهان از ریب و رجو و نزل از وی ضبط کرده اند

شیخ سیف الدین باخوری از کاملان و اصل سلسله حلیه صوفیه است  
 و در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره عبادی عالم عروج فرموده و در  
 یک ربعین کمره خلافت رسید چنانچه در کتب و تواتر کتب مشهور  
 که وی بمن نوشته نظر کرده و تالیف و تالیفات حضرت فایز کرده  
 سلطان عظام پیاده و در کایش رفتاری و بیان معارف جسته  
 در ۹۰۰ در یک بخارا و فایز یافت او را است که در کتب خلق  
 جهان کرده و هم چنانکه اولی است که در دستم یافته که در کتب  
 کبریه و عاجز تر از این خواهد که اکنون است و این را میگوید که در کتب  
 لغت و کتب که سلطان حسین میرزا که با تواتر مشهور است شام  
 شیخ سیف الدین ضبط شده و هم در دیوان مولوی جایز نظر رسید  
 و بعد از آنکه چنانچه در کتب که در دیار بارم ای نیک شمال به خاک تپش  
 بجای من چهره کمال و در خدمت حال من که در کتب و تواتر  
 و هم چون از غلبه حال و خلا و الدین سیف است بوری نام وی حکم  
 الدین احمد است که در کتب مشهور و مشیخ ابواب بسیار دارد و این را  
 و در کتب که در کتب و تواتر که در کتب و تواتر که در کتب  
 آغاز و اول کنه چو ریش من هر روزه این دیوان و تواتر که در کتب  
 الدین الاسف منی الاعرج از استادان کتب و در تواتر که در کتب  
 حبیب بلاغت و در کتب و تواتر که در کتب و تواتر که در کتب  
 از میان بعلو در جاست غنائ که در کتب و تواتر که در کتب

بوده از دست ستم آنرا که عمر نوز گزند و جان و بدن این خویها نگر  
بیا و تو خان و بدید بید نبش از صاحب کمالان و مخوران  
بوده و از فضیلت بنده و دانش چنانچه از کلماتش نیز ظاهر است  
در جواب سید بنده و طوطا و مدح و مدح گوید که زبانه و زبانه از مدح  
زبانه و نوز خان از مدح و مناسبت و نوز خان از مدح و مناسبت  
فضایل نوز خان و ملکیت بطور حقیقت نوز خان که بمرتبت موقوف  
فعال نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
پاک نبشت طبع لطیف نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
سلطان و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
خود را میباید و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
از امرای ممالک باو شد و پور و اندر او الام و نوز خان که بمرتبت موقوف  
که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
طبل محالفت کوفه و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
باو شد و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
را از یاد او و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
تیا و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
گفت و نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف  
خان بن نوز خان که بمرتبت موقوف و نوز خان که بمرتبت موقوف

طه خوشنیت بر لب نام کرد از کفر منزه گشت و ز محض روی تو  
مسلم نام کرد با کبریا و شاد و خوش بود و همه ای رسد کند ز عادت در نو پا  
بود سپاه لشکر تو در روز روزان از قیامت پدید است و جمال نوی  
خواهد از دنیا فروز آفریند و در جواب نوشته است ای خانم جان که هر  
لشکر تو شد دولت من باعث که تو فروز کنی باشم از فروز جمال ام و زن  
فروامن اگر جدا از تو شد تو خانم جان در جواب نوشته است نه است  
از خاله فرزند تو من مکمل که من جنت کند لشکر تو که بگذرد و رسم  
که ناگواری از سر گذردیم ای سیم و زر تو آفریند و در جواب نوشته  
بیا اگر تو خاک درم انسر تو نام و ز من فرو نیاید و رسم از دولت من  
تر است و زری از زر زرب قدرت لشکر تو خانم جان در جواب  
نوشته است ای شاه جهان منم کین تو که تو ز من حسن تو نام آمدیم تو  
از دور و نزدیک من میداری من و یک جهان تو نام آمدیم تو آفریند  
در جواب نوشته است گفته تو جو را شایسته خدا یا و تو صدر من من پر  
ما و تو بغیر من تو که خط من با من نکم از روی کنور تو آفریند  
الحو با انهم الدین احسنک معام بود انهم و جو لو گفته است  
طلب تو روز موفت جو را است به منی تو چون هر روز کور جو را است  
مانند البلیس از دلب چشم تو را است بگو کور جو را است  
و تو در جواب گفته است گفته تو که تو خلق شدند گفته تو که حجاب چون  
پدید چشم و از کور زنی بالست نار و تو ز خلبش باید بر پیشانی اوین

موصفت باریخ طغیان نامرت که بنام ناصر الدین ملک الله تمام که  
میرزا حسن المور و اصلش از سمرقند است به سراج الدین سکری از اصفهان  
زیر دست فن مخوری بوده مدال طوک نکران خاندن فی الدین ابو الفتح  
موسس این بنام بوده و در این ناصر الدین محمود بن محمود سبکدین بن  
کرم و لغت و نفیست نیز مضایق را در و بعد الدین الملاء را  
به یک سخن که او بنیت بگویم گفتن چون تو بگویند نظری از  
روزگارم چو بالید بگذرانند است طومر باز بامید که بگذرانند  
چون به خستمان وی و الله خود که بعد سالانت از فضیلت و شجرائی  
و الا مفضل بوده از بهر آن که مولد و وطن او است بیا مورافا و نور  
بعد الدین خلیفه از اسنادان روزگار بوده بعد الدین هر اسکانی را  
به ای ساقی نمک بر خیزد نشان نشاند راه ابر که از غنچه شیارم  
زین انجبات و رفیع ریزه ای مطرب و نور از بینش تا با این دل  
بگوید سینه تنان کوشش باب سخت به باب بهر کوی تیرانه و لادنه  
از زلف و فدا و دل بیروان و زرم میان شمع بهر مهر آبی که  
نه لوی او است سیمه و زرم بهر روی او و دست بهر خیز از خیم کبود  
جامه بگذرد و در خاک سپاه کانی بکینه سلب با خراسانی را است  
به نه چپ است این که سازم با کریان چاک و امانه آنکه مرغ به خوری  
اشناسم از دوا کریان راه مولانا با غوی با مولانا جامی معاصر  
مولوی جامی این در دست را در بهر او گفته به ساقی می گفت و روان

معانی برده اند هر کجا که خوشی یک معنی خوشی و بدی است و بدی است  
شعر این را یکی معنی دارند راست معنی است که معنی است و بدی است  
اند بعد از آن که می از خدمت مولوی شکوه کرده مولوی در جواب  
فرمودند که این شعر می گفتند ام خوش طبعان شاعری را با شعر می  
گفته اند و راست است نه نامشروع که توان لعل طبع جان گفتن است  
و زخم افتاد که توان گفتن نه مولانا سبلی اصلش از عرف و لغت است  
و در فراموشان بوده و راست است چنانکه بعضی آن لغات جرات می بخش  
اگر زخم چشم خود و خوش نام می نامش شاعری را راست است ظاهر است که  
کن ز کبریا نام که هر زمان شود جاک نام با نام سبلی از و لا میست  
بوده و راست است به روز نشناخت آب روان بود و موسس مارا و دم میخ  
نرا که کوه باجم بس مارا مولانا سبلی گویند مولانا جبر و معام بود  
و راست است به زام بود و بدی گفت سبلی پیاله را به باد و او خط  
مضا و سار را با عفا و رافم و وف اگر بجای به باد و در آید  
گویند به سب مولانا سبلی به اینست و در عهد سلطان حسین میرزا  
باغی بود و در آید زمان شاه طهماسب مغفور نیز در یافته مولانا  
سبلی از شعرای فراموشانست و می نیز در عهد سلطان حسین میرزا مغفور  
بوده و راست است ای و در سبلی موجب از و در و در آید  
از هم در و در آید از و در آید از و در آید از و در آید  
گفت کسای نباشد عین شش است این مولانا سبلی



ش  
سحر در خجالت رسیده بود بر آن روز و صالی چون شب سحران فزاید  
ش حسن رخسار سپاه مخلص از بیک نازان معرکه مخموری بپوشه آورده  
س در یک دل و جان جای خجالت تو گشت محدودید مخمور و صالی  
تو گشت عینک بنم که چار کرد چشم بر آن روز که در وید با جمال بود  
گشت از پیشیت را لعل ز وحی بنام وی ذکر کرده و ابرو شایسته بنام  
با مغرور چه یک سپاه ضبط نموده و سام میرزا بنام چایه بخاراوی نقل  
فرموده است بمجدیکه روم و عراق و بیهوشی بهانه مجید کنم بهرین  
زخم سرخوشی سرانجام نامش عزم داشت سه خوشه و دیگر در حال بود  
یازده خوش جانکه جانانش بود یازده خوش زخم که در فاش بود وی خوش  
گشت که ناولش بود یازده خوش بنم یک یک بر آن نشست خوش گوشت  
چو کالشی بود یازده خوش آن حاجت که از و بر هر آید خوش آن محبت  
که بر کالشی بود یازده مولانا سیدی در همین رعنائی فصاحت سه و زانو  
الفاظ مبدع فانت شمش و نش و در کالشی زیبای بلاغت کلمات  
معنی کربان چاکش بود زنجیر معنوی را علاوه حسن صورتی کرده بود  
این بیت از و است که کاشک و احسن کسان آید قدر رعنائی از و شایسته  
نه بیشتر و نه غیری نشان بای از و سرودی از خوشش آنگاه که خوان  
سنت و با بلای معام نموده آورده است سه کبیر نمیزداده و کبیر نمیزداده  
چنانچه راه در شکست و کشت و در جنب منجانه را بخوارم بعد کل  
بنمیزی از مخموران و الا قدر نموده با خوارم حافظ قدس سره و مولانا

و در مصلاي بنهر از در یک صفح فزولست اوراست سه کونوز  
 بکلید قبول کشتی در دم که بمر نوزل است حافط بعد از  
 بریدن شاه فاسم انوار بوده اوراست سه نشان و خشمه  
 بنور از عالم و آدم که جلالت در کتب حق از غنائو مبدلرم سعید بعد  
 از نغزای زقان بوده اوراست سه بر کل عبوداری و بر لاله مشکتاب  
 بنار نار و آتش و بناروان کلاب و در ویش سفای جغتای بجان  
 و رحمت عالمون با و شاه و در خور سناک آید اوراست سه شرف و کرامت  
 سید از و آه فانیایب که مباد و بر و زیاده مان مولانا سلطان  
 منهدی در خوشنویسی مسلم و مشهور آقاقت و در شاهی نیز کمال  
 مهارت داشتند این رباعی که بوی در و از وی عشاق جان میرزا و اولاد  
 سه با اینهمه بجا و بوالعوسه و در رانده بنار ساری و چنگش و آدم  
 نشان بکنج معصوم و نرا که نام بدیدم نوشاید بر سه در ویش سلطان  
 در خورست مولوی جانی مهوره اوراست سه ای از غنائو انفس  
 ناموگس نمک و نام ران و آره ببا و شنبه شنبه خاص و عام ران خوار  
 سلمان سامی نامش جمال الدین محمد بن خواجہ علاؤ الدین محمد  
 ابا محمد از رباب غلام و ایل و فخر و سیاهی بوده رند خواجہ سلمان در  
 مکره مخوری رسم و سنای و پهلوان زقان بوده در و ایل حال  
 محمد شمس بن حسن نوکان و سید نواز شانت از وی و برافنده  
 عزت عروج خود و بعد از آن در خورست سلطان اولی و نشا و شاه

البته بر وجه مدح البتة بسیار گفته و در او فرموده من فری که درین وقت  
 و قوی کرده و در گذشته یکی بویست و بواسطه از مخالفین روزگار است  
 که عداوتش بمن از آنی آید در بعضی غریبات که در دیوان وی میگوید  
 در دیوان خواجہ جعفر بنیر ازین نیز است معلوم نیست که آن اشعار  
 از خواجہ است که در دیوان وی با شنبه کتاب ضبط شده یا با  
 بهم حال طرز گفتگوی این هم در ویکه باز مگر گفتگوی بسیار هم ماناست  
 در ویکه است و مضامین آنهمه در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 بر ویکه است و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 بغیر از آنکه اسامی اشعار شده و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 سه فی نزد و طلب بار و غیره و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 بهر که با فم در اصل سخن گفته اند و نه بهر که در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 سواری لغات خوش طبع و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 حاضر و است بوده و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 اغفال هم بوده و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 سه هم لوم هم بهر که در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 بهر خوان در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 از خیل انبیا نبی الهی است و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است  
 بهر که در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است و در ویکه است

کسی نه صباواند موخند کجانی راست به کبر خشم که نام گفت چون فلان  
 از فوق شست او را به دهن و آب بکشند از این مقام بدین مقام  
 این چنین در مجالس نوشته که از مردم بعضی خواص است و بعضی را بسیار  
 عجز و ترسانم که در خارج شتر می کشد و کانت سلطان حسین میرزا غفر  
 بوی داشته است از در میان نام وی نوشته شد که در آن زمان در وی  
 بسیار که اندک به سبیل و کلاه سبیل کفلس میکرد و شیخ آوری این کفلس را بوی  
 واده سبب و با این کفلس عمر از و چند کس سبب که اندک از خود مست سلطان  
 ابو سعید میرزا غفر گفته او را است که گویند روز خشم بیابان نمیرسند  
 بعد از آن از این باب که سبب میرزا غفر که از خود دست کردیم که بعد از این  
 بر آن دست داشت بدندان بزم کرده مولانا سبب پور است - در  
 معانی غایت مهارت داشته و در مهندی و اکثر تضایل نفوذ و روان  
 مکتب دار کا میکرده است و در مکتب کتابت عدم الدیات چنانکه از  
 بیست وی معلوم توان کرد که بکر و زید شاه با کبره است و سبب  
 نیز از سبب گفت و نوشت که بخیزد وی بخود و پست بخیزد  
 لیسش با آن دهن کرد و به سبب بام آمد و گفت یا پدر و من  
 که قلب محرم اینک به لب بام آمد است و گویند که این سبب است  
 که در سواد لایقهای اندوخته و سبب از مرام از و کمال جناب شاه  
 سبب او را است که با هم بوی شکافی نتوانست صبا و سبب  
 زلف بر لبان نو بهر آن که در روز بوی پیران بوی جهان کشند

فانظر

عاجز است پس که جان نوری چون آرد و بسین بخاری با موی جانی معارف  
و معاصی بوده در عرض حقایق کمال مهارت و اندیشه شریف الهی و در کمال  
مهربانی از انعامات خداوند جان و خرد من نماند و عارفان جهان  
خاک میگویند و جهان میدیدند بسین بر روی راست به غم نوحه باد و اگر  
جای و دانی اندر جهان می رانند از سر و مالی و دل و کمال پذیرد و عوض نو و دیگر  
میوزد یکی تا آخری دیگر یکی غایب است و میز را این بادشاه و خزان پناه شاه  
استقبال این سلطان حمید و مغوی ملکوتی چنین است جلالت شان پس از  
از انست که در روز نوزاد کنیز در رحم است و فضل او خوا و در باب کمال سعادت  
و عمل در آرزو و در روز نوزادش طغیان خلق نهاد است جد و جهد و اندیشه و در  
حمید و سبب است و است و فضیلت و دانش و بر داری و غیر از این  
و کو حکمران نظر افغان بود و شری او انست که در نوار کعبه و سفایین مبوطاف که  
از این اوراق کمالش شری حامد صفاتی اندر و در من مخفوری نهاد است  
خبرش داشت و کلام بلاغت و کمالش در کمال سبب است  
عز و جت و شمس و افق من و خفای از مولفات نشانه از مغفور و الا  
که در این نظر از جعفر می تند که بک خزان رسید را هم و در باب از  
مطلوبه آن کتاب فیض حاصل شد و کتب است که در این اوراق و در  
آن تنگ است خلاصه کلام انکه باورش از راه مذکور شود و بدو ایستادی  
انفاس میزدی که برادرش که تیر و دوم و نشت و چند مرتبه سپاه بر سر آمد  
پسند کرد و انست که با سپاه مغفور گشت و در مرتبه بی مثل مغفور و را جمعیت

و شاه چشمت لدام که از بنم یکدیگر جمع بر او دان بل عیش نیز او کان بدو نشسته  
 هر یک در در جای حبس فرمود آن هم محسوس کردید و بعد از حلیت  
 شاه طاهری چلبین نشان که امرای فزونیان شل اسمعیل میرزای بن  
 را از حبس بر او روح نشاء بهر اشتغال اسمعیل میرزای یکدست جمع  
 احکام را فقل رسا بدسام میرزای مرحوم نیز در آن ملتیه بدیده شهادت کردید  
 و شرح این احوال در بابی که انصافا مفصلا ذکر شد خلاصه این بیانات  
 از آن باو شاه از و شمیم غور است سه زیاده صریح امر او از جباری  
 بهر غرض از دست جبر و بدیدم کاری بهر غرض آید ای محو بیکی از روز و روز  
 میدارم او بیک و کو با که بدیدم که کنگ شانی تمام وی طهر شده و روز  
 شامی و سنگاه عالی دانسته او را است سه از جنبش باو خاطر  
 بکار کشد اشتغال از لبم که از کشیدن پیغام توان می کشد لبش و نم  
 چون زخم که از زوی خویش اندازد کشد شخشی ما و او را نه است  
 نفی او حاکم نوشته که بعضی ویرانه سانی قضیه کوی متحد و انچه از او گوید  
 و در زمان عبدالعزیز خان او را یکست بوده و در استند شده که است  
 که دل کشد نگارش آری و شصت را بر طرف خورده و هر که کشد  
 من همان کرم نفاذی نو جان مستغنی سانی این روز و کو تا که اظهار کند  
 سبامری بعضی نو و بعضی کو تا باو لبش دانسته اند و بنم و کان خبر  
 و شمشیر محمد فاسم است او را است سه ولی با پیوسته است که از  
 جان کل از روز از جان کل و در و که جانان کل و از روز و مولانا سمری

و بلوران و این مقام

الاولی الامر



در اصفهان چون سازی بکوه اورا است به ایستاده خولی  
که صورت خوشش در آب دید با افتاب و رخسار  
در نیای از لکام زاده می انجا بود و اورا است به کنون که دل خرو  
کنند و فاجه فایده دارد و نوزش دل بیدار فایده دارد و میر  
رازی را است به میر فتح و خون دل بر آیم میر خبش و وزغ و وزغ  
نورالشیخ میر خبش فی ادم که ز شوق آن کلشن رویی محو احوال اند  
کلام میر خبش اگر مصراع آخر چنین خوانند میر خبش به جنت حنیف  
کل از کلام میر خبش این را اگر از آن اوصیای عالم عبدالعزیزی بنام شهر  
نقل کرده خود را اندازد که است به جنت کرامی از افش که مالک معاصر  
شاه عباس نامه نفیور بوده اورا است به با چنین بخور که من  
دارم به جنت وای بر وزغ که کارش با نیست به جنت وای بر وزغ  
از جابو امده در اصفهان سکونت اختیار کرده بود اورا است به  
از موی غلام دست ای در خوشب از زوره بهایش یکم موزین با است  
ازین رو که نوکل و روشش با است که پذیرش موزی که در تاب بود  
عالم سروری کاشی سبب سوزن اصفهان بوده و در آن کمالش  
بهین و نشان افتاد و فرنگش در دست و لب مشهور است او را  
به جوی خبش منزل کفتم به جوی کوه غم به دل کفتم و دم بجل بر است  
و امن جان بدست و امن قائل کفتم عالم یک سروری کاشی به  
از نوکران جهان کبر بادشاه بوده اورا است به جنت واصل است به جنت



اندر دم شیرین و چو در ویش که عید لید و حلوت و مولانا زوری  
 نیز وی بند و سنک آید بود و راست است به چشم سوی  
 خط سبزه و روی سفید و دل سیاه است به شد که زوم موی سبزه  
 سرش که کاینار است به و در اندیشه و حیا که عید و روز و  
 اندر شب بدامان جنبان نشنیده و بی خوابی و روز زمان  
 طهایب مافیه بود و راست است به اموزمبان من و زعفران  
 یس است به کور الفقه است و مرا به نفع است به سوری کینانی  
 حکاک بود و بند و سنک مشغول حالات زمان جهانگیر  
 بلویش که بود و راست است به مایه که روز است به اعدا است  
 به ورده مایه شادی و غم است به مایه که با و بود و چندین غم و غم  
 بخش و جهان پنج مایه است به مایه که مایه است به  
 امین مایه بود و راست است به مایه که مایه است به  
 به و امن به این فالو کس به بندیم مولانا سلطان محمد خندان امیر  
 که از خوش نوبان خواست بسیار خوش طبع بود  
 خود را بچون منم کوه بود و راست است به ای خود را که جای میخانه  
 به خنده و زردان لب و خندان است خنده سلطان محمد خندان  
 به خندان تجارت میکرده بود و راست است به وقت جهان و اوان  
 به خندان من و خندان کافور کوفت و به از زبان کید و رون  
 به خندان و زمان است به خندان مافیه بود و راست است به

همه از من بشود که کویت طاعتان در دست و بود هر سلیمان چه میکنند  
 سید محمد رشید از بزرگان از کان انجالبوره اوراست بهر حکایت  
 به موجب بنایست که در بزم از رشید منزل کنند که شب  
 سلطان محمد خاندان این باب و مغفور شاه طعاب مانع صفوی  
 که بخیر اجماعی است و لوحی النهارین البیل و ریخا صاف و بی  
 بعد از بد و مردن اسمعیل میرزا میر سلطنت ایران جلوس  
 فرموده شرح احوالش از خواب زمانت و کینت و نارنج  
 معضلات کونست این از او و کینش و کار آن ندانست افتاب  
 بحال با کمال شاه عباس کینست سنان مانع مغفور از رشید و خودی  
 طالع شد که کینش اجماعی است و لوحی النهارین البیل و ریخا صاف و بی  
 اوراست بهر حکایت که در بزم از رشید منزل کنند که شب  
 بود که رشید در آب نماید چون طبع مبارک مغفور سلجوقی و رشید  
 لهذا در ریخا بکار فرموده اند و الا به مانع و است اگر مصراع اول  
 چنین مغفور و مصراع جو عکس ابرو است اجماع و رشید نماید  
 میرزا سلیمان جابری مولدش طهران که انان صفاء است جامع  
 کمال است و نه نندی بوده و زار است اسمعیل میرزا و سلطان محمد خاندان  
 که در و در میان حواش کنند و فخر ملک فی شهر شسته او را  
 نه و در میان ریخا بجز آب لغا میخند سانی مانع می رود و رشید  
 می خندت بطلان و میرزا مبارک طیب است اگر و است عمر و دوا می خندت

باز هم زیاده و زاید میزد و در طبعی داشت مگر با مردم و دولت  
 بیایند بفرستد از روی بخت بود و در کوفته سه در حالت جماع بجا  
 میبرد مردم نامش را میگویند سلطان جابری و سیله فلند  
 که کمان بوده ترک علقانی غوره در دولت نه میباشند و بر است  
 بجز در کس و اخلاص را نگذارد باینکه او بی حیره و اخلاص و در  
 سالی صفائی را است سه هر دم ابدل در کشته طر مسمای نماند  
 برای نه نشین جای حالت و بی کمان لمن انگس و اندک در طوفان  
 غمش وید بود و بیای تا نو کفنه که از سوای منش جان هر و در و  
 تنب و در مینش جز این سوای سلطان سلیمان میباشند  
 طحاسب بفرستد کجیم صفات حمیده و اخلاق بلند و در  
 بود و بر اینر چنانکه گشت اسمعیل میرزای بخت که در و در کار  
 بود و با شهر و دکان و دیگر کشید و در قبح شمع شمعان گشته در است  
 و بی از انش دل غور آفت در اکل این چشمه چشمه خراب است  
 سوزد در و سناست بغایت فاضل و محقق و گوشه نشین بود  
 در است سه سواره ماه در حالت دیگر با بند نو و بلند و نور  
 که در میبندد مولانا بجای کمال و بی و انش کولم سه که کمال میروند  
 بود و قطاع الطرافان اگر او بر سر است از انش حبالش پیاده و در  
 وضع و شهر سناست سه کرم و در کشته مردم در  
 شش بر در و غوث سر از کریان کناه من بفرستد سه مگر

نیفت

سب خلف اصف در عهد و خای گاش سب از من مندان روزگار  
 و بعد مندان و غریبات غمزه اوراست سب هم من زانشن دل جو  
 چنان روز گرفتیم ز دم خردری زولست خبر گرفتیم دم آخری ز نجا بهمن  
 طرانه و دم ز که چو به محبت از پیر گرفتیم سخن تمام می بود و اوراست  
 سب در و خورده طبع چو کفیم خطا بخیز کار تو اکنون بخدا افتاد است  
 مولانا یوزی ساجیت در امضه ان معظون بوده اوراست سب  
 سوزی چه مگر می طبع از خدا که نیست او و که نصیب تو در زیر خاکم  
 این نیست وی بنام تو ای که برای هم نظر رسید سب پنج کد ششم به  
 پنج کس خبر رسیدم که در و دم کند شش سخنجا طوم خبر رسیدی سوزی لاهوری  
 معاصر نفع او حد بوده اوراست سب کد شش بهار و عاشقانی تروم  
 ایچ و رسای کل کدم خوابی تروم بار آمد و جلوه کرد ما بچران در و ریب  
 سب آفتاب آله تروم سوزی جوانی آفتاب شش و پیر نه کار بوده در  
 خدمت مولانا نظری کسیر و کد از فوت مولانا می تروم سب بر پیش  
 مجاور شد بود تا در استخوان و کد شش اوراست سب تو زود خوشی  
 به بنایی که در و دم ز لطف چشم تو خواند کند و دران مولانا سب خبر نه  
 در زمان شاه عباس فاحی مغفور بوده اوراست سب رسید عین  
 بجای که کفر اگر بود ترا پرستم و کرم خدای من این است مولانا سب  
 از شعرای زمان شاه عباس فاحی مغفور بوده اوراست سب هلال  
 نیست که بر حرفه او جاکرد و ملک کند شش فاحی خبر هوا کرده تا در

گرفت رویوز از الش شراب مرغ و لم بر الش شوی نویند کباب  
 بعد از بدین سالی از تقیسان جان زمان بوده و در است  
 مشکل که نو و کام من از لعل او حاصل است در مطالع و محنت  
 شراول مولانا سیری جبر با وفای فطرت عالی داشته و در است  
 مکر و نال مرغ این مین با و خزان و در و که کل غوغا پریشان میکنند از نو  
 فرناوش این یک است و یک بر آزار از اطمینان باوی نام ببر  
 جبر با وفای و زندگ خود ذکر کرده است انکاس خون و کز و در غوغا  
 گذشت باری باران کم از نو خوری و شمن بنو و ای روی نویند  
 چون از مردم بخوی آب نو و نویند جوری تلخ و پوسه لب نان  
 طلال آسایش نایاب و فرس بدر و در سینه سینه سیری فروین  
 که در زمان اکبر پادشاه بنده بود و در است سیری کرم  
 جان منزل میکنند قطع نظر از صورت آب و کل مرغ خبر معرفت  
 خدای بی هیچ عینه بکنند و میرفت حاصل کن مولانا سیری  
 طهرانی ابن عجم فنی است و در عهد شاه طهماسب حاضر بوده و در  
 سیرت نامبر و پادشاهی و صفتش بجای پادشاه سیرت نامبر  
 ابریم مولانا سیری مشهور است و در وصال بار و زینام سیر  
 از کبابی که شب و روز از نو سیرت استقامی و میرزا جبار و طرف  
 از او پادشاه نعمت الله که کاتب قدس سره و از طرف و از  
 و خضر از شاه طهماسب حاضر و سیرت در زمان شاه عباس

اوراسته تمام حمزه نیم رخ تو سبانی : نگاه بجز این بر خا  
کردم : بخت الملوك و مانند طیب حاضری بوده و فرستاده  
بر سرید خا جام یافت میکرده بر قطعه بوی و سنا و چنانچه در کشت  
آتش تو را در آید این را بخر را گفته و جواب نه بولدا شده  
ای مبر بر ای دل جبار شما : ما و اسلیم هر دو غار شما : نه چنانچه  
تو تواند از اجل : حیران شده ایم هر دو در کار شما : را بخر بکام و  
شده را از دشمنی که اندر و سنا : تو علم : زمین پیش بکام و در سنا  
پسند شکرانه اگر شیشه و زمین کام : مولانا محمد شریف سرحدی  
میکرده اسفند خست بسیار یک اندیش و خوش اخلاق بوده  
در خدمت اکبر پادشاه بعزت میگزرا و در جانب و کشت  
تو اوراسته : علی آن قدر خوش است که حلقه بر او  
جای رسیده بار طلبکار و بوی و سنا : در فم الفارس محمد خورده نقد که  
بر او در حلیه نامک است : ممالک فارس از وکران تا عمان در  
مغرب وی بوده این را بخر اندر است : رو بوی طبعه بر غری  
خنده و لطیف بکر بکر بخند : از زمین به که است کوئی لب و  
پوست چوبه بر شکر بخند : سبب یک از اقوام رسد خان  
سید لاری شهر است : بخور خورده و کمال بوده اوراسته : اما  
جای دانه آینه از ورام بخند : نام تو جمال تو افتد بلام : مرخص علی  
یک سر و شش در سگ علانان شاه سلیمان مقصود بوده اوراسته

رئیس خود و سیاست دولت هر کار کرده و فعل متعلقات را درین  
دولت گذران روش است. منبر این است از کار معجزه بر نهاده و  
آدم در خدمت است لیس خاں ابراهام البکر و مخلص از منبر  
صاحبان خود یافته بود و راست است که منبر شکست این دل زار  
از طرفه نشینند و یار از طرفه الفقه هم که کشت کش و دریند یار از طرفی و  
روزگار از طرفه میرسد به مخلص از آن طرفه سادات بوده و در عباس  
آباد و صفهان سکونت داشته و اتفاق بدیش بند و سنان آدم  
خدمت باو شاه در اجماع است یافته و راست است که زبانی غیر خاگو  
در این بخاطر خبر فراموشی ندادم. منبر شکست کونین طهرانی بوده و در زمان  
شاه جهان باو شاه بند و لیس باو شاه شخص احوال او را از ابو طالب کلیم  
فرمودی بعضی رسانید که منبر شکست کونین که ما به است و دولت منکر  
منشوی در خدمت کمال گفته بود و در آنجا آن منشوی را تمام کشم کرده  
اگر ما به درودی منشوی و بر شکست لیس باو شاه و لیس باو شاه باو شاه  
فرمود و طبع سلیم از کونین کلیم کونین چنانچه در خدمت کونین باو  
طالب گفته است که هر چه باو از آن طواری است من و که  
مردود کند کار من کلیم کونین. بعد از آن منکر لیس باو شاه  
نموده در ریاست و اصحاب اسلام خان وزیر اعظم و به  
اگر در و کن فونت شد مجموع نزد که در به باو خود دولت کونین  
در اخذ معانی مردم بر طواری داشته اما خود هم مضامین هر چه بسیار

دارو و زمام خبر ابرو را بی و توانش در نظر خود که انتخابی از آن  
 بنویسد یا بهر جنبه است که در خاطر او انکشاف خود مغرب کوه شمشیرش  
 بناف آسمان است بشک و زوید انکاف از آنست که مغرب  
 مدور کند و نیز چون بهر خرم خود کام زره بر زوید و ارش زلف نام در  
 صفت آب کند عری از صفت و نالوانی بیکو بگویند کس زلف  
 سعادت از و ستانی از بهر صفت که در وید از آن نوشته میشود در  
 مدح شاه عباس مغفور و عارف صغری گفته است سه ای بعد معنی  
 زلف نام جهان است بر نری بهر نوشته غم و خبر البشر معنی بهین  
 نمیکویم نیاید با امانی بیک است پیش فرج و حال آدم تا آخر عالم  
 صاعقه استار کویند بیدار و در خد است اعنفا و خان را صفت  
 حال فی بورد و راست است و دوش در بزم بطوری با ناکه سوده  
 بوز حسن خلف احمدی انبار خبث جبرری سعیدی است  
 از بهر و ان کاشان است که شرف اسلام منرف شد بود و در این  
 حال تجارت استغالد استی و در بزم صورت جبهه از جزیات  
 حق بوی رسید و در از روی و در بزم و اسباب و اموال خود را با تمام  
 بغارت داده چربان کرد و یکسر بمرکز گذاشت در بزم با همیکوید  
 آفرید و در شرف بجهان آباد افشا و بگرد و شکوه که دلدانند  
 مویله عهدش با جهان بادشاه بود نه است برون و اعنفا و  
 بوی و است و ویرانتر التفات باحوال شاهزاده بود و خواجه

حسن احمد تاج محمد

شیر مرغ و جان قوم سواد



در روزی در میانهاست فرموده بود که شما باوشتن خواستید بکنید و فرمود  
 که بجز از یک زین عالمگیر که بر او رکعت دارا شکوه بود هیچ بنده بجز  
 شرح آقا موجب اطمینان می شود و باو شکوه فرموده غلبه اند  
 و در از هم سلطنت معزول و داشتند خود بر سر و نامهای جلوس  
 فرمود و بر او رکعت دارا شکوه و زین باشند مغلوب باشند  
 ملاک غور بنام آن فرمود که سر مدبر را شکوه داده بود و مزاج اندک  
 از طرف وی اخراج داشتند بملای فوی که فاضل القضا  
 عصر بود امر فرمودند که بر او بنزد و سر در از وی بر سر که با وجود فضل  
 کمال و علم و جبرم بانی و مکتوب الحوث بودن چسب فاضل فوی  
 بموجب امر اندکس رفتند از وی لوان غور و در جواب گفت که  
 شیطان فویش و این را بر او بر سر خوانند بر او فویش بالا  
 چنین کرده است مرا چشمه بر و جام بر و از دست مرا دور  
 بغل و دست من و طلبش و زین عجب بر سر او است مرا اطلاع  
 فوی سخت آزارده شد از ترس وی بر خاست و بخندست باو  
 آند فویش بر فویش و او باو تشنه فرمود که در او بر سر حاضر  
 صاحب فضل و علم باوی گفت که اگر موجب شرح حکم فویش لازم  
 آید فویش رسانند بفرموده بادشاه علما اجلاس غور و او را حاضر  
 س خند بادشاه بنام غور که در حد سلطنت که بر او شکوه شد و  
 خلاف بر او در جواب گفت که او را حق جل و علا سلطنت بود

و او و وعده ما خلافت شد بادشاه را از این سخن چه بگوید و چون  
آمد خلاصه این که چند روز از فضل او می شود و پادشاه را که در این  
نشد آنرا موجب حکم شد و فتوی یافتند و او را بشمار و کمالش  
فرستادند و گویند که در آن وقت که از عالم خلافت بیرون شدند و در راه رفتن  
بر شاهی میرسد از صبح الفجر تا شام که از دیار بارش است با فضل برسد  
بست چهار بار یک گفتند و خلاصه در اینست که جامع کوشش روزی  
و در آنجا رفتن که در آن روز و شب باریست و هزار وی فکر می کنند  
ام و در چهار فصل سینه از این بخش کم نموده و این فضا عجب در زیارت آن  
منصورانی هست که گویند و چنانکه در آن روز این کفایت می باشد آن  
شد بود بوی وی نظر او فرمودند که خدا بخواهد تا به این صورت  
که بیای شرفی شاسم از جامع که گفته بودند مجموع شد که بعد از آنکه در  
بدن جدا کرد و یکم بطریق و صراطی بود و در آن وقت از شاه ابراهیم  
که مرد و غمزه و در ویش فتوی بود و فرمود که و به این صورت که  
و ششم روزی بوی گفت که غیر موضع خود از این نظر به جهت خلق  
ظاهر از در از صلاح نباشد و جواب فرمودند این است که  
حکایت که در آن منصوص کن شدن این از سر نو جلوه دم و در درین  
از حضرت مجتهد و دام الفضاله علیه السلام استماع از من است که  
سر منصف و کاتبه را زیاده به لاله یکفیه شخص از مصاحبه شایان  
سر بر و در حیاتش را خبر از چنانچه در روز قبل او بادشاه فضل

فرمود که شخص از جلالی منتهی فضل عجب شمع نور منور و کشف حجاب  
کرم و بخت و ملامت که با وجود کمال علم و فضل کلمه الضیف خواندن  
به صورت دل در برابر او کلمه را تمام خواند باینکه در آن نه وی فرمود  
که بخیز و در پیش من خیز و بخت انبیاست نه سید حروف و روح بر زبان منواعم  
آورد و با وجود آنکه از آنش زنده عین که سر از تنش جدا ندرست  
فرمود الا الله غفر الله له خلاصه آنکه وی از کمال اولیاء و عمو و از کباب و مود  
و فضیلت و حریت نظیرند شمس و در میان سخنوری کوی کسبفت  
از بلجای زمان میر موده از افکار با حشبت که از آنش فتن طبع و حشبت  
مفانش ظاهر و مود است او را است سه کرم حجاب چون نور  
و به بخت از آنش نه به و بختند مردمان چون او و آفتاب کرم  
بینه کاشانی در تمامیت زنده و روح اوقات بس میر و در حشبت  
کاشانی مکانی و است شمس سلیمان مغفور از جومات مقبره و طایفه  
بجست وی مغفور است و بود که با خدا از مکنز را خدا و است سه طایفه  
و افغان و از آنش نیست بود و است شمس کاشانی با کرم و در کرم و آن  
طایفه سالک مغفور است است و طایفه ابراهیم است و در اصفهان  
سکونت داشته اند و در حدیث جهان با و است و بخت و است و آن  
جناب مانع و در حدیث و کرم و طایفه کرم و است و با کرم و است  
کرم و در حدیث و کرم و طایفه کرم و است و با کرم و است  
مظهر بر کرم و است شمس کاشانی از است طایفه و است که است و است

تمام ملک بزرگ و در شهر از باده افروخته اند و در خدمت عبدالمعز  
مجلسه را بیک روز در میان کجافات یافتند این بیابان دور است  
و شکسته شبیه خاطر را غم بیدار است چو لاله راغ دل از کالنه  
سوم بیدار است جواب نامه من غیر نامه بیدار است نرسد  
مردن بال کونم بیدار است بعبیدی نقشند بزی بام نقشندی  
و مشغولانی اشتغال داشته در حین میری کمال زنده دلی و نو طرح طبع  
در زمان شاه سلیمان مغفور صفوی باصفهان آمد و در کجا ساکن گردید  
او را است که کاه در آب و کاه در آتش نشا ورم این بخت و باز صدم  
خشم است و سایر امتهای بوده در زمان شاه سلیمان مغفور  
باصفهان آمد و در کجا ساکن گردید و در چهار باغ واقع است چو کفر  
ساکن گردید و در کجا ساکن گردید از طبعش از کلامش میتوان گفت  
او را است که بفرزاد خود در خانه خواندند نه از آب برگی  
در میان روز نشد و بختی که در روز و از غم بختی افکند  
در جای و دوری میکنند حاجت و بدون سابق از اتمر است معاصران  
مغفور شاه سلیمان صفوی بوده او را است که در کجا ساکن گردید  
جائز او و بلند بانگ بتوان چند از نغمه ساز و بلند بر بلند و  
و از آواز خود بجا بجا با بامی سایه بالی با او و بلند از نگاه  
بسی میتوان خاموشی است که بختی از او است او را از او و بلند  
بعد از آنکه بام بختی اشتغال داشته در خانه و طراح

صاحب کتاب

صاحب و نگاه بوده معارضت و سلیمان مغرور است و این  
از دست بیدار بر دهن خنک کرم آردی و چشم چرخم که شد و در  
مردم و در دیده مرا گم سوز از غار راوه چشم سیاه اوست  
نکست برین است که بید نگاه اوست و چشم از مردم آید من  
احتیاج اصغیان است مرد و در لبس صالح نام اوی بوده و نیز ظاهر  
نظر اوی و بر او رسیده و وقت کلامه آید و بقیه او است و بگوید  
او در جواب این است را گفته است به شهر بار برکت است  
ما و بوییم او کلامه است و این ایات نیز از دست نگاه جو  
کلامی نوشته کنند نگاه با خود نگاه به چشم کنند هر چه بخواند و شاکر و بار  
نکست خواند و نوشته کنند ملا سخن طهرانی در زمان شاه عباس  
شانی مغرور است سلیمان بر و راجا و دو مال جهان و در وقت  
و در آن عمر فان بوده و در مخوری کمال قدرت و مهارت داشته و خصوص  
نیربان طهرانی اشعار بگویند و ایات به نیز از وی بیاد کار فایده که دم  
از او بماند و نیز از او بماند به بگوید اشخو چشم دل میدید  
به چشم به این خوانم که این سر بنام و آن به چشم به چشم  
از سادات آمده بوده و در قیام بخت است و چشم او را  
در عکس نفس خواند و بدین خوبا می رسم که بود و آب چون  
کرد و مار میزد و شک بود و ملازم است آستان فلک بنیان  
است و عباس ماضی مغرور قی اعتبارش با عباس علی بن در سبتا

انکه از زندای مجلس خاص و نیز از اختصاصی شد بدین در سبب  
 افکار اوست سه شعری باین صلابت و تندی گوید و این که  
 سحاب و درون سحاب همه آدم بگویند که کار رفتن بودی تو که سبک  
 بنده بودی که کار رفتن بودی حاج محمد علی با از بهر همان کیم بود  
 آخرت است سلام شریف شد بهر باریت بهیبت الله ابرام فایز  
 کرد و از آنجا بپندم حاجت نموده در خدمت شاه ازوه عالیجاه  
 محمد اعظم شاه ملازم شد طبعش در شعر فارسی و در شش تمام داشت این  
 بیت از ویست سه بنده بهر قفا و بار دست جو خطایم از آن جان  
 به پیشرفت بیکان از موانع آن تیره هر کوه بهر علقان مخاطب بگویم  
 رقم خطایم و تعلیق را خوشش می نوشت و در زمان عالمگیر پادشاه  
 از اینان بپند آمد و در سلک ملازمان شاه منسلک گردید  
 منسوب نظم می شد چون تخلص نداشت نامش بجای اعتبار کرده شد  
 این بیت از ویست سه بیابیل به آهست که میباید بکش منوی  
 که از خود رفتی و در پیش دارم تا سر کوی بهر جلال الدین سپارد و در  
 لایم بود و الطیث حوی مثل او از آن شهر بهر خواسته در آوازه محمد علی  
 پادشاه عالم بقا رخ حال خود این ابیات از ویست سه مالد  
 حیات ز غطف باقیم چون ناله و شراب که در خواب بگذرد  
 جو غیبت اگر چون مور بجوای سر خورانه مکن مفرض عمر خویش ببال  
 بهر خوراک محمد افضل سر خوش و در اویل حال عیال است عالمگیر

[illegible]

روزن بیلارو.



معزول مبدار و ویشهای جمع و کشیده به بقع منور شاه و ارج و  
شیخ المحققین شیخ روزبهان کاتنفا و حلقه اهل ذکر در آن اقامت  
مینمود حاضرین از نفیس آن مجالس خویش را محروم مبدار و در اقام  
مخربست میندستان بفرست مجت و موالت آن کما یکنه  
زبان فقیر و در طایفه در شمر از توقف نموده سرگرم آن باوه اخلاط  
آن سانی بنیرازی گردید تا اگر موسم سفر برای عیان رسید بفرست  
مست نگاه خازن آن کشیده در مواحل و مواحل ثبات و سرگردان  
حانه بنابر عدم عدم محل و طافت آب و هوای ناگوار و دریا کنار  
بکر فایان رفتن در موسم دیگر بفرست عباس مرا حجت نموده روانه  
مقصود که بعد از چندین روز از آن سخندان در خاطر بود و در وقت  
مقصود که رسید ساک ندر و در موسم از بنیری بنام نانا گمان نامید بر  
بنیری زبان خویش را ناگوار و ام کو با چاموشی که کشیده در بنیر  
و بنیر چون شمع بنیر می کشید و در فید زلف نالوانی چون سخن دل را که  
باید و انشنان و روانه را و این بنیر می کشید و در موسم میرزا  
افضل الدین و در موسم خلیفه سلطان است و در زمان سلطان حسین  
فران چندین منصب وزارت موفورات و بعد از دست نظارت  
و فخر مالون سر بلند کردید با الاخره عبا برت خافان مالک رقاب  
تیر مخصوص و ممتاز گردید فاست فایبش منسوب از فایب  
املاک ظاهر و باطن و چون بنامش عبا جلبد حسن خلق و مرد

بارافم حروف کمال محبوب و انکار داشت احوال مجموع  
 که در اصفهان از لیسب مبدل و طبع نه لقب اکثر نیز بیت نظم و  
 محبت آن مایل میباشند و زنگام خرم نوای این بیت از زبان  
 طبع ایشان در نظر تو و بهین گفتا خود در در کمالشان محبت  
 غنچه بکار بست هر کلمی از ایشان بهای نگی بودید و به لطف  
 از سادات کثیر بوده بایم ان رفقه اکثر بلاد انجار ابر کرده بالرباب کمال  
 و فضلا بجهاد اشته و نیز بارت بقات عالیات نیز منصف شده  
 و با لفاق میر بقات فرحوم نیز بارت مشهور مقدس صفوی علیه التحیه  
 و التنا و توفیق یافته و افزای اصفهان آن در کینه بکثر و بهشتا و در  
 شهر فر نور در بید حیات مستعار بوده و در است سه زی بنیاد فلما که  
 ما و یار یار کرده ایم خوش کنین را بی سبب روای عالم کرده ایم در حیات  
 میشود صاحب کرم را دولت افزون نیز بهایم چاه را آب از کینان پیش  
 میگویند خدیو سلطان بیکم مختلف سلطان صبیح امیر است از امرای عظم  
 ایشان ابر ان که هم تیسله علیه ایشان فرمان فرمای این مملکت  
 خود و کس مکان بوده اند و از کس جز و از سلطنت اصفهان  
 جنت ن آن واقع شد شغفه آفتاب و در از کس مصدر  
 به است نور و ملا کو را آفتاب انوارش نمونه شغل طور کمال  
 الا خلاء در کجا و لذت در سه فاست بهر فتنه و بهر فاست  
 انکار صد جهان فاست از کمال حسن ناز سر وی بختش

در کس

در کس

شایع او ترویج خلاصه باینست که در حال اقبال سپهر منور  
و کمال بود و در احوال و در ظل رافت آن عقیقه دوران و منور  
تر سبب یافتند چنانچه در خانه کتاب ایشان باغبان کرده و انفسه در  
حدید و عهدی بعد از این در وقت ناچیز در بندگی آن خورشید عظیم  
و نجابت بسر برده و الحال روزگاری لب و رازش که از گوش  
فلک بگذرانند و عینه بر منباش و در راز انسان سپهر نباش  
بیلای خیمه گرفتار و در کینه بیکس خار فایده ام محقق کلام آنکه آن عقیقه  
روزگار را در سبب و الیه نشان نامزد و پیرسم او کرده و در حدیث  
فتوای ایران و سلطان احمد بهر اصفهان بهشت آن شهر  
فضیلت یافته و در وصال شام او شدند نام راوی انداخته از یکدیگر  
مبجور است شرح حالات ایشان زیاده از آنست که درین  
اوراق اجمال کنجای دانسته باشند بجز آنکه ناچار حال بجز که در  
دوران سلطنت اصفهان فرو گشتن آن شریف و همان روز  
که از اشتغال وارد حضرت محبت شریف احوال غمزه کاهی  
بانشای نظم میل میفرماید این چند بیت از مبالغه طبع آن مخدوم  
و دوران در خاطر و در شربت غمزه من ساقیم و شراب حاضر ای  
عاشق شربت آب حاضر است شراب من کس لعلم این فعل من  
شراب حاضر با حسن من اقبال است : آنک که در اقبال  
حاضر کفنه شمع خوش است یافتند که من کنه جواب حاضر خواهم

من اگر تک زیر مل آرد و حکم کتاب حاتم سلطان پور منج نبوده در  
در عالم عالم کتاب حاتم حاتم رفته کشید و باده چند سال قبل  
ازین در در السلطنة و بی فوت شده طبعش در نظم قدرت  
و است و در انکلیسیه نیز در است منجا و است او را است  
در جویم صاحب دیده و در منور و نکمته بر این نور شد بشنم منور  
ملا علی اکبر بود مولدش در المومنین هم است و نون و در صفهان  
با فتنه همراه را هم خوب از این ان بهند آمد با الفعل در زیر صلوایه  
خوانان ملازم با و است و عالم بنه است و در کتب این کمال قدرت  
و در خطبه و در نزد او را نام عالم را بدرست نام بخواند و در موسسه بنیم  
فی الجاریط هم رسیده بشعروالت نیز میا و در و در موطا میگوید  
در صفهان علم مخلص میگوید و نقل باشد خان مرحوم و در رسا مخلص  
سودا با و در و در انکلیسیه که منج این اسم است و در البش خانی  
از کتب و در منج این ابیات او را است و در سعادت از و  
بوسه میگویم و در از و در انکلیسیه میگویم از چاک و در نظر من بار  
میگویم و در منج این از و در و در منج این سر و در منج این  
منج شهاب الدین از و در منج این در و در منج این در و در منج این  
شعیت شیم منج این طبع شیم از و در منج این در و در منج این  
منج منج این در و در منج این در و در منج این در و در منج این  
در منج این در و در منج این در و در منج این در و در منج این

سب و اکثر مشایخ عالی ثبار و اولیای والا مقدر فرمودند و باری  
 اند صغیر و نوزاد و مسکین و مستکین و غم از سر و اواران آنزلف  
 بر لب غم مایه روزمان کشتی عباس و در خط بغداد از لباس مسیح منع  
 خوردن و بدین سبب ویراسته است و در کوشش جهان مازنیست  
 و او ووه که با خاک بیره نور خود و انعمت و نوره از نور خودی مایه نور یافت  
 بچو فیض از دلش سرگون او بخت ای شهاب سهروردی اگر فناری مثال  
 وانه و درام از برای مرغ بزرگ رنجیم بیخ اوستا فندرشه و فندس  
 سره از جوان که مولد است بپند و نشان آید و در قیبه بانی است کن  
 که درین بود و بعضی اوقات در فرزند کمال خبر که قریب بقیبه مذکور است  
 نشسته بیدار شده و شیخ بزرگوار از کبار اولیای عظام بل از جمله اولاد  
 کرام بوده اند و نور و مستی دانسته است که وصف خواند و از خواص  
 احوال آنکه هر جا بغیر از حالات آن بزرگوار عالم بقدر مجموع نور و مستی را  
 نور رخ افند و جویش البد و در خاطر پیدا میکرد و همچنین زیارت نمیشد  
 را این اثر است و کلامش را نیز همین خاصیت است با حضرت  
 شمس غیر از و با مولوی رومی کمال آنجا و در نهایت خصوصیت داشته  
 و فالش در قیبه مذکور واقع شد بیکر معجزات هم و ربانی است  
 و هم در کمال و در کمال میگویند که نمیشد است و اهل بانی است  
 بخلاف آنها و قیبه خفشتان بیدارند و درم و درم و درم و درم  
 بصفحه زیارت میکنند و کمال قوی بعضی و راست که حق بجانب

از

از خون وی در گذشت و آن نفس را نیز انعام فرمود و بایست  
که خاک کنیز در چشم فروخته آید و عذرت نبی نهاده و صدقه آید و بخواهد  
بیشتر کس خواند و از دست آید و هر کس خواند و از دست آید و بخواهد  
لقب و نامش بخواند که درین محمود و منشاء اش و در سجده خاک  
بپا و دل در راه اخلاص و از او دست او بیاورد و بپا و دل در راه  
محبت و متابعت بزرگان را بخورد و از جمله او دست بپا و دل  
خواند و در چشمش و از دست او بخواند و در چشمش و از دست او بخواند  
و باین علم کند که ویر از نفس خدایت و از نظر او است و بپا و دل  
بند حاصل شد و بپا و دل در راه عالی رسیده و بپا و دل در راه  
وجود و حسن با و در فنا و از کز و نور و حدت انصاف یافته است  
و فالتس در شش بود و انکار و هر که اکثر یا عبت بنام یکا بر بسیار  
میخواند و در لوحی در تذکره خولش این را عبت را از روی آورد  
سبب ابدل نوز و خلق یاری مطلب از شش و هر نه سبب  
واری مطلب بخواست ز فتنه خولش خولش از طبع با عبت خفا  
باز خولش مطلب و ازین راجع را که خواند و از دست او بخواند  
از که خولش بنام وی و بنام سید عابد و از کز و سبب که منظر  
آسمان بود و منزل نوز و کز و از شش با شش کل نوز که هر عبت بنام از دست او  
مسکین نوز و سببهای بجا واصل نوز و از کز که بنام سید عابد و از کز و سبب  
را چنین نوشته است که در بزرگی و سمانزل نوز و وفات شاه جهان

وریا خدای تو و درود بود و موفقت میرسد عطا و غنصه و تقاضا و شرف  
 شد با فی التعلیم و رتبه کیموری که امیر نور صاجه ان خود آن  
 کتاب را بلیغ تر که نوشته است و تالیف آن منسوب  
 بالان با و شاه جم جاهد و تمام شرح و غایب زبان وی و را کجا فروم است  
 نوشته روزی علماء و مجلس عز و ذکر نمودند که اگر حضرت شاکر التوحید  
 خلیفه رابع است و جلالت شأنش در عالم بود است لیکن  
 چون بقبل خلیفه ثالث راضی بود و بر همین لایق است که بقدر  
 پس بقض ویر اورول بدر زینا و حجب تکمیل ایمان باشد و چون  
 انجرف را از زبان علماء شنیدم و درین امر کامیاب و دانشمند انجمن  
 را بخندست بپیر حق سبحانه و تعالی بیاوردی قدس سره نوشتند و در حقیقت  
 من گفتن شیخ رسید بدست خلیس مشغول تعمیر دیواری بوده اند و  
 میردانش مدد کار کشید و مجرور یافت ابن مطلب با دست کل او  
 و جواب فرمود نوشتند با آن در عرضش بر من اگر بود منزل نو و زیاده  
 اگر نشسته باشد کل نو که هر عا بنا کنند و دل نو بسکن نو و بیجا  
 بجا حاصل نو و بعد ازین نوشته بود که وای کمال غمانی که حاصل بقفل  
 وی راضی باشد و السلام حاصل نوشته و رتبه و ظاهر نمود که میردانش  
 بخندست شیخ انکاس نمودند که دست را نشسته جواب بر نگارند  
 غرور و ایم آن دارم که نا شنیدن دست و جواب این امر عظیم ناخبر و ارفع  
 سو و مواخذ کردم بعد از مطالعه آن جواب با خدعه و کرم که بقدر علم



در حال سواد عالی درجات و در جای خاواست و  
 با کس نیست آنها در جمیع ابواب سع نام و تقصیر روانند و  
 را هم حرفت را کمال این بود که راجع از نور نیز از شیخ با سزا و معلوم شد  
 که از دیگر است جناب شیخ مناسب مقام نوشته بود و در محرم الهی  
 شریف الدین مقبل از فدای حکما بوده خنالتش مقبول طبایع و  
 منظوماتش مشتمل بر ضایع و بدایع است در است جهان نیز  
 کسوت ندارد و فریب چشم جادوت ندارد و اگر مشک از فر  
 خوش نسیم است و در جان بخش جویموت ندارد و در شریف الدین بن  
 کجی میری قدس سره اگر کمالان بوده و کتبش مشهور است که عمر بدان  
 نوشته فتنش فیهما که از مضامین نکال است و این را با خبر آورد  
 سه چون عود بود و خوب پیدا و درم روی سیه و موی بقدار و درم چون  
 خود کفنه که ابدی کفست فرمان نویسم و امیدوارم شرف  
 الدین بن محمد الدین محمود از اعاظم علما و اکابر فضلاست بنزد مصلح  
 معروف و با اخلاق جمیع موصوف بود و نظامی عروضی گوید که از در احسان  
 آل ناصر است هر حرفه گوید که اقامت در بخارا بود و اکابر انجاشیر  
 خدمتش را در دست یافتند و در سفر حسن بخت وی رسیدم  
 او را است سه ای وصال تو فایده شدای ووی فزانی تو اصل پیرای  
 من ندانم که تا بیاید و حافیت را کجا فرستادی و حق بدست تو بودم  
 هر خوبه ماه را که گاه تمامای هر کجا بخش عروس من بودم و در امدادی

شریف الدین الکتاب ابن الرشید محمد الغزنوی فاضل و محاسب  
 و خوشنویس و ساجد فرین و صاحب نظر منین بوده و در است  
 زبان من ز شکر و او دهان پرشکر دارد که چشم من بر دنیو جهانی بر خیزد  
 و در روز تو خیزد بدین نسبت قیائی بملکون بویست تو جزای بدین  
 محبت که جزایم کردار و در و من بکین بود و بویستها بخور و خواهم که باور  
 عیندانی خیالت هم خبر دارد و شرف الدین شغوره بغایت فاضل  
 و استخمس خصال بکمال افعال بوده و در خول کمال استعجل  
 وی از شرف است که غرض است از مضامین اصفهان که او را بر  
 پیش کویند و زمان انا یک شیر که خطاب ملک الشعرائی یافت  
 و در آن طغزل ابن اسلام نیز بسیار کرده و درین عالم  
 این مرد و وفا کو و دین باغ رویت مردم کیا کو اگر از این اندر عارفانند  
 همه مرد و مرد و مرد خدا کو این رباع را بقی اوحی بنام وی ضبط کرده  
 و مرز اطام افرا با وی بنام ملا صاحبک چشمی آورده و در آن رباع  
 که یک ربع بهمان بر رونق اور شک بر دصد کل از فرد تو نهالست که  
 طوبی کرد از هر صوبه آرد و کشید آرد و باز میرزا ابوالقاسم نوکس این  
 کامران میرزا ابن سلطان ظهیر الدین بابر بادشاه وی برادر زاده پسر  
 بادشاه است و حسن گش نیز در انش و کمال آراسته و میرا است  
 بود و چنگاه و رطلو کو الیایر محبوس و از آنجا بحصار عجم قدم گذاشت  
 چون مرزا کامران غیر از وی فرزندی نداشتند تا زنج فوشش این است

بر خط نویی در ام ریخا به احوال میرزا و در او را و شرف الدین شغوره بغایت فاضل

در این توغز استوار و خدایا از آن جوانان که در این جهان  
 از صفی انانیت و کوریا که تعبیر بی بیوا کو  
 اگر است و در طاعت است و اگر است و در طاعت است

س غفران

ع نماز از کامران نام و بی ادب است چه بارم باشد که بر زلف من  
 س زده است و لشکر غم بدل غم زده است و سنگین است  
 جیش است و در کجاست نه بوده او راست چه چون با ده طبع  
 بار چون شهید گام چون کسبم خوب چون کل عیب نام چون خند لب  
 انکوشی و چون قدر خرام هر روز لبان هم و چون ماه نام شرف الدین  
 فضل الدین شیرازی از دانشمندان روزگار و فضیلتی بلند بعد از وفات  
 و صف را که در عهد سلطان محمد خاندان نوشته اند بعضی بوی خوش  
 اند و ناریخ معجم را نیز که بنام غفره الدین انابک نوشته اند بعضی از وی  
 دانسته اند و این ابیات از دست سحریم که بگویم افزون نمی گویید  
 شرا نظر نویی اگر وفا بودی بیاید جهان مرا با تو اشتباه است بیاید چشم  
 مرا از نور و شتابهاست و این شرف الدین علامه الملک کمال است  
 و نهایت متجاعت و اشته و لایب قبر زده که را بخورده است و در  
 اوایل حال که در خوارزم مجوس بود و بعد از این رابعی کجاست باشد  
 و در شنبه که خورده ام از بی نامی بمن میخندم که از فرزندان بی زبانی را  
 بخش تا باز بدست زندان تو از خشک چنین زندانی - اقام است  
 الدین محمد ابن محمد الفراهی مجمع کلمات و منبع حیات بوده و در  
 سده اول و دوم آن توفیق بکتابش خوش است زیرا که نظر در رخ زیبایش  
 خوش است که با او خوش بشیرین رخ تو که در پیش است که در  
 با او خوش است و شرف الدین منصور از فداست این شرف

را بخت از روی و در که و جمع از روی و آتش اندر چه چو خندان لوی کوه  
 از زبان شود چو جنگ آوری غره کوه و کفن و درم و کفن بر جان از  
 سبب و شهادت از زبان و در و اندر بین چنان کشت از عدل  
 این جهان که مطرب بنار و زندان را بین بهشت این طوس و فی  
 نیز از دقایق انوار حکایت و میراست به بند کا چو صدر و بندر انوار  
 کوه و اجرام را کوه سبک زید خواه کن پوست باز آنگهی بگویند به را که کوه سبک  
 اگر کوه سبک نیست است به ندانم طبع از نو خیز کوه سبک به نفس بن موه که  
 انشوی از بلغا بوده اوراست به حسن نوز و در وصف افزون آفت  
 و ز شرم تو لاله خرف و خون آفت کل و بد که در زری بجز این معنی از است و در و جام  
 بهرون آفت و نفس این طبع کوه را مثل فی از با طالت و در سبب و در خشت  
 صدر الدوله مسوده چو خرف و میرا و بد و سبب و در است به  
 و است نو که به نوبت کر است ز و کون و خرف نیز با کر است به و است  
 کوه سبک بگویم آن چیست ای کوه سبک چو خرف کر است به فاضل و نفس بن  
 این معنی و در می انوشا یافته وی نیز در سبب و در آفت و در خشت صدر الدوله  
 نظام الملک وزیر سلطان جلال الدین مسوده است به سبب و نوازش  
 از روی یافته است کوه سبک و بوالش و در سبب و بوه و به است  
 رو که کوه شود ملک و میری عارض ملکون مدار و در زره و خشت  
 که ز لعل لب گوییم کوه سبب نوازان مبدع کوه جان هم سری این را  
 نواز صاحب بنام وی در میان خود ضبط کرده و در و نواز خواهر و خان نظام

بنظر رسید که در شرکت مورد توجه قرار گرفت از آن جهت که در آن  
 از آن شخص خبر نداشت و در آن زمان در آن شهر بود که در آن  
 الدین محمد انجری که با حداد بوده است الحی کلامش حکم از نواد  
 است این را به راجع را بوی شوب داشته اند که در آن کفای ملک  
 پیمان است به سب و در آن خبر که بر این است چون در آن شمس بجان  
 در روز آنکه بطل که قند و ریاست امام شمس الدین محمد بن محمود که قضا  
 شهرت است پوری بوده و او را است که ای صفت حسن و قبح  
 به شما روی شکری لطف تو بخونم بغیر از خط تو چون نبات شبنم  
 و به هر ملک لفظ تو چون شهاب آید و به تو شکواری شمس بن  
 امام شاهی راست که در عرض طبع طبعی خالی گفته است که  
 شاگرد از و نشین ملک را بهیم است باز رانی جو تو کس بودای  
 ای و به چشم رو که سلیمان آید و ای الش شمس دان که به ایم است  
 شمس الدین محمد الشکی سبستانی بوده کتاب مجمع البحرین  
 از تصنیفات او است و از محققان بوده و در تذکره و معاصرین  
 تذکره ابن راجع را ملک بن الدین بوزن شمس است که  
 باید که نو و به کم شکند لطف تو به از آن که شکند از دانش بکار و از  
 که اندر سحرهای یک آه از ملک به هم شکند یک سحر در دل و  
 یا و صبا بی فرست و در مندم ز جو تو و دای فرست که سحر و از  
 بکل روضه و صلوات بر ائمه و از این جملات کیدی فرست

نسخ قند و ریاست  
 محمد بن محمود



ر ع

خواهم بود و در جواب نوشت ای پسر محمد الله والوارث حفظ الله  
 لعنه الله محاصفتش را از غفول ناکمی توان نوشت آقا امام در وزارت  
 ابابا آن چون بغایت مستغفل شد از خون بسبب اغوای محمد الملک  
 منتمیم شد زنده و او به بدید نهادنش را باند محمد الله ازین هر بار را در  
 مرتبه خوابید و الله بن محمد فرزندش گفت سبب فرزند محمد الملک شد  
 یا از زاری را بهای کموت از حسن قدر الفت پست بدین خم یافته شد  
 ابرو و دست و کمر و موی و در آن کوشش و در غم و بجز نباشم خاموش  
 و در غم و لبندی جام بدین اقبال بدر جام بدر کفایتش خواهم بود  
 محمد بنی از فرزند آن خوابید و الله بن صاحب دیوانت و جدر خواستش  
 صاحب دیوان که مذکور شد از محمدی را از خواب بیدار نمودی و بنام  
 نقل که از غفول بسیاری از انکار و فیما بین مردم لغت نمود بعضی را بکشت  
 و بعضی را بکشت بجز صاحب صفت عطا فرموده است هر جا حافظه را و فطرت  
 و از آن میان در هر جا در خط ممانعت باشد و میراث شد که آنرا در حقیر است  
 چوین بگویند این اوران مذکور او در نظر و الله بن جوع بانی کنایه مذکور شد  
 او بی بود و بگویند که او بی حال بر آن فطرت است و چون بی زبانی  
 است ایام بهار چشم بگردانید و شادی بکار و در باغ بجای سینه کو  
 شمع بر روی و از بهر بجای فطرت کوشک بیاض ملک شمس الله بن اولی  
 است که از ملک کشت به هر سلطان است بعضی از اخفا و جوش  
 دانسته اند و شجاعت بی نظیر و به سپاه ملاک و انکس و سر داران را

اوراست به باو نمیزد چو دوست بسیار است باو دوست  
و کار است به پیر نزلان غزل که باز به محبت بگزیند از آن فکس  
به کار است به ملک شمس الدین ابن میان شمس الدین است بسیار  
و نام و بزرگ و صاحب کمال بزرگ بگزیند و گفته است به غیر  
این خیر کس طوف و بواز البت که از وی به جای افشانه البت  
به هیچ از این غم نکورد و سخن در جهان آفرین به و در حکم سنان و شانی  
راست به نزلان بگوشت دل این که یک نفس به بیرون نمی آید  
قدم از وی خیال نوزادام شهبانی سلطان معلوم شد که مختلف می باشد  
با سلطان به حال اوراست به است بیاض و در زلف و رو  
انگار من به سبیل ناز به بر کل و به کف نشسته به من و از او بگویم کلمه و حد  
بوسه زان و ولایت به بوسه کل گشت و آن بوسه غیر از این و عمر و فانی  
گفتند و حدیث ترا به بوسه که در بر جان بدست به من این ابر کفا  
و از من سبب صفت به من و در روزگار و سبب و وقت نکند شهبانی  
الدین خالدر است به ملک الموت از اصل طیب می باشد  
بیارگاه خدای که جهان را از خلق خالی کرد از زمین کار که شود و بای نیا  
ازین شغل دور کن باور را با خداست و کفرهای ناپسند باو احسن شهبانی  
بخی از کسان و آن کامل و به منندان فاضل بود و حکم رود که مرثیه وی گفته  
اوراست به با او به او به سبب است بی آوب با به او  
کس نه است به شهاب الدین احمد المودب الترمذی علاوت فقه

الغالب





الحی که اکثر آنها در کمال غرور و تشنگی و خور و افش شده و قیاس  
 در شش و در عهد سلطان بام بود و او را است به بد و چشم بویارند  
 چنان که کس که بکند و بعضا و بکند از زمین به خاکست در زمانه روزی  
 و کز کوه های فراوان بکند خنده بر افش و کان دل کوه به زارت حسین  
 صفای بی بعد از شهادت کج المومنانی و زارت با و نه وین به و عالم  
 بنام شاه اسمعیل صفوی لطف بوی کوفت صفات صمد و اخلاق لایق  
 و انشای خاست چنانچه و کتب نواری مستور است بدست شاه  
 فاکو بدار کشته شد مولانا امیدی در احوال وی بسیار بود و است به  
 عاشقانی به جز المومنان حال با خنده اند و صل چون نیست به بهمان  
 اند که هر پوست محیط مغرور به با اند مغرور که محیط پوست کز وین حد  
 است که هر دو با جسم و حال بود و در خدمت محمد خان شیبانی که  
 او را است به ش و کز کز بکند و حکما در آنکه مان لحظاتی از پنج بار  
 مراد مولانا ش و شیبانی از بیکان عمر بود و خطوط را خوب میخواند و او را  
 به وی سکارا شیبان بود و خوب به یک به جز و خوب به بهمان بدست  
 گفتیم ای سکارا زوب کفای به به جز و زوب کفای ابو الفوارس است  
 شیخ این محظوظ به به جز و زوب کفای سوری و غرض کوی به به  
 به به شیبان در اکثر مراتب علم و فضل کایه افان و در عالم شهر باری در  
 جهان طایف بود و در افان و فارسی و افان با استقلال تمام سلطنت  
 و در افضل حالش و کتب نواری به افضل در کور است میانه وی

و سلطان اربلس مهاجرت و در اسلامت بسیار واقع شد و از  
 آنها یک رابع و چندین نوشته بودند و از آنچه سلطان اربلس  
 است و در تحت اسم او چندین فکر است در تحت سلطنت  
 شاه شجاع چهارده سالست و وفاتش در شصت و نه بوده و در است  
 ابو الفتح کس و سلطان منم امام زمان که نعل حکمت منیران قیصر است و فیما  
 منم که نویسد روزی صلابت من عیون است عینم در سبط جرج افشار  
 بهیچ کار جهان روی دل نباشد و در آن که آسمان و در و است بر وی من نکند  
 نور اسم و خوی پدر کبری بر او در من که نویسد بنام پدر و خرد و است  
 چون این نظم را جواب گفته و فرستاد شاه شجاع باز این نظم و جوابی  
 نوشت که صبار جانب بنام نویسد و بگویم در من نه و بگذرد خط افشار  
 مبارکاه شریف خلیفه ایام پناه بگوشانان اربلس بن و است و سلام  
 من برسان و بگویند از عظم که چشم بیکال و جمال او در سوزن طعن  
 زنی که در آوان شتاب چه عزم خطایا اختیار افشار اگر نویسد کتی  
 طعن نه به با و بر که مرا سخت باشد به و از که همچنان که با و من بر و از  
 اگر چنانک من ای نه از کلام کا و محمود بر او در من بنام کین میگو و حضور  
 از پی نان و کین کردم و در پیش نایب اساطیر خلق از زمین کشت و من  
 زمین نموانا خط که از پند کین مضطرب است بوده و چندین  
 از من جمعات وی فکر کرده اند به بر خرم و ترک بکر مری نوشتم  
 شریف بار کرم بنام که در نیم جهان زوایه خوشگوار کرم حلاج صفت

بعشق مست بر خرم و پای دار کرم بر خرم و غلوی گزیم فارخ زود کون  
 خوش نشینم مولانا شرف الدین عسائی روی شریه فضیلت و بزرگواری  
 وی ورین مختصر بجز غفلت نشانی از آن گذرنده که محتاج به توفیق باشد  
 و در کتب نوارج مسموطه از انصاف غالبه نشانی ظاهر است اگر چه  
 باریخ نوشتن دون مرتبه مولانا است لیکن بنابر مبالغه است بر چه میزان  
 باریخ ظواهر که در رسالت و سخن او غروب و شبنم الفاظ و قوت  
 بحر و صفای لغز و صدق مقال باشد هیچ جمیع کتب نوارج است که در  
 کمال کوه سلک است و مولانا از مصداق جان خاص حضرت امیر  
 بنور صافیان بوده و امیر صافیان رحمت شان مولانا بسیار مغموم  
 است و باریخ ششصد و پنجاه و شش از عالم زنده قبرش در دارالعباده  
 نیز است اینچنین و بر بارخ از زاده های طبع شریف غمزه است  
 صوفی میباش منکر زندانی است که اندر عالم بر نوارج حسن بار  
 زندان و جوئی و از اسباب و توفی و انهم بقلند گفت اگر چه نیست  
 که سر دی چون کمال نیست بر خیز و فتنه مال نیست کوز سه و دو کون بر خیز  
 آنکس که میان مال نیست چون در حاکم نوکشت و در موعود کس چا  
 نیست مولانا شرف الدین با فقه هر جا که آن شرف را جان کوه این  
 را روان تو بسیم و هر جا که این را اول تو بسیم این را و این کوه از شنبه این  
 و در شرف سعدین را شرف و صفا و از غنیل با این شنبه این  
 را رحمت و بهاست الخ و دارالعباده نیز و باقی اکثر قیامت نیست

[illegible]

حرف معانی و منطق و اشعار مثال خبر خدا و کشف ساز و پالان  
 ساز خود و حق علم جبل را که از میان باطل و حق جنب و سطح  
 چنان که جنب کسان موعود و کفاز هر آن عمل که کس را بدان نباید علم  
 بود و محال بقول محمد مختار بگوشت که خود را چگونه دانست که حق را نشاند  
 و اینست در هر طوارز مولانا شریف تبریزی از سخنوران عالی کوره  
 وی است که مولانا لسانی بنده از جنب سهو الیسی بجهت اسناد خود بود  
 چون بی ادبی که بود و خاکی مولانا از وی رکنیت و انجمن بیروی نامبارک  
 مناج و جویش لغای اجل که در بدو جنبات که هم و دران و درون  
 و از او است که زحمتی بدست کرم فتنه را با از آن خطا زو و بنویسند  
 خلق در از آن جوهر کون شود آن وی از در چشم کبود که سقف مضر خال  
 است لفتش و نگارن بعینه چه مانند بنویسند از زینت که با نداشتن بل  
 زینب لفظ از رنگار چه کارم از رنگ دی یافت چون دفتر به به  
 به خود از احوال جو چون طومار این جنب لوراسم میرزای مغفور به  
 و کشف الیسی تمامه عاقل و از و موعود که کرم جنب مضطرب چون حد  
 و در و جنبه به افست به خود و کون جنب جنبه به در مجال آفت  
 که از مساوات شهادت و بعضی از او و او به سید شریف جرجانی علامه  
 مبداء فتنش و در و بیغ مهابت و انشئه از او است که بس که بس  
 هم از و به و مام کدر و در و به و مام چون جنب مام کدر و در و به و مام  
 که از آنجا کدرم بس که کون و در و به و مام کدر و در و به و مام

بجهت جانان بخدا باین آن نام بران را هر یک از آن سبزه زری و مجسم  
 آن که کاسه را بادی بوده شکسته تا و رسته سبزه زری خالص است  
 بهر حال این بیت نوزده است به سانی بیابان بین جام لاله  
 هر کف منتهی جلاله زانی پادشاه شکر فندی راست به کردی  
 تاکی از نوزدهم خون باشد خاتم زالم تا نوزدهم خون باشد زالم و که نوزدهم وونی و هم  
 وون چه ورنه نوزدهم زالم تا نوزدهم خون باشد شکر سبزه زری است  
 به ملک که میرندی وونی عالمی است مانند شراب کهنه طمیس و دارو  
 شمس ز کوب راست به کردی و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 خلق به نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 شمس ز کوب راست به کردی و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 می باید رفت بی نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 می باید رفت بی نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 شمس زری و فضیلت و جامعیت علوم بی نظیر بوده اکثر فضیلت  
 عالمی و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 محمد شمس زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری و نوزدهم زری  
 شمس جهان هست زوال و صاف تو کردی و نوزدهم زری  
 خوشنیش زلفان بکام باران کدران زلفان بکام باران کدران

مایه  
 مایه

شمس الدین بختانی راست است از میان مبطلای وطنم روزی که  
 پنج بیت از نظم وی منروی و لروی غم مجنون بود و رسوا شد و بکسر امر و  
 شمس دین بختی راست است چنانکه در شب و در روز چنانکه  
 رنگ بگرداد و در غنچه انداخته شمس الدین بخاری حالش از زیادت  
 معلوم است که سخن از زبان جان کفمن خوش بود خوش است  
 کفمن زان لب نمک کند بار یک یک با شکران و جان کفمن  
 نتوان چون توان ببرد است حال این جسم ناتوان کفمن از زرار  
 شرح نتوان زشت این بختی و ناتوان کفمن از اینم اختلاف و شمع  
 و شمس چون بختی بکری عمر است و شمس الدین صدر گویند  
 در وقت وفات این ریاض را گفته است خواهم از جهان فانی رفت  
 و زین زمین بناتوانی کفمن در گوش زمین زین فانی نمک صر  
 نهان بی زبانی کفمن شمس شهبازی از خنواران علی فطرت بود  
 او را است که صدش طایان بهر خلاص زیند است و هر قصد از  
 آن طاکر صد کند است و در خیال او زین لب فرو ناصح  
 و زین خیال که گوشم پیدا است این دو بیت که گوشت هم بنام  
 وی و هم باسم بختی بختی بنظر رسید با نوحه و در موسیقی حب  
 تصرف بود و در رنگ تراشیده است و است از راست  
 هر که واجب زلف خالق اینست سبب چو در بوی خوب و بزرگ  
 ایمر حسین شهودی از افاضل غرامان بوده او را است که تم بجای



و کرد چون ندیدم بیدار نشسته که در گمان چشم خواب ندیدم مولانا  
 شبی که در روز مخموری مسلمانان بوده سیاحت میکرده با همدا افتاد  
 در کجایات سکونت کردند و از آنجا بر سر واید که عاتق وی سوار و شهبه  
 شد آری غم نهال محبت همین است خون و لب کسکه از لب  
 لغیب وی کرد و در او راست سه جوانان همه ممکن دل کبابان  
 بخواره اند خون شهبان را اینسان بهینت گذشت ازین همچون خیال  
 من اینهم گذشت فکر کن کمال من شهاب الدین ساوچه از  
 اجل مخموران ندیدم بوده و راست سه کرد مرا کشید و چون کردند  
 غلام خود چون کرد آری در محبت آید و دل غم نیست ازین  
 که بکنده خود خون کشته شهاب الدین دریند بوده ظاهر ازیند  
 و راست سه ابره فلک مثل نوبان قمری در روی زمین  
 نوبان لری نه علم که در خاک ندیدم بر سر کوب و نواز بر  
 خاک کردی نه شهاب الدین بنر شاه شیری در خدمت مجروحی  
 این میرزا است بر سر بوده و راست سه جوهره ازین چون آفتاب  
 به دراری جهان و دل گذشت مشنری بر نزاری غلام غم خون بر چشم  
 جاد و لب جهان شخبه بازی جهان بخموری بهین ریاح از  
 یک نازان معرکه مخموری و شهبان بلاغت کسری بوده مولود  
 انش مشه و لب سه کوبید بغیر از ریاح از انشام و دیگر شخبه  
 معاصرت و طما سب ماضی مغفور و در او راست سه ای آنکه در

دل قضای غم نشسته دل گشت که گویم از برای غم نشسته لطیف  
که میکند غمت با دل این ورنه دل شکفته چه جای غم نشسته  
ولی بهر باین من آن سر بهی آوردی تا بنور دست نهی معلوم رخ  
ز نور خود خوشه بر آن یعنی زلفش نهاده ام روی نهی این رخ راجح افور  
نفع او حدی بنام شیخ راجح نوشته و نیز نوشته که مولانا فصیح الدین صاحب  
نسبت میدهد و سام میرزا در تذکره خود بنام میرزا فاسم بهر که کور نوشته  
و البتة که اگر نسبت مولانا شیخ با آنکه امیر علی بنیر محمد العبدی ذکر کرده که از  
ولایت طبرستان معاصر نسبت نفع او حدی نوشته که او را از انهر نسبت معلوم  
شد که در زندانب امیر علی بنیر به فایده تصور کرده او را است که نو کفر  
موزم نه و افشاست نسبت بهر غم بنور و در المیزور از رخ جان نیز او را غم  
موزم است از دست جز با نسبت نالوز و دل و تمنی نو چندان  
است مبهوزی که کس تمنی بنور و شیخ او در بیار است  
شیخ زانرا عمل ما پیش از آنکه فایده و بدو فایده اعمال نشسته اعم  
شیخ او بهر از خلف الصدق شیخ ابو سعید بوزار نسبت در کمال  
قابلیت و الهیت بوده او را است که در پیش او نیست بکین  
میکند مراه و میکند بغافل این میکند مراه مولانا فی کلونایش  
لفظ افاسم از لغزانی زمان است جاسم ماضی مغفور و مغفور  
مضد و در حدی که گفته بود و موز و او را نیز که نسبت کرد مولانا میزور  
در مخفوری چندان فایده ندارد و لیکن حکم سلیقه انحراف خوب دارد و او را

ه ما موم خشک ناله می روی خورده ایم سینه ما زردیاست زرد  
 سیراب نیست و چشمها خوار ری بوده اوراست ه  
 کسی از خم خورده خورده باشد که در حشرش با و بر خورده باشد حیات  
 جا و دال مخصوص به بر لب نکودر علق جوانا مرده باشد شامی لری  
 نشسته بر کلامان بوده اوراست ه صورت حالی من و شمره غم بخون  
 بکشت بکر بود هر یک بعنوانی و طعمون بکشت به چشمت از زمان  
 فاحشه نند و سنان بوده در بنوعان از مردمان آرمه زاده اینجا کسی که دیده  
 بدو که بر لب منحنی الطیفه رطبه که دانسته باشد تا بتوان بر سر دور  
 به حکم ابوالفتح گفته ه ما چندین خورشید غم بر لب من بکبری بود دال  
 در زلف و لب من که فاحشه که نو این خواهد بود بر لب من بجای کبر به  
 در کس من افات پوز نامش را جاست اول فریبه تخلص مسکوره  
 بهند آفت بعد از مر اجعت از نند و سنان پوز تخلص کرد و بوالشیر  
 بنظر راف و رفت رسیده اشعار خوب و در و با نفعی لوحی معاصر  
 و مصاحب بوده اوراست ه نو خور چون سوی منافان خواب  
 آرمه باری که بیان باز کن تا با و نوی ببرن کبر و شت به نظر یک شت  
 قلندر سباحت کرده در عهدش ایمان با و شت بهند و سنان آرمه  
 از وضع آن و باز ناخوش شد بهمان خواب با صفا همان مر اجعت نمود  
 خوشا بجان کس که شش منم این نو فتنه را می باغتم ه خورم آنم و کردل  
 بجانب ایران کشدم جذبه کار کنده با صفا آن کشدم اشعار خوب بسیار



[illegible]

ز بس که زده رفتم بمنزل هر کس که ناز و میناسم بناخن باز داغ خویش را  
 آب و زنی بدم کلهای باغ خویش را به جید یک بنیز زی بر او که وحاک  
 مولانا رشک آمد گشت چند نوشت بنهادن کامیاب بود این مرا  
 کرد و حدیث و عباس ماضی مغفور بود و در میان حروفات یافتند  
 او را است سه خوش آن هست که چون در خوش خاموش نشستم بخوش  
 آرام بر فغان او که خوش نشستم شعری نبش پوری از سخنوران ماهر  
 بوده خط خوب می نوشت و من بعد مقدسی مغفول سپاه او را یک کوید  
 او را است سه از کلمه شش بر کرد و مقابل شش ناز جا که سینه  
 و رانیه دل خمیش شعری کا شسته که ام قدرت در اقامت من شعری  
 و زبان کوی داشته شد که مولانا مختشم کا شسته در حرم است او را  
 سه بیاد زلف بود و شنبه دیده ام خواب که صدر را از خشکیت لغزش  
 خوابه غیب خوشی غالی از یک نازان معوکه باعث کسری بوده لغز او شد  
 و بر البیاد سوخته و نیز نوشت که این دو بیت مرا با اسم خود بخواند  
 و می نوشت و آن دو بیت این است سه منم که غنای فرزند از جراح  
 منست و قبل البت محبت که تیر داغ منست من زن شمع خلم  
 آنستین جرمی که در دو و مان و فاروشن از جراح منست ملک  
 بشیر از شعری تخلص میکرد و او را است سه خوش معی و خوش از دانش  
 نهانی خویش و یک شکوه در از میند زبانی خویش سپید گشت و  
 چشم جوهر کنعانی و در انتظار رخ ماه وانی خویش حکیم شرف الرحمن

تفصیل

حسن شقای تو بخت از از تو قول تو هیچ و امضا تو و کار تو که است  
 به شهرت وی از زلف تو ناخوب رسیده و صفت که آتش را صاحبان  
 گوشش بهوش شد بد اندکضا نقش که در اکثر علوم در روزگار باقی  
 در علم طلب جالبینوس زمان و در فن حکمت از سطوی دوران  
 بوده که آمد اینم رضا بخت قضیت علم تو حیدر است که در آن فن جهان  
 راست نظر واقع شده بوده است که وصف نتوان کرد و در فن  
 مستغفوری کوی سبغت از از آن ربوده ای حکم مرقوم آنچه زمان  
 و نواز و دوران بوده است اراج بسیار در حق معاجزین خود و خود را  
 که زبان زو عالم است که هر که از معاصرینش باشند که از تیغ زبانش  
 جان بدر برده باشند بهر با فرم و لا و در حق وی مسکینه که فضل  
 شقای را طبابت و طبابتش را اشاعی و ت عزلت را اراج  
 پوشیده ای این سخن حق واقع است چه درون زبیر وی بوده که مرقوم  
 میگرد با شده و این سبب هم با و است معفورت عباس عاقل از حق  
 مرقوم که مندر بوده است چنانچه در قضیت که در حدیث و عباس مستغفور  
 گفته است او را بنفع کرده است او را است که کوی تقیت که خود را  
 بود خاک آنجا کوی باز که طفلان بود و فلان آنجا و او در حق جانب  
 فائل که در دعوی منع بود و با جکر خاک آنجا مولانا رضای یکسبی  
 صفات را زبان فصیح و بیان بلع داشته خواه از او آید روز بهمان  
 جلیست نفع او حدی نوشته که در بر آمده ام بنده و شان او در حدی

مدر علیه که طلاق نیست

با خا خا نان لیس کرده در آره فوت شد و راست سه یا با با جا  
نهایت و از در طبعی دل به هر جانب دارد و یکس زنی از صاحب  
طبعی بوده و راست سه ز آره کم و بیش دل افلاک میوز  
چوالتش رویه جانب که آرم پاک میوز و ز کشتن بر زبان می آید و شب  
التین حرفه کو که لب فرو ندم دل صد چاک میوز و یکس نفس  
عطار بوده که از وی شوهر زود و زودا جدر شکوه اصلت از کلمات  
و شوهرش در دهنه شان بوده و راست سه غم در جزالتش بود  
غم مانند شوهر که که به آب میگویم منفی و مانع بشیر از طبعش  
و در باغش سخن در حق خوب دانسته و راست سه جوان غیر یک  
بر کس نمی گفتند ای صدمه نیاز به بخت بلند خویش و نفس الدین تمام  
ش هوهر است سه از دوست بود جان کن ای اجل امروز و معلوم  
که آورده فرمان که داری مولانا منم عداوت ازت و محبت و چون  
بوده بسیار خوش حرف و عاشق همیشه بوده است کوندر سر کوی  
خویش حلت کرد و شید کوی در پست تارخ دوست الهی فرمان  
سیر این مردن میگویند است امید که حق تعالی با معاصی نهر چنین مرد  
بلی لقب کند و راست سه غم شب مجلس افروز و بود و با  
بالا التین محفل بود و دل به طبعی که از آغاز جویم و خاطر چون گذشت  
بر شمع نزدی بود و راست سه که جان طلب از تویم دوست شمع  
نقصم مکن خاطر مخانه چیز است نه تو در را جودی راست سه



زن از یک سو و حق این آن ضم کنند بدان خوشم که سخن باریست هم کنند  
 شوقی بفری را است که مدام این آرزو دارم که هرگز دست ندم  
 بجز خاطر ام این آرزو بسیار مکرر و مولا نامشود و خواستش نشود  
 در این میان شکر یا خدا را بدارند و از رطل سخن بوده است بلکه همیشه  
 انقباض در آید که بسهم هم که منبسط است بشوی فایده  
 بوده مصیبت زو که از خلقتش مود است مولا نامشود و  
 سیالکوت لا سوس و در زمان اکبر باوش بوده مولا نامشود و زمان  
 جهانگیر باوش و در فرزند ابدان باوش به نوزاده مولدش شد و  
 اصالتش از مشهور است و نام او در پادشاه بود بسیار بلند طبع  
 واقع شده بکنش فطرت بوده است زیرا که اکثر اشعارش مازور  
 از مضامین دیگر است نه اینکه بعنوان تو او واقع شده باشد بلکه  
 در بزم عاهد و مصر بوده چنانکه روزی شیخ فیر و زنی را باوی مجاست  
 واقع شده و فعل آن صحبت را که شیخ فیر و زنی خط خود و پادشاه نوشته بود  
 بخیر میباشد و آن است و در شهر سه رابع و شش و الف بحر  
 که از روی کعبان بوی جهانگیری در خط کجاست آنها اندرین النبی و لا انا  
 حینت افاست انداخته بود اکثر فضای المصار و کثرتی هر بار و این  
 ایام تجسسه آغاز خند انجام که نویسنده روزگار و نو عروس المصار توان  
 گفت بمو کب پادشاه مجتهد شدیم روز و روز خانه مجتهد از بخار و دور  
 بهمانسانی چنین از مظاهر و مبداء روزی با الفان حسنه بعضی از آن

مثل طالع المذنب المذنب صاحب این طالع در بستر خفته و در  
خفته در آن هم خواب است زمانه جام بدست و چنانکه در دست است  
بجای باد که فتنه باز از نور را کفن بدویش مرا حریف است و در دست  
و طالع عطای چو نوری فایز این ایات سه مرکب آمد و بدو هیچ  
بند نیست ز کاشم چون عاری از خانه از باب توکل هر خط خطش  
خوبتر از نظر از آن چون خط است و کین بنامل و طالع نخره صاحب  
این بیت سه در شکست چند کوشه ای بیت نامهربان من هر  
تخاطرم فریب هر لبان نیست و طالع طفی فخر پوری مصنف  
شاه و ماه و خیزه فضل و در خانه که محبت بود زمانه طالع شیدا از  
دور رسید چون از لاف بیغی و کدورت لا یغی او باران دل نهی  
و استند و میباشند که اکثر مضامین مبتذل را مانند فرزندان میباشند  
بعباس زیبا آراسته و در نظر مردم جلوه میدهد و در اندک استعدای شو  
از و نمایند و مانند که باره شو از شوای حال و فدای صاحب قال  
نخاطر دار و باو عزیزی کند و فیکر فریب نیز نگاه کرد و الحقیقه از نگاه  
فریب یافته بود و رسید از جای خود انتقال و از حاشیه بطل انتقال  
عمودند با حراز و اگر تمام او را بالا دست نشاند و هر یک از باران  
سحر بیان شروع و در غریب زمین او کرده التماس نمودند که چند شو از  
و در و ات طبع سلیم و زمین میفهم خود بخوانند گفت که سه چیست  
حوالی باوه ملکون مصفا جوهری یکس را بر و دوکاری کش را بر می گفت

این شعر از شورو و کسب به عشق رای پیغمبر و مکنز حسن آفریدار  
رو در چرخ مطلق یا خوف القات کرده خواندند که در کسب  
بند و چکنان حسن چون لبست مام از پای مالستر حسن گفتند از غلط از  
مترقیاسای حلوائی چرب تر از شیرین تر است که از لب که کسب  
گندم و فاحش بر او لبست چون لبست به لبست سر پای سنند  
بر هم خور و طعمه بر سر فنج فنج و از زده بر خواندند که همچو اموتی و  
بر سنبل نوز و در بیدار و بوی خار به کل شود و کفم ملاک کابنه و لب  
سال پیش از این بمووی نوار کرده که در بیدار افند از عکس جمال  
فروغ خار به آور و در غریب بار کل تا این لب از زبان  
بر آمد شروع در هر زوئی و اطلبی کرده گفت اگر ستمگر لغت میکند  
این لب خواندند و از نوبه صیقل کون که در از روی ادب  
مهر خدا بر لبست گفتند باران انصاف و دید هرگاه با نفع صد و چاه  
سال پیش از این که این کو بر آید از روزگار که کفنا مووی در آید و زوی که  
برده باشد کناه مووی چسب به نبوت را نوی آن نام و لبست  
که از لبست آمد مهر بر لبست باران بی اختیار و در فنج و در آید از  
که زینت خوی و در لبست کوی جیسا از نوبه بر سر و نهاد و فنج گفتند  
آمد از غم استغای آن و نمودند تا این لب را خواندند و لبست  
از در لبست جان گفتند و کسب مجل از آنکه لبست چو زلفش پیش با افتاده  
گفتند از غم و لب و فحش از زلفی ملاحظه میکنند و الا بنویسم و نرود که گفتند

فصل دوم

خاک باد و آتش آفتاب ملک شجاع بن عم ملک الفتح  
 که در روز غنیمت الکافین غنیمت و در صفهان سکونت داشت  
 او را است به نافع است به ندم در مردم از روزی بازی خوب  
 و ریاست و ایم پیش رفت و است از روز و صدای جرس به آواز مبین  
 گوشش بزم که کسی به آید عارف ربانی حضرت ملا محمد باقی  
 از او ابل که خدمت خوا و اهل الدین از خدمت خواست و از هر خواست  
 ملا فکار به غوغا فایز نوین وادی طلب بندگان شافیه و در السط  
 لا مورثه طارست طلب الطریق حضرت میان ش به مبر لا مور  
 قدس سره را در یافت و دانست که وادی او در روز انشای پوز  
 با طر خفص هوا طر اندازت قدس خوا بدو گویند دست سهار ماه  
 جبهه نیاز باستان سره لک لک به ساند و بیکر از انجانب بغیر  
 از به التفانی و خنوت حاصی بیدید بعد از انکه باز نش از حد گذ  
 و خدمت بنیام انجا بیدید و بیدش بیاس میل شد و آقا  
 حسرت باز کانون سبتاش فلک الافلاک رسید بنیم غنایت  
 انروی و را تیر از آند مزوه الطاف رسا بدیغ حضرت میان ش  
 میر نظر نفقت در وی وید و نمودند که ای جیشانی و از انجانب شجاع  
 که از غن و سبک خیمه خود را لعل به بهاس خنم اکنون وقت آن  
 رسید که بتراشش نه نیست و آند لایق انسر سهر باران کردی بر خنر  
 و بر کنار روی که در میرون شهر و دفع است به و و لباس خود را از

موتور

چو خاک بنوی و بیا که با تو محبت دارم مولانا مکرّم بن علی  
 از خاک حسیه بنی بادی که با آب روان گردید و در میان آب  
 البساده مولانا گفت لباس خود را بپوش مولانا گفتی بدو غمزه  
 منوای من خورشید خود را بدو بعد از فراغ که بگفت حضرت مبالغه  
 مدّس سه شصت بهین که از دو نظر مبارکش مولانا گفت منم  
 فرمودند که ای ملاّش حضرت خضر طلب رخت و لباس تو بپوش  
 چرا ندیدی که بپوشید از ما نوشت منم حضرت مولانا شد بر باضاعت  
 و انشغال غمزه و خلوت غزه اندر فرموده در اندک زمانی کمال مراد  
 سلوک غمزه فرموده از او اصاله کامل و کمال حاصل گردید بعد از آن  
 مرشد کامل خورشید بنی لطف فرموده در دامن کوه ماران که در بر آب کوه  
 واقع شده که از آن گشت سیمان که در باغ مسجدی و خانقاه و در نهان  
 صفا و جوی بنا فرموده که تا حال امکان تا سنا که خلق آن و بارین چنانچه  
 در آن باب خود فرموده است سه کوه ماران که در آن گشت و در روز  
 پنجشنبه گشت سیمان و در روز و در زمان که ایمان باو شده  
 علمای دینا محضر نمودند که ملاّش در بر منبت که گفت سه پنج و پنج  
 خدا دارم من چه پروای مصطفی دارم ایامت بحضرت رسول کرده و باین  
 جهنمه واجب القتل شد پس باو شد محضر فضل را گرفته و در نزد خود  
 نگه داشت و عجب گفت فرمود و روزی بمکان ملاّش رفته باو  
 ملاقات کرده محضر را بوی نموده گفت که این شعر را حفظ از شماست

مولانا غمزه

مولانا فرمودند که بنده شوی شکر است که آید چه صاحب این شعر و حرف  
 و خط و کلام بفرستد که او را میزدند و در غایت شکر است که بجهان باورش  
 را بصلح و جان مولانا زکات شک از خاطر زوده معذرتی آفریده چنان  
 مع کفر بر جان آفریده بودم رفتم و بعد از آن هرگاه که بکس میفرستد که از  
 خدمت مولانا سعادت حاصل میکرد و بپوشید خائنه الفیاد و اطاعتش را  
 به و درش جان میکند و محمد خلیف الجیش شایسته از او مهر و ارادت گوید  
 و صبیحه باورش مذکور همان را که بگویم و باقی شایسته او کان و خدمت مردم فاطمه میر  
 و خواهرانش که در روز بعد از مرگ حضرت باورش از آنجا فضا و مردم شریف  
 اجماع نمودند که ملائکه باورش را که در غایت معذرت شریف خیر چون و جور انوش  
 میکنند بکس که بعت خویش بدو و قیامت از دست بهین آرد و جمعی  
 کثیر عیان وی شناسند و مردانش خواهند بدو پیش آید انبیا  
 مسیح فرمودند خود رفته و از درون محو نشد و گفت اینجا حور با این طرح  
 راه نمایند مردان فرموده عمل نموده باندگان نمودند که در آن محو نشد  
 است هر کس که بدو راه محو آید نظرش مولانا می افتد و الله گفته  
 مسیح و به آید باندگان باختلاف خود با پس جان به غیب نموده  
 رفتند خلاصه کلمات عظمت شان آن مطلب زبان از آن میسر  
 که جوهر بجزیر و بفرموده از بزرگوار کلمات بفرموده او یکی است که در خطا حواس  
 مریض را بادی که از سرش آید بفرموده و کفر محبت با ولیای حق  
 مبدل نمیدانند و در نزد حق چنین نکرده است که شایسته جهان باورش

را که سلطان از راه بنوا السنت بر معتقد خود ختم و جان بست را که  
 در صدر مذکورند و دلیل معونیست او را که از آنجا که با حیا قیل مجبور  
 با قول و تمسک به کس که تا به بنویسند اثبات کمال مولانا عوف  
 و خود تقصیر که کردش چهار اسطغان بنوا السنت از راه بر معتقدی  
 شد روزی و حضور پادشاه عالم پناه محمد و مذکور است به موجب بود و  
 امر معجوب یک لبست بعد از آنکه در بملالت و کرد و دیگری و حکا و  
 کفر فایض القاف و استند را هم عروف معضای ارباب خاموش بود و  
 آنکه هر روز از حدیث حجت اولیای حق را با کمال خاطر و بوضوح برانند  
 که اگر کسی از انبیا و کمال پایه بر سر ایشان زبان طهور و خوش معنی باشد  
 اشاره و رو که مذکور را با و سخن است بعد کمال اندکس و انبیا و کمال پایه  
 سپهر مقدس متقن اللفظ و مودت که از نوع سپهر که زبان طهور و خوش  
 می تواند بود که لغت معجز بوضوح برانند که خوش و خوش حیوان و بر من است  
 و افصح شده و اولیای خدا و کمال موجودات بعد از انبیا بر من است احاطه فایز  
 که بعد از آن که لغت و خوش را توانی بعد زبان اولیا را چگونه توان  
 فهمید تصدیق مولود و دلیل کفر و خواص عین و اندو و آنچه مردم از بنی است  
 متفکر که العباد و ابالات قابل آن امانت حضرت رسول الله صلی الله علیه  
 علیه و آله و سلم است غلط محض باطل بل ضد آن مطلب است چه در وطن  
 مودت از مودت است که اول برید را باید و بر شیخ فنا شود و بعد در روضه  
 و بعد در روضه حق مستغرق کرد و در انجام قبلی و رفتی و فنا حاصل



۱۲۲  
 کند پس با آنکه بنای سهری سر حقیقت حدیث فرستاده  
 الی المتوفون بافضل من ادوا ما افرضه علیهم و لا ینزال عیدی بقرب  
 الی بالنواقل حش حجه فاذا اجبته کنت مسمو الذی لیس مع بر و لم  
 الذی میسر و بدیهه اللش مطبس بهاد و جلاله اللش میسر بهانیه لیس مع و بدیهه  
 میباید پس این شخص است و از مقام خود بر میاید که فرستادی و وزارت نمی  
 صلی الله علیه و آله و سلم و او را بعد از حدیث شریف من رانی  
 فقادی الی عین حق و بدیهه ام برده و تثنین حق مصطفویست و از نظر  
 من به خاصه است پس و در صورت اگر امام ابن فرزد و روح غایب و غایب  
 اند و الا صاحب شمر موافق طریق ارباب سلوک کوفی و غلیظ لازم  
 می آید و نشیند ابن سحر ندکان اقدس و بعضی از ارباب فقه و انصاف  
 زبان خمیدین گنوده و فریادها گفتند خلاصه کلام اگر روزی که زبیر  
 حاکم بود از جلوس حقیقت صاحب نظر از ارباب غنا و مولانا از کرشمه  
 کجطور طلبیدند و در لایمور مدعی او که ملافی فاضل الفضا بود و در  
 بعالم و بکوفت و طالت این رابع را و در بار جلوس حاکم گفتند  
 بوی فرستاد رابع صحیح دل من چون کل خورشید گفت حق ظاهر  
 غبار گفت همرفت و بار جلوس شاه روزی که مراد اطلال  
 گفت الی ابن راحی گفت با و ست و او را از منفعت سوز  
 معاف و البته در لایمور توقف نمود و در سینه بزرگ و مقنا و در  
 و لایمور بعزت سهری سر و شرافت و در میان خود ندر و زندک

وہرے

و در رعایت قاعده نیز چندان مبالغه ندارند و بولان غزل و رباعیات  
 هم در مذهب و آراء اند اگر چه مبالغه در ثلاثه نیز مخلص میفرماید لیکن چون اغلب  
 و اکثر کثرت مخلص میگوید لهذا تابع کثرت شد و در روضه الشبیب فکر  
 نمودم و این اشعار و جفاقی آثار از قیام طبع اغرب حضرت کردگار  
 است بدو کسب لای اکثر عبادت اشتغال داشته و معاشرت بهیمان  
 معذور بوده و در است که در از بس نیز او جا و رول میبندد ام  
 ناله نگرش سینه می آید بر دین از سینه ام و محرابیک شایسته از نیاز و عیال  
 آباد و صفیانت و در نقاشی و زرگری کمال مهارت داشته این مذهب  
 نمکین از دست به لعلش بدل ریشم کتی نمک دار و به منم کمال  
 روحی نظری وارم به شفعه از سواند فراسان و از خوشنویسان  
 مشهور زمانست خط شکسته اش فلم نسخ خط عیار عذر را هر و بکن  
 و صفت خوشنویسی او از آن نابکران رسیده با تقاضای جمیع خوشنویسان  
 از روز یک خط شکسته و فتح شد از او همانند عکس مایه و در سینه نوشته  
 هر سطر از خط چهل و سب از اجابات و لفظ از کلمات چتر است  
 و رظلمات و کاغذ حلو که خط جفا فطیر او از اندین شکست و در کمال  
 شیرین خط شکسته خفیه نوی بنویشته که بر حد خود و اعجاز می رسد  
 را هم حروف کمال ابواب خط را که به ضایع بارید و جبر کشته  
 سب ای از لغز لغز میرون و از توصیف افزونست کوفته  
 و را و ابل جوان نظر عقیقهای لیسیت پیرامون مناه میگوید و آفر

از جمیع آنها نهایت شد با نفع عجز العبادت و هر با صفت گذراندند  
تا در حلقه ای جا و دانی شناخت محض و لب از زود تو سفا  
من احوال اصفهان بود با کمال فضیلت و مهر و ورسک تر از این منبر  
عبدل و قطره نشسته و در میان سخنوری کوی با صفت از میان ممکنان بود  
مهر را طام اخرا با وی و هر اوست و خلقت لب و خوش است  
گفته ای سابل و درگاه چه مطلب دارد: مبطلیم از یکدکاه تو سابل باشند  
میسوان لذت نمیشود و زخم وین آنجان کلب خندان دل خرم بدست  
مولانا نکست بخاری و در شسته بهرات آند و بکشد صفی فا خان  
ت ملوک میکلمه یکا بود و آجارسید مهر بانی بسیار است از آنجا بشهر  
آند و ز سعد الدین محمد وزیر فراساست غنر کمال حایت و محبت  
نسبت بکالت در عبد نشسته از آنجا با اصفهان آند و با فضلا و شعرا هم  
و مطرح بود و آخر طره نورش و حالش بر وی غالب کرد و نیز بدو نشسته و سکونت  
و حرات بکند زنده است این پنج شهر حاجت من مجموع شد که شش مکتف  
روزی از ایام شاکه بر ف بسیار بدو نشسته و آیدم که ننداره پوشیده و درش  
بر من و موی سر و زنده از در میکشد شش بر فست بعد یک شهر  
بر سرش جمع آند و بود در حال یک نفس از بانی وی بر آند و در فست  
ماند و در مطلقا با و با و خوره و کمال آرام داشت که بر فست هر چند خواست  
بال و خوره ز غم انقضا نمود و خلاصه آنکه احوالش بر این منوال میکشد نشسته  
و احوالش مندر دل است در روشش خفیه نظر و در طرز خوشی بل است

تر کتب افکارش بچشم رسیده که بعضی از آنها در پنج اصل ماندند است  
 و فاشتر در صفهان واقع شده مرزا شفیق از ساوات مازندران است  
 و در زمان شاه سلیمان مغفور بنویسند موقوفات بوده باریج و در نهایت  
 یسط از ابتدای افرینش عالم تا آخر حقیقت فرموده است الحی  
 میرزای مغفور بنویسند جمیع کالات موری و معنوی بوده و در عهد خورشید  
 و نظیر بنویسند بر آفتاب الدین از ساوات شهر سنانت و در زمان  
 شاه سلیمان بوده بر شرف از عرفان بنویسند ملاک شجبا  
 خواند ری بوده از ملاقات افاجین در عوم است در مدح حدیث واقع  
 (صفهان ساکن بوده در کشکوت شده مولانا شکوه مدینه پسندید  
 بطور و پاکیزه و کار بوده وی و مولانا که مدینه از شاگردان مرزا ابراهیم  
 فاضل مشهور مدینه بوده از مدعاش عباس فاضل مغفور بنویسند  
 محمد حسن بنویسند و در بنده عهد از مدینه مراجعت کرد و دیلای  
 نابل و عذاب نیر که که لقب که مبارک و فکار کرد و به آفرین اجل  
 با و نجات بکام عمرش بخیر از پنج صدای خار است و درست معلم  
 شاه سلیمان مغفور بنویسند بوده ملاک بنویسند اسم وی محمد ابراهیم است  
 بهند و سنان آمده و در دست بند و لیری کشید شادمان از  
 روسای قوم بیکر بوده و بیکر طایفه است که مابین ولایت پنجاب  
 و حسن ابلال سکونت دارند و در مطایفه میرزا شادمان ناطق  
 بهم رسیده مرزا وی شرف بخش مشهور میرزا وی طایفه از طبایع مشهور

سبب از باده و کمال به لغت و طراوی بستر باده از شراب لغت بستر  
 و از دانش و در معانی مرید اکثر مباحی نموده معنی الملوك علیو خان کفر  
 عمر و جالبینوس زبانت خلف الصدق اوست وفات آنم حرم  
 در سنه هزار و صد و هفت و شصت از واقع شد و عمر شریف شصت و سه سال  
 بوده در جوار نفس آثار اقام زاده امیر بن موسی علیه السلام معروف است  
 چنانچه در فواید اخوند طراز طبرانی از کتب شیخ ابوالحسن طبرانی  
 در معانی و بیان و عروض و قوافی مهارت تمام داشت از وطن باصفهان  
 آمد و در ملک طلبه علوم مسلک و با شعر و مطرب بوده فکری رسا و طبع  
 شگفته داشت اکثر طلبه و مؤلفان ادوار قدیم فرموده احترام بسیار شریف  
 از افتخاری فضا مولوی را با جوان دل ناچست کشف الموضع که  
 لشغل بقایه قیام نمود و اصلا صاحبت بسیار حسن الطواری نداشت  
 بلکه در نهایت کرامت و قیامت منظر نمود الشش عن شغل  
 کشته سیر یعقوب در کشید و عالمی حیران و خامشای انبعاث کنند و مولوی  
 اصلا از ملاست و در سوای تبت شریفه حال و نوریده الطوار نداشت  
 او مکر و بد و نازنی و زشت مکر و لغزشات غیب زشت از رو  
 یکشده و الطوار بعد از مدتی از زمین و در طایفه با فتنه خود شیخ اعمال خود  
 بود و در اصفهان فوت شد و شاعرش که اندک است اما اکثرش  
 لطیف اما جلد الله تعفی توالدش در دار المؤمنین ثم القاف  
 افتاده و در ابل حال لشغل حفاغه اشتغال داشت از حلو فطرت شریف

نموده و در صفهان متولد گشت کمالات کرد و چنانچه طبعش سروری بر  
 میل تمام داشت از محامد اصفهان در اولین جوانی لایق جاودا  
 شتافت و در اصحاب مختلفین همادست توانست هر روزه سال و چهار  
 و مضافات پنج واقع شده و شایسته و فایده بخش نیز بود علم و صلاح در آن  
 و قامت استعدادش کثیر گشت کمالات نظایری بپراکنده بود تمام  
 هم در پنج ساله برده و در ششاد و فایده در روزی بنه خان و مضافات این  
 نیز بود و چون کردید اکثر اوقات خود را معروف گفتن و شنیدن اشعار  
 ابدار و بدایه چند غزل از زبانشان بنظر رسید این است که فتنه افغان بود  
 ثبت خود سه سر و خبر و بدیجیون لاله و بدیجیون کون در کاشان که غزل  
 بخت غزل کل میکند میرسد که شعر اول و دوم در صنف طبع است شعرش  
 نمونه انوار رخا و لغو فکرش نتیجه استعداد چنانست سمند فکرش را با و صبا  
 و جلوه شنیدیم طبعش را هیچ صلاقی بیشتر و در حلقه نذر لبش که زبان  
 گوشه نشین و از فرزند خویش معارف خورشید چنین مولد شرفش  
 اصفهان لیکن و طبع صلیبش فیه از و سنالست سید مزبور و در سخن شناس  
 مسلم جمهور و در شریف نظم طبع مستقیم و زینت مسلم و از و منبع اطوار  
 فدا نموده بهمان شیوه گفتگو بنماید اگر کم فکر است لیکن خوش شعور  
 افکار بلاغت انارش خوش شتخوب و بلند مرغوب و دل پسند  
 هم در فن طبابت مسلم زبان و در منبع حکیمات نادر و دورا  
 لیکن لبس عالتق میباید و هر زک و و نماشای دافع شود منویر

از او و استفاده حکمت از علوم نمیکرد و در زیر پرده کجایه خود را معاف  
 اوقات فراغت به صحبت با ران و ناشای این و آن مشغول و حنان  
 خواستش را با دای شبدای معطوف میداد و علم موسیقی و صوت شن  
 را به سایر کمالات افزوده است مولانا محمد علی صاحب دکن شکیب  
 مولانا و منش و الفاصل نکتیه در از و حارف و اقف را از دارالافاضل  
 بشیر از و بین المهور از توصیف و لغت بنابر سبب جراح بدایت و  
 ارشادش چشم دل طالبان از و شبستان جهان منور و ریاحین افکارش  
 و طایع جان به شمعش معطر ساخته بدینباری خامه راه عرض کمالاتش  
 نتوان بر بد و بیایم دری برهان ستم بزرگ فضا بلس نتوان رسید چون  
 والدش محمد حسن شیرازی مشغول کار وای اشتغال داشتند مشهور و کجای  
 کرده خود نیز در آن فن ستم نموده و در و ارات و آلات آن پیشه را در خلوت  
 حاضر داشتند بجهت لغتن طبع کاه نموده ساختن ظلمت از اش میشد اما  
 کتب علوم در خدمت علمای زبان و در الفضل مزبور خصوصاً علامه  
 اخوند مسیحی فی حله الممخوره بسبب جودت ذهن و فطرت عالی  
 و استفاده سلفه در اوایل شباب جامع علوم معقوله و منقوله گردید  
 صفت فضلش با بصارت و افطار رسیده و در لیس نام بدر کس و در الفضل  
 مستقل بآستان شهر هر روزه در مدرسه انوار دانش جمع کثیر از فضلا  
 و اعیان طلبه اندیاد و چرا که بشود از او را که خدمتش نکر او طایع  
 بودند حاضر کنند استفاده علوم و تئیه می نمودند و جناب لای محبت بسیاری



از رویشان و بوفتنی خست جمع از کبرای مشایخ این طایفه عجا  
شان در یافتن استناد بان سلسله حلقه در دست نموده بودند و مالدار  
هم با وجود مجتهد و ریاست و جلوه و معاشرت باریاب اعتبار  
بلیاس نفوای طبیب و نفیران تو موده اکثر اوقات فراغ را بجهت  
شعر و شعر اندازند با مستفادان روزگار اختلاط کرده و دست از اوایل  
سین طبع و فاعولش قابل شعر گفتن نشد و در هر نوع سخن و ادب و علم  
مبداء و انکار از حواشی روزگار غدار و روز تسلط و غلبه افغان غلبه  
بشهرت از جمع از آن دیوبندیان نابکار عدا افتد بجای حلاجه و آلوده و دست  
فصل و عمارت بر آرزو و در حجاب علای که از فرط غیبت که در حبس و دست  
از جابر آمده با همه با فاعال ایشان در او بخندید و کس را بخود ساخت  
با الا فوج خود آورده از هر طرف او را نیز تمسیر کنند به هم میسارند فی بدیش  
از برای ورا کنند و مجموع شد که ناشایسته و نوز و فیه حیات بود و ماه و خون  
خود افتاد و از طبع بدوام و کلام طبع طلبان بودند و انکار مرغ و مرغ  
فروش بملاء الاطبا بر و از غرضه با سعدی شنیدام ایشان که در دوران  
نکام هم در نفس خنیا و در هر حال سبیل بود اگر شعر خوب علای از آن میسر  
که در انشال این ربیل تواند نمیدانند و نمیکند و نمیکند و در نظر خود یقینا که در  
مانده انفا نمود و در عالم راجزای فاعول مرغ و خدای من که بایستد  
همین و در شهادت خون بهای من به چو نفی نفی ایشانست از مردان  
ختر رسم بقای و هر چه جمع کنند بایستد و فاعول من و این مطلع را

لباس بطور فرموده سبغ از جنین ابرو و هیچ از آن بر نماند و چون جوابی بود  
از محبت او و دروغ نمیداد و کوشش این صورت کی رسد و از آن مسکنت که  
صدف در اندازد و کوشش سنگین این محبت البان و در شوقی فتح  
اگر که در زمان خانان مالک رباب رو بر آید بود لطیف افتاد  
بزرگداشت که نگاه شکست بیک بنمطلب سپاه شکست  
شیخ حسین بن شهرت و در زمان عالمگیر بادشاه چندین بار از شیراز و نجف  
شهر آید و الا جماعه محمد اعظم و لایحه خبر و سلاطین و امرا و سید و علم  
و نویسندش را تمام تمام می و در زند و در عهد بادشاه عالم پناه خطاب حکیم  
الاملاک مخاطب کرد و در او را فرمود که بر منوی فایده نویسی و رعایت سفر  
سعادت اکثر مجاز نموده ببارت و بدین بفرستند از او ما الله التوفیق  
ما نیز کرد و مراجعت چند خود و در سنه هزار و صد و چهل و نه بر و در صف  
خواهد بود و الش میبش از چهار چهار است و در شهر اکثر جای  
بیای اصابتش لغزید و بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند  
سلاطین و جناب بکین صفو و انار الیدیه بانم است بکوت طبع و صفای  
قرین در افرا و خولش مناز است الحال در شهر خود بسیار است و در  
سجده نمیداد و از رخ که بام بود و کارش و در و اسالیب و روی که از در زمان  
بود و کارش و در و صفا و درین الدین صاعد حیثی  
میداد و در سلطان سکندر زمانه بوده و بعد از استخلاص مراتب مالک  
طوره انهم از سلطان حضرت الفراف طلبید و کوب جبالش را بفرستند

لکهنه

شیخ صدرالدین بروجی مدنی استیقامت بنیت بروجی مدنی و  
 در بلاغت و فصاحت از معاصرین و پیش و از انستاده خود بود که  
 در خط و وی رسیده ام باریج خوانم شاه از ابلاغت اوست  
 در آفرینش کمال و بی غریزه و عجز است اختیار نمود و خواص الدین مجتبی  
 مرید فضل و شعری عالمی بود و در طبع و جمال الدین و غیره و وی کرده اند  
 شیخ صدرالدین قزوینی سلطان ملک طریقت خانان کتور  
 بوده و شیخ المشایخ الدین بن العرب و در آفرینش و در خط و در  
 وی بسیار غوره گوید که با مولوی رومی قدس سره و شیخ محمد الدین  
 قدس سره و شیخ محمد الدین بغدادی نسبت انجام داده اند و در  
 بسیار و در خصوص و در خصوص نبیره المندوب و تذکره المشایخ و شرح  
 لغز و نیز از جمله انصاف است و در سال شیخ نهائیه و در  
 الغمانه که شیخ ابن العرب نوشته است و شرح کرده و در سال نور و در  
 و احوال عالم است عموماً و در و در و حالات سلاطین و  
 شهاب است خصوصاً که از همه جامع استخراج شده بطریق و در  
 بوفایع حالات زمان کرده و در سال و در سال و در  
 است بهر حال شرح کالات شیخ قدس سره و در سال و در  
 در و در شیخ صف الدین بروجی و در باب و در حال بوده و در  
 احوال و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 صف الدین صفاتی صاحب لایزال که در و در و در و در و در

و از کشتن زار رضا باشد خوشها چه دم شیخ صفی الدین استی از دریا  
در سن سه خط زمان و غوث در آن بوده شرح مذکور است  
بغیر از و غیره بنام فارغ از صبح و غروب اقباب و نام  
که حب خدا بود و خلق لب لب سلاطین صفویه بودند  
چنینا بابت است که آن حضرت مرکب شورش را شایسته  
لیکن آنحضرت را بوی نموده اند ای برادر عالیقدر و در باید  
در و کوه بهر کوی حبش می باید و کوه آه ازین فرقه آه ازین فرقه در آن  
آه های آتشی و حبه های زرد کوه ظاهر البیاض از صف و یک است که  
نفس از حدی تمام درونش تا با نوا و ریاضت از حقیقت هر کز دل به  
کس مبارز از صف بهر سینه است که در صف زار صف از زار  
صف ابو خردی و حیدر محمد و سنالیش وی بسیار کرده و در حقیقت  
شاه از اول بوده فاضل صبر از کامل عبارت در سنالشت و در سطح  
قر و زنه بسیار کرده و لانا فیض البین حساب بعبادت خوش حساب  
بوده در طرح و معان و در کشت و غم و شرف و در اول حال در عهد  
امیر علی شمس کرده و در و از آن حضرت سلطان حسین مرزا مرز کرده  
نشد کنا جان مرزای بوی نقولین کرد و عبیده و مرز که علی بن کف  
که یک مصلح تاریخ اول و است و یک مصلح تاریخ اول و است  
شاه و در اسیر آباد و فاش با فاش و در میان نای ایشان  
بنام ازین کشت من چون که در تمام از مرکب من کشت و این رابع

که بهام از حراج

که نام پنج راتر گذر شد بوی لبست بمیخند و بی بر سر بالین من  
اندر میخند اما آن صاوی صاوی از زشک فروشان میخندند  
و راجه و کابل با چهر حکیم میرزای بن بایون باو شده میخند صافی باختر  
راست سینه اش دل را شعله زو جان غم زدن میکند شمع و زنگار  
خانه روشن میکند خواب بهادالدین کفلس وی صاحب بود از سر فندک  
و در است چون من ز غمت کس دل نداشت و نذر روز دارم غم  
مرد و بیکر با نذر و صافی نوز پیش بر دی بوده و در است  
نوف نماند و در محرم زده ام بلوغ سینه تقدیس زده ام و جعفر  
صاوی و میر جعفر کاوند توان گفت زیر اکوی اوله عبد محمد نور پیش  
که بد فرخ دعوی مهدویست کرد قضایا بسیار بر خود آورد و امیر عظیم  
نوشته هنوز بد جعفر عظیم الشان که پیش فهدی محمود بوده با  
اکم جمل سال از وفات او گذشته است انعامش با نذر بوده و از  
سختی و غم دست چو بر خیزد و بر دلش زانو زلال خضر از یاد  
بروز آید هر صاحب از اماند و سلطان حسین میرزا است و در  
وی هر ی بوده امیر عظیم نویسی وی غمزه کفلس وی صاحب مولانا صاحب  
چشانی راست که از رسم عرق کون میکرد که از عالم نور و رون  
میکرد انفسه را نش جدای جو کباب میکرد و بخورم و خون میکرد و میر  
صاوی از رساوات و غیب شیراز است بیکر آید و اولش  
در یار پنج میرزا فاسم فرشته ثبت است جوان ملکی خصال غیب

در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 و در این کتاب  
 از کتب معتبره

افغانی بوده و در وقتش این غزل را که در میان او این گفته بود و در  
 جنازه اش میخوانده اند و این سب و در اجالتش عجیب نورش و  
 حالش هم رسیدند و آن غزل اینست که هر که آمد کل زبانه زد و  
 چید و رفت آمد و بر سرش عهد جهان خندید و رفت نکس ازین  
 و بر اندوه بگذرانده حاصل بر بنداشت که هر که آمد پاره غم نموسن یا بند و رفت  
 صبور چه میفرمودی راست که از راه کوخست خانه ام ایا به چون کنم  
 و بگر بخانه که روم آه چون کنم مولانا صبور چه راست که هر غم که چند روزی  
 از غم بجز آن جفا دیدم که آن غمت بر احسن شد بعد از چون ترا دیدم  
 صبح او بدست از فضل است با آن لغت و طایفی مصاحب بوده و نه نامش  
 از نامزدان غریب بوده و در است که بجامش افند چون  
 از موی مجن بل از نه نامیدم کل الشبانه و در چشم من بی از نه خواهم کمال  
 الدین حسین صوری در علم سیاق و حساب کمال مهارت داشتند  
 اینند و ستان آمده و در خدمت اکبر بادشاه اسرار یافت و بر صدر  
 الاسلام شریفی بوده و تفصیل و کمالات معروف سلطان محمد  
 صدفی معاصر شاه طهماسب مغفور طایفه بوده است و آبا و اجداد صفی  
 الدین طایفه و بی بی خورشید شاه قاسم نور بخش است و مجمع کمال  
 و جامع محاسن بوده صفای صفای در عهد شاه طهماسب  
 طایفه مغفور بوده و در است که زلف نوین و لبست که در این  
 جوان مکرر نمیدان اشش است صفای خراسانی از زند جالت

کلید

خدمت مولوی جلال رسیدند و در آنست که موافقت نمودند  
 که برین نیت دیگر جای در آنجا بود و نیز خواهم نهادن و آخر بالای در آنجا  
 مولانا صفای آید و حاشا بنده در حال انتقال بس که نوشته که از نازه جدا شد  
 است و غیره و در آنست که ام اعا انحرش را حقیقت ام اعمطع ازو  
 به لیکه در هر سوس روز و روز و روزه به پشت مولوی من و روز  
 سوس روز و روزه به اعلی که جان صفای فراسانی باشد که پیش  
 از وی نوشته شد و سوس سوس ام صفی الدین شهر است به روز  
 چون با و ام انحرش و دوش از دم و ستمایک عم و خور از و انحرش  
 و درم صورت از و ستمای از نام او ان بوده خواهم بگویم که صلاح وی  
 از کاتب فراسان و از اعاظم شعراست در عهد شاه قلماسی  
 معفو از قیامت عظیم نموده و خلاص وی صلاح بوده صابر آید ساز  
 آید طبعش عم و انقباب روشن و نور عجزش محو جز شد به نور افکن بوده  
 وی نیز از جا محو است مولانا صابری را است که بدل نا اشنا کوم  
 غم جانانه خور از رختان بیکانه به هم ولی و بولانه خور از صاف و بیک  
 از طایفه افش و در نقاشی و مصوری اعیان نام داشته مدتها با هم  
 ساجت نموده آفر و خدمت شاه عباس ماضی معفو کفایت  
 دارند و نیز قیامت نمود و در بک نقاشی مشغول و از و عمر حسن نمود  
 رسیده بود و انصراف بار خفوت دوست و در غیب که مدتی  
 صاف از و بر یک است صاف کاش و در افند سالی بنده در

لا مودو واوراست به نشود چکس نام جلی باریب این  
 گوش زو به صلا الفخوره خواب منین الدین عشره کصفانی  
 از احاطه فضلاء اکابر علمای شیخ فضل الله بن حجر و ریاضی مولانا ملک صالح  
 از خوش خیالان خدمت زوده او راست به بجزان انجمنان  
 بخورده جان من که از کینه وصال او میسر بود کوم خیال سب این  
 مولانا صاحب در عهد شاه طهماسب طایفه مغفور زوده مولانا معانی بنابر  
 میرزا صاحب او بر میرزای نوشته سب کتب درازی مکتوبه از او  
 از جهان نمک آدم بدوی مخوم بهد خانه ناکسبت و من  
 بیار میر و غم بهد حافظ صاحب بخاربت معیشت میکند را اندو راست  
 به باجم کن نو کوم و دوش امام بود نقد جان کر مرغ خوابم کرد  
 دوش سب مرزا صاحب راست به اکرم زخم امشب  
 کوم جان را ز خود نه از صبر خوابم که سازم شمر مسار خود مولانا ابو  
 از صبح کن با و خوش میخند بود و را که فوت شد و شیخ  
 فیض تاریخ و فاش را صبح بخوار یافته سب مولانا صبور  
 میرزای ولد فریبک ز کرب سب الشار ابدا را زوی بیاد کار مانده  
 در عهد شاه طهماسب طایفه مغفور زوده مولانا صبور و مولانا  
 نصایف بوده و در کمال شکست و نام زوی میرزای سب و ریش از زوده  
 سب او راست به بایند بوی هر صوری سکان او بونید نقد  
 فکر اگر سخنان هاد امیر در میان صبری صفائی از احاطه ادبی



اصفهان است در حلقه طبع و منفای زمین بمجمل و عدیل بود و از نعم  
علوم بهره داشت غفر میری اصلش از مری بود و در اوایل رام  
تخلص میگروه بنده آمده و در خدمت جهانگیر پادشاه بود و فی الجمله  
نوشته که در بسیار محبت وی رسیده ام هیچ چیز و جوی در ملازمت  
مهابت خالی نبوده و در است  $\text{س}$  مدافعت نامه تدوین با و صبا  
پوی: جوامع چنین از با و باران وطن رفتم: میرمبای راست  $\text{س}$   
جدا زان سر و قمار اول تا و کف بند بسیار است که کل چون غنیم دور افتاد  
نکست بد مولانا صحیح راست  $\text{س}$  در ناب که حرکات باضا بگذارم: نه صبر که  
کلمه با رضا بگذارم از لک در دست خود و نه تکلم خواهم: بکرم و غول را بجا  
بگذارم: هیچ شکر از خلو طرا و خوب نوشته است: در اصفهان  
نویسنده داشته و در سنه بیکار و لب و چهار فوٹ شل و در تاریخ فتح  
غیر از گفته بود: شهبانای فتح  $\text{س}$  اینک رفتم از تو جان و او بنه پل  
ملاطی صدر نام جز است  $\text{س}$  کل کل از اناب: رضا چه خبر است  
و در دست هر کل مر افتاد و در لب خاوی: صدر جهان و در خدمت  
اکبر پادشاه مر مر امارت داشته صدی کرمانی از مردم بهانصر  
این بیت از دست  $\text{س}$  کعبه را به اجم و در از رام و طور از  
سلیم: ما و زار می که کفر و ایمان فارغ: مولانا میرزا ساجد از  
شکران ملاک ششم کاسه و از شکر ای مفر از نه مان بد و در دست  
کرده است: مولانا صفوی لیسر ملا مالک فروخته بوده و در است

چاره و مکتب که از حدیث مبارکشان بنواشتدش از در و بکا شانه خوش  
 مولانا صفوی و بکوه صوفی چونوری لغت از حدیث نوشته که با حدیث  
 بر حسب که خواستند از طعن مردم خود را وزن را بکار و زود بکشت  
 صفای رمال وی لیس مولانا بن العابدین و احد العین رمال صفای  
 میانه وی و حکیم صفای مهاجرات واقع شده و حکیم از بچه رکن و در حق او  
 و از که اکثر آنها مشهور و در کتابات وی مشهور است اما صفای اصفهان  
 و صفت عمت و شجاعت و مردی بکانه آفاق و از انصاف نیز  
 صاحب بهره بوده است بهند سنجان آمدند مدتها سر و پای نه در کمال  
 بخوبی ظاهری و باطنی روزگار سر و و چند نام سرداری سپاه غوره  
 فتوحات بسیار از وی بطور آرد مدتها با احترام نام با مهابت خان  
 لیس کرده جمال الدین حسن صفای از سادات شهر سنجان صفای است  
 نهایت فضیلت و کمالات داشته و در حدیث باور و مغفورت  
 عباس ماضی صفوی کمال عفت و عفت با فتنه العبد در حدیث سر  
 و افرو عمارت عظیم بروی منهدم گردید با جمع از اعیان و اکابر ای  
 و بکشت فتنه در آن اشک کمال فدیست و از آن حریک  
 صفای خراسانی در زندان بوده لغت از حدیث ویرا وید است این بیت  
 از وی است که خاکش را صفت خاک خاک ووش از و خوش  
 از نمران کنج با و از و خوش بهر است مولانا جعفر راست  
 بر در نقاب از زلف و خیرانی من بین نکست که از زلف و پرست

من عین و پروردگارم و از شوق غمروم جهان بیدارم و از پشیمانی من  
حوالها صفت از شوخی زلفان شاه طهاسب مغفور عالم بوده و در است  
و یک که درم زند از صبر صدر از ارباب بهیم خط ناز و نوبت از است صفا پرور  
جبردی و راضی بندگان می بوده با موالات با و محبت بها جات نموده و در  
سه رنجیده ام بجز از حفا بونکر صدر از لطف ملافی نموده و صفت  
یک از امر از او می ابر است اصل این از زکام بوده و در اف  
خال خط دروغاش هم رسیده بر و شمس لبس کرده و زلفان شاه  
سلیمان مغفور کوایست حق بیست انعام که سکینه بعضی را درش  
میخیزد و بعضی را در آب می نشاند و بعضی را باره میگوید و از انعام باره شده  
اشن قدر یکدست مردم می افتاده نسخ بر پیدا شده اند بر عبد الباقی  
صهیای خلص و در حدش بجهان باد شاه بوده میرزا صالح منشی بر او  
زاده اسکندر یکموفت تاریخ عالم از است وزیر آذربایجان بود  
ابن بیت از دوست سه نه تنها از بی قلم که است شمشیر  
که در ترکش برای کشتم به نیز بندیش من میرزا صالح شیرازی شیخ  
الاسلام شیرازی بوده در کمال زهد و فروع زکار کفر طینت و فاسد  
صلاحش به شریف کمالات آراسته بود میرزا محمد زین الدین  
شهید مقدس رضوی بوده و زلفان سلیمان مغفور و خدایت  
و جوانی مشهور داشته و در است سه و شش با اهل عالم ختم حقیق  
گرفت عابد را دوست دارم از برای خوشنیت مسیحا و کاش

منجمی بسیار خوب از فضیلتی مشهور مغرور زلفان بخورده از ملائکه افان  
 خواند است اما صاف و نغز شده از شاگردان حکیم ربانی مولانا محمد  
 صاف و از شایسته بسیار شجور و لطافت طبع است و در فنون  
 حکمت بطرز نوای و از دروغ صاحب و از آن خوشیست با شعائر  
 مولوی جامی بسیار دانوست و خود مشهور با کفایت است بطور مشهور  
 در حرم شیخ بهائی طالب نراه است و آن نام دیگر کفر میگوید شنیده  
 شد که الحال در قید صیانت و در قفس میگذرانند این است از در  
 خاطر او نوشته اند سه ناله خورنده داشته باشند و خبره امروز مجرم  
 فردای خوشین: فاسد حیرت من را طاهر نظر آبادی نوشته که حکیم شقای  
 را بوی نظر شغف بوده چون بدیش صراف بود اندام صبر و تحمل  
 میکرد و صوفی بنیادی اصلش که است از یام افتاده فوت شد  
 بمرم یک صحیح نویی که گامینست از ملائکه افان حسین خواند ری نو  
 از است سه ای ناز و جوان جوان اندم میر شوی که قدم توام عصای  
 پیری و از دین صا حاء شهادی در زبان شاه سلیمان مغفور بوده از  
 از کتاب بغیر است به پیکر مودر است این است را بوی نوی  
 و انسته اند سه از کوشش و سخن رفت بگوشتم رفتم که نم نم سخن  
 بر روز بگوشتم: حاج محمد صاف و صاف بیان بیشتر از آن که بگویند  
 و انسته مولود و مونس صفهان است آن بوده و باریند و نشان  
 از بیابان ایران مرا حجت خود معاصر شاه سلیمان مغفور موقوف است

حسیائی موحی خواند رلب و مجلس آردی و خوشحالی نظیر  
 مجوده و مکنند فوت شد چند شوی بسک نظم روزه این بابیات  
 در شوی که در بحر شایانام گفته نوشته شد در لغز لغز میمنه کوبیده  
 بمیدان کسین به فرخ کون نمایان ملی بهر بحر خون در توصیف آب  
 گفته سفر لغز کز آینه ساز و خیال نماید در وجه ام محال در لغز  
 اصغریان کوبیده به شهر ز رفعت برون از گمان بکنن وان فرو  
 آسمان یشمائی بعینه قابل و فهم و حسن سنج مجوده بهر اصابا و بهر این  
 نوشته و میرزا طاهر نظر ابوی مخی ذکر کرده بهر سحر از سلوات مازندران بهر  
 در اکثر علوم خصوص طب حکمت و موسیقی مهارت و دانش در لباس  
 فخر باوش به میکروه و زرفان شاه سلیمان معفور بعنوان سیاحت  
 با صفهان آمد بهر دست حکیمه علم صاحب کفلس در عهد عالمگیر بهشت  
 بهشت آید بهر مدتی طهرانی و زرفان شاه جهان باوشاه بهند و نشان آید  
 در ملازمت جهان آرا ملک صید آن باوشاه محلات کشته بهر بهر  
 و اکثر مورد انعامات میگردید چنانچه روزی جناب بکم بهر باغ منوط  
 بوده بهر مغرب خود را نزد یک یغیل سواری بکم رسانید انعطاف بهر  
 بهر خواند بهر رفع غم افکنده بهر و بازیافت نامکنت کل بخینه آید بهر  
 و بافت نه در ان شهر بهر جانوفت انعام شد و فرمودند که چون فرنگ  
 بود ادب شد و کشاخانه نزدیک سواری ما آمد پس از انرا شرفی  
 در و بهر صله این بهشت با و انعام فرمودیم و اگر کوبیده و واسطه گذارشی

میرزا علی اکبر در روز بیستم خلاصه شد و در روز بیست و یکم در روز  
پنجمین سال از کشتن او در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
صوفی خلف میرزا علی اکبر در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
بیت اور است و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
نخستین روز از ماه ربیع الثانی است و در روز بیست و یکم  
این سال میرزا علی اکبر در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
روز کار بوده و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
بیت سختری او از طرف نامت رسید و در روز بیست و یکم  
آسری حال و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
میزور و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
اصفهان بوده و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
میکرد و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
بوده است و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
میکرد و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
خور و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
میفرماید که اگر در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
جهان را بخت بباشد و در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
سلام میرزا علی اکبر در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم  
طاهر احوال میرزا علی اکبر در روز بیست و یکم در روز بیست و یکم

صد و بیست و هجده کلام آنکه مرزا صاحب مرحوم ترسید طاهر از حکیم کلام  
که هیچ کاش میغفور یافته و محبت حکیم شغای زیور حال شد که کمالش  
شکست در این کمال خود و نمود و در این حال بنده سنان اوست ظهور  
منصور او شد نهایت رحمت و در بوی باو غور و بلاز نیست  
شاه جهان باو شاه رسیده غصب نزاری و با تمام نیست هر روز  
سر از آنکه بدید و در آن سال ترک نوکی نموده باصفهان فراموش  
نمود این غزل را و در ایام توقف هندوستان کفنه غزل خوش آن  
روز بکر در صایب و طرز در اصفهان سازم ز آب زنده رویش  
خامه از طبیب السان سازم لبسم آسما کردم جبارش  
را بهر شایسته که تو این غزل من از آستان سازم بهر که مرا جمعیت  
هندوستان از آن ترغی نام و در آن شهر رسید و در زمان شاه عباس شاه  
ملک انحرار و در روز جلوس شاه سلیمان که حبس انورمان قضای  
جریان که محور آنکه شوخ نشد و در آن عطله را خواند و احاطه کف  
آن اقباب نابانرا کف خیل پیری و میان سلیمانرا چون آن  
باو شاه مغفور و عین شایب و در کمال آن روز از آنماع اعظم مغفور شد  
و بکر که در دام حبس کلام با مرزا کرد و در شوی از و نشیند کلمات بهر العبد  
لبت بهر لب بهر لب لیکن سوای از افسام غزل و بکر که در دام  
چند نصبت و در مدح شاه صفی و شاه عباس و شاه سلیمان و خلیفه  
سلطان و طغر خان و الله و در بیان نام آن شاعر غزل

صاحب

و اکثر افکار بلاغت انارست منتهی و بیشتر از آن خوب است  
 بجزم بسیاری از آنها معذور و موجب اطمینانند و منتهی الشیء  
 ضیاء الدین بخندی از روش بیانان صافی غیر بوده ضیاء الدین که  
 این محمد بطائی از حالی قدوک روزگار بوده او را سست و در حق  
 بس سوال باشد که اگر جواب بخورد ضیاء الدین محمود غزنوی که  
 استنهار داشته از افضل روزگار است ضعیف متب پوری از  
 بنیان کار روزگار بوده است او فایده فوق که با کمال شکر به نام زیارت  
 بیت الله شریف کرده و راست است چه کسی بکف زلف  
 بنان در آرد و هم سری عالم و توانی بر آرد و هم باید ضعیف مستندی  
 بوده این بیت را به یاد روزی نوشته و شاد و سست است  
 در و هم بود روز و سست پیش از آن روز و دیدم آن روی و فرمودند  
 از روزم آرزو منظر ضیاء نشا پوری بود و در لغات چهارت  
 داشته او را است که چون عاشق است شنبه نیم لعل سیرالین  
 مدوی مسافیان رسم که از دست هر دو خالین ضیاء از و با وی خوش  
 طبع و تم آل بوده مخدوم را از بخشش شکفتن حاصل میکرد و به محمد  
 قاسم ضعیف سمنانی از خوش ضیاء الان بوده ملا محمدی که در از شری  
 زمان شاه طهاسپ مغفور ماضی بوده ظهورش قبل از مولانا غفری  
 صفایا نیست چندی بعد از آن بدو است و این بیت از غفری قدور  
 سست به مبروی جلوه کنان مخیر از ایل نظیر و شمس موم این شعر است



۱۸۶  
مکر مولانا حمزه صفا دانی مجتهد کوش از نقاب انور روشن نموده  
از تشرای فقر مشهور زبان شاه طما سب مانع مغفرت حلیش  
و در ابل جلوس شد سلطان محمد خدابند بود و فرین شاهی  
یکانه و وران و در استادی مسلم زانست ابرو و لوان رو نظر  
را هم خروفت نه رسید بیکر الشار حیندوی ویده ام که هر کاش  
بنیم بر ابری بیکر و ضای ملان نامش محمد عیالوده تقی او حدی کون  
که در کشته و راه بود اکثر مضایده موشی میگفت مولانا ضیا الدین  
کما نشانی از افاضل عالمی در روز نه مندان عالی بنار و کار خویش  
و در جمیع علوم یکانه افانی خصوص و محفلون و عالم طایف بوده و فاش  
شسته واقع شد و فتنش کاشان شد ضیا الدین کما  
و در زمان شاه سلطان محمد خدابند و زار شد اصفهان کرده  
شربت ابل فضل و کمال کوشش نموده است و خود نیز در قابل  
از یکا نکان عمر بوده و در کشته یوسف خان افشار و پیر الفضل سبند  
ضیا الدین محمد جابری ابن جم میرزا سلمان جابری است نجایه  
صاحب اخلاق حمید و فهم بوده مولدش اصفهان نشینی  
شوشتری از تشرای زبان خود بوده ضیا کفر و بیغ افساب طبعش  
لا مع و ضیا خاطرش طمع بود کمال مروی و نام ادبی در کشته  
و در زمان شاه سلیمان مغفور فتنش شد و ضیاء الطاهر  
بابا طاهر جوان اکثر فرکوه و غایت لبه مکر و عارف کامل مغفون

ماصل بود و شنبه شد که خواب نصیر بن الدین طوسی حیدر علی  
در شکال از سال اطاک شنبه واقع بود و در وقت غروب  
غوره و غار که بوده است بر روی بند که بر نه و در لید و در کشت  
است خواب در دریا و تمام الباره بر وی سلام میکنند بیا بفر  
اگر ما و لو انکان از کلف میر و هم کبر عاقت فضل بود غوره جواب  
سلام میدم و حلیک السلام بالنصیر بن طوسی خواب عرض میکنند که است  
را از کجا و انشاید با خند کرده میفرماید که من بر تو اسم گذارنده ام حکم  
در غم بعد از آن با شکست باشد که خواب را در آن شنبه بود بر زمین نشین  
میکند و خواب امر میفرماید که همین خواب ملاحظه غوره رفع شد و شنبه  
عرض میکنند که این را هم در یافت غوره اند با میفرماید که ای  
نصیر الدین مؤخر شنبه شد خواب قدس البوسه داده و خفت شد  
و در میان مردم بدو انکی استنهار و انشاید است بر بان رازی استنهار  
خوب و این و این و این از آنکه است و درم از تنق و روت  
که و چه یکی بوجه و رالش که بر یکج دل عاقل مثال خوب تر  
سوی بوجه سری و تبار یکج امیر بین جلا کفقتن طغیان و در حد  
سلطان حسین و مرز بوده سلطان طغرل از سلاطین بدو  
بوفور است و در انشاید اند افغان غول و است جلا زانکه سلطنت  
بوی انغال یافت عورت از حال که شکاک گرفته و بیا که نفر  
آمل منحن است بنیاد است بیا را که بنیاد عمر بر باد است

مؤدیر است محمد زاده است بهار که دولت محزون محمود است  
و اما دولت بخش مع روز و عمر مغفار را غنیمت دانسته نضایای  
ظلم را بدیگری حواله نموده خود بعزت مشغول گردید لهذا بمصدق این  
ایات سه لسانه خافلی بیازی التبت که دولت بیازی  
پیشش زیوست: پنج نیک باقیمه در اندک مدتی اوفصال  
مختل گردید ساقی فلک زهر جام غشش رخسار اناکتزل  
ایرسلان که غلام زاده اش معز و میرا گشته مجوس غموره و او نقش  
رب بند و دولت اکی سلجوق متعزز گردید و حبس گفته شد  
و چون هم که شایسته است و بن کاش جان جانور ایا مسند  
از زاده شد و در حیدرین ظلم بر خوام خوشین خدایا مسند ملک  
شاه بن محمد المودید شاه کاکیکار عالمگیری بود که چو سکه در بر و ج  
فضل و کمال کمر است بر میان لبه و فیقه از ترش است اهل غیر خافلی  
منبت اکثر نغرای زبان چون از زنده و خیز مدرج وی که اندازد ابراهیم  
بنال و در مضایف و او که فبار گردید از بصارت عاری شد حکیم  
طیبات عیحه بوده اشعارش در کمال فصاحت و بلاغت و ارفع  
شد از وفادار اشعار است طبع مرزی در شاعری نهر سامی دانسته  
طالب جاجری در شمس سال و در شهر از کبر مشنوی کوی و چوکان  
بنام سلطان عبداللہ ابن سلطان ابراهیم ابن سلطان شاهرخ میر  
لقبه شد و نوشته نوشته کردی شاکر و از ذری بود و در سنه شمس

پنجاه و چهار فوت شد و در مصالحی شش روز و نوبت کرد و مولانا طاهری بخارا  
 و معماری و بنای کتابخانه و کاشی تراشی و در زیر کتیبه و قون طاهری  
 بود و مولانا طاهری و رحمت سلطان حسین میرزا لوده طاهری و امام شریعی  
 داشت معلوم نیست که همان طاهر است یا غیر آنست چه چون که  
 حسن قابل شتاب گزیده از عیال احمد خان دل کتاب گزیده است و در  
 اصلش از کوا است و در وانه بحر حقیقت و پیر وانه شمع طاهری  
 بوده و اشعارش در السینه محفوظ بود و معروفست طاهر هر چه  
 اول نقش روزی مبرکه آفرینش و کتابت کرد و بدین مکتب را  
 سه کفتم از زیر فکر و بدین کن و در خند شد گفت که یکی  
 به ازین کن مولانا طاهر و در زمان بایر میرزا لوده و نواز شش  
 از روی یافته است مولانا طاهری تا شیخ کاتبین بود و فالتس مرتبه  
 واقع شده طاهر یک از و سانی از از آن زمان و از دوران بوده و در  
 طفلی و زکات نام محبت نشین است هر سه کیم اظهار و  
 یکبار کفایت طاهر فندری اصلش از است بوده و در است  
 خوشش از که هر سه دل و روانه ماران روشن کنی از شمع خندان  
 مولانا طاهر مولوی آقرا الوطاب از سکنه شهر سنجان بوده و در است  
 شام از اهل زمان که از محبت سنجان بهجانی اندم گوشه تنهایی را  
 با با طالب صفائی و در ویش کامل و مخفی فاضل بوده و بهند و سنجان  
 بنزد و در لبر کرده معاشرت عباس طاهر مخفی بوده و طالب اعلی

این کتاب در کتابخانه  
 قزوین است و در کتابخانه  
 قزوین است و در کتابخانه  
 قزوین است و در کتابخانه

۱۸۸  
از مفضلان روزگار و در خط و کتابت نویسنده و در صاحب مجلس  
برای نظر داشته است اشارت در کمال غنویت و بلاغت  
و شینا و ناز که در وایه و ناز که واقع شد وی خاله زاویه حکم کن  
الدین و هیچ نیست چنانچه این براسخ را حکم ملام در مرتبه اکتفیه  
فرزند غیر نظامی است و ششم زن و دهم در بابل راه رفت  
من بودم و الغرور و عالم خاک خاکم هر سر که انم از پیش رفت  
مدتها در خدمت میرزا غازی السیر کرده نه فیات غولیس از آن  
نخست جهاندار سلطان رسید کامیاب گردید و در قریه حیدرآباد  
راه یافته فنوری و افکارش هم رسید و بعد از آن نویسنده که در او دیدم  
و با یکدیگر صحبت داشته ام مولانا طالع نیروی راست سه روزی  
بعشق نام برآورده طالعی که خاشاک بود و عالم نشان غریز طالع دیگر  
بوده معلوم نیست که همان طالع است یا غیر او طبع فزونی طبع  
کرده الحاشی خلی از چنانکه و مزه نیست لغز و حدی نویسنده که در او  
ام مولانا طبع معنایی بنظر در میان عهد بود که الی الدین حسین طبع از  
اجله سبستان بود و بیانی در خوب و در بد بنظر می آید و در این  
و کان طالع و در این طبع شوا و فضل و در کان او شش شش  
با باغانی علیه السلام میگوید و شوا با وی در میان کار مرا افقت  
بنموده و فالش در ۹۵ بود و طبع حصار را راست و حصار  
پنهان شد و در کوی ان چنان شکن با ششم که بر آن روشنی میگو

جایگزین باشند طغیا شهباز از شوای زمان باوشه مغفور  
 طهاسب مانع بوده طلوع کثیری از شوای زمان جها بکر باوشه  
 بوده حکم ابوطالب بنیر می متخلص طالب از اطبای محمد باوشه  
 مغفور شاه عباس مانع بوده چون در حکام استلای از مدینه بنیر  
 وی از حضور میان و موالیان آنها شد بود بعد از آنکه بنیر مغفور باوشه  
 مغفور شد بدلا کس امر فرمود مولانا طلوع بنیر می از شوای زمان  
 باوشه مغفور شاه طهاسب و با او از عهد شاه عباس مانع مغفور  
 و حیات بوده مقدس فرار و ملت سلطان جنت مکان  
 شاه طهاسب بن شاه اسمعیل بن سلطان جبر مغفور المولی  
 آجیندانا الدیر بن شهباز است که ناز و یک سپهر فرزند زکات  
 بلای ثواب و تبار از است و انشیز زین آفتاب عالمناپ  
 بطای کامل عیار وجود میر است اندر اندازی مانند او قدم هر عصر است  
 نگذاشته است بعد از پدر بزرگوار مغفور در سن پنجاه سالگی در بنیر  
 بر سر فراوان غمائی جلوس فرموده بر صدر این راز شک خلدین  
 نموده در شمع بنیر کواری و معدن کندی وی زبان خامع  
 بقصور شاه در کتب تواریخ و احوال مذکور و مسطور کرد و سلاطین  
 افان از روم و هند و کشان سر طاعت و نیاز بر استان سعید  
 نشان نهاد و کامیاب گردید چنانچه سلطان ابدردم بایم در  
 و باوشه هند و کشان و سلاطین و کشان طایفه است و در سن

بر آنکه شش حب نموده بمراوات فایز نمند و در عبادت  
 شرح بمیرد و بالقدرا نشسته که شرح آن موجب طول بفعل میکرد و محلا  
 فواید که شش است و مقهور قیاطیه ملازمان خود نموده و هم در آن بادشاه بطور سبیل  
 است چون خالی از فرزند بیکجه نقل اند و از پنج شش میباشد که  
 و سوراخ عمل کارکنان و مملکت و در آن وفور و مندان آفاق فی الواقع بود  
 و نیز شخصیت آن معفور میر و وزیر از زمین فغان دریافت میشود و ان نمود  
 ح شش باشد نموده خوراری، لفظ ظن نابر که جلوس آن افتاب  
 سپهر و بنداری و مملکت که شش است پنجاه سال هر سده سلطنت  
 یکصد فواید و در او است شش غنیمت چهار شش است شش شش و بیست  
 و شش در شش مقدم صفر شش واقع شده و چنانچه لفظ و در آن  
 اقامت نابر که حلت آن شش با آفاق است که در فرم بادشاه معفور  
 میز نور است حکم جهان مطاع علم بطبع از منبع معرفت تا اعطفت  
 و معون رفت شش است شش تفاوت یافت که شش میان خود  
 سلاطین بجهت کاه و کار گذران بارگاه خلائق امیر کاه از برادران و  
 فرزندان محالی تبار و یکبار میکیان و خلفا و سروران و امر او خلائق  
 معظّم و سبب مقصد آن و وزیر او متوفیاً و ضابطان و عاقلان خبر و کل  
 و کونوا آن غلام و وریش غنیمت از ویامات و کلمات آن و کونوا آن  
 و زار و آن و معفور ملازمان انسان خلافت است که و شش آن مقام  
 افطاح و افطاح فغان پذیرد و در آن که علماء و آنچه فواید این سلطنت

کبری و خلافت عظمی معلوم نمایند و طبع معصیت آسان است  
 پسندید بجا بون مار این که روشن منطور و مجبول میدانند یعنی  
 العمل را که الحال از موقوف اجمال حق اصدار مییابد و نظام حال  
 حیاء و تلاوت پیش نهاد و در علم غوره سر موافقت نور زنده و در حدیث  
 در دل بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و معاملات و عبادات  
 رضا الهی را جو یا بوده نیازمند و راه این روی باشند و خود را و غیر خود را  
 همست بر آن که از آنکه منظورند از آنکه خالقند شروع و در آن کار کنند و بر آن  
 که خلوت دوست نباشند که آن رسم در و شب آن محراب است و بگویند  
 و در خام نشین و در کثرت بودن گفتند که طریقی باز را باشد و با اجمال  
 توسط و مباهله روی بکار بر بند و سر رشته اعتدال از دست ندرند و  
 بند که کرده اند این و چون را از عطا و علمای عالم مقدار و دست که در  
 جز و مختم دارند و به بیداری هیچ و شام و نیم شب و روز عادت کنند  
 و در نماز بکار خلق خدا نباشد عطا گویند از باب صفوت و صفای  
 مثل کتب اخلاق که طب روحانیت مشغول کنند و به غبط و  
 اسبابش و در احسن طبع اصلا گویند که ما با کمال اتمو طاعت و  
 شوالست عادت مردان و زنان و در کار و صلیب و فراغ  
 و صلا باشند با تمام کثرت و خطره و شیطانت از باب تنویر و خدای  
 از جان و زند که بهترین عبادت الهی و درش انفعالی است تمام مقام خلافت  
 که در دست و در شمس و خورشید و بیکانی و منظورند از آنکه کار بر خورشید و



و دل آسانی بقدری است که بختی از آن و مسکنان و محنا جان بختی کوش  
 آشنایان و مجروحان که در فروغ و در غول بسته اند زبان خواست نمیکند  
 بعد طافت احسان و امداد کنند و تقصیر است و زلاست و جوامع مردم  
 بجز آن حد است بخت پاسبان یکی را بجای خود دارند و باین میزان خدا  
 اساس پادشاه هر یکی نمایند و بقیه شناسان نمایند که از زیر کوه کدام  
 تقصیر بودند و کفر شنیت و کدام گناه پدیدار و سر او را و بی گناه  
 تقصیر اندک سزای جزای بسیار است و بسیار تقصیر بسیار عاض است  
 و مکر و نیر و بخت و ملائمت و بدرین و سبب بر لغاف است مرآت  
 رنجونه کنند چون از بخت و بدیر گذر و به بخت و زدن و به بدین  
 لبست به بنابین مدارج عمل نمایند و در کشن و بدیر کنند و فاعل فرزان  
 بجای آورند که نتوان کشند بودند و نالوا اند و کشن را بدرگاه  
 آسمان جاه فرستند و با حقیقت آنرا معروض دارند و حکم رسد  
 بعد از تقدیر سازند و اگر در نگار داشت آن مکر و فتنه و باغ و در  
 و سنا و او را اندر را لغو است و در الزم گذرانند و در سپاسگاه  
 بیکاران گزیند و از پوست کردن و خوشن و عقوبتهای سخت که  
 سلاطین کبار کنند و از زمانند و گیسوای هر یکی از طبقات مردم و فرا  
 حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه دارند و به کشن است  
 است را که دولت بود و منته و هر کس که عقل و دیانت او  
 باشد خفت و شد که آنچه شناسان از ایشان نیستند که بزم خود دارند

و خلوت طلبید بگوید اگر احببانا گویند غلط گویانند و در سر زلزل نمایند  
که سر زلزل شد راه گفتن است و از وی بی و از اظهار خواهد ماند و هر  
کس را که این و فعال آن تو فتن و فتن و او به باشد که خود و خود نقش  
تا فضا را اظهار کند جز و کرم و از رند که مردم و گفتن و بی نهایت عجاو  
و فاضل اند و عجب که در است و بشیر اند پس گفتن و بی نهایت عجاو  
طوریست که ملا باشد و آنکه نکند است ملاحظه اند بسیار که مباد و از  
گفتن من مستحق بر خود و بر بیدارم و نیک اندیش که زبان خود بر ای نفع  
و بدان که نیک حکم گریب اهر و از روز و خوش و در و است نباشند که بکار  
از خود و بدان که ناسا خسته و نباه میماند و یکبار که هم باین طبقه از حریف  
اعتدال کند از نیک نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن ضرور است اما  
ملازم را نه در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
قبام و انجام نمایند و اما و او طلبان را بر نوبت آمدن نوشته میر سید  
تا پیش آمدن محنت افکار نکند و هر کدی از کس نقل کند و راوی  
آن شب زور که نمایند و فتن کنند که مخزن ساز مغفرتی بسیار است  
و راست کوی بانک اندیش کم و بیکام مغفرتی که عقل را از  
و شد و شد و باینکه و بیاری کار کنند و چیزی از آشنایان و ملازمان  
خود را که بغرونی خود را خلاص معزز باشند بخوار گردانند که در مقام مردم  
غم و غم که عطا خاموش میشوند از کلامی خست و نوز زنده  
خند و خنده و غماض نظر از بغیرات خوی خود کنند و اما این که بغیر

شود و اکثر افراد آن بکنایه و لقب می خوانند و درگاه از متبیه و غیره شون  
و گاه بفرست او را که اختیار کنند و جمع باشند که بکنایه متبیه آن باید  
که بعضی باشند که هرگز از آن نباید کرد این کار بسیار نادر است  
پس این مقام سلطنت است با اینها و نمیدانند و فراسیاه  
رسانند و بخوار و از کار و جبری احوال و اوضاع متعلق و محدود و خود  
اکاه و خبر و باشند که با و شاه و سرداری و حکومت عبارت از  
پاسبانیست و گویند خبر باشند که گویند خبر و آن خود را بدین نوع گویند  
کنت و دولت و مخاطب را باید که از منم و انشن و بدین نام  
و اذن عاوت کنند که بشود اجلاف و از اول است و در افر و است  
زراعت و اشکال عرب و تخم و تعاونی و اذن اتمام نمایند که سال  
بسال انصار و غیره و قبایط افرون میشد و باشند چنان آسان گیرند  
که زمین قابل زراعت همه با و آن شود و پس آنرا و از ابلش  
اجناس کامل افروخته شش کنند و در صورتی حاصل جز و تمام تمام  
پیش نهاد و خاطر گیرین خود سازند و با جمیع رعایای ریز و فرا و را  
پرسند و بخاری کنند و از اول و فرایند رسم و قول هرگز و قدغن نمایند  
و سپاه و خزان و مسکن مردم فی رضای ایشان هرگز فرو نیابند و در  
کار و بر عقل حفظ اعطاء کنند و مشورت با اهل اناری از خود کنند و اگر نیابند  
هم مشورت از دست نهند که بسیار باشند از ادانی راه حق و صواب  
یافته شود و بسیار مشورت در میان نهند که عقل درست معاندان



خدا ناک است که فدا زین فرزند زید پدیده آید بزرگان از فرونی مشغول  
که و این گروه بکار فراوان و پیوسته از جالوسان خبر واریا شوند و بجز  
جالوسان مخصوص در مقام اتمال غرض اعتبار نکنند که راجع به طبع  
مکیاب است پس در هر امری چند جالوس تعیین کنند که از یکدیگر خبر  
دارند باشند و لغزهاست هر یک را جدا بشوند و به مقصود هر یک جالوسان  
باید غیر معروف باشند و سپایان را پیوسته و زرش فرمایند و لشکرا  
و مشیر خوف نباشند بلکه زرش سپاه را و لشکرا را با  
هر دوازده واحدی در کل ممالک محور جنس غلات را از رجا یا بطریق  
کراتی بگیرد و اینبار از که اگر ظاهر شود و مورد خط سلطان است و در آن  
طرف و شوارع حسب الواقع کوشید قدم قدم از طرف ممالک محور  
بیک وید آن بر زمین حکام و کرد خدا یا است پایه پیروی و روان و  
را نهان نموده و در شوارع و در محورها را از کیسه بر و شب خرد و دریا  
آتش نکلانند بر اندازند و هر چه حکم شود یا بنابر آنچه رود یا در آن بیدارند  
و الا خود از عهد بر آید و اموال غایب و منوفی را به وین و قدیم که  
باشند تحقیق نمایند که و ارث داشته باشند یا نه که از زنده و احدی بیرون  
آن گروه و اگر و ارث نباشد یا اطلاع معارف هر محل با این معتمدان  
و وثیق بر آن و ارث کنند و حقیقت را بدگاه مطاع عرض نمایند که  
صاحب حدانود با و موصول باید و ریناب فتن تمام لازم داشته  
بیک و غیر اندیشه نگارند که مبادا چنانکه در روز قیوم روم شایع است

رفته و بطن را بدو دانت و سیمین از میان بر خیزد و در ازای آنها  
 گوشتش نمایند و کند از آنکه مالداران بمصلحت دولت فایده طبع آنکه  
 کم از آن فروشنده بسیار خرید و خیره نمایند و رسم تجارت را از غلامان  
 ضرورت بر اندازند و کمال بیرونی نمایند که اکثری از شراب باشند و فرو  
 و کنند آنرا اخیان ثنیه نمایند که موجب عبرت و بیان کرد و در غیر لغات  
 خانهای مایلون که در مالک محروک است و بکود جای شیر ناساز  
 نتواند و اگر معلوم شود که احدی ساز ساخته هر چند وقت باشد مجرم  
 و در روز جمعه نوزی و عهد غدیر و مولود و سایر اعیان و متعارف  
 اشیاء نمایند و در روزهای عهد و شهرهای قاهره نوازند و در هر وقت  
 زن بفرزند است بر آب لول شود و اگر ضرورت اقتضا کند تا ممکن  
 باشد بر زین لول شود و جام بدست خود بگیرد و امروان و زنان هم  
 چند مجنون باشند و کنایه که فلان در آن و باز کران و امثال آن  
 مقام کنند و اگر اصناف این گروه را از معرکه کبری منع نموده ام  
 اما غرض است که اطفال زیاده بر روز سه ساله را در معرکه یا خود بناورند  
 و در شهر و فرقه از مالک محروک شخص کنند که گاه طفلانم مانع باشند  
 و کسی از او نماند باشد که کسی هر درش را کنند اگر ضعیف و خور و سال  
 است و این معجزی با و بعضی غمزه اطفال ایتام را با این بسیارند  
 و هر بیت کنند و پس که آنوقتین بهشت مناسب و مورد و ملا او باشند  
 روز یکشنبه رفته است و معلوم کرد و چون آب کشید و طوطی رفتند و قوت

باعتبار خرافات و کورایا اناث نکام نمایند و عقین و طفیف معلوم و مرید  
بعد حال و اخراجات ضروری اطفال غوره ماه باده حال و یوانی هر  
محل از زمین المال و یوان بلا ناخبر باطلاع حکام شرح و معرفت همان  
شهر و محل برسانند و روزی هر سال برای اطفال و معلین فرود آید  
و در وقت سیر با مناسب حال و در اول میزان زمستانی بکشد  
و در حوضه ای که لایق حال او باشد بدو اجازه بزرگ مانع بجا از کلاه از  
بکسر و یوان احتیاسا مان غوره بحرکی و اندک اگر اسام صید کند و اگر یک  
بهمین سوره عاملان و کلامه ان هر شهر و محل مغری را رسانند و شش  
از اسامی لیل نام بنام نظر اندک سیر رسانند و سوره العمل در القضا  
و آنچه مطلق بر است و سوره العمل معاملات و سوره الطمعه و سوره  
و در ضمن طغرافان بایون که در سوره سلف و سوره یافه سیر قرار دارد  
و سوره و سوره خاله مادام که شش ماه است سیر و سیر هیچ مکان ندر خانه  
و سیر باز در هیچ نماند و احدی مرض و بیم مرکب است از اعتدال و کج است  
و اگر بیم و کوره باشد و کج است از سوره صاحب اموال و اگر است  
بسیار و سوره و سوره الفافیه سیر سیر زیاده از حد سیر سیر سیر و سیر  
سیر و سیر و سیر الا ان زیاده از سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
بفانون اعتدال و الفافیه سیر و سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر  
عظام این فرکان واجب الا و خان را مین و فانه خنود غوره  
چکیر بکیان و حکام و خلفای عالم بعد از او و از انرا با اولیاست

و درین و لواحق مختلف خود برسانند و در کسبه چهار شهر از امصار معتبره شهر  
سراش و اردبیل بجان این فرمان اقدس را بر لوح سنگی افشاند و در  
محل شایسته نصب نمایند تا کارگرداران روزگار را خوش افرازد  
ازین خاندان نبوت و ولایت تا ازین سلطنت و خلافت  
بیاورایند چنانچه ثانی است رمضان المبارک سنه ثانی  
و شصت و هشت و بیست و دو حالات و صفات و محاربات شهریار  
بنار مغفور و کرب و نوار و بیست و دو در اینجا کتب است و اول آن  
بنور همین قدر انفا غور عرض اند که به میل کفین شمع منور و از  
همین جهت از لای خاوری با مفاطرات کج و بر و در شکوه است  
ازین کسبه و در بکوش تو میگویند و به حال پیرانی این گویند  
که زینتری کج و جزئی نه منی همان کسبه که زینتری نه منی که کمران خازن  
میگویند خاوری کمران نمیشناسند از صفهان چنین است که  
از صفهائی و در روغ باید که سگ شش به از کایه ششم با وجود که  
سگ از کایه شش حکم طغیان لایحه از اطباء حاضری زمان  
بوده و در آن کمال مهارت داشته و در است سه طره و در  
ای نسیب ناچند و در لیکنه ای است جان و دل و در میان  
نیشتم بهر ز طاهر نوی کسبه که میرزا محمد نام داشته و از کوش  
شاه عباس مانع مغفور بوده و در است سه ستر نافهم رفته  
بنارنج نگاه از چشم و دم مانند همین شک و آیت بهر طالب



بخارین ساکن عباس آباد صفهان و دانش از تجارت  
بوده بعد از دربر جمیع اموال او را بجا جان داده خود به پستی اوفا  
میکنند رانده علوم اندوخته و درستی مهارت و دانشه مشهورهای خوب  
وار و از انشا را بد روی باین کباب هر که لغت کشف انجمن  
و خاتم المرسلین کشف انفا خود سه ای خلق و به خلق عیان از روی عین  
موقوف شفاست توهم گویند آنجا که شفاست تو باشد ترسم  
از خلق حسن کنیزی از خون حسن ظاهر تر بین والد استیت مشهور  
لشغل عطاری انشول بوده طلوع خوانداری با ابر خان فرج باشد  
بی بوده او را است سه خون از پیل زارم کردنت و ربانی هر کجا  
که نشسته با و بود ملان طغرائی مشهوری و نظم و نثر و شکار عالی و دانش  
در زبان کتجهان با و شاه پند و سخنان آگاه اکثر بلاد و کن را سب کرده  
افراد در خط چشم جنب نظری است و در او عزت و انزوا  
گشود و با نجا و کردنت طایفه امش مهر و مولدش کلبا بکان  
و اصالتش نجف است با صفهان آمد و خدمت آقا حسین علامه  
مشهور تحصیل علوم اشتغال داشت طبع فروزین داشت او این حکم شفا  
بوده میرزا ظاهر نور شست قبل از زین که عامه و انخان شطربا بلی کر است  
هندوستان و رسانیدن مزود فتح صفهان باین مملکت آمد بود  
خدمت وزارت معز الدین غفران میرزای مزبور داشت بعد از مرگ  
خان و الا نشان مزبور باین و دیار و شوق هندوستان گویا نیک

میرزا شمس کتک کتک بلکروان و واران بشیجهان آبادش  
 باندک فرسخ بیگانه اش رسید و یکواش معلوم شد طبعه نور  
 و کثیر النبال است اما شوم با عیب کم دارد و رخ انکار و ولایت  
 کنون ناگراوند طالع و رختش محمد حسن نام داشت و اصفهان  
 بیرو و اغلب اوقاتش تفکر میکرد و میگفت اگر خور از اسدوان فی سحر  
 بندرت شعر حمزای از زبانش سر میزد و بنیبت از دست خوشای  
 چشم میزد و از خط باریب و عینش روشن تر از آینه و بدتر  
 میرزا عبدالباغ متخلصین از سادات رفیع الدرجات اصفهان  
 و مختلف الصدق مرزا رحیم حکیم باشی مرحوم است الحی و میرزا غلام  
 کوی سبقت از افغان بود و در خدمت هزاران امیران بخدمت حکیم  
 باشی کوی سر فراموش بود و در حقیق که موکبش باو شاه و الاجاه در و  
 نزول احوال داشت اکثر صحبت بهر یک رسیدم بعد از آن نیز تا حال  
 ابواب محبت و فراسلات مفضوحست نوازش در ساله در  
 السلطنة اصفهان واقع شد بهر ضمه الظاء ظهر الدین  
 سخوی از فضلا زاده و شعرای عالم و ملک غمزدست و  
 گفته که چون از سیستان بهر سالت خورشید خیابانی غمزدین مبار  
 شد به بوی کمال اشفاق و عنایت بجا آورد و مد ظله الدین  
 غمزدین در فضیلت و سخوی مشهوران بود و محمد عوفی کوید چون بعد از  
 ابن مظهر و شیخ الدین غمزدین فرستاد و او شاه فرزند جواب انرا

چنانچه در کتب اسمعیل کتبت گفته بیا یک کتبه که صاحب حال  
عقد مروری را بکشد از برای وی و سناوه قطع مروری را بکشد  
صد رتبه است پاک خداوند آن جان که جان و دل شای جلال تو  
ام و در یک طبع خویش که بوی شمع بر نجات و رستگاری  
نقشه ام و از ایند که در آن روزگار شهابی که خود می کشد ام  
در این طبع لطف تو نقشه که بر آن زیر البسه که بوی تو نقشه ام  
چون کتبه که را از آن که باریت کرد و همان خط کتبه که وفات یافت  
چون صورت این و از آن که بجمع ملک تاج الدین عمرانی رسید که  
کتب اسمعیل کتبت گفته بوی و سناوه و در جواب این قطع  
را و سناوه و بعضی را بنده و بعضی که مرا شادای سخن و در این توان  
کتب بقیه عز و کاف و او به جز شمشیر که توان کتبت بکشد چو شمشیر  
در دست بسنای منمائی دل چو شمشیر مرا خشکای کم کن رخسار و حور و حیدر  
و نام خواب کند از تو بسنای طهر الدین و در انبوی از افاضل عمر و  
محمد خورشید گفته و در آن کتبت و در آن طهر الدین محمد خورشید و در  
شرف الدین محمد شمس محمد خورشید که در آن کتبت و در آن کمال زهد  
و خاست بجزایر و در آن کتبت با حقیقت را از آن  
ساقی حقیقت نوشید بود طهر الدین محمد خورشید که در آن کتبت و در آن  
زبان و نادره و در آن کتبت و در آن کتبت که با آن کتبت و در آن  
بخشوری و در آن کتبت فصیح زبانان جهان و در آن کتبت

کشته می آن اسناد و زبان بکنج خاموش عزت برین گشته چنانکه در  
باب گفته اند و بوان طهر فایده و کعبه نبرد و آریالی بهر حال طهر  
الدین بفروردیه اجتماع اسناد و اسرار زبان و بکانه دور است و فاش  
و رفته بوده و در قتل رسد خاب بهر دست طهر الدین محرم  
برج کاتب میفرمندی و در فضیلت میفرمندی و عجل و حیدر بوده  
افسانه خوب و در از حیدر کاتب اعراض الدین است فی احوال  
اسیر و شمس شمع الطهر از دست محمود گرفته که در نهاد حیدر است  
طهر طغیانه خان بوده طهر الدین حیدر و فانی از سخن آن قدیم العبد بود و آن  
طهر شمس محرم یکست و در زبان باو شده مغفوره که طهر فانی  
بمید و شان اقد و در طهر است که باو شده حیدر و آرام  
گاه ابدین است و محقق نظر الدین از شهران کامکار سلسله طهر است  
که در نهاد الدین سلسله در و کن سلطان محمود و عالمی را در نظر رافت  
خود آلوده بسیاری از فضلا و شجر و ارباب هنر را شربت فرمودند  
اول آنکه فقیه الدین و در و مان عظیم و در و مان عاقل و شایسته حال با  
حاجب الفاضل دولت الدین هم و سلسله در طهر است که در  
باو شده عالمگیر بود که از شهران بوش و کن عوده و شمس بسیار  
بهر نهایی منتهای الدین هم و سلسله را بهر انداخته و کن را بهر فاضل آورد  
و بهر فاضل نامبارک است که از آن عهد و حال روزم و زنده و شان و در و خان  
آورد و فی آورد و بلاک بیشتر خراب اند و شان و در و خان بهر فاضل

مرده و کشته بهر حال اینست از آن ظل الهی که تعالی التبت  
 چه بسا اینست از مضع بر و انرا که در آینه و نور و در صورت جانرا  
 مولانا طهری عبد الرحمن خورشید و جودش از شرفی از شرف طهری و غوره  
 و اقباب طبع نورش کوئی از سیدان مهر و ماه و روزه تراکت کلام  
 همین خاطرش خارش بر کسان کل بهر شان کلام کجا و کجاست و  
 خوش ناز و نهالان بوستان خاطرش است اندیشه و زبانش  
 فداک و چون شکسته نشسته نشسته نشسته نشسته نشسته  
 الهی بافت ناطق بگوای زبان کش زبان وانی مثل او ندید و نا  
 گوش فلک سخن خوش گوش نهاد و بخوری مانند وی نشسته  
 شاعریت جابر زینت بر بالای او و سخنوری آینه البت محو  
 شامشای او و توان فصاحت بیانش مصداق ایام بیداری است  
 و افضل اینست است زیر که از فم تراکت بیانش هر کس را  
 نصیب و از روز و این بلاغت کلامش هر کس را نصیب را حصه از  
 بس الفاظش ملام و افق شد مالتوس همه طبایع است لذت  
 آن گفتگو زول هر کس هر منند و اکثر فضلا است افشاده راه گفتگو را  
 غلط که خیالات و دراز کار نیکیان و سخنان مرفوف و محظوظ افشا  
 می بندند که متبع طراز آن معذور اند لیکن نفس که احسنه که حکم سلطه و  
 این و جلیت اینجا بد یافت مطالب در این سخن و  
 بر سر و است با این عین مبدی که متبع مولانا می مردم مشکل









[illegible]



سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خاتون شهنشاهان شکبای از  
 دست دل زاده میان رسوای چاک غمزه انیمه موجب القبال ان  
 جوان کرد و اظهار کرد زنی غمزه شمع خلعت زود کرد و این بر باغ را و زود  
 های سبل فتانم در از با و میر به در از خاک و زینیا و میر به در از او فاده نشیند  
 کردی از کوه او غبارم ای باد میر به در عایش بهیفت اجابت رسیده  
 سپاه چنگیز خان بان شهنشاه فاده قتل عام غمزه شمع غمزه شمع ان  
 جوان غمزه در آن میان کشته شد و شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع  
 شمع از غمزه در باغ شمع و شمع و یک رحلت و غمزه در آن  
 که از چهار الواب نوا می بر روی کوه بود و این بر باغ را و زود  
 که کشت و کشت ایلیم چو در غمزه شمع زود و غمزه شمع غمزه شمع  
 نه روز و روزگار نه بار و نه دل کافر چنگیز در و کشتار میان شمع غمزه الدین  
 غمزه شمع بدیش که غمزه الدین نام داشتند او را غمزه الدین شمع  
 از غمزه شمع غمزه الدین غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع  
 روضه الفا و کوه غمزه شمع از کافر غمزه شمع و اعظم غمزه شمع غمزه شمع  
 غمزه الدین غمزه شمع از شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع  
 و غمزه احوال غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع  
 غمزه از وی مانده است از جمله غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع  
 غمزه شمع غمزه الدین شمع و از شمع و ان مسلم القوت غمزه  
 غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع غمزه شمع

و غمزه شمع



به پادشاهان و پادشاهان نماند زهر یک یک با و تاسه سر ملک آل محمود  
ملک شاه بن سلطان نکشش نه از و خواهیست یکو ستم بود هر مور  
کفته با آنکه در شجاعت کوی مردی از میدان رسنه بر بود چون گوشتش  
در حوض اوبار بود چند آنکه گوشتش کرد و خن این بسیار در شهنشوار و نه  
منور و ترش پنجه نا آفرید و در و فرور و ز که مغلوب سپاه اجل کرد و نه  
هلاک نو شد امام علاء الدین او صندک از شوری جهان بود و انشمار  
خود و مجرم و غنایه است خواجہ عیسیار منبج الملقب بنیران و خواجہ  
نسج قدس سره از اخلاط اولیا و اکابر اهل القدس با عظام و  
حقیقت عروج و فرموده صاحب خوارق و امارات عالی بوده است  
گویند عیسیار خود را با برت با فندک میکند زنده است و حضرت موسی  
مغوی اش را با حوال اینان فرموده و در بر منبج که گفته است  
که علم حال فوق قال بودی کی شدی بنی اعیان بخارا خواجہ نسج را  
مولانا علاء الدین و موسی از میدان حضرت شیخ نظام الدین اولیا است  
قدس سره ملفوظات شیخ راجع غوره معلوم بقول ابی الفوارید که در اندک  
اوراست همه را نسیم نو باید صبا کجاست که منبج کجاست  
زلف نو شک خط کجاست که منبج عیسیار بن حسین الباقیری  
از سفیدان روزگار و منبر مندان عالی بار بوده و معانی عیسیار بن  
نیکو تازان مغوری بوده هرگاه زنده اندیش را در هر میان حرکت داری  
شاهان ابله و مخمور به از فرس نکست بهاله مغوری بالامع بخاری

معه ۴

بوده اند

و جنس و خال صاحب موافق بوده عکاس کران حکم نور انصاف  
خواور و می گفتند عمار الدوله بن احمد الفراج کاتب و فضل  
نیز نگارنده افغان بوده و در خدمت سلطان سکندر غزنوی عظیم و دانش  
انسان و شهاب الدین علی بخاری از استادان معترف مشهور زمان بوده  
همچنین مخوران با سنای وی از افراسیاب و در خدمت سلطان بجزو سلاطین  
که سابق بر او بوده اند کرده و در زمانه بود انسان و ابو الفصورین و طبروز  
و فضل و کمال و طبع و جمال بوده و در خدمت کوی بسطت از مملکت  
میر بوده و ظهورش در زمان سامانی بوده و در خدمت عظامت کمال و حمد  
نور و نبوغ و جمیع انسان و ارباب کمال به سنای او و قدیم او معروف است  
و در خدمت سلطان و در جای خودی و در جای گفته است و در خدمت  
گفته است و در خدمت شیخ ابو حمید ابو الفوارس از شیعان این سبب او بود و در خدمت  
نیز پادشاهی و شرف آورده است و آن سبب اینست که  
غزل خویش نهان بخام گشت تا با بر لب لبوس زخم خویش بخام حکم  
عمادی غزنوی از پهلوانان معروف کصاحت و عفتش از عصبانیت  
عماد عمار الدوله و بیع بوده با پادشاه عمادی قتلش میکرده و در غزنوی  
و سلطان و شهر پاری نیز میگفته اند که پاری خلع نیز کرده است سبب که در  
خود فراموش شد عبد الباقی الدیلمی از اعیان غزنوی و کاتب حکما بوده و اول  
در خدمت و بنیاد بنیاد و در خدمت بنیاد و در خدمت بنیاد و در خدمت بنیاد  
که در خدمت بنیاد و در خدمت بنیاد و در خدمت بنیاد و در خدمت بنیاد

لحم القدر

بوده انوارش اکثر مضموع است حکیم ابوالفاسح حسن عسکری طلس  
 و مرجع الامر بوده اما ضل علم نواله غار خوان است همیشه بود بزرگ و در حدیث  
 سلطان محمود غزنوی بر چهار صد سال که هر یک یک زبان و او را  
 بودند سوری غم و حکیم اسنادی و تقدیم وی اعتراف داشتند  
 شرف و کثرتش یکی بود که چهار صد سال که زمین که در حدیثش  
 و از میان لبه بودند چهار شتر اسباب طلای او را می کشید گویند  
 جمیع او را و طوطی که کاری حسنه و بیکان و نیز از طلا و مرمع  
 بوده از جمیع امر او سلاطین و رجال آن کوی بخت بود  
 است او را است مولدش زنج و در حدیثش غزنین است گویند  
 و فالش در سکه در زبان کس و پس محمود بوده که بر فقه سزایست  
 رنگ از دل نواز و زوره و فاد و رنگ از دل نواز نام گویند که رنگ  
 دل نواز و زوره لبه رنگ از دل نواز را هم حرف در جواب این  
 بر احوال و در باغ کفنه بقلع که در معنوی نظر کند شناسان معنوی با  
 ای بخت سیه رنگ از دل نواز و زوره لبه رنگ از دل  
 نواز اینم و زوره بقلع کمال و فاد و زوره نام کنند و رنگ از دل نواز ای  
 بقلع وین شهر و رنگ از دل نواز و شهر و بند و رنگ از دل نواز  
 با فوس نباله و رنگ از دل نواز شهر و دل آهن و رنگ از دل نواز  
 تمام عین القضاء و فاد و سیه کثرت وی ابوالفضایل و ناک  
 عبد القدر و نام پدرش محمد مبارک است جامع جمیع فضایل و علوم

بوده و از مشایخ عالم نه سلسله حلیه صوفیه است خواندن و کلمات کز  
چندان بطور آید که منزه خوان کرد از مباحیاتی احوال و شغای مرغ و مرغ  
در استیاد و در فان و در اشغال بسیار و بی مقصد و غرض و نه فایده  
چون پری غالب شود بر ادبی که کم نمود از مرد و مقصد می پری در گردان  
پری گفته بود: زین سری که از آن سری گفته بود: چون پری را اندم و فانی  
بود که کار آن پری بس چون بود: و کی از آن حسن این مضمون حلال  
در سحر محبت و اشتیاق چون ابو الفاسم فرید و کریم را بعد از یاد  
بوده و در سحر با فصد و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
که در بس می نمود و در کتب و بعد از آن از در فرود و در و در و در و در  
لفظ آلوده و چمن و کوه و در و در و در و در و در و در و در و در  
نوشته سر آنرا مهمور نموده یکی از مردان خود داده بود و سه ماه و سه  
از خدا خواسته ایم و انعم به جز کم نهان خواسته ایم که دوست چنین کنند  
که ما خواسته ایم و انعم به جز کم نهان خواسته ایم که دوست چنین کنند  
انبطایع بسیار کرده و از هر یک تر فیض خواسته انعام کارش از  
خداست شیخ محمد خواجه از فاس سه بوده محمود عارف را است سه  
آنچه و خیران نظری کن که آن در و در و در و در و در و در و در و در  
مولانا عارف از شریانی محمد سلطان حسین میرزا بوده مولانا عارف  
از شریانی را است سه تا خاک پای است از نظر این در و در و در  
چندان که است و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در



بوده و در فراسان بگوشه نشین و عبادت اشغال داشته و در عالم  
 معنوی راست به ماسیه روزیم بخیم فرو خفته و شمع معنوی  
 بچرخ و شمع نفوس خفته مولا عالمی و بی در زبان اکبر باو شاه بنده آمدند  
 که گمان آن و آن شکل خیال اعتبار شکل میان این و آن  
 شکل مرا افتاده شکلهای عالم فراسانی راست به آه و فزاد که  
 آخر ندیم از بار خجسته چرخ بدیم مرا ساخت زولار حیدر الله القیام بلا  
 که چون ماغبان و حیدر که کم و بیش خویبار حیدر آه صداه رفیقان که بعد  
 حسرت و درون دل جدا اند ز فرمون ندیم از بار حیدر مولا ما بعد بود  
 بنیم بوده مونس کلمات او راست به زیوفای جانان چنان  
 نمود مرا که دل هم بجدای دول بنو و مرا: خواجده عبد الله ز راهی از مشایخ  
 ز حالت مفقودش و کرد از منظومات او است با خواجده سلمان و حسن  
 مجتهدا و الله عبد العزیز خان باو شاه معتمد بع و این ملوای آن عبد العزیز  
 خان باو شاه نوزالت که در زمان شاه سلیمان مغفور صفوی بفرمود  
 بیست و شش سال از آن آمد و در میان همان شاه مغفور مذکور بود و نور است  
 بسیار از آن پادشاه یافت ثقیل روحی ابن بیست و از روی نقل  
 کرده است او راست به بر و در کوچه و محله الاله را یک یک غاشا کن  
 باقیه و در پرتو من یک لاله بد کن: خواجده عبد القادر مراد الغنی  
 الحافظ از مشایخ زمان بوده و هنر مندان و در آن عبد الله خان  
 پادشاه مستقل نوزان بوده وی بپیش و سلطان و وزیر شاه دراج

سلطان محمد شاه خان شیبانی که باو شاه مغفور شاه اسماعیل صفوی  
در مصاف ویرا گشت وی هم از او بوده و این عبد الله خان بود  
پسر از لشکر باو شاه طهماسب شاه صفوی مصاف داد و سپاه شاه  
بهرت رفت و همراهش آن سه هزار سوار و پاسبانهای پادشاه  
بود و با همان سه هزار سوار کشیده و عساکر آن بقول عبد الله خان گشت  
عبد الله خان را منهدم کردند و چهل هزار سوار و یک سو هزاران سوار  
شمرده و بزرگش بجایک پلاک افشا و از دست سواری از او روان فرستاد  
که بزرگ بر وفق عبد الله خان رسید و از او غلبه و چون شاه فرموده بود و  
که هر که پیش از کفریت نرفتند و با تمام کارش نبرد و گشت و وی  
خود را پیش از رساندن سواری که گشت از صدر آن صدر آن ضربت  
شد و بزرگش مشهور و عبد الله که کشته شد و این مصافات و حالات او در  
کتاب تواریخ مشهور و حاکم و در پنج جلد است و این را ابن ندیم خلاص  
خان قدس و پادشاه و وزیر شجاع بوج بود و خواجه بسیار بخراسان رسانید و  
چون جمع را با همی گشت از جمله مولانا ملائی مظلوم را بجزم شیعیه شهاب  
رسانید و بجزم از آن مولانا ملائی و میان شیعیان فهم یافتن بود و در  
وفات اشعار بسیار دارد و در این باب را در جوامع گفته است  
فرد که از شما وفای نرسند به خلق خدا بجز جفائی نرسند سبب است اگر شما  
حق ازین باب قدم شما بجای نرسند سبب است که فیض ازین ظمیر الدین بایر  
پادشاه که بزرگش بنحوت و حالات مشهور بود و بایر ازین بزرگش

که مایون باو شده باشد محالها نمود اول بار که مایون باو شده بودی  
استیلا یافت از برادرانش و در گذشت باز در مقام فرصت محالفت  
انگار که این مرتبه او که نه مجوس غور از جوی کفر خیزد و نه بر بار  
سبب اندیش و در دور انجا و آن حق را بقیاب اجابت گفت  
که بعد بقیاب نشانی عسکری باو شده و بیاد دل باریخ فوت او  
خفته گشته راست به بهار آمد که خبر و دیگر افغان بلیلهها و جنس  
کمال کند بیکان و بر سر نیزه کلاه عقیقه خلع راست به ناکند  
مرا بخت بد از بار حله غم خیزد می کشد جری سخاوت حیدر خواهر  
بخاری وی خلف خواهد نمود و از نسل حضرت جعفر طیار است  
همیشه نوز و مکر و برون اند عاتق سلطان خلیل ابن بران بود  
و در عهد وی اشعار بسیار در و در افونک و در صخره بلیلهها و جنس  
و فالش و در شصده چهل بوده چنانکه گفته اند به باریخ وفات غلام  
عصمت هر کس که شنید گفت مت حقیقه خانی همیشه مولانا چاه  
عقیقه السوایم از خدایه بنی از لب او راست به قامت  
که در آب کفزار شده کرده و دعوی بعد از او کون رشت به شیخ ملا  
بسمانه ابن احمد بن محمد بیا بکبیت اصلش از ملوک معنات  
و در عین شباب بخدمت در خون مشغول گردید و در یکی از حارث  
جنبه بوی رسید ترک ملائین و بوی غوره بسوگ مشغول شد  
و با عاصم در راه مرغان نه فرمود و در شده و بعد از بخدمت شیخ عبد الرحمن

محمود



بر طبق عام شامل که اطلاق عنوان اخذ است نموده اند و عیناً  
 در بر نه و خود را بشمار گرفته و حالاً که در این شیخ اطلاق لایب است و بشمار  
 معدوم و اندک عین است از صفت و لایب بر او نیست و نموده و این  
 لایب عین است که از آن لغوی لازم آید و حالاً که عین است بر  
 موصوفه موجودی دیگر اطلاق است والله اعلم فرق الفاضل صدوق  
 فیلسوفین فیض عباسی و طوسی سلمه الدور حاشیه نوشت که اشیا  
 را افضل حق نمیدانند زنی هم که در میان کلام اگر باور کنیم شیخ علاء الدین و خصوص  
 ابن سقایی و افحش است با آنکه لایب بطریق عوام و حفظ بر  
 سیر و حدیث ابن عمر افاض را نموده است و الله اعلم به حقیقت  
 بعضی نایل ظاهری و باطنی مشهوران بوده مسافرت بسیار کرده و  
 در سراسر فکری شده و در لایب خندان بوده و بر سر راهی را نرفته  
 و ریزه که بقیه بنام شاه جهان نقل کرده و بنام میر سید علی خان خاکی است که  
 از میر سید عباسی از زیاریات و یکس خلیف مستغافر و دیگر و بیله الله اعلم  
 که در میری بنام نزل نو و نو که در کشته یا شکل نو که میر سید عباسی بنام نزل  
 نو مسکین نو و سبعمای حاصل نو یا عین است و لایب از و اصحاب  
 بود که کویت و فیکر مولوی جامی و در تاریخی اقتدا کرده بود و جای  
 نیست را خوانده و نیز زیاده سر و باز نو نو غم غم و انجمن غم  
 غم غم مولانا علی را و افروان سلطان حسین میرزا عمر الله بود  
 شد اما از صاحبان آگاه بوده و علوم غریبه و جفر و شجر نگاشته است از آن

فقدى كل مال جازى من الزمان  
وفاقم على ما مضى من الزمان

شمس الدین محمد شیرازی است و فاش در سنه هفصد و شصت  
 بوده در شیراز در وقت دولت او است سه از عشق پیغمبری حاکم  
 بر سرش فاش کرده است ایم نور پادشاه میرزا صفای از فضل  
 زمان بوده است و در مکتب خوب بهر آنکه او را است که کمال  
 را که بگوید و جهان کرده بر سر خود بگذاردش که بر لبان کرده و خواجه  
 و در زمان نورالدین محمد غوری است و در ضایع خجسته قدرت خوب است  
 فصاحت و معنی و سلمان را جواب خوب گفته است بعد از او الدین  
 کامران و اصلت اصلش از فراسان بوده پسنداده و درین دوره  
 است که در ویرانه جمیع ندی و رغابت خود و عذوبت که کات حجب  
 و در آن ویرانه کرده و در خود و در زمانها که کور است بیت اول آن است  
 جامع همان کوی و در آن درم رخ بدینا و درین رخ آرام و بیت هر جمع است  
 که چنان دل بسین خیزد و است هر چه می برد که مظهر است  
 است از ادبی فاش و صاحب کمال بوده است این سید حسن فی از فضل  
 در آن زمان که در شیراز کرده است شیخ عطاء الدین غفیر که فانی از زمان  
 کامل و از کامران و اصل بوده است و در وقت حجاب سلسله است  
 در زمان محمد مظفر و شاه شجاع بوده این هر روز از صفایان وی بوده اند  
 و فاش در کشته اتفاق شده و در شیراز در وقت انار حجب از و  
 بسیار ضبط کرده اند میرزا محمد شیرازی است و در فراسان سکونت  
 کرده بوده از مقامین شاه اسماعیل صفوی بن سلطان جید است اما از

بر ما نهادن دوست و نه حریف و آن تنج جناب که کشته شد  
 بر آب زود بود چون که سرنگی نکرید با یکدیگر ازین دو کار یکی اختیار  
 یکدیگر است اول را از اصابت بنام فداکاری کفایتی ضبط کند  
 الله اعلم حماد بن قزوینی از شغری زبان خود بده شیخ حماد حرم  
 از مهران محفل مخفی بوده مولانا عیسی السمریابی را است  
 بوی خوش آمد به آن ولی غلام از فرزندم او را ندیدم او را گفتند امراد  
 عیسی السمریابی بوده او را است و سر از لای آنم بود است  
 بخشد بدین که با نم نرسد است مراد امیر عیسی که از امرای ترخان  
 بوده او را است که در میان آن عالم هرگز نمی رود و در او را در  
 و بوانکی هم عالمی دارد فاضل میرزا عیسی که صاحب فضل و عالمی بود  
 از دانشمندان عالی در است وکیل مطلق سلطان یعقوب بوده  
 جمیع مقامات امور مملکت و باید رجوع بوی فی آن روز و در امرای احکام  
 کمال جد و جهد داشته و در دولت و بن کمال احترام عمل می آورده و در  
 عدالت کشی بسیار می نمود بعد از سلطان یعقوب خلیل صوفی  
 که امیر الامرا سلطان یعقوب بود و عدالت فایده بوی داشت  
 منتهی که در شهادت و شش ساله و دفع نذا الامر به یوم طبع شد  
 گویند که فاضل مرحوم با انور و وزیر و کمال بوعت مشرب و عاقبت  
 پیش بوده و هرگز به محبت آرام نداشت اخبار یافته و در و که به ناطق و فکر

از مغول افکند بر زبانش جاری نمیشد و اهل این کمال مرتبه صفای طبع  
تخلص وی همیشه مولانا عارف را نیز رباع را صاحب مفت  
افتم از وی اورده است به عارفان وصل یار یکدیگر خوش  
از بهر دزدان غلبه خوشنویس خواند که در از تر نویم و روز به روز  
وین خوشنویس مولانا عابد صفای و در عینش بهای مافیه مقهور  
اوراست به مارا بلیست سبزه خط را نمائند سر خط سبز نو و حاضر  
و مانند مولانا عارف شاعر همیشه بود با آنکه محرم منیر لیس از فرد خنکها  
کمتر از کار خود و مفلوج شد و در صفهان و زکریا شاعر نفع روحی  
بود و حکیم عارف الایح فارسیست بهند و شان آهوه نفع روحی ویرا  
وین غیر عارف نهوی شکسته نسخ نقیص را خوب بنویشته وی نیز در  
همان عصر بوده اوراست به مرا جان وادان از رونق تو انسان و پادشاه  
وین رونق و شکست مولانا عارف صفای نیست وی نیز معاصر است  
اوراست به غنچه ابن باغ را با و بناراج و او غزل خون چکان و دل  
بیل نمائند مولانا عارف و در دکن بوده وی نیز از موزان آن زمان  
به ناسر کوئی خانهاست به جرح و طعنه استانه هاست  
ابوالفتح عارفی در مرتبه فرزند و بعد خود کفیه است به و غنچه چو گل خور  
میوه دل با و اجلت چه کند کند کل نا و به نر از من زو کنت سخن  
به بود بهر دل گرفت بهر دل مولانا عارفی از عوام اصفاان بوده بعضی او را



نهادند و آنکه از این پندستان آمدند فرموده او را لبیب صدور  
 حکایت نوشت از وی چهار کلمه باو شاه حبیب فرموده مولانا عارف  
 از عارفان هندوستان بوده او را است سه حسرتیم بار دوم که هیچ  
 غمزه او نفس نمکدار و دل آرمیده باشند مولانا عارف سبستانی را  
 سه تاباوروش کیم از زبانی خویش را به خوشم چون شمع معطر آفرینی  
 خویش را مولانا عارف و یکروزه او را است سه تاکی این نازشای  
 ماکه این یکاکی چند چون یکاگان ما و نوزیم بیدیم مولانا عارف و  
 لباس درویش منزه عارف و یکروزه او را است سه ای عشق ناکام  
 بخشای و به بغل خون من فرمای و به ای غم بر دست میتوان  
 مراد از راه رسید به آسای و به شیخ عارف نام وی باینه بدست  
 اصلش لغز است و در عهد عبدالعزیز خان و بخاندان مغولین شکر حیات  
 دیوان وی بنظر ارم و وف رسیده خود در میان آن منو لید که باعث  
 بر بدین اشعار و طمان عبدالعزیز خان شکر و باین جمع و در این  
 انصاف و دست بوده مضامین در ریح خان جزو در و در بعضی  
 غزلیات منبع غزلیهای عبدالعزیز خان کرده جواب گفته است  
 مولانا عبدالعزیز خان کلبانی از فاضل روزگار و از علمای نامدار بوده که  
 ابوالفتح که از امای اکبر باو شاه بود و حکیم مام و نورالدین قراری این  
 او عبدالباقی نهادند که شمع و قابل بوده هندوستان آمد و به  
 خدمت خانانان امیر و عبدالوداد تخلص وی عیان و اند

سادات معموری صفاء لنت بسیار فیم و قابل و کاروان بوده و در  
 سبانی و سب کمال انحصار داشته اشعار خانی را شرح کرده است  
 اف سیم طبع قدرت و قوت داشته بنجه عبدش و سوزی از  
 هند و سالت بنجه بیخ راج و در وصف او گفته که هر که از  
 مع محف نرمان داری و زارید که گوید اینست ازوست سه زان  
 خاست بکف پای مبارکت با خون عاشق است که مال کرده  
 عبد الزرق نام شاعری است عبد السلام مشهور بفاخر زاده سمرقانی  
 و فیم بوده او را است سه یوفای یوفای که از دور است و در  
 گوید ام سک بوفان مشهور است و عبدی که با وی اصلش از تولد  
 است و خوب کوی خوش اعتقادی بوده مدارج اهل بیت طاهره جلیم  
 الکلام مکتوبه کتاب گویش و از از تصنیفات او است و در خدمت  
 سلطان ابراهیم مرزای جابه صفوی می بوده عبدی ابر فوری و در خدمت  
 شاه طایب مافی معفور بوده و اینهم عبدی تخلصان معاصر بکر بوده  
 از مرید حسین از آخن زغان خود بوده او را است سه بهر است که  
 غایب از از اخبار پیر نسیم نرخی نازکت میر نسیم و بسیار میر نسیم  
 عباس از ساوان بوده به نسبت ملازمت شاه عباس مافی  
 معفور عباس تخلص مکتوبه آفر کتب تقدیم به پندرسناک افتاد و بنجه  
 عبد الصمد جبل عای از پیر زندان زغان و افاضل و دوران بوده و در  
 کو حیک بنجه تحقیق بنجه بهاء الدین محمد عالمیست قدس

و حضرت شیخ رساله معجزه که در علم خود بعد از کافیه این صاحب مبین با  
تو بیست بنام او نگارش فرموده اند شاه عبدالعزیز وی از  
سادات انجاست بطایف و طایف ثانی تمام داشته طایف  
بسیاری از خود و دیگران جمع کرده شش مرتبه در راه بود و شاه معصوم  
اساس شاه عباس فاضل مغوی امان الدین شاه ابن شاه سلطان  
محمد خدایه ابن شاه طهاسپ بن شاه امیر مغوی المولی حسین  
نور الدین قدیم شهر باری بود که اگر از آن عالم البهای و از خاندان شریع  
از محمد صفات و پائی گویشش خبر ندارند عفا که حاجو و فام خوانند که بد  
و این سخن میر است از اخلاق و مبالغه که کتب نوارج تصدیق و تمیض  
مجموع است فاطم اگر بعضی از سلاطین زمان صاحب یک صفت  
با دو صفت محدود بوده اند وی جامع جمیع صفات معجزه که لازم  
جهاندار است بوده که یک مرتبه کتب نوارج بیجا عالم آرا گذارنده باشند  
و البته خوانند که شاه عباس مغفور حکومته شهر باری بوده در صفوسین  
بقوت تدبیر و عقل و به نیروی اقبال هر جمیع امر او سرکشان و فریادش  
که بدیش را عاجز کرده و ماوریش را گشته بودند و هر یک کوشش لاغری  
می نواختند غالب آمده اند نشسته است در آفتاب پنج فروغ تابند  
و خود میانش امور سلطنت کرده امیر انرا رشک کلان دارم که در اند  
چنانچه جمیع معظمت عمارت ابرار بنا کرده اند شهر باری است چندین  
شهر و رازندران و خواسان و عراف و اذریا بجان سخته است

مخصوص صفای آن که رشک جهان غمزه و فانوسه بجهت پهلوانی مسافران  
 بجز و بلبسته بود که در هیچ منزل و مراحل از یک نان بر و از خمر برنا  
 ده هزار غریب و لوت از زحمت و سپاه و از لوبه و غریب هر کس  
 و هم قدر بودند و کاروان را که سینه سپاه هرگاه وارد میشدند همان  
 خطه ما کجایه حشالبه و فراش در غمزه هر کس ملازمان شاه که  
 باین کار گماشته شدند بودند حاضر میکرد و از ظروف و کمال تکلف از  
 چنین و غمزه و در هر منزل و مکان اقدار بود که بهر مسافران کفایت  
 میکرد و باز خود را آن مکان سپرده بودند و این امر بیشتر از عرفان ناما  
 بوده و در طرف بلاد و دیگر نیز رواج داشته لیکن باین افراد و سلوک  
 با طبع ناس جهان بوده که هر کس چنین میداشت که شغف شاه  
 روی برآورد از او بر نه بوده که اگر فرزند و پندش منظر کج برانی میدیدم و  
 جشمش را بفرمودت گشود و او را در باران غمش و در جاکه گشاید  
 داشت که سینه کن نهال ابد و در آن بود و محاربا نیکه او با سلاطین افغان  
 غمزه خطه سینه بکار نام رسم و اسفندیا کشیده است و نایب که در هر جا که  
 بکار برده و خود را عمل خود و در آن جهان گشته و است و غمزه سینه بکار بود  
 که بکار خن مطهر شده چنانچه اگر بعضی از ذوالجالات وی نکارش  
 روز طریغ الدین است که عمل بر اخوان نمایند قدم قدم از آن و او را  
 گناه داشت بکار پنداری با این عجیب صفات جمیع نام او را احد  
 نشاندند و نعم ما قبله سکندر توان و سلیمان شدند و پادشاه

این کتاب در شهر تبریز  
 در کتابخانه کمال از وی  
 در قفسه کتب خطی  
 شماره ۵۵۵

عباس بن خویان بمکه و مولانا خوری نقاش از نگارگران معنوی و  
 مادر خفیه منظم کرده از اینجا که آن باوشه ملک جهان را میل تمام صحبت  
 شواد و ارباب کمال میبود که شاه شوالیه از زبانش میفرمود و بطام نصر  
 را بودی از این مکتب را در نزد خفیه تمام مبارک او در کوه سه دره  
 شمع و کلم چون کمال رسید و در این یک چرخ و در این یک کلم در خون  
 و مرزا جلال هم در اینجا که حبیب الرحمن باوشه جنت آرامگاه میفرمود  
 این تاریخ را در ارباب بنای نکای چهار باغ از آن خورشید کشید و نقل  
 غنوه که کلمه را که فرزند نامی میطلبم کلمه سکان علیست و زمین سب  
 فیهن یافتیم زاده که مرا میرزا جلال است خانه و کشتنش تاریخ  
 چون که از ملک آستان علیست و عبدالحق از یک باوشه و نوران  
 بود با کفر و لایب فراسان و است یافتن اطمینان کمال یافت و مرا از  
 سپاه فریبناش منظم کرد و در تاریخ شکست آمد عبد القادر یک  
 تاریخ فوت او است که شش سال پیش از وقوع کشته شد و در طبع  
 و الله این مکتب از دست به قسم باه جهان نور خفته میفرمود  
 آنکه که معتمد و دوشش است عبد القادر خوری از این آفرین  
 عالم مخفی است معنوی و فیهن که نام وی میفرموده برای وی گفته  
 چه پیش از فرموده است و در پیش فرست که رفت و در پیش فیهن است من  
 میرزا عبد الله جابری و در مرزا سلمان جابریست تصفیات محمد از  
 بود میرزا عبد الله بن خان اعظم ز است و در پیش از خون و یک است

ساده و در ساغرا با زده انحراف بخند مولانا عبدالقدوس شری نانا نفا و حمد  
مونسه اکره مومنه شری نانا نفا و حمد مولانا عبدالقدوس شری نانا نفا و حمد  
ملک فرخ جوئی پیش مخورز انکت غسل خواہ شدش مخورز انکت  
الوان شہان دست بدلت خون دل صندل در ویش مخورز حکیم عبدالقدوس  
کاشانی و خورشید جہاگیر بادشاہ می بودہ میر عبدالقدوس مخورز وینہ از سادات  
مخربہ بودہ اوراست سہ قریب محرم و در کرد و شربت بال از سادات  
مخربہ کردی میان مخرب و دست میر خاں بال از سادات مقلوبت نزد میر  
عاری بودہ بند و نشان آمدن در طاعون لایمور سوار فرست شامست  
مولانا غازی در میان زمان بودہ حسن یکب بخوبی نمیزنی از سادات  
مشہور زمانہ عباس طایف صفوی بودہ مولانا سحر و شیرازی رحمتہ اللہ  
علیہ شمس جمال الدین مولانا شری نانا نفا و حمد طغٹہ مخورزی وی عالم  
را فرود کرد و صبت شری نانا نفا و حمد شری نانا نفا و حمد در میدان بلا  
کسری کوئی فصاحت از میدان مخورزان زمان روبرو سہ فصاید  
مخورز خط نسخ بر دراق کعبہ معلق کعبہ غریبات روح افزا البس  
زیان طعن بر آبجیات کنوہ چنکا معالہ و شش الفاظ و عذوبت  
سلام و نازک لڑا و نازک نمون را با ہم جمع نموده است الفی از سادات  
باین جلالت شان کذبہ مولانا محرم در زمان اکبر بادشاہ بند و نشان  
اقد و خدمت آن بادشاہ ترہ عظیم نمود و با شہرہ سلیم کہ فرست  
بجہاگیر بادشاہ بودہ خصوصیت و محبت مفرط داشتہ چنانکہ بعضی



عرب صفائی میریست از سادات رضویه بوده و راست است  
بویخ از نغایای او نمیدانند فاصد که از شهر مندی که در بام من غنبر و  
میر عزت و محمد شاه طهاس معفور ماضی بود و در خدمت میر عزت  
جهان لیس کرده میر عزتی میر عزتی میر عزتی میر عزتی میر عزتی میر عزتی  
سبب در روزی از مخالفان من و کان طبع او است  
سبب که از کویت و بغداد و بیابان روم و خوارزم و بلخ و کوم و در خراب روم  
محمودین عزتی از فرزند ابابکر و شیراز بوده است عزتی شاهنام خوان  
و در کین بوده میر عزتی کاشی نقاشی از حدی نوشته که بر او برود ام و این  
برای همه لغوی مشهور است بنام بافر ما و را از انهری خط کرده از انهری  
لغوی است از خون جگر که کاشی شستیم و شاد و چون جگر خواست  
چند آن بکر شستیم و در روزی که کاشی و کاشی شستیم و کاشی  
عزتی از اهل کمال زمان بوده میر عزتی عزتی اصلش از فرزند  
و بعضی گفته اند میر عزتی در حساب و حساب کمال مهارت داشته  
و در عهد شاه عباس ماضی معفور بوده میر عزتی مشهور است  
چیز از هم لغیب من تا کلام نیست گوید و زمانی را حست کلام  
چشم بر آب حال خراب و دل کباب بخور که در فراف نو فار کلام  
و زمانه که شرف فراف نو کلام که صفت از سال نو لبسم نام نیست  
تخان و در عهد بوده و راست است که چشم بر خراب و در شرب  
افاده است بخور که کاشی و لب افاده است و عزتی



راست سه دوشمنان در بوستان چون عزم کل چیدن کنند اول  
 از یاران روزگار یاد گرفته گفتند فایده خطا و بدی را زنی بسیار خوش  
 و عیادتش بوده و زینکامیکر نمایان شاه طهماسب مغفور فایده و خوانند  
 انکار روم صلح و قطع شصت و دو ماهه تاریخ را الصلح خبر یافته اینست  
 گفت سه منی اقبال در میان کنه و بهر غلط انداخته الصلح خبر عیب  
 جو خوری از شجره اوان هندوستان بوده عطای مکر و لغو اوجی  
 ویرا وید است عطای نامش بود است معلوم شد که از کدام عطای  
 عیادت کبکای قزوین و در عهد شاه طهماسب فایده مغفور بوده بود است  
 اظهار روز و دل بر و دلدار چون کنم ترسم ز غمی نازکش اظهار چون کنم  
 فایده عیادت که هر روزی از آن فاضل زمان بوده مولانا سید شمس الدین  
 وار و که مطلع است است سه امر وزیر پان تر از آنم که توان گفت  
 وزیر و جدای بختانم که توان گفت فایده هر روز معراج بحسب معراج  
 اول مطلع مذکور است و با سخنان معراج مولانا را صاحب است  
 و الحقی کنجش دارد و آن است سه و بر وزیر پانانی خود را بگویند  
 امیر پانانی تر از آنم که توان گفت و خفته است بی ترانجام و  
 میرزا علی اکبر خورشید بوده در درخت است اکبر باو شده و بهر غمزه با او  
 جعفر امانی و راضی همان بکشتاری اشتغال داشته و در خط و فایده  
 یافت میرزا علی محمدی و محمد جبار اکبر باو شده و در خط میرزا علی قزوینی  
 حاجی از جریط و حاجت نبوده است و فایده و کشتاری و فایده

شاه و خلیفه و زمان هر دو در زندگانی و دوران سباحت و مبارکت  
از درگاه منسوب به حال انجمن باریت برخواهند گفتیم که اگر امانی  
برین آلوده و امانی بگذرد و هر دو در میان هر دو از درگاه شاه بود و  
علاج و در علم و ارجح عدم المثل بوده و در وقت از طایران شاه عباس  
ماضی مغفور است چنانکه ایفای همان است از احاطه عالم جامع و القدر  
و در عهد شاه طهماسب ماضی کمال عیون داشته باشد و هر دو جهان یک  
و القدر عبوری تخلص خلف الصدوق بوده و میر است سه هزار  
نیز بازیچه اند و ختم بر این بازیچه نام و ختم عیون یک در کمال این  
سلطان خلیفه است در زمان جهانگیر باو شاه بهند آمده از ازل  
علاصیب کرد و خراج شاهان از نو پسندید و بی زیر دست بوده  
علوی تخلص داشت و میر خزانة اراغی زمان بوده مولانا محمدی از نو خوا  
زمان شاه طهماسب ماضی مغفور بوده طهماسب علی بابک خورشید کمال  
محمدی تخلص میگروه و قبل از این که در کشت خالبا که همین عهدی باشند  
عیون لغیر حکیم عیون و را اینست و در عهد شاه عباس ماضی مغفور بود  
قاضی عهدی رازی وی نیز معاصر شاه طهماسب ماضی مغفور بوده قاضی  
عبداللهی و محمد خراسانی و محمد کبیر باو شاه در خاندان و با قاضی از اهل  
توتی می می صاحب و میر حسن بوده قضای کنسب است و در عهدی  
تخلص داشته اند و مراجهت کرده بوطن خوارزم رفت و در شهر صاحب  
شاه خواجه عبدالرحیم عهدی وی نیز در عهد کبیر باو شاه در زندگانی

سید محمد باقر  
بن سید محمد باقر  
بن سید محمد باقر  
بن سید محمد باقر

سیاق و سبب عدیل نداشتند و سبب قتلند فراسا بعد عدلی و لکوی  
 عدلی تخلص را است معلوم شد که کدام عهد است به پیش از  
 عهدی بر مراد خویشین پیچیده کرد که صد جانش ایام شکست بر  
 عیسی نبوی از شکر و ان ملا و حسن بوده بهند و شان آمده باز با بران  
 مراد حبست نموده مورخان پیش از فرا حصار بوده اول محسنه تخلص میکرد  
 اکبر با و شاه و اورا پیش تخلص و او به ویر است به زمین عدم بود  
 از ویر کتابت فضلتش سخن یک خفتن محض خاک بر دارند و در زمان  
 حیات خلف الصدوق مولانا رفیع بوده نفی او حوری ویر اویس است  
 و جزئی فترونی از افاضل زمان بوده حسب انصاف است او را  
 به نین سمین جو و او را اندر خاک همین میدان سخن دریاغ خویش شد  
 زبر که با سخن میدان مولانا حسن کل استر اباوی از فضیلت بهره مند  
 و در خدمت سلطانین و کن میکرد و عیال یک کو غیر سلطان است  
 عیال یک و و راست به انوس که نزد عمرانی بر با و یک لحظ  
 و لم نکشت از غم از او نه و او دلم و او کسی در عالم نه و او دل کسی  
 نواز است و او یکدست شاهان خلف الصدوق احسان بن علی  
 وی نیز بدین در یکدست و او را سلطنت به است بوده ابوالرب و او را  
 بر روی خلق سیما بر ارباب فضل و کمال گشوده میداشت و ب  
 چهل سال در آن ملک علم افتد از فراتنه سبب بعد است  
 عالم را و از فراتنه بود مولانا ناظم هر وی مشهوری یوسف رنجار حبس

آن حاکم حاکمان و در ملک نظم کشید است چنانچه در اول  
آن کتاب نیز اشاره با بعضی غوره حاکم نیز در کتب کتب و معانی  
میست از اندامین است از افکار طبع اوست که زلفش از کمال است  
خاطر است زیرا که چون غرضی بود بلاست نیز طبع  
محقق خلف الصدق مرحوم میرزا محمد شفیع سنوری موفف است والد  
مرحوم مغفور میرزا داود متوفی است که در این کتاب در روضه الوال  
است که در این باب است میرزا عبدالمغفور در زمان شاه  
سلیمان میرور محمد علی فانی که در میرزا غنایت برادر میرزا  
صالح نیز می باشد از اسلام است که در روضه الصادق است که  
میرزا علی از سادات عترت القدر فرمود و خواهر با عورت از اعقاب نجار  
بوده پدرش خطاری می کرده معاشرت سلیمان مغفور است این  
میرزا ظاهر تمام او نوشته است که غنایت نهانی که شهادت عمر او  
تخلیست محبت که دل پاره بر او است آقا علی پسر خرم عبد  
العزیز کلبانی مشهور است در عهد شاه سلیمان در اصفهان فوت  
شد میرزا رضا از سادات ثوی سرکاست چهره کار و پاکیزه رنگ  
بوده در زمان شاه سلیمان بهند آید باز مراجعت بوطن کرده  
مولانا حسام رضا نیز می خایه از فضلش بوده که غنایت از کشته شدن  
چهره حاد و خوشنویس مشهور نیز می کشد عباس فاضل مغفور  
نیز است از نوادگان زانی پسر میرزا محمد و نیز می کشد وی بر میر

علماء این سب که مولانا مفت خط را با استقلال بنویسند و بر  
 مرسوم را فقط تسلط بر خط نسخ تعلیق بوده کتاب دروز و مسجد نسخ لطف الله  
 که برابر دروز و عساقا نوی و و تخته اسفهان سلاطین مضمون واقع است  
 و کمر صف در مسجد جامع جدید عباسی را بخط ثلث وی نوشته و در  
 رباعی بخط نسخ تعلیق بر روی طاقهای روی بازار علاجان و خفایان  
 واقع بدر مسجد نسخ لطف الله نوشته که کارنامه افاق و آن دو  
 رباعی یکی در لغت و یکی در شنب است و در فر قطعات نام خود را  
 عارضای عباسی بنویسند و در حروف بخارضا را بعد و در حروف  
 خوشنویس عهد موافق آنده این رباعی را نیز از طاه و در نزد که حرف نام  
 وی آورده سه ناخانه که آن شدی نوای و خوشاب بنویسند  
 از غمت بود بر آب من خانه دل خراب آدم ز غمت تو خانه بن  
 شدی و من خانه خراب بهر عالم خوشنویس بنویسند و در نوشتن خط نسخ  
 تعلیق بکانه افاق و در فن خوشنویس در عالم طاق است خوشنویس آن  
 زمانه و راستاوی او افاق و اینها آن خط وضع شد احدی را محکم آن  
 نشد که در عصر آن نواند از زلف حروف خط بر موزن خط بر خط هم  
 بر صحت بنویسد و در بنام شهر کای وانی و در و الهجه چنین است خلاصه  
 بهر مذکور بیشتر چون قراره وضع و در ویش مسلک بوده است اعشای  
 که باغبانم او باو شاه بنکرده چنانچه شاه عباس مغفور را در خط  
 نومان بجهت میر سناوه خواست بنویسند و بنام او و بعد از یک

1970

اوراست به آمدن و خزان شد و نوروزم گذشت که در پیشگاهش  
امروزم گذشت و عظیمای بنیابوری خلف ملائمتی برادرزاده ملا  
نظیرت و مرغوری کمال قدرت و در نگاه داشته بند و نشان  
و در پیشگاهش جهان باو شاه مغرور کرد و چنانچه بدو لایق و بتوای الامور  
سروازی یافت مشغول عظیمی به غور و در شنیده شد که خوب گفت  
به قاصدا گفتند آنماه چنین به چه گفت گفت باهم ببارو  
گفتند و دیگر گفت گفت و دیگر باز گفتند گفتند و درون گفتند  
صفت از با خاطر و از سر گفت گفت سر را بیدش از خاک  
گفتند و گفتند که در زمین تن لاغر گفت گفت چشم لاغر  
را از غضب خواهم جنت گفت گفت منم و در باب خاکسترم گفت  
گفت خاکسترم و کرد و خواهم بر باور و گفت بر باورم در حق  
به گفت گفت در پیشم بگفتم زنده اش خواهم کرد گفت منم و در  
زیر و در گفت گفت خبر و خبر باشد عاقلانه در حساب گفتند  
اینهم حساب بگفت گفت با ما بر بگویند عاقلانه  
گفتند که عاقبت انت ازین بهتر گفت گفت و دیگر کرد و در  
خاطرش با عظیم گفتند و دیگر گفت گفت و درین  
غزل را در غزلش را داده است چنانچه گفت خان عالی نیز این  
معنی بر خورده و در مقطع غزل خود آن غیب را آورده است و مقطع  
ازین است به عالی از عظیم و غزل به عظیم را از آن قاصد و در

گفت پس و برگشت به حق الت که گفت خان هم این غزل را بسیار  
بجزه گفته است فلان غزلیه از قریه فروشان که از توابع درویشها بود  
اصفاهاست بپوره اسم وی آقا صاحب از ورزیه اب الکریم حاجی ابل  
فروش است استقلال علوم از خدمت طالع عبداللہ شکرگتری غوغو  
و کتب طیبہ و خدمت حکیم شقای اویس کجیت بھند و سنان ابل  
و خدمت رستم میرزای صفوی مغفور است بر و آفرین غوغو قادر توفیق  
بزیارت امام الان و ابی علی ابن موسی الرضا است علم منصف شلم  
در جوار آن آستانہ مدفون گردید میر عبدالرحمن ولد سید کمال الدین  
فرخ سب که ابا اجدادش تخلص من از میر کہ معصومہ زبان ختم حاصل  
میرانند معاصر شاه سلیمان مغفور صفوی بپوره طالع شایسته از دوزقم  
نوطن دانسته و با حکم رکنام صاحب بپوره میر عبدالحسین عارف کاشانی  
معاصر شاه سلیمان مغفور است میر محمد عارف کاشانی تخلص صفوی بپوره  
شاه سلیمان مغفور است شورش است سہ اشیم چون شیشہ  
دل ز تہائی پرست آجوسا غریب کتوا و یخانی کم عارف شیراز  
در اوایل سلطنت شاه صفی مغفور صفوی و ربیاس مغفور اصفاها ابل  
مبکلفتم سب کہ خالوزاده ملا علی مغفورم او را است سہ حلا از چہیم  
یارب کبار و صفای از انکم کو حلوہ کنیم سپاہ کجکلا از ان عارف از  
تبارزه ساکن حباس آباد اصفاها بپوره از ان میرزا صابا  
مغفور است و تخلص نیز از میرزای مرحوم منور دار و تتبع خط میرزا صابا



نوی کرده است که خط او را از خط میرزا صاحب فن کردن مشکلست  
دیوان میرزا و مدح و ثناء نوی قلع و دانه شهرضا میرزا محمد تقی مختص بعنوان میرزا  
طاهر نصر آبادی نوشته که در شهر مقدس حسرت وی رسیدیم مجموع کتابات  
و اخوان مجید بوده میرزا خلف ملا شمسیت میرزا طاهر و ترند که  
این میرزا ابوی منسوب داشته که بجانب ایش روم و این کتب بهانه  
خویش که است بودم در دم خیال خانه خویش میرزا خان و در زمان  
شاه عباس ثانی در اصفهان بوده کتاب فروخته میکرده حاصله را  
بایران آمد و خدمت میرزا طاهر و حمید مسیو و ثوابت سرش افتاد  
بهندوستان آمد و باز بایران مراجعت نمود و در شیراز ساکن شد و در کتاب  
وفات یافت میرزا محمد تقی و در شیراز طبع مخلص است که از  
شیخ اشتر جان من اعمال اصفهان بوده همیشه از جام مجید نوش  
و باشت بدعا شمع غولش بوده او را است که لاله از غلبت  
و اغول من زمین چمن خیمه میران برده بهامون زره سپید  
خران مخلص از نام دیوان اصفهان بود و در زمان شاه سلیمان مغفور  
شاه شیخ عبد الغفر عزت از استاوان عالمگیر باو شده بوده و در کتاب  
فضل کوی مابقت از اشغال و اقوان میرزا به کامه متوجه نظم میشت  
خواج عبد الله خزان با محمد افضل سرخوش معام بوده شعر عارفانه میگوید  
و چند از غزلها و مثنویها که در صورت است که در این صورت  
همین صورت: بیان ناصر علی اصلش از شهر است کمال خود



و راجع عالم فانی غوره در چهار روز و هفتصد سال تمام تا من خدا و علم الهی سلام  
 مد فون کردید این سبب از این است که هر روز در اول هر روز سالک  
 از آن و نور بسیار شود و آن از خویش رفتن را صدای باغبان شد  
 ملان شبی از علای فطریان و کرامت کور آن مولدش فرید کور که یک  
 فرسخ و از السلطنه الصفیانت اتفاق شد و الدش حاجه زن  
 العابدین کوساری لبغلی بنای روزگار میکرد اندیم چند عانی بودیم  
 بیکت صلاح و دریا نیت که داشت حق تعالی او را فرزند سعادت مند چنین  
 افتخار بخشید از اوایل صبا که بخت تحصیل کمال است باندک  
 و فتنه علوم او به را خوب و در علم فزاده و فن موسیقی سر آمد  
 روزگار کرد و در از عجایب کمال نظام به آن هر شب در حفظ او  
 که دست او ستادان اولین و فرین به نیت عجیب و اعتراف بقبول است  
 علم نشکین قمرش در جلوی کری چون سر و آرد و در و نیت بیاض  
 صحرای رشک افزای خامه سبایی و نیز او بود و احوی مخطوط آن جواهر رقم کل  
 ابواب و دیده به نیت و الفس خایه خرابین ملوک اندر تالش و  
 علم را به روش زیبا مینوشت و از فراین آیه را موقوف رقم مینوشت که ملک  
 مکتبه کماله کتاب خوان از حفظ مینوشت و اول تمام مخطوط را احوال  
 میکرد و بعد مینوشت چنانکه هر یک از احوال بجا و موقوف  
 واقع مینوشت و عجیب تر آنکه هر خطی را که نقل مینمود و خواه درشت خواه  
 زیبا چنان نقل میکرد که خطا عطا مایه در مغفول چشمه ممکن نبود که اشتباه

گفتند حافظه اش بجزیره بود که هر کس با او بیاض و در بار مطالعه نمودن از باله  
تقصان از نظم قلب اعلاء میکرد و سلیقه اش بحدوث و استقامت بود  
که روزی در کار خود فریفته نشد و در وقتش در تعمیر داری داشت  
معه و او وی و حسن پیش برده اند و در آن روز در آن روز بود و در  
مخبره و مکتب شناسی است و در طبع و ریاضت و کارخانه علم است  
کسری فلک بنیاد داشت که به غیب بگفتن شعر معروف و انبارش  
سیر حای و مضامینش اکثر حای متعش بدو اوین را بر باغها  
بسیار و اشعارش از سلف و خلف افتد و بسیار داشت که در  
وقت محبت انجام پذیر بود و بسیار خصال و محبت افعال  
و غیره و در وقت افتاده بود و مواظبتش بدقایق مبین  
سینه و ادب شعر و هر چه بود و احوالی لبالی را بفرمود و زاری  
در مبداء است با الحاح از مضیق محال و اصفهان بعد از استیلا و افغان  
بطایف الجبل یا اطفال و عیال هر آمد و خود را بوقت بسیار طیف  
مدان را باند و بزرگان فرا حل صعبه بسیار در عهدش که در سن چهار  
ده سالگی و مورد تعجب و ترمیم او بود و مفقود شد و درین حادثه  
با افریبات دل بوجوه و افکار بود و در آن قطعات و صفحات صعبه  
ازین حادثه این بزرگ است و در آن خط نسخ بگفتن و بجا می نوشت  
خوبان بنویسند حسن چون روزی در آن کان شعر شاست و در آن شبها و صبح  
کند و در آن کف که خط است و اول نام جاکوشه از آنجا و فتنه شد که

کز زینت بیابان خیزش و آردن که هر دو فاست : جملا اخره عدا ان فاست  
 را که به و از مراب الی شمرده رضا به شش عید از دنیا بگذرانید  
 فرض عفا کرد و منتهی ذکر را محصور و الا اخره لغوت تو خانه و بکنش  
 لکرم سلطان الش شش شش در آن ستم چنان بالا گرفت که خنک تر  
 و درم جوخته تا به قتل رواج داشت و هر اگر با فست از صغیر و کبیر  
 معاف نداشتند مولوی عالی که نیز در خانه خود بجای شهادت رسید  
 اول عالمی را با فتنه افوس فراتید مجموع شد که بعد از این حادثه خطوط آن  
 معجز رقم در رومیت که همراهی بی حکم بقدر رسید که نه با هر دو  
 و کشت افوس به پیچیده و سه در قتل و زول شد بخیل مغرور  
 که لشکران نوی و جان نداشتند میرزا رضا کلباکی احوال در  
 معلوم نداشتند فتنه خورشید شش تخلص بکرد از آن فتنه و کشتی  
 نه در جرم و بود و اقرب و جوار اطلاع که کماله فتنه و البان که  
 عیسای اولاد مسکن خویش گذاشته اغلب و در تورم را با و صحبت  
 بکنند از این فتنه طبع و طالع و لطافت نهایت نداشت تا آنکه  
 شش سال از عمرش گذشته و عادی با فتنه شد و در فتنه  
 صحبت از جوانان و فتنه طبعش از اینان بیشتر بود و لطیف  
 نه با هر دو و طبعش خوراک می توانست و بی فتنه است حکم از نشان  
 از راه غرافت و هر احوال بفاخته کرده بود و از اللفضا و فضیلت  
 نداشت که به غیر سکفت مدتی قبل از این فوت شد و در

کلباکی

و این شوق طناز را میباشم قیامت که باز را میباشم  
 عباس خجانه و آشنائی از دست عدالت روزگار خوش و بد را  
 از اکثر افران در پیش بوده اجل و دشت از جواهر کبوده که در زمان سلاطین  
 سابق صفی و درم است و پیراه سکنه نموده چنانچه نا حال باز جمع از آن  
 فرقه در آن سرزمین میباشد خاندان معز اله مذکور در اوایل عمر همدرد  
 از لغایات و تفصیلات شاه سرفروزی یافته بین الافران معجز و  
 ممتاز از دیگران در مملکت بر تمام عمر گذرانید و دست است سال  
 بود که اغلب پیری در لاسور کوه نموده صوبه در آن آنجا و سایرین  
 با بس حریف و خدش را در هم حال منظور میداشتند و سال  
 و روز و قمر هندوستان در شهر نور خشت است بر لب تابان  
 کابلینش به تالیف کمالات ظاهری آراسته و به ووشش انفرادی  
 نیز بر فضایل میراسته بسیار خوش صحبت و با مزه بود حرفهای نیکو  
 و نقلهای نیکو داشت از جمله نقل میکرد که در وقت درویشی بعضیهای نیکو  
 مبلغ داده زلف طلبیدم و درین بیخاریت دیدم که فرحش معنی بسیار  
 دارد و با و گفتم ای بی بی این نموده را از لطافت فرحت دور کن که  
 اگر کسی بیدار است بر لبش با خواهر انداخت این بیت را در  
 یک چشم زدن غنیمت آن جوان شده و هر چه هر یک  
 که زلف فاشم به میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان  
 افغان و در اخلاق حمید و در عالم طاف بود و امور و بنوی رشتی زلف

از حد داشت وزارت اصفهان و نیز وکیلان و کوه کلبویه  
 و عین منظور نظر الطاف باو شاه و امرانی بپور و عیال عالم و امرای و ابواب  
 و جمیع امور مراعات خاطرش را منظور داشته و پاسبان و ترانس  
 میگویند و از روی و حساب بودند و در طایف مروت و وفای و شرف  
 کاروانی و سخا و پاس همزه اشائی عدیل داشت نظر بوجهها نمیکند  
 از والد غیر و به بود و بارام حروف افکار و خصوصیت و محبت داشت  
 که مافوق آن منظور است و در نکات اصفهان مفتوح و زامانه افراشته شد  
 و در حرم محمد شاه خان به چکلیه نیکای سرافراز کردید برای مردم حسب الامر  
 هر زمان اسیران بوزارت کوه کلبویه مامور کردید و در بزم راه از اسب افتاده  
 پایش شکست و بهمان مرض در گذشت این دوست از تنبلی طبع  
 آن بوی کنعان اشائی و عزیز هم و وقتبست سه نیت جز  
 بندگی نیست باعث ایجاد مراد است این است جا و دیگر ادا و مراد است  
 از اسباب دل پوسته باجی کام میگیرند بدین مطلق چون و اصل شود و آرام میگیرند  
 این بر رابع نیز از ان حرم خاطر بپورده ای نور و درید بوفای نکتی بهتر است  
 که عمر و نه بنم و کرت ای عمر عزیز بوفای نکتی معیال نیز متخلص لعالم  
 مشهور بگو چاک چلیب زاده از علما اعیان و اشراف قسطنطنیه و حوال  
 مسعود کراسه و کلیه حسب لب چهره صاحب زمین و فتن و  
 فطرت عالیست بخدست و قایم نوبت دولت علیه عثمانیه سر بلند  
 است بزبان نرنگ و فارسی شکر میگوید و در مقام لایط شرفا رسد از روی



در کتابخانه مجلس شورای ملی

در خاطر نبود لایزال مطلق هر که حقیقتاً فارست گفتا نور و کبریا  
سفر بر دین خاک روان با مال و دین بسوی آب و دیو نوی خاک  
باز و نماز سید مرتضی جیل عاملی تخلص بعلم از حفا و مجتهد محمد  
میر صاحب کتاب مدارک سیدی محمد خصال حبیب کمالی  
بوده نور محاسن صوری و معنوی در اسرار و رسالت از نیای طلیعه  
علوم خفته منکوت و در دار السلطنة اصفهان که مولود منشأ است  
بوده با ستفاده و زاده شول و کافران نام ثبت بان سید عالم مقام کمال  
عزیز و احترام سید استند طبع و زهد است جوهر و سلبه و کمال  
استقامت و است ایام فراخ را بیشتر صرف صحبت کثیران و  
در غزبهائی طرح نیز یک بود و انجمن است و قدرت تمام در انکار  
ابکارشان غلام نیست لکن چون از فوط لغوی و درج پیدا نشد بودند که  
سکای باب حال مخالفت با تبلیغ حق و در و ولد و در و در  
افکار افتاد و عظیمه تصوف بسیاری از کاتب سلف خلف منحرف  
منزاج بوده بکلام البان ملقب است استفاضه فیض که باید بخ  
نور و تابین سبب با وجود زنده تمامی البان حال و علا و کمال  
نور و در و ان شباب بکار گشت حق بپوشند این یک مثبت که از  
البان در خاطر بود و ثبت افتاد که کم نگر و در و در و در و در و در و در  
حکم فتنه است و انی که در و در است و انی که در و در است و انی که در و در است  
حق اگر کلمه بود خود را در مخفی به بطر مند است و انی که در و در است



۳۸  
نبود بطور برادر گفتگو نمود و چند سال قبل ازین فوت شد و در  
خلف مردم میرنجات اصفا بنیست در کمال اوست و استقامت  
بعزت روزگار میکند ازیند طبعش در کمال مهارت تمام داشت  
چنانچه خدمت انتی از دیوان احیاء الدمر حوش مفوض بود و  
بر جرح و استند کاه بیش موزون نمود و در قبل ازین به عالم الفاضل  
ازیند مطلع حسن مطلع از دست سه رنجید و در دست نامهربان  
حرف شنید و نوکر از زبان من تو غم حلال با و بد تمن اگر کند یک حرف  
و حضور او خاطر من معتمد الملک علو بخان انکار مطو و افلاطون  
باک علمای و مور و فزون اگر در زبانش بود زدی مغاخرت و مباد  
باستفاده مجلس عالیست نمودند که حرف اعجاز زبانش خوانند  
و علم الامیه زبانش خوانند عقلمش از زبان عقل بیرون تعلیمش از  
اساس عقل فزون او چو لیم که مغرب جهان بهر گمان چون حدیث  
کف و دران عقل فعال و در اشرف طفل راه او و مشکلاست  
کمال موقوف یک نگاه اوست توصیف علوتش و جزو  
بیان نیست او صاف نو و زبان کنج و در حوصله بیان منجذ  
اسم شریفش میرزا محمد اسم و تولدش در رمضان یکم از و شش  
جری و در دارالعلم بنیر از که موطن جد است و افع شده و در وطن  
نیم بیت را در حوش میرزا محمد دی بنیر زدی مشهور یافتند که در  
و در شهرت محتاج تعریف و توصیف نیست با علما و ارباب علمیت

خروج فرموده و هم در آن روان حسب الامر و التجدید بر کوارش از خدمت  
 مولانا می فرمود ملا لطف الله بنیرازی و مولانا مغفور مولانا می فرمود شاه  
 مولانا شاه محمد و او نیز در کرم مسجای فبای استفاد نمودند بکانه افان  
 کردید در سینه بکزار و یکصد و یازده از راه بندر بورت که لطف بندرستان  
 از در و دریای غلغله شماره جلالت است با و شاه مغفور سلطان از و کتب  
 عالمگیر نزد خدیو غنیمت و خلعت سرافراز و بعد از چند ماه با و شاه فرمود  
 و او که در غلغله شاه و الا که از خدمت پدر است دعا نموده البتة لازم را  
 خواست فرمود و بعد از شهادت آن با و شاه فرمود و او که در غلغله  
 غلغله شاه و الا که از خدمت پدر است دعا نموده البتة لازم را  
 فرمود و بعد از شهادت آن با و شاه فرمود و او که در غلغله  
 مدینه محمد معظم بهادر شاه و فرزند کشتن ملک هندوستان بآن با و شاه عالیجا  
 که کما کان معزز و کرم و غنی صاحب بلند و فضیلت از خدمت شاه مغفور  
 محترم بود و همچنین بعد از آن در عهد با و شاه محمد فرخ سیمه نیز کامیاب  
 وزیر است و در عهد با و شاه عالم شاه ادام التدا فیما له بمنصب شش  
 هزاری سرافرازی یافته بود منظور نظر کیمیا اثر بسیار شود و او را که کتب  
 هنرمان ایران به نور و در بندرستان انگیز و خود حکیم معالیه از مفتحات  
 معبر یافته کرم و فن و فادش را بدین اعتبار مجید لازم کباب طفر  
 از کتاب فرمود و بعد از درت سه سال خدمت زیارت مکرر مغفور  
 معاودت بند حاصل نمود لیس زیارت بیت الله فرمود

مصدق العود الاحمر واز روپس او نيك كالان و ز ملازمت ملك  
عالم نياه لشير بر و بارانم خوف بسیار فرمود و الواب و دست نجان  
عبد مقرر است مولانا محمد يوسف كافر و ز تخلص بجارت  
و است شرفش مجموع كالات ظاهري و باطنی بوده با وجود مولود  
بسیار فلفل شرب و از زاده وضع بود خط نك و نسج و قاع و الف  
تو شش نوشت نال و او عمر بنیست و در وطن خویش و دار العلم شیراز  
اصحیح استعدان اوقات معروف است چندین سال  
افغانه در اصفهان شرف داشتند كفا صاحب بهام می بود بعد از  
فتح اصفهان و خلق ماوه فامند افغانه شیراز آمد و در اینجا بولر است  
از روی پوشت و رفتن ساری و تگاه عالی داشت بلكه انكار  
است و بلند بسیار و از ملا محمد علی اصفهانی الاصل و در شهر  
خود میباشد بسیار بر بنه و هر زمره و خشت واقع شده بالشرای  
اصفهان مصاحب و از رویه شرفش بطریق اواباش  
و روز مره بازار برك و الواب است و ششم دیگر بندرت واقع  
میشود بركان روشش مرغی كفت چندین مرتبه خسته از ان و ز حال  
بود خست شده پنداردن تو خشت بدریار و است بدفكار  
نور كار است همه پاز و است و دم اغیار ز كوئو كره باید كند بالو  
زین پس صفت تازه زه باید كند بر و ان پاز میتر و است از اغیار  
خشت از ان انكار كل نور ز عمار خوش است و احمد علیجان عزت

همیشه زاده نواب سادات خان بهادر و فیض القادر صاحب دولت و عزت  
الاست از بغرنزی بر داشته با وجود خط است سن و تحویل علوم و فنون  
و شعر و ادب کوی مبالغت از افغان و امسال روزه خط نسخ و نقیض  
و کشیده را با کثرت قبول و حسن خلوت و سلامت مزاج و صفای بدن  
و در پیش قدم و دیگر صفات جمیع سر آمد و کار سب از سایر حالش  
بیدار است که غریب و در صورت و معنی ترقیات نمایان خواهد  
گفت که به موضوع تریب نظم نیز میگرد و در این سبب از بیاض و فکر آن  
سلام و در خان سادات است و در غم زلفنودل سیر و عالم نمیکند  
خانه زنجیر و دیوانه مانگ است طاعت حق نذر و دل غم نیست  
طرف این یاد و هر روز نشسته با بهر فغان اگر در گوشه ناله کما اشکان  
بخود مالک عشق و عاشق نهک شعاع و شمع را بر سر کمان کفایت  
افسوس نداشت از ضعف رشته آه و ساز سوزی ناری که گویند  
بود ملاک عارف از شورای الامر بوده نعمت خان غای فاضل  
نخبر و مخفی خویش نفی بود اصلش از اطباء است و سبب  
و نشو و نما در غدا یافته و در خدمت عالمگیر پادشاه ملازم و منصب  
یکایک سرفراز بود و در زبان بهادری و خطاب و استغنی خانی  
ممتاز گردید و در عربیت و منطق و کلام و حکمت و طب مهارت  
داشت و در شعر کوی مبالغت از سنبلان از و از میر بوده  
اگر در نظم نیز صاحب دیوان و مشوالات اما کیفیت شعر او

عالم و بزرگوار و مختص و محترم و سرآمد روزگار است و فایده جلیل  
او بر اینست که این صافی و مجتبی است ماطن و رطبه کوی و حاضر  
بواجب و بدیه رسانی نظر داشت گویند که شاهزاده عالیجاه محمد اعظم  
شاه محمود از او درخواست میکرد و عهد و آفرینش را بطبع خود  
آن محمود را بدوئی طلبید و زی از نخست خان پیر سیدک ان محمود  
چند گفت شاه روزی برده و مخمب جعفر مرصع خود را در سر کار  
زینب بیک صبیح عالمگیر باو نشاء و نفوذ خشن داده بود و در گذشت  
و در غمت جعفر سیدانیر رابع را نوشته بجناب بیک فرستاده  
ای بندگی سعادت اختر من در خدمت تو عیان شده و چون  
که جعفر در زینب پس کو فرزند و زینب در زینب بن بر سر من  
بیکم چهره از رو بر با جعفر فرستاده و در بار خ کدخدای کامکار خان لیس  
جعفر خان وزیر که بلامت مشهور بود و قطعه گفته و مصطلحات اکثر  
علوم در آن درج کرده و آن قطعه اینست که خداوند یار و بزرگوار و  
منزلت با کمال خود بکند و باز و زینب بین از سر نو و در صبا جید  
بافتن زینب بازی جریغ و غایب از شش از کمر بستن با عثمان نام شخصی  
از بقران عالمگیر باو نشاء بود و او را شش لیس عارضه عوجا جی و از  
وزارتی باو نشاء عالمگیر نزد او آفرین لیس سقراط از مفصل بدر فرستاده  
و همین اطباء بنشین و تقمید ان می پیرا خند و ران باب میگفتند  
روغن چون چند فرایند امتحان از لوازم و از دست بپیردشش

بار حیات آنکه یکسان بود و در دو صورت بود یکی در صورتی که در آن زمان  
از برای آنکه یکسان بود و در دو صورت بود یکی در صورتی که در آن زمان  
مقتضای آنکه یکسان بود و در دو صورت بود یکی در صورتی که در آن زمان  
سراپا یکسان بود و در دو صورت بود یکی در صورتی که در آن زمان  
از آن موقوف و اینست و بلیاتش حواله نمود و چون مطلقاً ترک ذکر  
آن در این باب است پس بود ایندو فقره که در سفارش یکی از فضلاء اعیان  
جلیله که بگویدش نهاده و عالجیه که در نظم شده نوشته بر سبیل پیش باشد  
نوعی و فروری و در اینجا که دریم و خود را در عرض ندید که اعلام آنکه شجره  
شجره نظیر آن که محال شریف فضالتش در فضا حاجت سکنه یافت  
اصلاح و جمال حالت در اجابت دعوات معبر ریا است قطع فیض  
در بود و طبعه و طیف و درخت شرف خود داشت سفیدان  
بزرگ و دری در موضع مخصوصه اشارت که خارج از هیچ است و خل غوره  
و علت دخول آنها در موضع مخصوصه بر وزن چراغ محلیه و از این  
معمالتش بر متن غلوس لا اعلام است اگر چه این نیز نیست آثار است  
متن آن که این بقضا داده از و متبرک حال بد افعال شروع در این امر  
نامشروع کرده اند بر داشت هرخت است مینماید اما از و رازی  
قدحار آن که اندک آن و طول جفاء آن کاف و کسب آن به عجب که در هر  
بغیر و آید چون نرود و چنین جابر و است انما س مینماید که آن  
مهر بان صورت و افکار ظاهر او باطن بعضی و در میان خلاف است سبب

نوعی گفتند که باین مذهب در هر یک بقایه وقت گذرانسته شود  
چون فضیلت پناه مذکور مطرب کرد و باوه نرفت تا بر سر منجید  
آیا و طریق لغت گفته که از مخالف رد کار است به بوالحسن و است  
جاچار فعل کرده بر و نش از امکان لغت چون بر و ن رفت از جا  
نش نشد از و نیک بید عالمگیر در هر یک فیما بین از و ن  
یارب که بود و بدو در و ن نشد بیک که می نوشت است و در زیر کجاست  
چون هر یک چشم بر سر است و این گفته از غنید بنیل و عدیل و جود  
نشد از قدرت رب جلیل زمین و نون چیت جالاک سیاه  
پس چشم خزان است تحقیق قبل اما شد مخلص اویش از مردم و صفها  
بهر عالم بخل ضابط است و الدار و باجل و طبع موزون است و فارسی  
بهر زبان است اینهاست خوب از وی سر میزند و راست است  
ترک سر زلف او و از عدیل مکتوب عالت از ارم بر سر است و ختم او  
بهر محمد است مخلص بعارف در کمال اولدی و در ندر شان است  
و در صغیر سن اتفاق و الدش که از فضیلت طالقان بود و با بران  
رفته در طهران سکونت کرد و مشهور بطبیعت او و فیضی حکمت را  
در خدمت میرزا قوام الدین محمد فاضل مشهور فزونی و بدو کاتب  
میدان مخموری جوان مبدع در شمس الدین و شان اقله حال و شاه  
جهان آبا و میا شد بار ارم و غن کمال ربط و او را و است  
الفردی وصال نو کرد و غنید که به منته و نون شب بجران سازد

بجاء میداد و باند و حقیقت عارفان که در آن وقت از او بیای  
خان با خطن سر و ضلع العین و عضای بیری رازی از اعاظم  
خوا و اکابر بغایت در خدمت سلطان محمود سبکتگین ظهوری بوده و در  
در شب پور سکونت نموده و از آنجا نخست سلطان محمود و اندکی پیشتر  
و فضیلت از میدان شورای پای تخت در رود و از سلطان صلاح  
و انعامات کران بی بی در گرفت حکیم خفیه را رشک بر روی علم  
بمنفع و استیلا کشی که بر لب قصید شکر و در آنکه نظم آورده بود  
جواب گفته و در آن قصید اعتراضات بجزیه پوی نمود و فریاد زوی  
عاجز شده و بوالش را گرفته و خورش بآب شست با آنکه نزد  
سلطان نهایت منزلت داشت احدی حامی او ننوا  
کرد لکن شاعرش در محفل روزگار کم بیا و کار داشت و در آن  
و بهشت سه غلام خواستیم خوانده ماه خساری سپاه روی من  
کرده عاقبت کاری نداشت و روی خان بیک ابن عارف با یک  
و و العذر است خفیه تخلص بیکره بغایت بزرگ منش و  
بشجاع بوده حکیم قزاقی موزی محمود و گفته و در خفیه منشع البصر  
سب از او است سه از او مکن پیشه و بازار مکن نیز بکین نیز  
بازار تو بسیار مانند مولانا بخاری هر دو و موسیغ مهارت کامل  
و مانند و خالی از است و چون نموده از او است سه مانند سبزه  
خط العیش ندره خفیه چو چنگ و چتره جوان بر آمد مولانا خفیه



خواسانت حضرت عالی مایون بادشاه لغزبند و سنان افشار  
 مولانا بختیاری ماوراءالنهری بوده غریب سبزواری در او فرغان سلطان  
 حسین میرزا است بسیار فقیه و زیرک بوده و راسا نظم و نظم عدلی  
 ندانسته و در نوخ طبع بکانه فرغان بوده اشعاریکه نام غریب خواسانی کند  
 بوی تیر نموب داشته اند مولانا خواجی در بحر حسن ال ربول صا  
 الد علی و کسم خواجی که کعبه کرمه ایات ابدار خجسته فکر گفته برشته  
 تو فنی کینه است در عهد شاه طهماسب مغفور فاف و در عهد وجود بود  
 مولدش نیز دست خجوری کابیا و رخسار اکبر بادشاه بوده مولانا  
 غیاث الدین مشهوری در کمر زبده مولانا غیاث سبزواری فاضل و طبیب  
 بوده متبحر مخزن الاسرار است او را است سه البصا کان باغ  
 عارض را غیاث کرده مضطرب نیست کویا کجا و کرده غازی قلندر  
 در او فرغان شاه طهماسب مغفور بعضی طهماسب است هر چند قدرت  
 نام در خجوری ندانسته لیکن اشعار خوب و در و خجاری راست  
 از بار و در فاف ام و از وطن جدا کس از دیار و بار میا و اچمن جدا  
 فاسم نامه بوده که بغایه مکرده و خجاری تخلص نموده خجاری کرمانی  
 راست سه زر و کار و صفت و نه نکردم باو که باق حکم در کمان  
 ناله نه کجاست غیر مری کاش در دشت و سنان فوشت خجوری لیلین  
 نیز کاش است در نهایت افنا و که مسکنست بوده و با هم خجوری  
 کاشیخ معاصر است خجوری تخلص میر محمد خان الملقب بخیال ملک

از امای کلان بایون باوشت و اکبر باوشت و کمال شجاع  
اشتهار داشتند و در موی بیغ نیز علم اوستادی میفرمودند و در ترکه و  
فارسی اشعار و در لکن در افکارش مرده که بایکدی داشتند و در  
ابو انعی خبری از نوازح لاهور است درین بیت عجب کند و در  
و در خوب گفته است که اینها از کجا جانان درید و نشسته اند که گفتند  
بیت بهر بدن و در الفتن است که در شرف از اند جانان از  
شیر خوار زنی بوده که شریفی مکتوبه مولانا خواجه مشهور از حقایق و  
معارف آگاه و در صفای طبع غیرت خورشید و ماه بوده در تمام حدیث  
خاتر مان و بهادر خان بس کرده و بعد از ایشان در حدیث اکبر بلو  
احراز نام یافته و در نشسته که کس عفا جات و در کشتی شبح غریب در  
مارج فوت او گفته است قدری نظم خواند که سخن همه از طبع خدا و او  
نام بر نرزد که در نگاه آسمان به روی باو نوشت: عقل تاریخ و فالتش  
بد و طو ز سینه نهصد و هشتاد نوشت: گویند کلماتش بهفت هزار  
میرد شتوی اسرار المکتوم و شتوی شجاع احبات از منظومات است  
به عبد الغنی نوری نفع او حدیث نوشته که در شیر از قوتها با هم مشحون است  
نموده مجتهدان داشته ام از سادات نوری است و در سخن نا و در  
زمان بوده مرزا صایب مرحوم و بر این دی نوشته غالباً که میرزای  
مفتخر غلط گفته اند میرزا و بر اندید و نفع او حدیث و بر او بد و در  
بصداف افکنده شنبه کی بود مانند و در غدا و سخن نفع او حدیث

معترف از حرف میز صاحب از مرید الغنی نوری ایما بکر میرزا  
 صاحب نقل کرده اند از مرید الغنی نوری نوشته است  
 معلوم شد که میرزا صاحب انبیا مولود او بوده است و میرزا طاهر بنظر  
 نوری را نوشته نوشته و او نوشته که سبب استغنائی که شاه عباس  
 مغفور فراموش از وی است و او را فرین کرد و در حال فوت شد بقول برادر  
 میرزا محمد بن فخر نوری سلمه الله شاه عباس عطا ده بنظر طاهر صاحب  
 سبب باطن بود و محاسن و محاسن که کمال انکال داشت غنی  
 ایک عداوت بسیار عالی طبیعت بود و بهند و شان آفریننده که  
 آفریننده که باور شاه او را ملاک نمود غنی صفائی سه بکرم غنی  
 زرد و شوق قطع نظر از آتش است بین که هر جوان آتش است  
 این سبب بنظر میرزا غنی نامش عریض است که بکن بکونی کلانان  
 خرام که بخت طراوت کل و بول از بهار غنیه غنیه و غنیه و غنیه و غنیه  
 بسود و نامش حسن است و ده غنیه از آتش که کمان بود و غنیه  
 او حدی نوشته که ویرا دیده ام متبع اقوال و احوال صوفیه بود و در  
 بنظر کار و مرید نوری العزایاوی شهید مولانا غنیه بنظر نوری نامش  
 بهلوان شرفیه که کمانداری بنظر و در شاهی بهلوان به  
 خیانت الدین نامش غنیه بود و او را سه بازم از و است  
 خیمه و اما غنیه چاک شده جز خیانت بر بود و از لوم خاطر پاک شد  
 غنیه که حلوای در زمان شاه عباس نهم آمد و در شاهی

کمال قدرت و مهارت و دهنش به غیبات نزدی از آن کوان مولا  
 حسیست تجارت محبت میکرد و راست به مرز و بوم  
 چنانکه نذرانی داشتند ام تو روز از زبان دارم خواهم غیبات  
 غنچه نزدی و در شرفانی لغزشندی دست فلک به چرخ غنچه  
 است مطلع را به اوباندر تفاوت با مطلع را هم حرف تو او  
 است و با به او است و منور کاغذ این به صدقم من در هر  
 را گمانی خلع صد به ملک پیش ابرو و شرفم یعنی سبک استان  
 نه به خفیه و در با به راقم سطور است و منور در هر را که به خلع  
 بکتا و ریش مو را این به صدقم بنور عجب ابرو دل و ابرو کفم زیر  
 که کردی در شاه به خفیه و در هر را از شرفی زبان و وظای و دوران  
 بوده خفیه کلجاری آورده است آوینست و غایت خلق بوده اند  
 من به فصاحت و معارف بلغاست گویند که عانی بود هر به نقد هر  
 به شرف خفیه و شرف به استان معنی به و رایت ملک حرم از  
 ملک استان بوده گویند لب استان بکتان میرسد است  
 جلوت بستان باین سلسله بوده مرز طاهر نظر ابادی نوشته که  
 ملک حرم را دیده ام خلعت غافل و غافل و غایت نون و  
 نون و در نه است نور و نون به شرف و به شرف به مثل و نظر و  
 حرم مندی زبان زویر ناویر بوده و در عهد شاه عباس ثانی صفوی  
 بعالم جاوولی شاست غنچه غیبات الدین به روز زاده میرزایان

زان که از این  
 گویان که  
 زان که از این  
 گویان که

این فرست و این بیت از دست سه درسم باز آید از غنای آن  
 گفت باز گفتش کرد و بر نیز از سر گرفت بیخفت از مردم لاغور  
 بوده مشغول قصه جزوت شد را بجزه گفته و در بند حضور مباد و بجا بخت  
 و از روز اول است سه کرده ام از تم لب نقد بیا نهاد و در کوه لب نام چون  
 بسوی زبانها و در کوه خطا بر رخ از مردم کشیده بود که طغریان حسن  
 نام صوبه کشیده و در اصاب بختیغ خاخر بور و در آنجا نشسته  
 مردم بخت میزد از در یافته و با ابوطالب کلام و حاج محمد جان قدری در  
 همان روان مجتهدا نشسته غرض که در دست زبان و روانی الفاظ و لطافت  
 معانی از قبول میبود و این از خط کشیده مثل او که به نخواست و در ادب  
 جلوس عالمگیر باد شاه و فانی یافت در وانش گنجینه و در هر آید  
 است نیز از حسن بنور از آن دارالامان روان دور کمال است نادره  
 و در آن بود آن فطرت و حدیث شعور که در دیده شد در مقامات علمیه  
 و شعرات و فن سیاق مهارت کمال در قیام لطیف غریبه بهمال  
 بود خط کشیده اش به خط اسنادان خط کشیده و صبت کمالش  
 گوش نشنود و در و یک کرده بود به وزارت کجستان مامور و در  
 میان و در دام ضد نیل بسیار کشیده باز معاودت بوطین فالوف غوفه  
 اکثر اوقات صرف آن در شعر و محبت مستعدان مسکنش شعور  
 کمال زین و چنانچه وارد و مشغول نمید و در بحر مشغول مولوی رومی معنوی  
 گفته بود و در میان بدید بکار در محبت الی بیوت میر عبد الله بن محمد

از سادات نفوس کس سلیقه و جودت طبع غیبی و فزونی بود و بر این حکمت  
بسیار در بطور و در حسن اخلاق و معرفت مشرب و لطف خاطر کانیان  
گشته فوت حقیقت عیان بود که انکار سلف و خلف القدر یاد و داشت  
که احصای آن فوق طافت نمی نمود و فکرش در ترتیب نظم بینها  
رسا بود بطوریکه کسی انشا بود در سخنش قصه و قدرته داشت در  
اصفهان تحصیل علوم شریعت و کمال بهت موزون می نمود و اگر مجموع ابیات  
این انصاریت است بدین سرمد که به پیش کوهی بکتا و دوزی که آن  
بود و رفوان جوانی را بی جا و دانی شرافت و در آن ملک و دوزی که  
شیخ محمد بن جبرین را از بغداد که از مقام برین سخن می گوید و در این  
نوع و بار و رفان شاه عباس طایفه نیر نوده که آنم شخص میخیزد  
سرونده الفضا بعد الکتاب شرف الدوله و انبی زانک  
از این و یار کانه معونه بهر کانه و در فضل و کمال و علم و شرف و مهارت  
از ان و ترتیب نظم و جبر و رفان و فزونی جهان بود و چنانچه کمال  
شاه بهر توفیق است و در این قضیه که در و مبت از ان نوشته می شود  
در مدح سلطان غیاث الدین بن سام گفته و چند بیت از این  
در استعاره و منثور و جبرین را در و انفسه و ای  
کمال و فی را بهر ساریب و انتخار چون کل مشکون یا ادرسه ملکون  
بیان و شکل کل چون شکل جام و رنگی چون رنگ کل بیست کویا  
هر روز از این صفته مستعار غر الدین ابو الجرح از اعظم صحابه

زمان و زرا که بر لغای و دران بوده صفت بهاء و فصل بنسب اسماء و روز  
 پروه نشینان مومنان ملکوت و طنطنه معنای طبعش از زرا  
 غلوب خلوتیان عالم نالوست از زرا ای شواست که خود فرزند  
 خود نوشت که بغیر از شنوی و بس در این شوی از وی و روزگار  
 نمانده و ای چنین است که این قطعه که چند بیت از وی نوشته میشود  
 بسیار شوکت و خردم نبرد کار یک یک بچند فقره الملک شهریار  
 شاه نزار الیکنشتم بچند فقره شاه خنک کت نیاورد  
 هیچ بار و غوی شوکر و زراست شوی و اگاه نبرد و ناولی  
 زو کاوتر ندیدم و نشنیدم آنچه بود و زراست غلطی که روزگار استوی  
 و بس در این اوله الاخرة بنظر اقامت رسید اگر اشرار شده  
 واقع شد بکفر حق اینست که با وجودی که در بد کلف نهایت سختی  
 و موت دارد و در بعضی جا اگر اهل بکار نیستند نظر بکار بندای  
 ابدین بود و معذور است چه در زراست جمال حال هر الی سخن بجا  
 کلفات را راست نشود و مانند حاد و نکات ان محال است بنی  
 منت سر و غازه جدا نکنند و نهایی حیرن منمونه اند معذرت قدر  
 سلا و فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد  
 که حقیقت این سخن سخن و ان روشن خواهد بود و خلاصه کلام آنکه اگر در  
 حروف و زراستای این کتاب انماست عفو و ادم که مغرض از حجاب  
 شوی است منمونه و چون آن نیز مذکور است که از مشنوبات غیر مذکور

که فردی بخیر خواهد آمد و یا بد مشغول گردد با شمس و سحاب  
 لهذا عینا بعد از غروب از او انتخاب نموده در اینجا ثبت نمودم  
 تمام آن مشغول شدن از سبب سبب نصف آن منتخب است  
 لیکن نظر بر حد کتاب کرده انتخاب بر انتخاب را منع نمود که موجب  
 طاعت نکردن آن شود و شیخ ابوالوحد فارغی تخلص نموده از شورای جلیل  
 القدرت عم شیخ زین الدین خانیت مدتها در زندان بوده و بعد  
 بابلون باو شاه واکبر باو شاه رسیده و در مجالس امیر شیریندوست  
 که وی بر ولایت و در خلفاه جدیدین است سکنت داشت بر ابوالفتح  
 فنیج تخلص نموده جناباوی بوده است او را است سحر و ان طوبی  
 دل افکار اندازد هر دو جوهره از آن بر سر جبارینند نظام الدین میر علمشیر قاضی  
 از فرط شهرت اصحاب بتولیف و توصیف ندارد و منبع کمال است صوری  
 و معنوی بوده در تربیت ارباب فضل و کمال بیجا است سع فرمود  
 در تعمیر احوال شکستگان هست در زبیدی و در آباوی مساجد و قیام  
 و در درس اوقات را مصروف داشته از فضایل و علوم بهره وافر  
 داشته اهل شهر از ذوقان احسان نصیب وافر بوده تربیت هر روز  
 را پیشنها و خاطر بوده چنانکه اکثر از مشایخ منتهی اند آن شهر تربیت  
 یافته توجهات وی از مذکور است شایع جمیع دانش ناکنون بانی  
 و بعد است گویند تربیت کردای وی از طلب علوم و فضیلت اکراد و شرف  
 آفری الاحترام و در جهان شیرین و کار و مصروفان سخن گوید و صحافان به نظر



وزیران بامعبدال و همچنین نیز هر فردی که از انجا و بناء قریب بدو از ده  
 کس میسرند الحقد علی الهمی و گویند و آرزو نه از مسجد و در و خانقا  
 و ریاض و بی و چاه و نیز از زمین است او عمارت با فیه موی مطاع سلطان  
 حسین میرزا بوز و اصل او از سلاطین زاده بی چغتایست در  
 خدمت مولوی جانی ارادت و اعتقاد تمام داشته چنانچه بعضی از  
 مشایخ آن را بنام وی گفته و سنابلس بلیغ فرموده و در حکام رفتن مولوی  
 جلیله بفرج جاز از میرزا جلیله را گفته مولوی فرستاده بوده است به ریخته  
 که جو افتاب بکتاب باشد وزیر تو نور عالم را باشد ثبات و کرمی گفته  
 میرزا آباد و یار یک نو انجا باشد و در حکام میرزا جلیله را گفته  
 بوده است به الفاضل بن الفلک مبتدایم از میرزا و کلام خوشتر  
 کرد و نام بخورشید جهانگرد و نور مطلق صبح با ماه جهان تاب مریخ جانب  
 شام و امیر ریاض را نیز و عنوان جواب نامه با استقبال مولوی جان  
 فرستاده بوده است به امیر نامه نامه و رفع در و دست آرام  
 و درون ریخ بر و در دست است کین دل کرم دم سر و دست یعنی  
 خرمه جهانگرد است وی از زبان شوهر فرموده عریه دتر که وفار  
 اشعار عریه او را فخر ندید و اشعار تر که او را همیشه ملاحظه نموده و  
 بنماید و چون در تر که در و دم کلام را نامیست و مشو یا است  
 دار و مثل حسن و شیرین و فرما و غیره و لیا و محزون و نظم الجواهر و نور  
 و مسکن نامه و غیره که مجموع منظومات و تالیفات تر که امیر علیست



سطری و محمد از آن هندوستان که رسایل و بهار دیده باشند و در  
جلالت مثلش میتوان کرد و خلاصه آن فاضل تجوید هندوستان آمده  
چون که کتب است و با عبدالحق خان خانان مغفور کمال خصیت داشته  
بعضی برایش بنام دوستی تا لبیک بافته بسیار خوش اغناء و نغمهها  
و حمید خصال و تحفه افعال بوده ابو تراب یک فرقه از طایفه از هند  
باو نه مغفور شاه عباس ماضی بوده وی خلف میرزا علیخان انجلیست  
که در روز وزارت کاشان علم اعتبار و امتیاز از او داشته اول کانی مخلص  
میکوه آفرین فرقه قرار یافت و در کشته البری جاودانی شرافت مولانا  
باو نه میرزای فارغ مخلص از عالی طبیعان بوده و در است سحر آورده  
جا که در مکه از مردم نهان باشد چه دانستم که انجام میان مردمان باشد  
چلیس یک میرزای مشهور و علامه میرزا ابیدر کس در زمان شاه  
طماست کلاقمه را با بود چلیس یک و شش از کجیل علوم غریبه از ملا  
میرزا محمد جان است و همین نفس پاک مولانای موعظ مژ نور کجای رسیده  
که در آن سکونت هندوستان و در عهد اکبر پادشاه رساله در روز انبیا علیه  
السلام نوشت در میان ابا و بعضی اقله نورانی نورانی شده داخل جنتیم  
کرد و مسامحه جلیل خاتم فیض مخلص میکوه در خسارت بد حالش نیز بود  
کمال میرا شده و فامش کمالش مجلیه حال آراسته بود و این از بگونه  
اشخاص که اتفاق افتاده مخصوص در بن خدیو زمان که میر مندی در  
مردان خانه تان بنان چهره معام شاه عباس است و در صفهان

و بر ویش منوع چندی و رخا نه خواهم جیب ترک فاند سب یغی از حد  
 نوشته که من و او را بیت ام محمد بن فرنگ ظاهر اخلص وی فرنگ بوده  
 از فرقه نجار سب افانیا کی فتای و زبان شاه طهاسب باغچه  
 بجا امیر فتای اخلص داشته و محمد اکبر با شاه و در بند بوده و از خاک  
 غایت الدین اری فرسخ اخلص میکرده و در غوثی مسلمانان بوده و در  
 زبان اکبر با شاه به بند آمد و در قمار و خمر و بی لیس و در عهد از خلعت  
 آن با شاه و در ملازمت بهما اکبر با شاه ابن اکبر با شاه خطاب  
 مکتوب خانی رفوز و کتاب واری آن شهر بار ممتاز از حد مجموع  
 کمالات صوری و معنوی بوده فاطمه خراسانی فاضله نصیر بوده که فاضله  
 بزرگ و مخموری بهلوانان ابن فخر راضی و شت فکرت غمزه حکیم  
 بجا ابن محمد المتخلص بفتح التمهذی از محققان زبان و عارفان و در  
 بوده حکیم ابن الدین فنوح مروری مخمور و گفته که از بختی زبان بوده و در  
 و منظر طراوت وی با انوری مشهور است فخر الدین فتح الدین بن  
 بزرگ خواهم حمد الله متوفی است او را است سه صد که با زبان را  
 معین زوده خالی را بجز الف بهم بر زوده فخر الدین محمد زحانی کبیر  
 استعدا و شش از نقد فضا بل خالی بوده مخمور و گفته که در خوش بوده  
 و درش بود بخیرت سیدم فخر الدین خطاط هر وی از مخموران بلند مرتبه  
 است و در غوثی مسلمانان و در و عظم نادره و در آن بوده مخمور  
 و بر او بیت فخر الدین محمد مخمور است بوری مستجمع جمیع کمالات

۳۲۸  
و فضایل بوده نصایف بسیار و بعضی علوم از وی به بعضی روزگار یافت  
در خدمت بهرام شاه غزنوی و در نهایت محبت و ارادت و در هنگامی  
که سلطان سخر بار آورده کوشمال بهرام شاه ویران خدمت سلطان فرستاد  
و سلطان نظر به رعایت فضل و کبریا ویران پیش خود خواند و او  
شهر الطاعت و ادب بجا آورده بعضی سلطان رسانید که بهرام  
شاه از وزیر و کاه یافته زمین را به راجه و بیست بوسه داده عرض  
میکند و این بر راجه را دیدم خوانده که آید به نهال خود کاشته و راجه  
بنای خود افراشته و من ندیده بمانم که خود کاشته از دست میفکرم چو سر کاشته  
سلطان ویران محبت بسیار فرموده فتح محبت و زمین نمود و در  
کامیاب گردانید اقامت خرازی از رعایت اشتهار محتاج به تعریف است  
از فضیلت زکان و حکمای دولالت اصل و کینت و نام وی چنین  
است ابوالمحسن القزلبی التمیمی البکری در کشته در ری  
متولد شد و در کشته بقی نبوت فاضل خردمند و در راجه از اهل فضل و  
والتعدادی زمان است چو خود سنابل رو نموده و فضایل بسیار  
سوده است خردمند صفاتی از بلقاء عصر و مضامی ویران بوده و  
فرید الدین کاتب از کشتهای مقرر زمان و بلغای مشهور و در راجه  
خدمت سلطان سخر بوده و در راجه مسعود ابن ملک شاه نیز بسیار کرده  
و خدمت سلاطین هم رسیده فرید الدین جابری بعضی ویران جانی داشت  
از در فضل و کمال مشهور زکان بوده چو خود گوید که در اخبار تحصیل علوم کردی

در آنجا بخت وی رسیدم فریدالدین عیسی بن علی السکزی الشیرازی  
فلک جنب افتاب طبعش کمر از سها بوده در اوایل عمر با بلذات  
نفسانی گردید و در اوافر عبادت و انابت مشغول گردید و بی  
نصیر الدین شمرانی وزیر مملکت بفرزندش محمد خورشید را در دیده داشت  
فریدالدین فارسی طبع بلند و شاعری دل پسند و در فریدالدین بخت خوش  
فکر است خواجهم فریدالدین احوال از شاعران فصیح بدیع بشمار می  
نماید و کوه بوده در اصفهان ظهور یافته و امامی را خدمت کرده است  
با خواجهم محمدالدین مکر و بر اخصوصت و اتحاد زیاده بود بعضی خود را  
فرزند صلیبی محمدالدین مکر دانسته اند مدحی انا یک کشتن زنی بسیار  
کرده حکیم ابوالفاسم فردوسی در شرح طبرستان از فرط شهرت حاجت  
و تعریف اندر در شرح احوال آن یگانه زبان و قصه و با سلطان  
عمود خونی که از آن شهر تر و شرف تر است که احتیاج بکار باشد  
الحق از سلاطین شجاع و سلاطین بخت است نعم ما قبله که گمانند  
سخن فردوسی که اندک کافرم که بکارش زمره فرستادند و اول  
از بدایای آن بر زمین آمد سخن او که بار از زمینش بر دو بر که  
نشدند یعنی او حدی نوشته که بعد از فرار از سلطان محمود و پند آمد  
و در دردی بود پس بدو را مرز فرستاد و از آنجا بطوس فرستاد  
که در بند آمدن و بی در می یک کتب تواریخ و جزیه بطلبند و کتاب  
حرف لفظ او حدی اعتبار را که اندام وی حسن بن سحاق بن

شکست باید نسبت کاست این شرف نیز مخلص میکند حکم  
نیز بود که گفتن شایسته در متن از غرض بکار آن بویست زنجاری  
در میان بحر گفته و در آن مخزنی و در آن مشنوی و او را بیکر چون این بحر مخلص  
مقتضای رزمتیست کیفیت که باید در آن مشنوی نیست بلکه انشائی  
خوب است بلکه کیفیت چیز است و رای آن که بیان آن تفرقه و  
تجزیه کند و اگر چه نظر می تقدس سه انا هم نیست باین جهت  
زیرا که هر مقدم را در بحر که شایسته آن بود با کمال شست و بشکاف و سلا  
و عذوبت و روانی و ضالغ و بدایع که نافوق آن متصور نیست معلوم  
و مرده است لهذا کیفیت تمام می خست کیفیت خلاصه آنکه انتخاب  
ایات شایسته را از لای آید است اگر اندیشه از مقال مجبور  
چشمش از ریب از انجاد و ریزه اوراق نیست میگرد و اما طالع گفتند  
برتر سخنوری حکم در موعود نیست و نیز ظاهر نیست که ایات جبرئیه عالی  
در آن کتاب کدام است چه هر کس را این تمیز نیست که انتخاب  
انشاء تواند نمود و نعم فایده هر از آن محو بیل و بر بهاری میشود و بدایع  
نوا سنج بود و در روز کاری میشود و بدایع و در سفاین و کتب لطیف  
انتخاب نوشته و سبک و سبک و الحقیقت انتخاب نیست بلکه  
انچه هر کس را حالی و موافق سلیقه است انتخاب و البته میشود  
و حالاً اگر طرز انتخاب این نیست گاه باشد شعر که با یکجهان گوید  
بر ابروی کند از چنین کس آن انتخاب نکرده بماند و همچنین با العکس

ان پس باید که شعر منتخب باید از مکرر موافق سلیقه منتخب باشد  
 باید و نیز مکتب که نشان از اشعار خافانه منتخب است و در جنبه اشعار  
 لایق از انتخاب نباشد اگر چنین شعر یا کلام از آن هم از کس دیگر نظر از انتخاب  
 باید نمود زیرا که آن شعر و جنبه سایر اشعار خافانه منتخب است و در جنبه  
 اشعار و یکی منتخب است و آنچه را هم حروف و در کتاب منتخب نمود  
 یعنی انتخاب است و آنچه هم انتخاب کرده شده اشعار کلام را که به است  
 سهولت مطالوع کنندگان هم که در مثل بعضی اشعار خافانه نوی  
 و غیره حقیقتا در کمال بلاغت و فصاحت و ضایع و اقصی است  
 لیکن چون لغات مشکل و اصطلاحات غیر معلوم و اجبار است غیر از  
 و اشعار که آنرا اولی و است و بعضی دیگر اشعار اند و در نظر  
 بنویسد آنچه یافته شده اشعار و در برخی دیگر از مشاهیر استادان که  
 صاحب و او این محاله اند از فرط کثرت اشعار خوب مقتید یا تحفا  
 کرده و بنا بر این اسرار مختصرا اختصار کرده اند و قلیلا از اشعار این  
 و یافته را حواله بر این مشهور و اشعار و چنانچه در دیباچه اشعار با بعضی کم  
 است خلاصه آنکه حکیم مرحوم در سنه پنجاه و هشت این وی بیست  
 و در طوس قدون کردید حکیم ابوس فرخ کونیت کرد حکیم خفیه  
 اول مازح ابوالنصر نام الدین و استیلای بویه و افروز است محمد و خفیه  
 امیر و ملازم رکاب در آورده است از بیاض دولت شاه و هم است  
 و است و غیره و گفته که سگ است از اشعار وی مظهر را هم حروف



زینار و زولبت بیت خرمیده مولانا فرج الله خوشنوی در شهر مشهد  
نسخه او حدیث نوشته که ویرا و کتبهاست و بدین از افاضل زمان بوده دیوان  
او که فربس بیفت هزار بیت میرسد بنظر را هم حروف رسیده انبار  
عوب دار و میرزا فصیح الفاری هر وی از فصیح بیابان بنام مخموری بعیم  
معاصر شاه عباس فاضل معقور است میان وی و حکیم ثقلانی مشهور  
و مهاجرات مکرر و اشد شیخ فرید الدین بکر که اندکس از اراغام  
اولیا و عابدان بوده شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مردان طوطی  
شکر شکن بنام وستان حقایق و معارف است اسناد حکیم الدین نظام الدین  
افتاب بنام مخموری بوده شاگرد رشید معین و فرزند فرزند او و شاگرد الوعلا  
بکشت است این مصنف که در حقیقت از ان نوشته و در حدیث چهار خندان  
شبه روان گفته است سه سیم بر حدیث معانی محیط القطع عالم جهان  
جو در صورت چراغ و زده آدم خدو کشور نعم بکانه خورشید عالم جمود و  
بنظیم خدا بکانه معظم حکم بکانه دین فیه طبع مستقیم و زمین سلیم  
داشته که هر عود گوید که کتاب ندانسته است و ان افاک انکنت  
بر حرف او ندانن نتوانسته حواله افکارش بکرد و تعریفش  
میرود از حوصله و درست سلطان فیروز شاه و ملوک از پادشاهان  
ان عظیم العز و بزرگان بوده احوالش در روزگار خند و غم و طوطی  
سب او را است سه خرم آن روز که از دوست پیامی بر سر  
ناول خمر و یک خط بکامی بر سر فتاحی بنام بوری نام وی بجای

بوده و استکان مسی و کتایب بستان خیال از زلفهاست او  
ویرا تخلص بود اول فلاح دوم غماری سوم اسیری و فالتس  
بوده مولانا فتاحی از محاجره ابن عربی است او را است و در اول  
مواظقت از آن بیکانگی دارم که از ترش به روی سر بوانگی دارم  
فتوح از رشتانی راست به چشم از کیهان تلیف خیالی است  
سید ابن یاقوت به فرس و ریال بود مولانا فتح مرغلانی از نولج انجوا  
و در خدمت باب میرزا بوده او را است به با اهل و در خدمت تاج  
نرجی بیدر و در خدمت و میرزا و در خدمت محمدالدین بغدادی راست  
و میرزا حسن را بیکان فتوح و غماری و شمس اولش خیال بخوار است و نمک  
نظاره و دیده بر ماه نیم نامزده که او را که جان فتوح و غماری و بیکر بوده که  
و در خدمت او را است به میرزا بودی از اول که بن یار شدی به  
به شد بدوست که بن کوه شمس از شدی اولش انیم اطهار عنایت از بود  
و او از بدوست که شد و از از شدی غماری و بیکر بوده که صاحب این ریاست  
به لک و جنک نقاب از شدی خود به گرفت به جنر خود و جفا نیوه و بیکر گرفت  
کفتم به از روز شمس وصال به لک و کفتم و به در ز گرفت و مولانا  
فتح کا بشف و مولانا حسین و خط سینه و راست که صاحب رشت است  
مشتوی محمود از گرفت سبب بعد از بدوست خود و شمس در شد و در سبب  
به بی ابو عظیم از شد و خط سینه و شمس از شدی قدس به معروف  
بشخص زاده از محققان زمان و عارفان دوران بوده است ابدی

بکسر

بجهت خدمت پادشاه بهر از شش کشتن باز از دست خواهم ابرو که خواند  
 مولدش خواست و در خدمت بهایون بادشاهی بوده و درون خان  
 و در میان از منته بوده و در است به بافتاب خست را نمیکند نسبت  
 چرا که چست نسبت که در خدمت به فصح نامش از می بوده و مولد فضا  
 راست به قوت گفتار که با یکدیگر درم باریست بهار را که که و درم قوت  
 گفتار نسبت بکفتمش و در از تو کار من برون میکند گفت مردن  
 و در طریق توفیق و در از کار نیست به بعد فغانی از محله و نقش بری  
 و قوت دانسته او راست به و به و مبالغه از عمر جاودان خوشتر  
 بیا و وصل تو خوش بودم این زمان خوشتر به با فغانی شمر از می علیه  
 از من و در خوشان مصطفی فصاحت و سر خوشان با و به با غشت  
 مس سخی را و در بخت فکر که اخسته و با کبر جوهر طبع طلای اهر ساخته  
 سب بایا و در جوی در ارتکاب شرب شراب عنان اختیار از دست  
 رفته بود که حواس من را به با خسته بود و در جهانها و درش بدوش  
 میکرد و در عجبش و لطفه حکیم بود که بود که بوسه در کون اندر لبان  
 قوس افتاب و در ب و تاب بود و عجب تر آنکه تا حال مهوسان  
 این عالم بهر فرار شش مجتمع شد معلومات خود را به یکدیگر عرضه میدارند  
 و ممکن نیست که در آن سهر این مجلس در جای دیگر منعقد شود و این  
 این اثر خالی از خواسته نیست آنچه سام عز از احوال بابا مرقوم  
 است منافست یا آنچه در سایه کتب و نوار رخ منظر رسیده فکر

انقدر که شرب مخموره و ورین افراط نموده است لیکن نه انکه مانند  
 کبریا و میخانه افاده و سلطان یعقوب بگویند و بگویند شرب  
 هر روز و هر وقت و هر چه نموده باشد معلوم نیست که میسر از این و این است  
 بیایا اینهمه لطف و مودت از دنیا که احوالات او از خلق را عبارات  
 چند نمی نموده اند که در این معایب آنها و نقاب خفاست و مانند  
 سب چه که که خواهر بود که از عیوب و نقایص معزوم باشد و اگر  
 شخص مولف متوجه اظهار عیوب مردم نمود و تذکره الشواهد بگذرد  
 انصاف خواهد شد به حال این فقیر تحقیق نموده است است که  
 اوایل حال بخواسان آفریده است رفت شعرا و دیگر عمر سلطان  
 حسین مرزا بودند و تکلیف وی کردند بجهت آنها که گفتگوی آنها بر و محس  
 دیگر بود و بایا گفتگو بطور دیگر و خیر این طرز شیوه تازه بایا افتاد  
 زیرا که پیش از آن احدی باین روش گفتگو کرده و کسی را باین طور  
 آشنای نبود و بک تمجید بعضی اشعارش بر آنها متکلم شد  
 آفرار دادند که سخنان وی مرفرف و هر زو است لهذا بایا از  
 ایشان بجنبه بعراق آمد و در خدمت سلطان یعقوب معزز و عالم  
 گردید چنانچه از قصاید و مرثیه که گفته سلطان یوسف و سلطان  
 یعقوب گفته و در دیوانش مرقوم است ظاهر میکرد و در آن  
 حال از شرب عطر تاب شد و روی نیاز باستان ملاک  
 باستان رضوی علیه التحية و الثناء آورده تا آنکه عمر مجد و ران آشنای

مومنان بنیان بود ظاهر میکرد که کارکنان را بر رحمت مدارا حضرت  
 السلام شخص و تفکر بودند که بجهت خاتم مبارک آنحضرت سرور مظهر کبر  
 نور استجابت و افراد و ظالمان و عجزه ضرر بود و اختیار کدام مسجع باید غرض  
 شب متولی واقعه مشاهد بنیاد که حضرت فرمودند پیاده ز ولید قلندر  
 احوام عتبه کعبه مرتبه مار البسته و قصید و رقص و گفته همراه آورده است  
 باید که حیا الصباح بجا خدام این آستانه را بر داشته باشند با استقبال و اورا  
 با خود از تمام داخل شهرهای و نیز باران فایز آوری و مطلع آن قصید  
 مسجع مهر مهر آید و با بانی متولی فرموده عمل غوره بابا فغانی را دیدند که بخند  
 پوشش و قلندر و از بر نه پا قدم از سر کرده مانند کوی سلطان ضرب چو  
 از او دست خورده و روان و روان فی آید یاران فامورین پیش و وید غبار  
 بمقدش را کل الجواهر وید فراموشی غوره بموجب امر بعل آوردند  
 و آن مطلع اینست با حال آن مسجع بکین مهر مبارک است و کجا  
 که بکوی پیش آبروی نه چمن است و آن خاتم سلطان و بن البراس  
 و از بن قصیده تمام در و بوالشست خلاصه یابی معذور مختصر من تازه  
 البت که پیش از وی احمدی بآن روش کتو گفته بایه مخموری  
 را بجای رسانید که عنقای اندیشه میرامون او غنوا ندید بد اکثر شان  
 زمان مثل مولانا و حسن بزدی و مولانا الطریقی و مولانا پوری و مولانا حمیدی  
 و خواججه حسین ثنائی و مولانا حنفی و شیلازی و حکیم ثنائی و صفهانی و حکیم  
 مسیح کانس و مولانا مختار و غیره متبع و مقلد و کارد و خوشه حسین

خورشید و در پیش او بنیاد بر صواب رسید میرزای مغفور که از آن  
 حکیم کنایه و حکیم شفا نیست بجز منبوه و او در طرز تحقیق و فهم و تمام آن فن  
 شد چنانچه اکثر کسهای زمان ما اکثر متبع طرز میرزا صاب است که از آن  
 در عهد ما ناطق که بطق او یک یک حفظ از آن کوشش دارد بطریق آید  
 مگر شیخ محمد خربین لایح و میر محمد الدین فقیر و علوی حفظ الله تعالی و مرزا  
 جعفر باب اصغریانی سلم الله و لب و از مدد روزگار خود را توقع  
 آن نیست که بعد از این کسی را بعد صیاد و واکریا و وکیبا و حبیب  
 ملامت و فساد و یوان بابا افغانی را ندیده و شوق و ران نمودم خود نفهم  
 و یابی بر و شایسته و شایسته گفت اگر حق است که  
 اکنون شیخ فہیم و غیبی و غم گفت و لیکن حق است که اگر فلاح  
 موزون از ناموزون تو اتم و حق و حجت و یوان بابا مرجم است  
 رحمه الله علیه خلاصه اگر اشعار خوب بابا بسیار است فکری رازی و حمید  
 شاه طه است فاضل مغفور بوده بدین آفده بسیار متحول شد و سخاو  
 و بذل حال مشهور بود و میرزا شایسته فکری برادر فکری که بلاست  
 این بیت از دست سید علیاوی و شایسته میرزا و سید ابدا را  
 کابدر لیلج ابام محمد و در کفشاری گذشت : خواجہ محمد رضا فکری صفای  
 بزرگ یک صفای است و علم سابق و حبس نظر افغان بوده  
 بیوسه بجای شایسته متحول و از امور دیگر موزون فی بوده و فکری شایسته  
 بسیار دانسته آفرتر که همه عوالم و علایق خود در میرزا شایسته مغفور

خود را بهر دانش بدین آمد و در آستانه در آنجا رحلت کرد و بهر ایاکم  
 ششای مشاعرات و معاجات رگیکه بوده چنانچه در دیوانه نشان  
 ثبت است مولانا بقدری طایفه دوزی میکرده و در راست  
 پادشاه نواز بهر از مراد کونیا خاک بر این گشته با از مراد بهر کمال الدین  
 فتای هر وی که از حد الش محبت بار و کوه شغل محنت روزگار بوده  
 شرح عارف و موز که از او در مجال العشق مفصل مذکور است و در  
 بکانه و بهر مندی است و در معاصر ابوالقاسم سلطان حسین میرزا است  
 فتای هر وی در خدمت پادشاه با و کیم با و شاه مسعود محمد  
 صالح فارغی پدر وی کنایه را بهر با و شاه بوده فارغی هر شش بهر او را زاده  
 شاه فتح الله بوده و در خدمت فریافته فارغی بهر واری است به چنان  
 از نوزول را به فرید بهر زمان با و نک که ایا بهر با و هم کرش کوی زیداد  
 رقیبان را تماش بود و در خدمت من با هم تو بهر الشان غودی پیش و شش از آن  
 با ورت به بعد منزل فتاوه و در از خاک درت فارغی و در از فتاوه و یکبار  
 با وری کن چاقاوت و فارغی هر وی راست به عشق تو و هر چه با و  
 که در و دست ستمت باز کیمان که در و بهر کیمان فارغی از خال نو آتش  
 او آگهی از خال بهر الش که در و بهر اگر مصرع اول این بیت را چنین گفته اند  
 بهر است م جانانه نشو فارغی از خال نو آتش ز بهر که لفظ که مانع ربط  
 مصرعین است خانه کمالی راست بهر و از بهر شمع که کشیم جو فانی بهر نور  
 لب آلوده اظهار فاشه مولانا شافیه کاتب بوده بهر فانی لفظی

این بیت از  
 مولانا شافیه  
 کاتب بوده  
 بهر فانی  
 لفظی

خطوط را بخت نون به پوست مشرب و حسن خلق بکانه جهان بوده  
بلاز سب جهانگیر پادشاه رسیده و عزایافته و بر کواش میگوشت  
اختیار نموده و در گشته و در گشته فالغن کبلانی ابلتیم و انشیه بکند  
آمده بوده است شاه فتح الدین فیروز و در علم حکمت و شکار عالی دانسته  
بهند آمده و در گشته فتح حصاری از سغدان روزگار بوده و در سب  
سباحت نمود و در است سه سر قدر تو مایل ابل نیاز نیست  
نازل است در سر نو که در سر و ناز نیست و فتح ملک بی از اصفهان  
بسیار کن آمده و در گشته امر جمع نمود و خرمی بنارس از شرع اندوستان  
بوده و با نسام سخن فاور مولانا خرمی از سغدان ملک هندوستان  
بوده و صاحب دیوانست غالباً که همان خرمی اولست فردی تزیین  
و زنده و روح بکانه زمان و در تصوف نادر و در است چند نشوی  
در ملک نظم کشیده از معاصرین شاه طهماسب طایفه مغفور بوده فردی  
از بیاض از شرع و شهنشاهان جمعیست فردی مشهور و اولاد و فر عمر  
زمان شاه عباس مغفور طایفه بر صبر آمده و در است سه ماولی  
پیک مرادی از خراسان خواستیم او ترا میخواست مادر و ترا میخواستیم  
فردی نقاب بر سر در میان عمر بوده از شرع ای هند نیست فردی بزدی را  
سه ای صبر بار است رحمت بیاری نون مارا بکشد پیران گذار است و در  
مولانا فرخ الدین فردی از سغدان بوده و هندوستان آمده و طایفه روحی  
نوشته که فردی در راه دیده ام میرزا نیست فردی غنچه از ابل قصبات



ماوراءالنهر بوده و در آن زمان بندگان فروخته عطا در زمان نومان  
بوده و در آن زمان نیز از آن مجموع اهل کمال وی بوده مجمع کشور  
از باب کمال و در آن وی متعقد بسیار عالمی بهین و در آن بوده و در  
تخلص شاهی بود که از این ان بندگان در آن زمان که راه هند سب و در  
کشتن فریب و در زمان اکبر باو شده بندگان بوده و فریب افشای زمانی از  
عالی طبعا بوده و در آن سب به جذب کن نگین که سخن و در آن  
نقش نالیده و در آن زول خودی شوم فریب مال زمانی و در آن شاه  
عباس مافیه مغز بوده و در آن زمان بسیار خوش صحبت و در آن  
بوده و در آن فرقه کایا و طبیبان و قوه دانسته و در آن دست راست  
مهرزای مغز و در آن مکر و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز  
بوده و در آن و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز  
که خفته باصفهان رشت معاصر رشت و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز  
حسن معنی علاوه حسن صوری او و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز  
شطحی را خوب میداند و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز  
بوی رسیده حکایت مجانب از وی بظهور آمده است و در آن مغز و در آن مغز  
سبز واری معاصر بوده و در آن صفهان نیز سکونت داشته و در آنجا  
رحلت کرده و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز  
سب و در آن سب و در آن صف و در آن بال و در آن مغز و در آن مغز  
پوشه طبیان بهر خاکستر خورشید و در آن مغز و در آن مغز و در آن مغز

کلمات صوری و معنوی بوده و سخنوری بگانه آفاق و در علم صاحب سابق  
 و تاجری در جهان طافت بپند آمد لازم آید بپوشه بصورت و تعبد  
 از وی در خدمت جهانگیر پادشاه عزت علم با فقه استغفار سکای  
 است همچنان بوی معوض کرد و در خدمت را بطریقی انعام داد که  
 نامش در دفتر ایام ثبت گردید نامش فخری از خوش خدایان  
 همان زمان بوده وی وزیران شاه عباس مافیه مغفور در خدمت و در  
 خدمت او در جهان زکریا پادشاه بوده بعد از آن بپند آمد لشکرستان  
 عدم خواست مولانا فصیح میرزا از کنوای مغفوران شاه طایب  
 مغفور مافیه مغفور افضل خان فخری وزیر در خدمت اکبر  
 پادشاه و جهانگیر پادشاه فی بوده او را است سه مر امو صبا و ده  
 از لای خیم کیم سنگنه است و برای خیم مولانا فضل خلیفه برادر  
 مولانا احمد خلیفه بوده او را است سه برهنه و غلام میرزا اعتبار میرزا  
 خوشم بار که با وی چندین بار اعتبار من مفضول بغدادی از کنوای مشهور  
 مغفوران است وزیران شاه طایب مافیه مغفور سلطان خرا و  
 خوشکار و روم و در خدمت بوده فخری او حدی نوشته که ویرانید ام بیکر خلیفه  
 را در پادشاه ام در حرم و نم که وفایه صاحب و نگاه بود و بهر زمان  
 اشعار را در بسیار گفته مخصوص در بیان و بیجا بخوشی در زبان نثر که  
 مشهور و معروف است را هم در وفایه و بیجا و بیجا و بیجا  
 و بخوشی که پند است الفی اشعار خوب و افکار مغفور بسیار دارد

نصف قریب است  
در حدیثی از حضرت امام رضا علیه السلام

در آنکه در کلام معاصر و بر سر شهادت آورده مولود کمیت که میخوان  
حسرت بخور و در فضل الهی معوی از نادره گویند زبان بوده فضیلت  
جراد قالی از مخوران مقرر زبان خود بود مولانا نظریه کشمیر است و در حد  
اکبر باوشه میبود چون باوشه مزبور بدست خود و کاتب عظیم افشا  
میکرد و در آن باب گفته است سه قسمت کرد و در هر قسمی عطا  
آینه با سکنه و با اکبر اقباب را و در آنرا خط خلق از آینه این میسکن  
من است حق و در اقباب حکیم غفور لاریج خاقان تر کسان مخموری  
و هیچ یارستان معنی پرور است نفس پاکش شفا بخش از دهان  
سجده و شربت در آن کس و آفرای ابدان الهی بوده و در موسیقی  
کوی سبقت از نیره چشما بر بوده و در نفس شناسی قانون کمال است  
یکانه و در درختون نوازی نرم منهنده و جدید عطر بوده و در اوایل حال  
و در میان رسالت مسکروه است بعد از آنکه بنده آمد ملازم سلطان  
پیر و بنده این جهان بکر باوشه اختیار نموده غفور تخلص کرد و در حساب اصابع  
رساله مختصر عقیده تالیف کرده و در سال هزار و سیصد و هشتاد و سه  
در زبان باوشه غفور شاه طهماسب ماضی بوده و بعد تخلص هم در آن  
عهد بوده است که این هم و در قیام سکنه و انشتادند و قیام بر است  
بعد از آنکه در مشهور افزون از یک و در اول ابدا رسکدزی  
مکری است و باوی را سه صد است و هر کس پیش او فرست  
بر خلق عهد و بر عهدیت مانع است و مکرری از و باوی مولانا شند

و مولانا و حسن معاصر بوده در ولس فکری کمالی از خود گذشتگان زمان  
 فکری اکبر با وی فکری خراسانی اسم وی سید محمد بن طغی بکام  
 بافت و مشهور بر راجع کیم و خودش از کان نمیب سب از فکری  
 مغربیه و سب زمان بوده افکار بلند و اشعار دل پسند بسیار و در اکثر  
 آن بر اعیان ایند میر راجع است و بر ایند و زمان اکبر با و شاه بنده  
 و در مدح آن با و شاه اشعار کوفت و در سبب کوار رحمت ایندی  
 پیوست اینصراح و زبان خوش و کفایت کفایت و کیم بر ایند و  
 فکری اسم فکری از زمان محمد رضا نام محمد رضا از زمان محمد رضا  
 و جو بود و راست سبب به زمین از قدر و لایق و با سببی  
 و ز قدر و با افتاد و فاضل فکری از فضل مشهور الفرائض و کفایت و جعفر  
 جواب بکام زمان و در ممدی و محمد و در آن بوده بکام و جعفر و جعفر  
 جمال کمال را مکرر سبب بود و معاصر با و شاه مغفور شاه کمالی با و سبب  
 شیخ افغانی علمای راست سبب به سبب و در ایند و در ایند  
 نوغوزای شمع بی بر و الغافل میکند ای فنای با و جو و کیم و میردی زین  
 جبر و دارم که چون اکنون تحمل میکند فعی طراز و راست سبب و در  
 عشق از آن کیم که صابر سبب و قدر و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
 که در فطرت نهانستیم آنگاه که از روز و جهانستیم ان کیم که خاک  
 و طاعتستیم ان کیم که کیم بکام استیم بنام فعی و کیم و کیم  
 ابر و تود و حق کل آب زره و فعی و تود و فعی و تود و فعی و تود

در یک بالین به سر بر سر نهاده و خوابی: هم سر منی راست تا خاصیت  
 بالین به مغان گفت: چندان غم از نوبت پیمان که توان گفت: فی  
 هر موی راست که گوئی خوی نوزد بایل دل از داری که شکم از نوزد از راز راز  
 مشاع باز تو در جهان زبان که خوشم که خوش کند خوی فرداری: فی کات  
 بر اسب خوش بوده مهاجرت و متواتر با مولانا حاتم کاشی  
 و دیگر معاصرین خود بسیار نوزده مهره محقر کاشان بار خا و بوده فی  
 سباحت بسیار در نهاده و در مدح اکبر بولش و مضایقه شش فیض سنای  
 او احزان کرده و نسبت نکست خالص قطع که در مدح گفته ستود  
 او راست که بوی سلام با خط یکس رقم او کوکب که آیم به زبان  
 علم از بخون بر عشق و کفر قدم رشت و ارم و زو وانه قدم به قدم او  
 مولانا حاتم فیض از مخموران زمان بوده شش فیض این شش مبارک است و او  
 همین شش ابو الفضل است از زو او غرض محمد الدین ناگور است که  
 اسما خواهر قطب الدین بختیار روشن که کاه بوده مولود و مونس ناگور است  
 که از مضامین اجمیر است بلکه در ایران بدر کینه اشتهار دارد و غلطت  
 مجلا اگر شش فیض جامع کالات صوری و معنوی است قامت قابلیت  
 جماعت فضایل را راست و همه معتقد است بر بوی غم و مهر میراست  
 بود و در خدمت اکبر با و شاه کمال تقرب و نهایت احترام داشت  
 و بر او شش ابو الفضل منصب وزارت اعظم اکبر با و نه که اول  
 بوده و شش فیض نصف قرآن را به نقطه تقسیم گفته و تصانیف دیگر

کازسٹ

که از سوانت جلیل القدر شهرتشان بوده و رفیق و کلام و خرم بسیار طالب و نگار  
 بود چون در ایام شاه صفی که در دولت انقبس مردم بنیای مهم بودند  
 از بدین نادیده های زمانه چشم پوشید از مرزا صاحب الامر و مردم فایز بخش  
 بود و محمد کفایت و در زمان شاه عباس ثانی در سبک توپچیان  
 شاه ملازم بوده و در خدمت باو شده اعتبار داشت و در  
 زمان شاه سلیمان مغفور فوت شد فتحاء اصفهانی مدتی در زند  
 که و جندی در بند عباسی نویسنده خورشید بوده وی نیز از اهل همان  
 زمان است ملاک شهرت کسان چون کتفص آن فاضل تحریر نفیس است  
 یا خود نفیس کسیر دال مشهور شد در علم و فضل و توفیر روزگار بوده و در کتب  
 مراتب عرفان و تطبیق و قانون شریعت و آداب القلوب پر مینا  
 غوره تصانیف عالی و رسایل الفیه در علوم و تفسیر و بیان حالات  
 و مراتب کشفیه روزگار از اعرام بیادگار ماند تلمذ فاضل و خبر  
 مشهور ملا صدرا ی شیرازی مغفور است و مصداق است وی نیز از  
 دانسته کتفص علم از اخوند ملا صدرا ی مرحوم یافته چون صفت فضیلت  
 و عدالتش شریف و عجب را فرود گرفته بود شاه عباس ثانی  
 مغفور با تمام تمام الباقی از اطلبیده در سفر و حضر با خود میداشت  
 و در کمال ادب و احترام با وی سلوک مینمود و تا زمان شاه سلیمان  
 مغفور در منصب استغفار لایزال داشت تا حال در کاشان  
 و مکرمل مرجع انام دارند و بان مولانا از زوره نیر از بیت متجاوز





گرفت هر عالم فساد کند مردم لبالبست جهان از نیرنگ اندریم: مضمای  
 فوج و ملاقدیری برادر زاده مولانا نظریات پورست وزیر زمان شاه  
 جهان بادشاه بهندوستان آمد و بعد از مدتی با برادران طریقت نمود  
 و در وطن حنفی وفات یافت زمانای از کیش فریب مخلص اصفهانی خوش  
 طبیعت و خالق نیمه نوزده وزیران شاه جهانس ثانی از کدرین  
 مملکت وفات یافت فارغ محمد اسماعیل نام دانشمند برادر ملا شریعت  
 خورشید بنی که در روز هفتم العین زکریا وی نیز بهندوستان آمد و باطله خان  
 میوه و آرد و اور وفات یافت امینای قانی مولود و مونس اصفهان  
 بهشت نالت وزیران شاه سلیمان مغفور در کمال استقامت و  
 قناعت بویستند و در میوه میکرو ملا محمد خاخر به بیانی متقی  
 بصفت محبت و اخلاق پسندیده بود و در خدمت زمان خان حاکم  
 کوه که بوی بر میگردد معاشرت سلیمان مغفور صفویست طاهر فاضل  
 کاشانی نوزده بهر شان و مرد و در پیش پوزده کوخند خوش متجا و از از  
 هزار میت است و در کوه مردم کاشان گفته به میت اللهم و ملازله  
 اقبایی و در کوه غیر طعم ساخته اند و شمشیر قانی از فضل اکبر میرزا خن  
 کشمیری از نازده دوست و بواسطه فریب به چهر از میت است  
 اما شکر بلند قدرت و در این میت در است به دیده نهانند  
 لغت آن کف پازانه شک مردم نمود و رنگ حصار بهر از غیا  
 الدین منصور مخلص لغت از اولاد میر غیاث الدین منصور مشهور و شیک

مارسیت و زرمان شاه سلیمان مغفور با فضلان اود و محبت با اهلان  
بیشتر از بیخارج از مقام منصور می فرموده ساز خورش از نو افتاده  
حسنت و محبت بند وستان کیند و یوانی ترمیت و اوده فالین  
فازند و با قزاق نام داشت و از کیند ساز و اوده مولد و مولد و مولد و مولد  
فازند و ملت بسیار خورش سلطه و عالتی پست بود و متبع اطلد و مردم  
بهر از اصایبار انظور داشت چنانکه در خطم بسیار مردم و نور و شیشه بود  
نشرش عوار و خالی از متانت بود و غیر از خورش چیزی نمی گفت  
و مسموح شد که هیچ ابیاتش به هر اربیت میرسد و رسن که هست  
و در میان بدن جبرست این روی پوست فتح و غلبه و عوی و الدل و کم  
حروف و خلف اصوات خاص میرزای مخاطب بصفتی فلیخان و در از  
خان و شمانت بعد از بدین عین ترمیت لطف شاهان و در  
زاده و خود که کسب رس از فتح شاهان مردم بزرگتر بود با عیال و درج  
کمال عروج و در ظل درخت و غنفت شهنشاه طوبی انسان شاه  
سلیمان مغفور و خافان مالک رقاب مردم حسنه الله و اجداده الطاهر  
با قصه مراتب عزت و جلال ترقی نموده اول بسا و اول و محبت  
مجلس شریف آیین سمرقند و در عهد محبت آیین شکار داشت که یکی از  
برادرانش بود با الارث و الاستحقاق ممتاز و بود و برتر قول و اقرار  
که ای بلند و مجد و بزرگ اعظم مغر که ویده بین الافعال سر حوت و انخار  
افکاک اعظم رسایند و کوس عظمت و اقتدار و رقص کردن و احوال

و بدید دولت و صفت بطولش هر چه علم را فرو گرفت افق درو  
 عیله صغیره وزیر یابان و انش و کمال و امیری یابان عظیم و جلال نماید  
 بسیاری از ارباب فضل و کمال بمن توهم و ترسیدن با عیال و ارج مهر و  
 نموده مشهور آفاق گردیدند از جمله شیخ المسلمین و قدوة المحققین جامع العقول  
 و المنقول حلی الفروع و الاصول شیخ عبد الله کمالی نور الله بنحو فاضل  
 شیخ مشهور آفاق خلیل رحمة الله علیه و عمدة السالکین زید العارضین میرزا  
 عبد الکرم الشهیر به که در او ابل حال نمیدشت صاحب رفیع خان  
 مرقوم مقام نمود و عیال و القیاس از هر طبقه اهل شهر و ده خوار و خان تهرمت  
 و زکات و سخاوت و سلج سازان و جوهر یابان مشهور بمن توهم و عیال  
 تهرمت مشهور آفاق و مشهور عالم گردیدند از جمله مشهوران و نقاشان  
 آقازان و وولیش محمد عیالیک و آقا یوسف و برادرش آقا ابراهیم  
 خوشنویس مشهور و آقا محمد سلطان مشهور و مدعی بجا یکصد اسلام  
 فرزند عیال و القیاس در هر طبقه تهرمت و نوزادش از جناب یافتند  
 و محبتش جمع از طبقه احرار و اصحاب سیف بمن تهرمتش فوق عیال  
 و افتخار نقاب سوده نوای عظیم و اقتدار بر او داشتند از علم و حرف  
 صغیر قاضی ترکستان اغلب است که در فنون کسب کرده و بیاری از  
 زمان و مادی دوران بود و مصافحای اروا بشکر محمد و قرا و زک  
 و فتوحات و تهرمت اهل کسب و تقبل آوردن آن طایفه و سایر

کامیاب ترش مشهور است و همچنین مجمع دیگر از امر او اعیان فرزندان و بار  
سیف و جمع از اهل قلم و نویسندگان زیر دست و نظر لوی اعرس  
محمود و عالمیان شدند حاضر مردم عز البه جمع جمیع کمالات ظاهری  
بوده از جمله خط کشنده را در زیره خوش منوشتند که هر طری بل هر  
کلمه از آن خوشنویسان هم در باب شهر مانند حجاب هر از دست یکدیگر  
نویسائی و بی کمال می نمودند و چنینکه خاقان مالک رقاب مغفور در طبع  
طهران نزول اجلال داشتند لاجابت جمع از اهل شناسان بی وفا  
و بر رخ از خرد و یکا نکان خوارم سر و چند کس امر و سخن که سره چگونگی آن  
مضمون محب کلام و خارج از مقام است بار آورده سلطانیت منم شده  
از منصب وزارت و در از حلیه انصارت مهور مانند که چون در  
ایزدی گذشتند بود که اینهمه فورات در راض ایران حادث نشود  
ولینا اسباب آن که حمد الش فقدان چنین وزیر حسب بدیر  
و آمر بمثل و بطر باشد و چنانچه شیخ المحققین و قدوة العالمین  
مقتدای اعظم و مولانای معظم ملاذافاضل امیر خوارزم و النجم  
محمی الدین ابن سوری رضی الله تعالی عنه رساله بالیف فرموده اند  
منه شجرة النعائمة فی دولت العثمانه مشتمله اخبار و وقایع مستقبل  
کل عالم خصوصاً روم و ایران و در و بیام آن نوشته اند که احوال  
کل عالم را با تمام سوره انبیل و پنج افر که روم و شمر کرده است  
اندر این شجره المباح مولانا و مقتدا العالم شیخ صدر الدین قونی

قدس سر

۲۴۰  
فکس السکر و تمام آن رساله بنظر ارفع حروف رسید و در کتبخانه  
احقر موجود است رساله مزبور از حروف استخراج شده و بنظر ارفع است  
میرسد لیکن در اینست و در نظر نهان و تمام آن در زیر است و اشار  
و کتابت است احوال ظهور قائم را شرح بطعام در آن رساله ذکر کرده  
است فتم و در آن کس بر او وصال بهمانی و اسم را در آن غیر  
فکر لیس بسیار کلمه توان دریافت لیکن کس را اطلاع به وقایع گذشته  
باشد و در آنجا نظر کند اکثر معلوم میشود که غرض ازین رساله فلان امر بود  
که بوضع آمد از جمله فتح کردن سلطان سلیم انجمن کار علی شام را و پیدا  
شدن قبر مطهر شیخ مفقود که تا آنوقت محقق بود و باید عبارت اشاره  
فرموده از او و محل الجبل الشین ظهر قبر محمد الدین و مگر قسم بوضع  
آمد و نیز بخود و طبعان میر و لب افغان فندک ری و فتور است این  
و وقایع معلوم خان اشاره کرده است فدری از آن عبارت است  
که فکس شده و بنده شاه اجماع الخ و خذ و لعل البله و افقد المنیر  
راج ختم اشاره میر و لب افغان است و غیره و لب محمود و لبش که بعد از  
حادثه خاخر نور و عزل او از فندک را فندک افغان را محاصر کرده و خانان  
مالک رقاب را بدست آورده مجوس نمود و سر دیگر آنکه تاریخ  
و لب و طبعان میر و لب افغان و فندک رو کشن که کین خان کریم  
که بکلمه نکاحا و لفظ الفهم است که بکلمه رو و یکصد و لب و یکجری  
نموده باشد خلاصه خاخر و مفقود را بعد از حدوث آن امر است

قضا جویان اقدس علی باصفهان آورده باشند بدان علم نیز از  
 فرستادن قدرت یکسال و چند ماه دیگر که در حبس بودند بسیار  
 عبادت و ریاضات متوال بوده و در سال هجری مفعول از غایت بود  
 و از علم نور کوی رحمت الهی بویسته و در کورستان و روزه کافران  
 نیز از قدر کمال و نظم کمال قدرت و است ملامت  
 و محرم بصیرت نام داشت و در محرم فاسم الهی و الهی مذکور و نیز الب  
 و در روز سکه اصفهان مجرای مولی و در بیت حال و یکی از دربار  
 اصفهان سکه اعتبار کرده و فصل مفادات علمیه غوره و در بیت  
 و ریاضات بقدر ریاضت داشت و سبقت و طریقت حیات و در حد  
 سن قدم و روانی شاعری نهاده و خدمت مرحوم مرزا صابا  
 بسیاری از شعر رسیده بود و الحی و سخنوری و نکته سرچ از زبان  
 و استادان کوی سالیقت میر بوده و مشرب و سبج و اطوار  
 عجیب و غریب و در مجلسی و نقایده و نیز الطمصاحب  
 موافقت با هر فرقه بکانه روزگار بوده و مخلص از مرزا صابا مرحوم  
 یافته و در محفل بسیار احاطت طوالبان منظور میدادند  
 فقیر و بر او بود و در محافل اصفهان بهر بیت الهی بویسته  
 و در محافل مالک رقاب در جواب قصید النوری گفته و در مجلس  
 بکانه بعضی اقدس رسانیده و عطای خلعت و صلواتان فرستاد  
 یافته بود و این دو بیت در غزل سبب از آن قصیده و خاطره

ثبت نموده است نسبت را بدین محرابه لاله خواند که واقع در آن باشد  
 حجتی بآزار بدینش می باشد بهیچ تیرگی در کمان نباشد میرزا محمد  
 قاضی خلف میرزا محمد باقر صدر است که در روضه الباقی است  
 باغیغی در یک موسسه و در روضه وستان گردید است مقبول نواب  
 ساواخان بهادر که بهیچ چهارم اند ملا میست با و نه میرزا محمد  
 عنایت خطاب سرفراز است و لوائی لطیف و نور و بکر عنایت  
 و نادر که در حیات آن بعمل تمام داشت قابلیت است نسبت به نسبت  
 کمالات ظاهری و باطنی آراسته و ساره بخاتم کعبه زند و صلاح  
 پیراسته بود اکثر اوقاتش بهیچت ارباب کمال و عبادت حضرت  
 ذوالجلال میگذشت بهیچت نغمه های مبل و کفین آن کمال  
 عنایت داشت چند سال قبل ازین در شاهجهان آباد و کور در  
 الهی پوت انشراحش مدون و مختلف فاضل اکثر ارباب  
 اوساده و بجزه واقع شد است میرزا سید محمد قزاقی البیضا طلب  
 خان بهار است که در خدمت برهان الملک بهادر در موم می بود  
 میرزا محمد شافعی از سلسله خلیفه سلطنت نولدش در سینه کمال  
 و کعبه جیل جوی واقع شد که سلفه قدم و روانی شاعری گذشت  
 انشراح خوب از آن عهد خصال سر به میرزا در روضه اوقات شنبه  
 شد که بهیچه اقدار عیبت در وستان و در و شاه فاجعه رحمت الله  
 از احاطه سلسله علیه صوفیه و از کاب این طبقه جلیل بوده اسم نه لقب آن

یک صفت مزارعی مولود و مونس شست و در انقلاب ابران به  
 بهند و ستان آلفب آورده و دست یک سال و در شایمانان آبا و و کمال  
 از نوا و حرات توقف فرموده بقصد زیارت بیت البدر الحرام محل  
 ازاده بر نافر توکل بسته روانه گردید و راه بین قصبه سر و پنج و بدیع و حسن  
 کثیر از قطاع الطریق هند و بنگال با فاعله البان دست با فتنه عکار نقول  
 و خارت غوره از مکر آن ذات مقدس خیر و در آن به کامه شربت  
 شهادت که منتقی الامان اهل کمال است حشید لبرای جاوردانی  
 شرافت در توان آن عارف زبان فریب لبر چهار نیز شرب  
 میرسد و تمام ایالت مشتمل است بر حقائق و معارف بسیار و حل مسائل  
 مشکل و کلمات لطیفه بسیار و حقیقت قوت از اعرف خط کثیر سینه بسیار  
 جمیع الطوار و مسوده کردار است و در خدمت نواب فیروز خان  
 و نواب نظام الملک بهادر اصف جاه لبر هر دو در طرف نواب  
 معز الیه واسطه ربط و انکلا بار اقامت خروست بدقت فهم و صفای ذهن و  
 صداقت جیبا بین الاقران ممتاز است و الخاروب و اردو مهر  
 شمس بن فقیر عباس و ملوی حفظ القیام فذوه افاضل زبان و السخویران  
 جهان است نولد شرفش و رساله در در اطلافت شایمانان آبا و و  
 شرف خدمت علمای اتم کفیل مراب علوم غوره و عربیت و فقر  
 و کلام حدیث و لغت و انوار زبان و ناره و در آن گردید با اینهمه مراتب  
 فضل و کمال و در نهایت به تکلف و به تعین با قاطبه خلق سلوک بنیاد



بلك بطری حال خود را از مردم پویند میدارد که بجا کجاست ای کمان  
 سواد فایده با و غیر و تا بمراتب دیگر درسد چنانچه این مرتبه معنی  
 حال اوست سه بجهت بحسن فتنه نظرت سهو و شکل نظر فریم  
 نیست در فهم و فایده طبع و فادرس کالدیر فی الدجا و در و ریافت  
 اعتقالات و این نقاشی کاشتمش استقامت لغم فاقیل سه  
 او جواهر کم بفرق جهان زیر کمان چون صدف کتوده و دان بپند  
 سال قبل از کجاست این اوراق نکر اسباب و عوالم غوده پس  
 بنیاس و دولت ان سله تماشای و کن شرف بهره بود و دست  
 پنج سال اکثر بلاد انگلیس کوید لیونی و بدن والد میر خود بدست  
 مراجعت نمود و حال در شهر مذکور سکونت دارد و امر او اعظم  
 این شهر در توقیرش فرو گذار نشد غنایند که در غرض قابل حضا  
 او کجاست از مردم که نظر بعمل آید و پشت لیکن بقدر دانش خود  
 و ریاس احقر امش قصور جان غنایند که کوچه منی که قدر و زینت باشد  
 مخصوص و مختص بار اوقاف و حرف از آن گذشت که از حدیث خبر  
 آن توان آید هم نه سینه افکار و خوار و بیارم و رتبه محنت که  
 اوست هرگاه کجیب اتفاق و ضرورت در عرض مایه و در سینه  
 در اوده تفاوت نماید با کجیب ملاقات و اینک آن خود مهاجر  
 کزین جانم صبرم چاک و شعله آسم با فاک میر میر عالی چنانچه  
 من نورم که به نور است و جید غنایند و گاه هست که با

و بختش معنوی و سر کار و روزگار و کاه و کفایت و راه و یکس قضا  
بمقدور و بدی القدر و خوب و صفات حمید و اطوار السید و حق تعالی  
با نغز و اهل کمال غایت فرمود که در هیچ احدی و بدیه نه شنید  
در نزد و بر نیز کاری بکانه آفاق و در و ریح و نفوتی و عالم طاعت  
و رفیق مخوری با اعتماد و اتم حروف و بجا از مقتضای و مقادیر  
پایه او نبوده و نباشد و جمیع محاسن و لوازم مخوری را جامع  
و توان بلاغت بنیالکس بهفت هزار بیت میسر و و مشغولی و در  
سکنت هم کشید که تا گوش فلک سیمار بلای تو ایت سیمار  
میزین کرده مثل شان شنید سر و صفا القاف  
سراج الدین محمدی شهباز نیکویش و رفاف بلاغت غضا شکار  
و طوطی طبعش و در شکرستان طبعش فصاحت بشیر و کفایت بوده  
از قفا چند کس دیگر گذشته اند که محمدی تخلص داشته اند از جمله نظام  
الدین محمود محمدی صفاتی که ویرا با کمال معام و اندک انداخته و  
رازی تخلص وی فاخر بوده از افاضل زبانت مضمون این بیت  
است الله العالی بن علی ابن طالب علیه السلام است و یقولون  
ان الموت صعب و انما یفارقته الاحیاء و الله صعب  
شاه فاسم النور اسم نفیس معین الدین علیست النور معارف  
جهان را محو ساخته و بهر نو خورشید یار است عالمی را از شبستان طلبان  
صلوات خلد و داده خاطر حقان و خایه برش کنجینه نورانی دل صابر

منزلش مخزن الاسرار متناهی بوده فوق از شیخ صدر الدین ارجمند  
 سره یافته و چون تربیت وی معارج کمال عروج و فواده بمقتضای قصد و  
 احیای رسید صاحب جذبه قوی بوده چنانچه اکثر علمای قسری زمان کجاست  
 وی به خاستند نفیور حال وی از دیده مرز فرقه مردانش داخل شدند از بوی  
 بوده که هر که انکار وی به بیشتر داشت بکفایت روزگار او را و در سر کمالش  
 به خاسته عقرب و در ملک خدایش نشسته و هر که از او کفر و کینه داشت  
 و اخلاصش کفر را آردی و فایده انجانب و در هیچ اول نشسته و  
 از وقت بوده مردانش در خدمت و جامست ملک فاسم و علمی  
 از مقیدین بوده مرزا فاسم کونا بادی حکیم طور کلام بوده جامع کمال  
 صورتی و معنویت و در ریاض ریاضت تمام کتب و در ریاض علم سرآمد  
 سروران کوید و در مجلس میرزا الخ بیگ با مولانا جعفری و شیخ مباحث  
 نموده است از صاحبان ایمان و خویش اعتقاد آن زمان بوده و در هر  
 نوکان اعلایک مورد ارادت و روضه منکر در صوفیه علیه التقیه و الشانم  
 سبب شیع منشیخ لطایف کرده است مشغول است به امرش که مشغول  
 و محاربات باو شده اسلام پناه شاه اسمعیل بن سلطان جعفر صفوی  
 را منظم نموده است بهر از سایر مشغول است در ویش فایده  
 بمصاحبت اموار و باب کمال کسره کرده افوا بهر کج و وزیر شاه اسمعیل  
 مغفور بوده او را است سیه یارم در غزه قهر و زاری و کمال کثیف از روی  
 خوب هر چه در دست توان کشید فایده موزه خراسان از هر کج و کمال زمان و زمان

این خورشید از افق اصفهان  
 که در این شهر است  
 و در این شهر است  
 و در این شهر است  
 و در این شهر است

خاکیان جهان بوده انکاری اگر قابل نوشتن نبود بکنج حق عرض را نم  
حروف اینست که این کتاب را جامعیت باشد لهذا یک بیت از  
مترخفات وی انفا می نماید و راست است و نام کاش بودی منبرا  
از راه جافن که کوشش و در کمالی که برید و درو بان من قبول بودی  
گویند که صاحب دیوان بوده و راست است که از قول تو بایم قبولیم  
بهر دو کون چون ناقول خوان یافت و معلوان محمود این بوری و  
قدس سر معلوان مکره و الشیخ هر چه زور از زامی مصره و الا شکوه  
قطع پوش میدان و لایب سر حلقه کشته کبریا و در شجانه طریقت  
بوده مهر فلک که عالمی را اظنه و اظنه وی و جرح کین که جهانی را از خشنه  
ناف بزرگین نهاده و منته اوست لب و الذکر کوار عالمی  
خون و کسوت کشته جهانی را زنده کردی و در لباس آزادی عالمی  
را بده نمودی هر که ادب تحقیق بینا باشد و ریافت معلولند خود که از  
برای هدایت عوام و اجماع و در با شس هیچ ندیری بهتر از این نباشد  
که القاید طریقی را در او هدایت نموده است چه اگر نادانی بر نک  
بمبتدیان بر نیاید سخنش را در نفوس ایشان تا نبر خواند بود و در  
در از آن خلق نهایت صواب و در و لهذا علیس لباب ایشان  
شد و در لباس کشته کبری هر قدر توانستند از طبعه را نرفته و از  
چنانچه از مفرات و اصول کشته کبریا که باید به هر خیر و پاک نظر  
و منجه و مصالحوه و فرائض کمال عمل باید و در و بکاز سنن خیر هر قدر که

ش

چیزی

نوازند بعل از زین بپوشد و در غلبه بر خصم کم فرصت نباید کرد و او را  
 در نظر خلق حقیقت نباید ساخت بهین قدر که آثار غلبه خود را بر روی  
 معلوم کرد و لشکر آنرا بفرستد باید که مرث را کار فرموده و بر او دلیل نگذارد  
 و بجز حارث با حدی نگوید و خود را بر حاکم نفوذ ننهد و غالب  
 شمارد و بپوشد با خلق در کمال آنکه بخواهد خلق معاش کند  
 و میان ایشان بگذرد و بگوید که بگذرد چندی بضرورت اتفاق شود و مرکب  
 بخام شود و مساکن را بگذرد و بر میدارد و بگذرد و فراخ بنجد  
 بوزشش گشت مشغول شود و نافه صلاوة فجر و بعد از صلاوة ظهر بنشیند  
 چاشت و زرش کند که اینست روشش و الطوار و حجت و توفیق  
 و غلبه و غیره توفیق و سر فرزی بشود و اگر در اینها تصور راه بیاید یا نه  
 و در جمیع مملکت و باعث دولت و حقیقت و شکست و عدم شرف  
 و نام آوری بشود و در تصور باید قلا حفظ باید نمود که قطب نفس است  
 زمان نام حدیث که نا حال هم این آثار هم ظاهر میکرد و واهی راه بجا  
 دارد و در افعال حسن و اخلاق جمیع و در جمیع اینها موجب فخر و تقوا  
 میشود و صاحب اخلاق رفیع را که در روزی بعرضه آید مثل شغل است  
 او را باید در سب و البته در آن حال جلای دولت گرفتار شود و کین  
 و بعد این دو خازن را از الی اندر حجاب آید و در کین سب مشغول کند و انجا  
 که دست قدرت اقسام از دراک حقایق و قایل آن عاجز است  
 از آن محمود و ازین سب که در رسته صورت اتمام یافته و هیچ محمود و

قدس سره کلمه راز را مفتاح سل بعد از آن فرموده است و راز  
 به مقصود است و در وقت بعالم بقا کلمه قدس سره در حق خوار  
 است فانی مجلس مکرره فیروزه نقاش کلماتی از سحر بر دستان کاخ  
 خیال پیروز مولانا فراتی از مردم مشهد پیروزه دور است به که بخون رخ  
 عشق نول بر خون داشت و لبیک حالی که مرا هست کجا بخون و  
 قطب الدین خورشید شاه از نجافته در العباد و پیروز از لعل الی ظهور  
 مولانا قطب الدین از او پیروزه می اند جانست در ملک طبعه  
 علوم ملک پیروزه دور است به ماکور سالی بنیدیم طایع را خواب  
 در ملک و بدیم هر جلوه که صد افساب به مولانا قوس کمان کوی مکرره دور  
 به جانکه نوی نیست کس را کدر انجا از و که تواند که رساند خبر انجا  
 حکم قطران ابن منصور حنا العسکری البیرونی است به عنوان هر صد سخنوی دیگر  
 ناز مکرره مندی پیروزه کمر خورده و بیرون می و دانسته و دور شاه و غیره دور  
 نر مندی و دانسته اند انکارش منوی قول خوش است انکار ویرا که نر نام  
 رو و که تواند و نونند اندا که در رویش و طراز متحد اند لیکن محدود حسین  
 و زبان الباشا انفاوت بعد است گویند حکم انوری و زین کمر طبعه  
 دوست و بوالش نر از ریب است خوام قطب الدین بنجبار اوست  
 کاکه قدس سره قطب فلک طالعیت افساب به هر موفقت  
 غرض از خوام معین الدین چشم قدس سره گرفته و بعد از وی قائم مقام  
 و خلیفه آن خزان بوده خوارق بسیار از وی ظهور رسیده که شرح آن

موجب بطول مقام بود و دیگر اکا که باین سبب میگویند که روزی  
 فرض کنی که اطراف آن برآمده و میانش فرورفته یار و فطر خفته است از  
 غیب بخت ایشان می آید و نام آن نان کاکت چنانچه در نجاف  
 اطمینان کاکت کلید نیست که در ده ماه کرده ام سبیل مسین که فکر آن  
 من بدو ماه کرده ام و نان در روز یا حال و در هر روز در کاکت آن بخت  
 مرد و دیگر بخت بر روزی بخت میبوند و هر کس را چند فرسخ نمره کامیدند  
 فقر ایشان در هر روز کمال بود چنانچه یا حال اثر آن از هر روز که از ایشان  
 بودند است و فالتش در سنه بود و فالتش در سنه جنوب شاه  
 بهمان ایاوست بفاصله بخت کوه مندی که فریب لبه فرسنگ  
 حواله باشد بر در الدین فواله الهی محمد عوفی کوبیده نیست مودع  
 خورشید فواله الملک طغوی الفواله علم شد آبر فواله خافه شهید کاکت  
 را فواله در کمال مودع و لای بیانش را فواله در نهان بخت بود و هر روز  
 ویران بود بخت بختی بخدای از هر روز که کاکت را بخت بخت نام جان  
 بر سر روز و در کمال و بیانش بخت بخت بدو فواله دل می آید از بخت بخت  
 کرام طبعه مودع بود فواله اسرار فواله از شوای زبان بود و در است  
 حسن تیز خط بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 رازی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 آمد و در نهان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 نمود و مولانا فایده خافه بهر و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

از استاد در کمال بود





کبریا و است به بود و در کشته نرسید و از دست غمزه امیر حسین قدر که کمال  
 گویند و انوش از کربلا معشای و سیر و اراک و طبرستان و غمزه و وی در دنیا و سران  
 بسته کرده با بحر خان حاکم آنجا کمال در سناط و دانسته حکیم قدر که کلبانی از اسم  
 ملا مصطفی است بکب فضایل و کمالات اشتغال داشته بودند و نشان  
 آفت بود و نفع از حدی ویر او بود است جمله خبر جان قدر که مشهور  
 از فضیلتی بزرگ و بلغای ووران بود و نفع از حدی و در تذکره حنفی نوشته است  
 که با الفعل که خدای تعالیان مشهور است یعنی از بعد که در او ایل حال که خدا  
 تعالیان نموده باشند ظاهر آنکه بودند و نشان آمد و از فرمان درگاه است  
 جهان با و است به عجب ملک الشعراء سرافراز کرد و در و نشان که بجهت  
 در نور کفنه نام مانده است بعد از فوت وی ابو طالب حکیم ملک  
 الشعراء و در نشان جهان نام را خود کفنه با تمام رسانید قدر که بیرونی و در  
 بوده و در کشته در آن فوت شد صاحب دیوانه است مولانا قدر که  
 شیرازی از شعراء نامور و کوی شیرین زبان بود و در شیراز است عری که در دانش  
 با مولانا خرم و مینوی و خیریه و طرح هم سخن و هم طرح بوده قبل از مولانا  
 معروف با تقای قندی بودند و در کشته قریب به موفت شدند و نور  
 الدین محمد فراری کلبانی کل سر کلبانان فضل و کمال شعر منجز و سنانی عز  
 و اجمال نور حدیقه شیرین است شمع محفل طریقت بوده و بی شعر مولانا  
 النورانی معروف و عجم و در حکیم عجم و حکیم ابو الفتح کلبانی که مدوح مولانا معروف  
 قریب و مازنی و در عری که کمال قدرت و نهایت مهارت دانسته

بسیار سخنی و عالی مراتب بوده است و قیام او در بغداد و عیالات  
 بسیار کرده از آنجا به بغداد مدتی و در کتب کثیر از این و در آنجا فوت شد  
 بقی از وحیدی معاصر بوده ضیاع قیام او در این شهر کثرت مدتی و ملاز  
 اکبر باو شاه بوده و جدا بیکر باو شاه افور حقیقت که گفته زیارت نمود  
 مراجعت کرده عمرش در قیام او رسیده بود و در کتب و در کتب  
 منتهی است از ابدی تا پیش محمد علیت بسیار ظریف و نوع طبع بود  
 بهند و نشان آمد و در مکتب و در کتب فاسم یک منتهی است  
 بکتابش خان و سار و مولانا و حش بوده و بهت ارباب فضل و کمال  
 بسیار بود و او بدست معترف خود گفته شد که بحسب قرون خوب کرده  
 که عالمی در روزی اینچنین مرده بوده و بهند از معترفان این زمان است  
 کونه عیالات بسیار ملک حالت حش پیش ازین خوش بود کاری  
 بوده است قطب الدین از شعرای زمان بوده و بهت از قطب الدین  
 خان لامع خلعت که در جای خود مذکور خواهد شد خلافت بد خاند  
 از زمان او و او بهت بوده و او است بهت جز در وقت و دای  
 این دل افکار را عافت نکات از عشق و دل بیار را معترف  
 از این قطب صفائی بسیار عظیم القدر و مرمی بود از معاصران شاه کمال  
 مغفور و اخلاص مغلوب مولانا و حش منتهی و در فضیلت و کمال است  
 بهت منتهی بیکانه معترف بود متبع اشعار عربی و فارسی بسیار نموده و در علم  
 تاریخ نهایت احضار دانسته مذکور است از این نوشته است بیکر نظر

را هم حروف نرسیده معلوم نیست که منور شده باشند یا نه فواید این  
تبریزی معاصر فی روحی بوده و بعضی جمله مولدش سرکان حدیث  
بسیار خوش صحبت و مزاج بوده و بهند از رکنه غوث سوز و کوشش  
مرد فواید خواجہ الفاسم منته مرطوبه و شش بوده و غلص وی قاضی  
است و این صحبت او را است که کل بناخ از خولیس را حضرت  
بان رخسار کرده که نوید از بیخیز جز و پس دیوار کرده و جندی پندری  
مجموعه کمال است و نیز مندیست و عهد خولیس از مغفوران زمان بوده با  
مولانا حنفی صحنها و استند بهند و شان آرد و بخیر است اکبر بادشاه رسیدن  
لبیب سخنان چند که نا اطلاع بادشاه افتاده از شهر بازمایه و در کسب  
و رکن است فاضل سجان از اولاد شاه سجان بوده منظر الابصار از منظوم  
اوست که در شرح مخزن الاسرار بنام علی بن کفیه این کتاب است از نجاش  
خارش اگر کتب بیابا و لبیب پای کل و خارش باشد و عجب غلص  
فاضل بوده و غلطه نیز از روسته فاضل بهر عمر ناز که نوکری در  
نه ابروی بنان بود و فضا کن به جلاله بادل بهر و انجاست زینب عین رفیع  
توالتش کل رخسار بمان با فاضل من رفیع فاسم خان کوید از امرای جهان  
اکبر بادشاه بوده و نیز از طایفه و نیز که خورشید استعار از وی ذکر کرده فاسم  
خان از اعاظم نیز بوده و در زمان شاه سلیمان مغفور بهند و شان آرد  
او را است که شمع شبستان کلید که نو باشد خانه عباسیه و در آن  
جندی کوانی و در لب خصال و لبید و نوال بوده و در اصفهان و در

ملا عبد الله كوث دانسته معاصر شاه سلیمان مغفور مغلوب قوت  
از ملا فاضل افغان خواجه ابی بیری غم بقا منس راه یافته  
بود ملا فاضل بخاری در خدمت عبدالعزیز خان کمال خصومت دانسته  
از دراست سه کشته جو کرد اب روم در طلب دست تا خلق نداشتند  
که روی که دارم ملا فاضل مشهوری محمد فاضل نام دانسته در زمان شاه  
سلیمان در اصفهان بوده همراهم از ابادی نوشته که بر سر معنی کثیر ملک  
منبت بود در فتنه خانه با ملک جید اصفهانی تراج نمود از زود  
عصر آخر فریب کرد و زود کرد شد ملا فاضل مشهوری در  
اوایل عمر با اصفهان آمده در مدارس تحصیل علوم مشغول شدند و از  
آنجا به هندوستان آمده و در هند اضافه و بواره مشهور شداری ملک و جبه  
الفی این بوده باشد که اصفهان از آن دانسته به هند آمده است و در صورت  
کنجالبس این وار و وار و بواره مطلق گویند و در ملک هند و بوالش  
شد اولست بمطراف حروف نه سیده طیب البس و آن کبار  
ملا فاضل منبت از بنایان منبت بدست چپ خوش منبت  
ببار خوش صحبت و در و منبت و خالق همیشه بوده در هند و اصفهان  
ببر مکره افامبیب فاضل کاشانی در زمان شاه سلیمان در خدمت  
بجیب نیمی انتقال نموده در دراست سه از فروغ لعل او آمده  
و اجماع نرسد است الش باقوت ساز و خاند روشن سنگ را  
او را شکره ببر نیک و بد عهد شاه جهان باو شاه بوده به بلند اقبال

خطایب سرحد و افتخار به ملک پیروزه بنابر توهم که آن بادشاه در حرم  
با او بود و آفرم مقابل بدخل و عقد ممالک را بقبضه افتد از کس داده نغوا  
بال اکثر اوقات را در غایت عیش و عشرت می نمود و این طبع شایسته  
روزیک زب که در آن اوقات نظامت و کن با او مقوض بود و آن  
آمد به آنکه جبار منور و سفا خلافاً با او شد و شاه جهان بادشاه هر چند  
خواست که خود را از او در حرب بیرون آید و در لشکوه بمیان او تمام مانع  
افواج بادشاه را با خود می داشت و با استقبال روزیک زب می یافت  
و در جمیع شهر که سر در فرقه را میور فرم را جیوت بود با فرقه سنگین  
فرستاد و چنانچه در مالوارا به میور را با شاهزاده روزیک زب اتفاق  
مقابل افتاد و چنانکه صعب روی او در آن از طرفین و او مردانگی و دلیری  
و انداز فرس و فیزی بر هر چه توانی شاهزاده و زب بگرفت و چون  
میزب بگشت فاحش خورده لبمت جو و پور که وطن اصلیت میور  
نمود و بعد از روزیک زب بادشاه با کمال استغلاال منوره مهاره و در لشکوه  
کرد و چون حران و غیره تقدیر فرم سلطنت را در زل بنام روزیک زب  
بادشاه نوشته بودند و در لشکوه در نکامیکر الش کارزار کم بود و با فاست  
بنار و سپند و از روی فرار وادی او بار نهاد و چندی لبمت اهر و  
ملتان او را به بود و بدین افواج روزیک زب بادشاه که فاش شد  
نقل رسید و شاهزاده روزیک زب بر سر سلطنت شکن کرد و  
جهان را مانع بخت سال و در غلوه سفا خلافاً با او می داشت

تا آنکه با جل طبع و در گذشت خلاصه دارا شکوه با وجود سلطنت و جاه  
 و رفاه علیه صوفیه مشهور بود و در عظیم و احترام و خفا و قیافه محل نمیکرد است با  
 ملا شاه خلیفه میان شاه میرزا پوری از ارباب دولت و است کاه به سبیل  
 شعری میگوید چون میراثش بسیر جلیل فار و به انساب و ارشاد اند  
 قاور و خلیف میگوید که در عظیم و رفاه میرزا عظیم الدین بابل و  
 ویراسته است که نفس کشا و کشم عالی غناک شد خنده ام  
 چون برقی چاک سینه افلاک شد وزیر خان قاور خلیف طاهر  
 وزیر خان مشهور است سلسله البان منتهی شمس بن جوینی  
 صاحب دیوان میگوید که در عظیم و رفاه با و شاه و بهادر شاه و محمد  
 فرخ میرزا و اعتبار کار و است آفرین که ملازم سلامت میگوید  
 در مشغول خلافت ابرار با و بهادر شاه که بر کنار و ریای چون واقع است  
 دولت گیرنده با بخار و گذشت ع با شهید که با مشهور با و تبارخ فوت  
 دولت قطع نام شاعری بوده احوالش معلوم شد خدیو که بگوید  
 اصلش از بختان و تولدش در شهر واقع شده با ملا شاه بدرخش  
 رحمه الله فراموش داشته و در فرزندش میرزا و راب جو یا زبیت  
 یافته بود و در زمان محمد فرخ میرزا در خلافت و ملی سکونت کرد و معروف  
 امرای عظام شد و در ایل جلوس با و شاه عالم پناه و در گذشت  
 شاه قایل است که پناه است که فصل علوم نموده و از و رابیت  
 خبر بد و در و نا حال که در شاه جهان ابا و عنوان و در و رابیت

امیر نوام الدین محمد قزوینی از اعظم ستار و حسینه قزوینی و اما احمد  
 علمای مصطفیٰ شریف جرم اجلش مرجع نزک و ناجیک و صفت  
 فضایل و معارفش کوشش زور و زور و تر و یک و رفیق و حسن  
 اخلاق و یگانه روزگار و فضیلت عالیلهش قدر علیه علمای هر دیار  
 سجدت و بین و جودت طبع بین العلماء علم و از اکثر افران از بدو اعلم بود  
 بس زبان شعر و در غایت فصاحت و نهایت لطافت و  
 سلامت کفیه معروف بود و به فرایند اشعار عربی و فارسی از  
 بحر و بحر آن بحر عالم مقام لب حل ظهور یافت بعد از آن ابیات فارسی  
 است که زیاد و بهر که از اشعارش قوام می یافت با وجود حلا  
 هر چه تا که زیاده و در کمال بی لطف اوقات شریفش میکردند و فرزند  
 مومن خان که خلف از شدش بود و به وزارت سلطان  
 صاحبفرمان رسید و در آن بر سر و اندر بر جا غنیمت خطبه اقام داشت  
 با اجماع معاصر طبع الفاضل عالم قدر از هم بقوله بسیار است کتاب معروف  
 مشتمل بر اکثر از غالب کتب معتبره فقه امامیه و از مضامین شیخ اجل  
 سجد شریف و محکمات منظومه غوره و احوال و ران صفت بدایت را بی  
 جز از اجازت خسته بر ناظرین آن منظومه قدرت طبع و حسن سلیقه  
 ایشان ظاهر میگردد و در تاریخ فوت اما جلیل فاضل مشهور که در مقام  
 طبر واقع شده بود و بر باریه و در ملک نظم کتب و این سبب اخبر که  
 ماز و تاریخ است ثبت افتاد و از طبع عام فطرت تاریخ رخ اوزال







خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و مرادش نموده و در مدح خواجہ شمس الدین  
 رحمة اللہ علیہ کشف ملک کمال کونہ پائی و رسیدن فصاحت بچکان فکر  
 گوئی از رسیدن دراز و سنان فوت باز و میروده و رفتن مستخوری و بلاغت  
 کندی بدطولی و انشاء انوارش بفتوح افکارش دل پسند و در  
 خدمت فخر الملک بود و جمال الدین اسماعیل صفائی الملک بمقام  
 المعتمدین فصاحت از وی کمال یافته و در طب بلاغت از وی فراوان  
 پذیرفته خلف الصدوق جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است که این  
 پدر و ایشاد زیبا ملک عراق را بجز در چشم روشنی جمال و کمال  
 از وی نیست و کمال جمال این از آن فزونی و خورشیدان و زیاده و در  
 افتاد و بقی جمال الدین را به کمال الدین شرح میدهند و مع کمال الدین  
 را به جمال الدین المیناری بخشد و آنچه در میرزا ابوطالب المیناری  
 رفع بطلانی شیخ محمد حاکمین شرح نوشته و از او نیز ام حکم حضرت  
 قطره را که در شیخ مذکور در جواب آن مغفرت بنامه نوشته و سنان

ووشش از بهاری که درم شفق بود	و در سر کمال خورشید ناطق است
ای بر من فاصد خرقه سرویست	بانام حیدر که در آب زلال است
نغمش نتوان گفت که سنگ است	به طری آن در نظر حقد است
بکسودم و به خواندم و بچشم دیدم	کزین ز به حاصل آن نامر است
کلام در زمین نایب عالمی است	خوفا بفرجه جالست و کمال است
الغرض در بهر مشرب باران و کوثر	حسب بر صحنی زین و در جلال است

بسیار شود بر او روان شود پس را  
راضی شد از انچه باران مجاول  
بکشد پیاپی بخت بر خویش  
مجموعه آن هر قدر نیست که رسم  
دیدم که درایت و علم آن روشنست  
آن هر دو فضل است و برهان بلا  
غیر از این مطلع نشان مهر بهر لب  
شعر خوانی که فرزند باطن  
و رنج و دین فوی نه ظلم  
جمع انچه انچه بطافت که نمود  
بهر صبح و معنی رسم آن دو که رنج  
اما بگویم در وصف انچه کفایت  
و رنج و حال پرده های کمال است  
الضبط لصفایه شایسته  
بهر نکته بر سر او نهفته است  
فیضش از غنای غیب سرور  
صدا از زبانه سر و دواش که نشنم  
و روزه که شیره او نهد در لعل  
استاد سخن که در جلالست و لیکن

بگویم از این شعر از روز و شب  
که ملک تو حکم که بر درج من  
بهر خفا که سپهرش به بالیت  
که سخن گفتن نتوان سخن جلاست  
و ملک است که شایان کون و  
و راجه آن هر دو پر از اوصاف  
بسیار به هر چه نشان منع است  
نست بکسر سخن آن هر دو راجه  
بهر رنج و خوار خلیل آن هر دو  
بهر صفتش که غایب هر دو  
چون غرض جوان بهر خط و خط  
اغیاض و آینه صدف مغالبت  
امانه بر بیانی ابرار کمال است  
معنی است که کوی که طغرای جلا  
بهر نکته دل و خوشتر از چشم غزالست  
قد علمش در افق فضل است  
بلبلست که سر ناله غنچه و دوا  
الحق که بهر غنمش سخن و لعل  
بجمل همان طرز و روش کار که

محقق در احوال و اسرار خیرین	اینست که کفم خبر انجمن حدیث
رای همه بنویسد که خلاف معانی	آفرین خطاب از اصحاب کما
معبار کما و باین و کبر انرا	در یکم از آن خود اندیشه و با است
این نامه نوشته است بکفم نوال	ماه این و نیز از هر دو و در وقت

خلاصه آنکه خلاف المعانی در حق بمنزله است در عرب صبیح صحاح و علم  
 ابغابا ساری وی قابل و مقبول اورا اکثر استادان معترف شد از  
 لب و لسان مشهور و در این همه و کور است و در مضایق و بر این که بنویسد  
 است کوی از میان حکمان روده و فوق بلاست کنیری را بر هر  
 بر من بود است و را و ابل حال و در کوفت زی نوال بوده و از و او است  
 بر و بنا و در افشانت بر باضت و عبادت و مجاهد نفس و از تو  
 و نکر کمالی الله شولی نشنا اگر در سنه که الا کو خان باصفهان لسط  
 با فقه چنانچه در تواریخ مسطور است آن شهر بهشت نشان را قتل عام  
 نموده و در آن هنگام شهوات رسیدن باب کرامت از سید شاهی  
 است و در مخفی نام بوده بهند و نشان آمده و در خدمت جهانگیر پناه  
 به هم برده و در خدمت جهان با و نسا بخش کرامت بوده و در آن  
 کاتب مخلص وی کاتب بوده و در خدمت کوی بهشت از یک  
 روده و در اخلاق مجید مسلم افان بوده و در و است بمنزله و در زمان  
 سلطان حسین میرزا عوض ظهور حلیه کردید کوی از طبرستان بود  
 ملک ابدا نش و کوی معانی پوسه و در فقه بوده و در کوفت کور کرد

نوال



برادر کوچک بابلون بادشاه سب و نهادر کابل سلطنت کرد  
 و پدر بابلون بادشاه مخالف نموده مغلوب گردید و بصره آن در کتب  
 مورخین منظور است آفرینند و در کتب قدیم و در متون قدیم  
 مولانا کلامی لاری اسم وی مصطفی الدین است و در متون قدیم از حسین  
 اسم میگردید و میر ملک از زور و دندان روزگار بود و مولانا کلمه حبیب  
 بنده و افکار از کتب است از زور و خاص سلطان حسین میرزا بوده و کلام کتب  
 حکوم و فرمان برادر و سپاه وی بودند و حکام عجیب و غریب مردم میگردید  
 و محمد بن میرزا ابن سلطان میرزا شوق و ابنه بعد از آنکه محمد بن میرزا  
 سلطان حسین میرزا در حالت بیست و بیست و یک سالگی  
 مولانا کلمه سلطان میرزا را بجا آورده و کتب امیر خواجه سلطان از زادگاه  
 انهر است از جانب بابر بادشاه در زندان و حاکم بوده و از بزم شاه  
 طهای مغفور که کتب بنده و کمال البین بودی از فضیلتی است  
 سلام بوده میر کمال الدین کاتب بود و کمال از چهار بنیان ممتاز بوده و کمال  
 بخندنی قدس سره از اکابر و اعظم مجتهد است و الا است  
 بر لب طاعت اعیان اقال و بنوی زده و ترک مالوی التدریج و دست مرافق  
 و در او مطلوب حقیق حکم است و ثمنش خان و بسیاری از  
 طایفه جلایه معتقد و میردوی بوده اند چهار سال در دولت قنجان  
 شایع باز میرزا معاودت نمود و در دستش شصت و سه کتی پوست  
 انداخته و شصت و سه شکارش در کمال رزبه و عذر و است

کمال الدین

کمال الدین ابن غیاث فارس از مورخان زمان و مداحان خاندان  
 بنو ت و ولایت بوده و ولایت شاه ذکر کرده که در زمان ابراهیم سلطان  
 آمد اهل معارک بوده و غلبه وی کاهه ابن غیاث و کاهه کمال  
 است بعد کمال جنگید ابراهیم بن بنو ت که در جنگ سکنه و انبیه و اکثر بنو  
 بهمانه و بنو تغار شس به باغش در ریب میرسد مضیع و از ر که دو  
 نیز از ریب است و این یک بیت بنحوه بالغت است س ای  
 روشن از راه خشت وین جانم از خاکت بند خشت سرور و از راه  
 اسناد کو کس بخاری از ریب طلبه است ابراهیم بن بنو ت که در بنو ت و بنو ت  
 که در بنو ت و بنو ت ساز و خواندن انگهها بکانه زمان بوده و کجک  
 از ر که معلوم بهر مند و کام جانش از جانش و در ریش لذت باب بوده بعد  
 از سفر جاز از ریب رابع را بخوئی جانی فرستاد س عری بعد از بنو ت  
 خور و از بنو ت و بنو ت چون خلق آمد کدام زنده و صلاح المنه از ر  
 بنو ت مولانا فاسم کابی که در بنو ت و بنو ت فطانتش و انش فطاطون  
 از ر که در بنو ت و بنو ت حاصل جهان از ر که بهر بنو ت و بنو ت  
 ابوالفاسم و نامش بنو ت محمد است و اول بنو ت بنو ت  
 جانی و آبره بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت  
 و ر حفاقی و معارف بکانه افان شد و این بنو ت بنو ت بنو ت  
 و بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت  
 بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت بنو ت

که به کاسب نیز تخلص میکرده در خوش نفس و بکوفت مشتق بوده و لاوش  
 در سنه ۹۳۰ و وفاتش در سنه الف و در آن واقع شده است نیز از محمود  
 که یکی از یمنان خوش اعتقاد و در ولایت بنکون نفاذ نیز از است در  
 خوش طبع و مخیر آفرین و نیز شایسته و مجلس آرای مسلم زان بگانه  
 جهان بوده و در موسیقی کمال مهارت داشته و نیز از روزه ماه و وجود  
 از شش حیث استغفار بر آید حاجه کافران و خوش طبعان زان  
 بوده است محط طاهر و اصلش از بخارا است نیز از کافران و دیاری  
 منتهی زبردست شاه طاهر است بوده او را است به بر و بود و انور  
 صبر از دل بودای من بکشت میری و موجب روای من به مولانا  
 محمدرضا که دل از احاطه خلقت منجم جمیع علوم بوده که نفسانی  
 بر بام ملک بنوازش در آید و از صفت بزرگ جاهش کوشش  
 کرده اختلافات علوم و فنون را رفع غرور ظاهر را بیاطن تطبیق  
 و مجرای انصاف انجمن از حجب یک یکی بر آورده و غم فانیل  
 چون به نیرنگی از کمال دانش و موسیقی و فنون و از زان است از افلاک  
 در شهر از سکونت اختیار کرده از خلق انتر و انور و اوقات خود را  
 بمطالعه کتب انصاف مثل فنون و فنون و فنون و فنون  
 و غیره معروف به داشت فوام الدین عبد الله کامل نفی او حوی  
 نوشته که وی از استاد طایفه جبریت که در شیراز بود بهر آمده  
 و در آن ملازمت غرور آخر بخارا است اختیار کرده و از علم بهر بوده

و نیز از



ازین سلم و طبع مستقیم و آشنایی مستفیض محمود و ابان و کفایت و شرف و جلال  
 و بر او بدین سبب محراب است کامل کاشی عتیقه را و ده مبرم و کمالی صاحب است که  
 سبب مولانا کامل نظری است به چون دست و دست است به سبب  
 که در بدین و طبع و بر او آوردن فرصت مع لدر است که کوفت نوز  
 قروان و بر او دست خوردن که به یکم از خزانین هند بوده و این را به  
 مریضه شیخ فنیقه و بعضی از سلیقه یکم میدهند و بدین از حکم نام زیرا که از اثر مان  
 تا حال از صد سال بنما و از ریشه است و شیوع لغت فارسی بهر و در  
 هند و نشان بر آن شد و شیوع آنجا تا این مبر و ابان فارسی عتیقه اند و به  
 تا بهر آن چهره و کج و در هند فارسی نام نهاده اند الفاظ جدا گانه است فارسی  
 یکبار بهر کتب و قلم لغت و یکبار بهر کمال مردم بفهمند و کمال مشکل  
 و بهر باید بهر حال را از هند و این سبب به فنیقه و از این مبرم که است  
 که با پای امید و نو نشان که بهر است که مریضه و بهر دست و دست  
 زین واسطه و نفس است که نگاشت مولانا کاشی بدین است و در هند  
 هند و نشان بوده ملاکای فزونی از شرای زمان شاه طهماسب مغفور  
 الشارح معین نام بوده مبرم که خلفه اکثر و مبرم بوده مولانا  
 بهر و دی بسیر کرده و بهر و کاشان مولانا که بهر نمی نشی و وحیدی  
 نو نشی و در فنیقه و بر این مولانا سهوی خوشنویس بود که بهر اند  
 دست و پای مردان زده و بر افراختن که در هند و است بهر و بهر  
 انکارم بقصد جان انداختن همراه بهر و بهر و کمال انداختن بهر

این نسخه از کتابی است که  
 در کتابخانه سلطنتی  
 موجود است و این نسخه  
 از نسخه اصلی است

از شیون با همف از ان کرد  
بیش نوا در طریقی مردم

است جهان باو شاه گفته است اشعار بلند بسیار است و چون در کتب  
 مع طویر مشتمل بود و روش از کلامه نایب و فانی است کایه سبزه داری  
 بنا کایه تمام و در زند و نشان بسیار است غوره آنکه کایه باب و طالب و نوی  
 گویید بود و طرار و نشان به خرد و سرش را از زین صلیک و زین ناکامی و کالی  
 مقصود است کتب اشعارش با اشعار کافیه لایحه مخلوط شده است  
 این بود که لایحه است که بیان از دم چاک غوره و داغ بهانه لغز  
 آن گفته است که بیان از کلبه است و در زبان جهان کبر باو شاه و در  
 بوده کلبه یک در لغز و در زبان جهان کبر باو شاه با اتفاق به او و  
 بهند و نشان آند فوشت شد مولانا کل به بیان نری از فضل او و از شهادت  
 زبان بوده لغز او حدی نوشته که ویر او بدو ام و در شهادت و در سفر و شهادت  
 عالیات بکنی بوست کلبه نری ویر بوده او را است کلبه لطف  
 به خرم و عیان بود و عالیات کلام و از انفاست نوید و دل آند داشت و در  
 بکم و بی نری از کلمه های سبزه و در نری مایه است و در نری نری  
 را در مهورف اینهم کلام کایه و در و در کایه و در کایه و در کایه  
 راست بود است اینهم در عالم کمال تجار است کلبه و کایه و در نری و در  
 مذ و نشان بوده و اینهم است منسوب باو است هر چه به و کایه و  
 عاشق و در نری است نوید و مبدان کایه و از نری و در نری و در نری  
 کانی است بوری از نازک خیالات بوده مولانا کانی سبزه و در نری و در نری  
 متویر مشهور صاحب است بلند فطرت زبان شاه عباس فانی مغیر

این اشعار  
 در کتب  
 مع طویر  
 مشتمل  
 بود و روش  
 از کلامه  
 نایب و فانی  
 است کایه  
 سبزه داری  
 بنا کایه  
 تمام و در  
 زند و نشان  
 بسیار است  
 غوره آنکه  
 کایه باب و  
 طالب و نوی  
 گویید بود  
 و طرار و  
 نشان به خرد  
 و سرش را از  
 زین صلیک و  
 زین ناکامی  
 و کالی  
 مقصود است  
 کتب اشعارش  
 با اشعار  
 کافیه لایحه  
 مخلوط شده  
 است

منقول است از شاهان و کتب آلی باور است که جنت آرامگاه گفته است در  
 غایت شگفتا و بخیر در رسته فوت شد فبا در یک کوی بدین  
 در کس و نواز خوش در فروین شد لغایت حسن و عکین و اهل مقام  
 بود در زمان جهانگیر شاه بهند آید در کس کند و بود کینه شهر زنی  
 از یون فرونش بود و در جوی ارا گفته است مثل ز خاک لارید بیا که گفته  
 از حرکات جان همگون در هوا گفت کینه نو مسلمان جوان به وی بود و از  
 لب به در آید که گفت سلام شرف کردید و در زمان جهانگیر باور است بهند  
 اشعار خوب بسیار و در مودانا آبا بای کسی بهند بود و بی نیر زمان  
 حضرت پوخت و خط و کف و وی کامت بود از خطاطان مشهور  
 و در رشت با ابر علی بن معاصر بود و کینه و خاک از اعاظم که جستان بعضی  
 همیشه زاده رستم خان مرحوم سپه سالار مشهور است المصطفی الوردی  
 لیست اقبال و عرب و تجارب و دمانی و مومنی و کیاست تا اشد  
 خال مغفور و در این بود و در زمان سلیمان مغفور و در ملکوت درون  
 سرورزی و اشد با حق که روزگاری مصافحای مردان و او فتنه خانیان  
 که او باور است مغفور و در حضور مقدس علی بن معصوب گفت که فاسق  
 سرور و مودود و میرزا کاف و خلی و در زمان سلیمان مغفور بود و در روز  
 سکونت و اشد حاجت طلب شاه بادی و در روز و بخار بود و فرمای  
 حیات را در آن سو و او را خنده بود و معاصرت سلیمان مغفور است  
 از بن بست آروست سه سیر لشکر که بود ای بن آدم آروست

فدر است که احبای همه عالم از دست سپهرهای کاسف رنجی  
نیز از روی تو برادر کوچک منصف نیز از مشهور طبع است از فضایل  
بله این بوده در نظم و نثر کمال مهارت داشته مشغولی گفته بسیار و محزون  
عباس نام داشت بزرگ کتاب و بزرگای بقیع غوغا مسیح بخوان و چهار  
که مشغول نظم و نثر است و در یوان غزل هم شریب دارد و بهر فعل کوفی  
همه است گویند مشغولی فردا و شمع بگفته و خوب گفته مذکور است  
روزی شاه عباس حاضر مغفوری بکلیف شراب میکنند او میکند  
مبارک است این ابطال جلاله سلام که خواهم خورد شاه ایضا گویند  
که مغفوری بر انقضا میکرد و میکند که سرشار او و سرشار عباس این ابطال  
ندارم شاه را بدین سخن خوش آمد انعام وافر و شورغال بوی عطایه فایده  
ایرهای است بدین و الا حق ملاقاتی بر او را و ملا نظر لبها محمد  
خصال بوده او را است به جلوه سر و قیاس و شمع را به ده است  
چند روزی اندک در این سخن است اما تعبیل کاسف و لا انا  
حیدر معاد است که در ملک معاران شاه عباس مغفوری و ده  
قدرت کامل در خیمه مردم از زینالش در از راه و ده اند مشغولی در بحر  
خفته الحرائق و در این مینب از انجاست به چون شادی  
نقاب بکنوز خیمه این در طلعتش بود کاظم و خبری بوده و در کاشان  
نویسنده و روضه خوان میکرده چندی در اصفهان نیز بسر کرده حکیم  
کاظم در زمان سلطان جلال الدین در زندان بوده او را است هر چند

کردم جانم کردن ندیدیم با صید همان کردی باز این خرابه جایست و ملا  
مومن متخلص کرد از مردم نموده و زلفان شاه سلیمان مغفور را مضمحل  
در آنجا بسیار خوش حرف بودند و یک اسم شریف عبد القادر بود و  
سواد عظیم و طبع در عقول انساب بخت حاج اکرام محمد کازنیایر  
شیخ عبد العزیز دهلوی قدس سره بوده استقامت علوم عموده آفریده توفیق و در  
طلب برسانکه حالتش که بدو بخت شیخ عبد الاحد مشهور است که کل که  
از او شیخ احمد سندی بود و پوست و لوزی ریاضاتش و بیایه توفیق  
و نایب رسید اما از فرط کج و احوال بخت بنور و از کول و طوبیای قل  
قلیل فضاحت داشت چنانچه در یک جامه شش روز و سال  
برده با مرد اهل دنیا بهر خوش و بیکر پیش آمد و با فقر او که کین  
می و زین و از سنگینش جای رسید بود که در و به فریب لبم از غم  
خود بکیم ضرورت بیرون آمد غایب شد از نشانش تا دو سه ماه و تمام  
شهر تخلص و بخش روزی که در سر این غم یافتند آفرید از چند کاه پدید  
شد چون استغفار کردند گفت که هر روزی فریب لبم از غم کفایت  
آدم گفت شام احمد آباد کجرات بیادم آمد دل به اختیار رنزد و جان  
و غمت عازم انجا شدم و رفتم و بیکر کردم و باز آدم خلاصه شد که کل مردم  
شوخی باری گفته علیا نشن فریب لبم از غم است اما چون  
رطب و یالیش بسیار در و بعد از زلفت او که را میل عطا الله و یوایش  
شد و فالتش در سر هر روز و صبح و چهل بوده و لگو شمیری بوده و هر فصل خمر

و چون که پیش از این بود که در این بیت از دست س که گفته بودیم در این  
 حدیث که شاه بزرگ ملک طفل نیز قرار داشت: هر از هر یک از سلسله  
 انبیا و اولاد که بکار این سلسله نیز بر کمالات ظاهری و باطنی از این  
 و میر استند و در جمیع صفات مجید و اخلاق لطیف و در تمام عالم با طهر  
 و در صفات انشائی و در وین بی حد یلند و این سلسله از طلای  
 ناب است: انخانه تمام اقبالیست و انبیا و اولاد است از مضامین  
 ری که جمیع از اعیان انجا در زمان سلاطین صفویه با صفهان آمدند  
 نمود و عبادت و خدایات عالی مثل استیفاء و انشرف کارخانه  
 بادشاه و وزارت بلاد و مالک و ریاست و قمر خانه مایون  
 سرور از عروق عربت بفلک نشین میرسانند و از حد میرزای مغفور  
 و در زمان خافان مالک و قاب بختیات عالی سرور و از اولاد نور  
 و از اولادین کاشان و بعد از این با استیفاء سرکار خاصه بفرمان  
 و ممتاز کرد و در زمان سلطان صاحبقران فانیست فانیست  
 انشرف وزارت اعظم زمین یافت ای نورب مغایره ملکی بود  
 و ریاست سلسله کمالاتش بخرید و در جمیع علوم و هنر با سر  
 روزگار و عفت و حسن خلق و اصابت رای و با این عفت که شخص  
 بعد از حالت اورحامیت و در حق سیاه و عربت و نورش و  
 با کیم و اصاغر و غیره و خلق بالید و دجوی و کین و شربت  
 در باب کمال و نمک حلای نسبت بخداوند خود و در عالم به عبدل و به

11



الاطهار و انصار بلاغت انارش و رفاه و الهه مشهور است لیکن در  
 بیستم این کلمات سوای این بر یار و دیگر چیزی بخاطر غرضه بهین انکشاف  
 حول لبته را حجت نمودم هرگز ممنون رخایت نمودم هرگز چون بر غیر  
 انساب تابان هم غرض و رطل حایت نمودم هرگز غرضه را غرضه غرضه  
 مرزا یوسف بن میرزا لب که در روضه العلیین مذکور شد عهده ای الولد  
 رسته لایم و رجب اطوار غرضه والد خویش و در میدان کمالات از انصال  
 خود در پیش است میرزا مهدی کوکب از سفیدان روزگار و صاحب  
 کمالات و الامور بود و در خدمت فیهان ایران ایستاد و چند سال قبل  
 از مرگ از فرط محن که لازم این فیهان افتاد اندر پنج نوبت الوداع را شنید و در آن  
 از شوقی و مضایقه و غزل و رباعی و قطعه و غزل بسیار است و در مقام شطرنج  
 سطور سوای این چند بیت چیزی و در نظر خود بهین قدر انکشاف نموده از رو  
 به روز عرق لکین دل بنیاب خود کردم که هر زخم نمایان این محراب  
 خود که هم شدم دیدم هر روز و نیمان حکم را کوکب که تا بیک فروغ مهر عالمنا  
 خود کردم میرزا مهدی کوکب را در میرزا داراب جو باست که در روضه الجیم  
 ذکر شد میرزا مال الدین محرفی از احاطه فضلای کرام و علمای اعلام بود و  
 مولدش بدین فاسد که از سایر کرم سیرت فارس به نژاد است  
 و اطاعت هوا امین از در و در عقوان صبا با والد و استخفاف و بیوفی  
 تحصیل علوم بدار سلطنت اصفهان آمدن و وطن اختیار نمود و آنقدر  
 انجا با ناله مشغول بود و در جمیع کتب از حدیث و فلسفه و متون را با هم

محامد اصفهان در حالیکه بکسب ضعیف میری و کثرت مظلوم از  
 حلیه نور عاقل شد و بکار رشت ایندی بپوش نشاء بصف عالی  
 از روزی که روزگار از آنجا کتاب نوید یعنی البیب این شام  
 و نوید بپوش که در کمالی بفاست و کثرت نوید بقبول از کبابی  
 طلبه است و همچنین جاسیم امور عامه شرح بخیزد و حواشی شرح مظلوم و حاشیه  
 بخرش لود و غیر ذلک کاه از فرط عقیدت قصاید غار و مدح غیر ذلک  
 آن در مظلوم منور و نوید بکاف تم نوید است مبیل منور و مزرانی خلف  
 عبد الغنی یک قبول است که در روزی الفاف مذکور شد مشارالیه  
 بعنوان درویش است بر و در جمع کثیر از اهل دار الخلافه است همچنانکه معتقد  
 بودند احواد و عقاید مبیل با کاد داشت چند سال قبل از حال کثر فوت  
 سر و ضمه الام حکیم لامع کانی الملقب بجر المعانی از اعظم الشعراء  
 اکابر بغا است بکثرت فکرش از بر فی لامع نیز و در و بر فی اندیشه اش  
 از شعر اش محبت کم خبر نم بود و در عود کوی که از احواد و مسائل و مآثر  
 و در انت اسناد نظامی عود کوی که او با بر دانی و مغربی و ابو المعانی  
 بوخر کانی معام لوده در طار است سلاطین سلاطین لیه میکرده در  
 بدایح البان و خواص نظام الملک اشعار خوب دارد و لاله خاتون کانی تاز  
 خواصین عالیقدر روزگار بوده و چو مردان مرد بر سر جهان داری نشسته  
 سکندر و از بنجیم است سر فلاد بر با حج فتنه لبسته بود و در بیت  
 شعرا و ارباب کمال با فیض الغائب میگوشتید مولانا لطف الله است

از فضلای نامدار و محققان کامکار است و ولایت شاه از وی نصیب  
 و از ترک خود نبوده است گویند روزی السجده گذاشته و این  
 را از خوانده در گذشت سه ولب ز صدف و صفای دل من  
 در میله آن روح خدای دل من جانی بمن دور و کسان و خوش  
 گفتم غم گفتم برای دل من و این واقع در مقصد و شاد و خوش  
 بوده قدین او در پیش کوه کثا بورت و یک قدم ماه حضرت امام  
 امامین ضامن عثمان بن موسی الرضا علیه السلام به سر راه واقع است  
 مولانا لطف الله در بیاضیکه مرزا صاب انتخاب نموده این بیت را  
 نوی نوشته است ظاهر ایمان مولانا لطف الله پوری باشند  
 بخون بدست بوده وصال نصیب شدن و در عزم و صلح و محروم ماند  
 ام مولانا لطف زکوی در مجالس امیر علی بن محمد در شهر کاشغر  
 میگفته است او را است سه ای زلف است مثال سبزه  
 بر و افتاب شام زلف را بجای ماه و بر افتاب مولانا  
 لطیف از شعر لطف شده بوده او را است سه سبزه باغبان  
 الشمع شب افروز است بکاش تا صبح قیامت تنور روز است  
 مولانا لطف روح از خوش خیالان زمان بوده خواهر صفای از حکمت  
 بهر و دانسته میر لوند در مجالس فکور است که ظن دارند سبزه  
 نمود زنده معاش میگرد و از مضیبت بهر نموده او را است  
 خوش را ماه گفتم شهری از کفزار میم شد و زندانش سخن گفتم و سخن بهر از

مولانا لاغری معورت حالت از خلقتش پیدا و فوت طبعش از ضعف  
 کلامش موید قاض احمد لاغری غیر اوست لا معنی قلندر و در عهد جهانبگیر  
 پادشاه در محال بود و در اوست به لذت اندر ترک لذت بوده  
 ای از اردکان مالک دکان محترم و نیز لذت غنیمت نام حسن ملک لذت  
 احمد لاغری پسر ارباب زهر اجل نگذاشته که لذت از شهید زندگانه میبرد و در  
 عهد حیات در رسته عالم جاودانه شرافت همه عیال و کثیری در  
 آنکه پیبوده نسبت اسنادی شیخ فقیه داشته است مولانا شریف  
 قاضی شریف بر بنابر کتب اختصار و در کتب نهال استجاب الدعوات به  
 در حقایق و معارف بکانه و در شاعری با سادگی و فساد توکل و فنا  
 و در معشورانه است و در غیره وطن اختیار کرده بود مولانا حلیف  
 بنیر نری است که اوست و بواسطه مشهور است فی هندی قبل از مولانا  
 سانی بنیرازی بوده اوست به جوان کشید از دل ماطم به  
 خم تا سلسله ما و شما نکند از هم طایفه لطف بنیرازی اکثر در اصفهان می بوده  
 و ندیم و خوش کلام بوده بهند آه و در خدمت جهانبگیر پادشاه خطاب  
 میوزون اطلاق میوزر کردید طایفه لطف بنیرازی اکثر در اصفهان می بوده  
 ماده فضیلت چندان نداشته لکن صاحب ادراک معانی و اشعار  
 بلند است خواجہ افضل که را به غمزه در مجالس خواجہ میر حسن الی  
 یوسف و باطن خواجہ نور احمد از و در راه گرفتار مرض فالج غمزه  
 مجال توقفت در بنیر سالی فانی ندان لطف بنیرازی بعد از آن لطف

[illegible]

و حضرت در حین خانه نشین شد چنانکه خاقان مالک رباب مرحوم  
 بسیار بود و فرمود انتم کرد در بزم و کس از ادمرا اختت بکند کرد  
 عیوی جز کرد از مغفور مرحوم و رستم خان سپهسالار مشهور با این که  
 از رحلت والد مرحوم فیضها چنانکه شرح آن موجب بطول  
 مثال میکرد و عجب اعظم سپهسالاری و بیکری که کل از برای جهان  
 و کل فارس و کوه کلبویه و نوشهرونیوار و رحمان سرافراز کرد و بدست  
 تنبیه خوار و مضطرب در بحرمان مصدر زابره فساد شد بعد از وفات  
 و در این کار کرد و بعد از فتح دارالمؤمنین بحین که مضر فخر و مزبور  
 و رافعه بود و اصطلاح آن مفاسد و کوشش با غیاب و فرائض از آن هم  
 حب الام افندس اعطایند که در انوقت مویک با بون از زوار  
 السلطنت فزودین جلالتهم ان نزول اجلال فرموده بود و مقصد آنکه  
 بعد استعاده شرف ایشان بوسیله مبارک افندس مقوم متنبیه  
 افغانه قلندری و ابدان که هرات و قندهار را تصرف و آورده بودند و در آنجا  
 مصدر مفاصل عظیمه علم طغیان بر افراخته بودند و مویک با بون  
 متعاقب سپهسالار سمیت خراسان حرکت فرمود که درین مقدمه  
 عزال و حبس مرحوم فتح علیا خان اعظم الدوله عیان آمد و همچنین سپهسالار  
 مزبور و طلب علیا خان مرحوم عیوی در فقره که بیکریه با بون و ان بویه و عیوی  
 تا اتم خمس طغیان مغفور که بنیامت برادر سپهسالار حقا حقیقتا من و  
 و مهر علیخان برادر مقرر اتم حروف که به بیکریه با بون ابروای متمسک

بود عاقل و درم جاوید مکان ملک منوستان و دودستان و مخصوصان  
معاتب و مجوس کویند و زنجیر خاتم حرم و زفارسی و الف و اوست  
محمود خان بن مبر و بس افغان با سپاه کثیر بهین اراده که بعد از آن  
بجمل آورده از هند و مؤثر کرمان شد حیرت عظیم در غرض نهاده  
آن ملک را مخصوص نمود که سپه سالار حرم در توارز غنچه اطلاع بهم رسانید  
متنخص از ملازخان که ظاهر انامش مجرب یک قزوین بود چندین بار  
بتعجیل تمام مجرب تبیین بکمان فرستاد و در توارز و چند فرسنگ  
بلکه در کورس چهارم را که از افغان که بعضی حیرت اطراف از اردوی  
خود و در شد بعضی خورده افغان در توارز باغ متخص شد بعضی که افلام  
یوریش غوره اطراف باغ را فرو گرفته احدی را مجال بر آمدن نداشتند  
و بکام اخراج را تا متخص آفراف پنج آید غوره کلزار غنچه در آن باغ  
سرمه تب واره از کشته پند و صاحبند که از آنجا که تصور در حرم نگار شد  
بعد از این فتح نمایان به جری تمام مگر کوه بکمان آید احدی از آن بیرون  
نرفت و جز بار و وی ایسان نه رسید استراحت کردند که فردا بر  
اردوی ایسان بنارند یک کس از ملازخان افغان و عقوبت مانده  
بود و رسید و ازین واقعه مطلع شد و در اردوان و آن بار و رسانید و  
مقدمه واقعه بود اطلاع میداد افغان با و غیره انداخته افلام بخاطر در  
ایسان میرسد که خود را که حقیق انقدر نماید تا تمام مردم عزیمت  
آمد حرم را و در غلب غفلت یافته ازین غرض عظیم دانسته شمشیر کفکمان





شهر الطبع از یکجهت مخفیست که فن در الواجب و وجودات و اولی  
بجایست اظهار از اجزای بنامند و جمع از فن میکردند که رسم هر خان  
یکجهت تعلب و مالیات و لوازم جیل کرده و جامع دیگر که صاحب  
مروت بود و زند میکردند که به تقدیر وقوع اینست که اطفال و عیال از قتل  
کرامان اما غنای خط نقش کرده خوانند و در مار و افسانه که اوقات شبانه  
روزی را بجز خرافات کرامیان به خود میخوانند و در انبیا و دیگر معروض میدادند  
که به تقدیر وقوع اینجهت اما غنای جامع بطریق انداز که رانی و خبری  
به ده باشند که بجا بس اینند و در که حکمت آن متغیر باشد از آن درین  
تفنگ بود و در آن سازان سخت و باج لغشته بر اصفهان رانده اند  
دار السلطنت رسیده اند و شنیده بر او خشنود و باج خشن و در اوقات  
حکام از خواب غفلت و است از باغ شناختند با الا و مصالحی چنین  
قرار گرفت که جمیع امر مقابل با قوه حقیقی با خیال نموده و کوشمال و شد  
چنانچه حکام از شهر بر اندوختن تمام بقعه طوایف با که در شرف فرستاد  
شهر فروردین رسیده مبدان جنگ قرار دادند و لیکن از آنجا که حکام  
از آنجا زموده و جنگ نادر بود و در غلظت فیما بین امرای فروردین  
اتفاق بود و روز دیگر که صفوف افغان جدا شد و حکام جنگ در گرفت  
با اتمام غطف عثمان نموده و امرای مردم رستم خان فولاد آقا حاج احمد  
یکدیگر با یکدیگر و چند کس از امرای غلام که با رستم خان بودند و بنهید  
شدند و دیگر حکام بجهت سلامت و عزت و آبرو داخل دولتخانه

نامی مبارک خود را غایت آلوده و آغشته از غنا و ثروت  
صاحب العباد و دوسر انجام آوردند و بخت بر قوت ایشان افزوده  
بود و قوت زبانه زبانی و دروغ طغیان و فساد ایشان جایز نبود  
از طغیان و دروغ و اعظم صفتها را مخصوص نموده و زبانه زبانی و فساد  
سایر را بکار بر زمین و حید از حید از انقضای ایام محاصر لطف علی خان  
مردم را از ترس بر آورده و سر در غم و مأمور بدفع آن فتنه فرمودند  
و در فراوانی و زحمت و و اعادی مزاج آندکس را از ان امر بیچاره  
و خوف نموده بدین سبب بقی و محسوس گردید و بعد از چند ماه  
که محاصره شد تمام بافته بود و کوچه و بازار و کاین عمارت و بنا  
از مرده و ملو و احیاء از شک بر احوال مولا ام آمد باز مستحق شد  
عصب و قله آقا کسری و سروری و صاحب نسق شهر و اعتبار  
کلی سرافراز شد و با وجود آن حال که در شهر آدم زند حکم عقاب و ماکول  
حاکم اکبر داشت بنده و انبار و دل و مردم و تدبیرات صابم  
و متکل مشقتهای صعب شد و بدایرهای شبانه روزی و شکستن  
انبار و در خایه و حیوانات و غلات و شکریات و امثال آن  
که اکثر از راه او خواهم بدان معتبر باد شده بود و شمت کردن بخل  
و عفو و سیاست نمودن مجمع که از برای فروختن عقیق اعیان  
و ماکولات را و غیره نموده بودند و درین فرمودن اموات و پاک  
کردن الواف و معابر و گذار از کثافات و تعقبات فی الحجاز

نموده و پاک

۶۳  
در مردم بهم رسید اینقدر شد که در سر دروازه ها و در جاها و سیم ها و  
گذرگاه های جنگ معین و کشته شدند و مردم را از الجرفوت و حال به هم  
رسید که گفتند و نمیدانستند که اینها از کجاست و از کجاست و از کجاست  
بر این منوال گذشت اداری و دیگر کار نیز مصلحت احوال و رفاه خود  
برون خاقان مالک رقاب بعنوان نقولین سلطنت محمود خان بن  
ولس افغان عبارت با خفته و با و کرد و میرون شهر واقع و از بناهای  
خاقان میرورست و در الوقت مخم و مقور در در کور افغان بود و میرورست  
و خان مرست و مغرالن پناه به تنهایی از زنده ای آباد و متناع داشت  
و رای وی این بود که خاقان مالک رقاب با شانزده و کمان عالی  
بنام و خدیو عرم محرم و امر او متعلقان ایشان و اعیان شهر و سپاه  
هر قدر که کاری باشند یا خزان و اسباب و در قلع و قمع که بسیار محفوظ  
است و لقب میرورست و قلع را حکم نمایند و رعایای شهر بجهت رفاه  
حال با افغان متابع نمایند و در قلع و قمع علم با خبر بجان فتنه  
با و شانزده عالمیان را که عبارت از سلطان صاحبقران باشند  
که در ایام محاصر و در عهد فرموده بجهت آذربایجان فرستاده بودند  
با سپاه بحد و سر آذره تنه استخلاص محصوران خوانیم که و با و سر و قلع  
فرمود و رکاب اقدس مانده مرخصی شاهان استاجل و از کور  
توایت فریاد و از و نیز سلطان صاحبقران فرستاده سپاه  
خواهم طلبید اگر نیز موافق مطلب است فیهما و الا ایتماری که

که انحال خوارید و بعد از آنش ماه دیگر بکشد اینجی امر را پسندیدند  
 و غیب ایشان خافان مالک رباب مردم را که بصفت سکه و  
 مشهور بود و خوب غوره بقریب اینک انعطافات طول و در و وحشت  
 و تر و هم نمادند بابر که به الصلح خبر عمل غوره رفته بکفیم طافات که اغلب  
 که به حجاب و انبکشت بکلمت فخر و کمال و غنم را رفته بود خزانه  
 و مخالف علاوه آنها با و راه روز را روانه نویسی که و مدین اطلاع خاتم  
 بادشاه را و او کرده از شهر بیرون رفته بکفیم طافان خاتم نور و خود را  
 رسانید که داخل اقامت شد و بود و میر از کمان جنبه بود و لایزال  
 نیز بام مردم خود و ندان خایان و رئیس کنان همراه رباب افسس  
 شدند و نیز و انوقت بدیری اندیشید بود و کبیر از آنجا که لغت بود  
 خافان مالک رباب از خوف راضی بآن معنی شد و آفریند  
 شرح ظلم انجا رسید و شکست علامه کلام از کعبه از سلطان فخر  
 و قرار گرفتن سلطنت محمود خان افغان و اعتکاف کردن خافان  
 مالک رباب خاتم نور محمود سلطان افغانه شد عاقبت حب الامر  
 محمود و مردم شربت شهادت چشیدند و رقیب سنان قبله دعای بیدار  
 تمام اصفهان حد فون کرد و بدو وقع در محله شهر رمضان المبارک ۱۳۳۱  
 من اجزه المقدسه خاتم نور اکثر خطوط را در کمال خوش و زیبای  
 مینویست خصوص خط ثلث و نسخ را که در آن خط اول شاکر و  
 محمد رضا بیک مشهور و آفرینش کرد و میرزا احمد نیز می نویست و بیک

که بخواه زبان و نادره و در آن بود و غیر مکرر از مرزا احمد مرحوم خبر و استماع  
 نموده ام که میگفت خطوط خانرا از خطوط خود و فرق بنوازم از جنبه چند  
 غلط و در عوالت خط الباقی و رتبه و موجود است لیکن چون با خطوط  
 و این نسخه سلسله و نام هر ابنه و را و افروز یک نوشته اند معلوم نمیشود که خط  
 خاکن کد است مگر یک و عوالت که در را و افروز آن نام خود را نوشته  
 بود معلوم میکرد که این خط خاکن و صفت است و شیخ است و  
 مبالغه در سیاحت و زینت غضب و سطوت و علو جاه و در بر آفاق  
 بی عدیل و نظیر در عالم مشهور و طاق بود اطفال و نایره غضب الباقی  
 بهر چه جز غم و غم و فکر قسم دادن بروی بادشاه جنت آسمان شاه  
 سلیمان که همان است رفت فرموده غضب بغنا بهای و  
 شفقتهای کوناگون بدل شد و اجل رسید که ندیدم این راه نداشت  
 جنت نیست بر لب غمش در مرتبه بود که فکر جمیع فاعل غم خف  
 در حالیکه احبناج نام بان داشتند بیل داده بودند شخصی  
 از موثقین نقل میکرد که در ایامیکه بعد از شاه سلیمان مرحوم خان  
 مغفور نازک خدوات و مناصب شد و رفیق و یار بود و در روز  
 است چیزی در لب داشت و راه مبارک رمضان در میان  
 از مساجد و دیدن تکلیف افطار کرده مراد و نخواستن بر  
 آن افطار میبرد بآب مدار گذرانید روز دوم فرمود  
 که دلب از شما نجات کنید امشب یک تدرک آن بود

شد موقع آنست که منحل فیصله شوند و آنکست قبول بدین نهاد از خد  
 ایتان جدا شدم شب دوم بدینور شب اول گذشت چون روز شد  
 همان کلمه را احاده فرموده ام از کسینا حالت در من مانده بود و لیکن ناچار در  
 خدمت ایتان ماندم آنروز از غم و کرم سرافتم از خدمت خود و پیش  
 نموده هر کس از جوری و خدمت آنکستی یا سبائی از لغوه و طلاق و خبره و استغفار  
 یا انعام راجع آورده بخدمت خان تسلیم نمودند خاتم خود را سبب مسموم  
 در دستهای بسته آورده و چون وارد که امروزیانها را بغیر و شیدا بودم آن نذر که  
 افطار کرده نمود باز بدینورم روز یکم رفتند و من نیز در خدمت ایتان  
 روانه شدم بعد از رسیدن مسجدنا ایتان مشغول نماز و اعمال بودند من نیز وی  
 بجا از رزق آن رفته سبب مسموم را بپوشش توکل فروخته و وجه مسموم  
 را سینه منزه و قدری از عیای کفتم و همان کمال بسته آوردم خاتم خود  
 از نماز و عافیت شکر بود عرض کردم که بعد از این مبلغ فروخته شد و روزی و  
 ام فرموده بسیار مبارک است بهر خاصه روانه شوند قدری راه که همراه ایم  
 شش خط از روی مایه اند و نیز و یک خان آقدر است گفت که مرا و  
 عبال مرا فاقه چهارم سبب و افطار یکب کرده ایم اگر اعانت میسر باشد  
 در پنج نواهند و آنست خاتم خود بسمت من است راه فرمود من فهمیدم که  
 چیزی با و باید و او خواستم که کستمال را کتوده چیزی با و بدیم که احوال  
 خاتم خود متغیر نشد حق از حقش جاری نشد تعجب تمام طرف  
 فرموده آنست که که تمامی را با و بدیم تمام مبلغ را سینه با و دردم

از گذشتن شخص حوصلا و تنگ کرده بتیابانه عرض کردم که امر در دست است  
 که چیزی بمیل نغمه زده اید الاقل بقدری غم قوت امشب خود با لب این  
 نگاه بدو است فرمود که اورا فاقه چهارم بود و باین وجه استحقاق زیاده را  
 داشت معذرت بخواست احوال علاوه الم فقرش شریفش بود و در از انصاف  
 نبود که باین وجه طلب فرزند را با خود بشیر یک کنم بهر حال بخانه و در و شمع  
 شخصی از خدمه چون احوال را چنین دید ز برای افطار انشب از دوکان  
 و از ان انشب تعرض آوره بعد از روز افطار که در روز چهارم از خدمت  
 اینان در شخص شد بخانه خود رفتم و از این مقوله بسیار است که شرم آن محبوب  
 اطباء کلام و خارج از مقام میکرد و کما به میل بکفین شعر میفرمود و از جمله  
 این بیت از ان شب است خانه جام زخم آردی خراب خوب کنی  
 خانه ات آبا و ابا انا لطیف اصفا منبت فرد بود که بهند و نشان  
 آمد و در آن جهان آبا و سکینه داشت با کمال مسکنت عیس که داشت  
 این بود که خوراک حرمیدانست و فقیر از خود هیچ خوراک نمیداد  
 بسبب این بود که اکثر در کج و فانی غلط میکرد و اگر کسی میگفت که غلط  
 است معارض کرده آوره میشد انبساط از دست به لغو فرمود  
 نشتم بهر گذار کسی که بر من نشاند و کعبه که سر وضه المیم  
 مولانا جلال الدین محمد بن علی الموددی قدس الله تعالی سره از کاب و اوباد  
 و ماجرا صفیا بود و مولود انجناب در پنج منضم ریمع الاول شمس  
 چهار واقع شد و عبودای العبد من سعید بن ابراهیم آثار است

انوار ولايت در صوفی از نظام مکیست و مقولست که حضرت  
 در پنج سالگی با صورتی و عانی و اشکال عجیب طلائع و مکالمه دست میداد  
 مولوی عبدالرحمن حاجی رحمه الله در تفصیلات الانس مع آرد که خط مولانا  
 الدین وادلوشته یافته اند که جلال الدین محمد و ریاضی شمس الدین بود که اطفال  
 بهشت بام سیمه میکرد یکی از آن کودکان باو یکی گفت که بیایز منیر بام  
 بآن بام بر چه جلال الدین محمد گفت اینوع حرکات کار و روز و ماه است  
 جیف باشد که آدمی مرکب چنین حرکتها شود اگر نفس شما فرو  
 بیاید یا لوی آسمان پرواز نماید و مهران است از نظر کودکان عباد  
 شد کودکان فرما و بر آوردند و خط باز آمد از چشمش متغیر رنگ روی  
 و بر کون شل بود با کودکان گفت آنوقت که باشد در سخن بودم حاجت  
 بفرمایان مرا از میان هر کسند و بگردار آسمانها گردانیدند و عجب ملکوت  
 را بمن نمودند و چون آواز فریادش بر آمد باز منجا فرو آوردند و گویند  
 در وقتیکه جناب مولانا محمد احوال اندر کور خود از بلخ حازم مکه معظمه را و  
 الله شرفا و عظمتا بود در آن بوی حسبت قبل از حرا سنج خرد الدین عطار  
 قدس سره را در یافته و منج از مصنفات خود کتاب اسم از نام را  
 بوی داده بودند و آن کتاب مستطاب را بپوسته با خود میدادند  
 و در ایل حال ترمیت از والد ماجد خود یافته اما بهر طریقت و حقیقت  
 مولانا محمد الدین محمد تیرت است قدس الدروس جناب انوار شمس  
 تمام شعر بر اینجاست گویند در وقت خلعت بلبی حاتم الدین فرمود



که باران طار ازین طرف میگذشتند مولانا نمیشد درین انظار متوجه آن  
مولانا جابری رحمه الله و رفقات می آرد که روزی جناب مولوی و سماع  
بودند و در پیش را در خاطر داشت که از خدمت مولانا حقیقت مقرر  
سوال کند گفتند عارفان هزار راه او نشسته اند ازین رباع را در نشاء  
سماع الت و مودعه الجوه فرمودی القوم مرض به القوم کشفوا و مودی  
القوم مرض العالم کما خلدنا و مودعه و القوم من العالم نشاء و مرض کوفت و مرض  
اخبر بالحب خود فرمود که از رفیق من غمناک نشود که نور منصور در عالم  
بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ بزرگوارین عطار رنجگار و در منزل او نشاء  
در هر حال که باشد و مریا و کنیها و مری و شما با شتم و در هر لباس که باشد  
را هم معروف گوید که هر عارف محقق حقیقت حال جناب مولانا را از پنجاه  
معلوم میکرد که در مرتبه بودند فهم من فهم خلاصه جلال قدرت و علوم مرتبه  
حضرت مولانا را از انشا که در خالیب بخیر و تقریر کنجایش پذیرای  
کلام هدایت انجانی که نصف احوال اولیبت ح آفتاب آفتاب  
دلیل آفتاب و ذات انجانات و خامس جادو الثانی و در شصت  
و هفتاد و دو واقع شد و بیان و مثنوی معنوی از مریضیان جلیل را نسخ  
نقاوتند لیان وادی طلب را از لال بقاست به پیش میباید  
ست و لفظش روح بخش دل آگاه کاه غموش و کاه خاموش  
و کاه شمس و کاه مولوی تخلص میفرماید بکنیز عین مولوی زیاده است  
زار و لیل تا بحال شهرت کرده و بجهت سهولت انتقال از دکان و در وقت

المم فکرم کردیم فاضل مجدالدین النوی از افاضل زمان و اما جرد و در  
 محرم خود که صاحب تذکره البالیست گفته که وی کجاست نقد  
 در قضیه منیا بغل فضا الشغال منمو و محمود خلق را کجاست که رافع  
 و شاکر میدانش و در زند و در حمله جهان بوده مجدالدین بن ضیا  
 بن عدنان خس از دانشمندان روزگار بوده و معروف به شنبه زاده  
 دوست و مجدالدین فرزند و در علم طب کوی از میدان حکمایان بود  
 مجدالدین معروف و دیگر بوده غیر از معروف مجدالدین محمد الباق النوی  
 از شرای زمان بوده و معروف بود که از شرای عهد سلطان سکندر  
 و شهرت شده شامه او را در آن دیدم که وفایع زمان خوارزم شاه  
 را عظیم آورده شامه ساحت شیخ مجدالدین شرف بغدادی  
 در فحاک مطهر است که نسبت وی ابو سعید است و نام وی مجدالدین  
 شرف ابن المودین ابو الفتح بغدادی و بعضی گفته اند از بغداد است  
 و بغداد که در البت از فرای خوارزم و قول اول اصح است و غیره  
 همان کتاب آمده که شیخ مجدالدین با جمع در ولایت تمشک بود و کوی  
 بروی غالب شد گفت ما بیضا لطیف بودیم بر کنار و دریا و شیخ فاضل نجم الدین  
 فرغ بوده بال تربت بسافر و در آن روز از تمشک بهرون آمدیم و ما چون به  
 لطیف بودیم و در دیار فتم و شیخ در کنار ما نشیمن شد و شیخ مجدالدین بنور کلام است این را  
 و البت بر زمان البت که نسبت که در دیار ما شد شیخ مجدالدین این را  
 شنیدیم که سید پیش شیخ سعد الدین محوی آمد و فرغ بسیار که در آن روز

حضرت شیخ را وقت نوشن باشد مرا خبر کن تا بفرغ ایم و عذری خواهم  
 و پیش و سماع شیخ سعد الدین شیخ محمد الدین را خبر کرد ای پسر هر چه را بد  
 طبعی به آنش کرده به سر نهاله جای گفتش یا بسند شیخ بوی نظر کرد و فرمود  
 که چون بطریق درویشی اندر من خبر بیا که بنحو این جهان و دل بسند  
 بروی اما سر بر و در و دریا میری و ما نیز در سر تو نویم و شکر را بر  
 و ملک خوارزم در سر تو نویم و دو عالم غراب کرد شیخ محمد الدین و قدم  
 افتاد و ماند یک فرصت شیخ بنشیند و گفت شیخ محمد الدین در خوارزم و غلط  
 میکند و ما در سلطان محمد خوارزم شاه خورده بود و نجابت محمد  
 بنو غلط شیخ محمد الدین می آید و گاه کاسی به یارث وی میرفت و در میان  
 فرستادند تا پیش که سلطان نجابت است بود و در خدمت داشتند  
 که ما در تو عبد ملک ابو حنیفه بنکاه شیخ محمد الدین در آمد و سلطان  
 بسیار رنج شد و فرمود که شیخ را در و جل از اندازند انداختند خبر شیخ  
 الدین رسید و خبر گشت و گفت امانت انا الله را چون فرزند محمد الدین  
 را در آب انداختند و مرد پس سر سحین نهاله و زمانی نیک که سجد  
 پس سر از سحین بر آید و گفت از خرقه حق در خواستم تا بخوبی به  
 فرزندم ملک از سلطان محمد باز رساند حاجت فرمود سلطان را  
 از آن جز و از نجابت پنهان شد و پیاک محقق شیخ آمد و طبعی  
 میاور و در پیش و گفت سحران نهاله و سر به نه کرده و در صف نجوان  
 بالباد و گفت اگر ویت می باید از نیک زرد و از نفاصت مستند

اینک منجمنه و جواب فرمود که کان ذالک الکتاب مطوّر است  
او جمله ملک است و سر تو به و در سر خلق و مانینه و سر شما تو به  
محمد بن عبدیازک و غریب چنگیز خان خروج کرد و رفت از خوار  
و این بر آید و رفعت نام وی مذکور است و در کتب خط خوار  
خوردن با حرفی که می آید و در آن کار و محاط است خوارم کردن  
با سرخ کنی روی بدان یا کردن و نیز در رفعت مذکور است که چون  
مجدالدین را در سب و ستا به و قیل است عس و ستا به شهادت  
خالون وی که از آن پور و دینش پور نقل کرد و در سب ملک و ثقیل  
و ستا به ویرا با سوارین نقل کرده اند منج مجالدین طالب از علوفان  
کامل بوده مجدالدین هر باطلی از فضلا و دانشندان روزگار بوده  
خوار مجدالدین مکر مولود منشادی فارس است و فضل و دانش  
یکانه و هم و در جامعیت کمالات و حیدر بوده گویند بسوی  
به شهنشاه زان الوتیر و ان میرسد بوسه مصاحبت و محبت  
با سلاطین مسکوره از جمله اربابک اعظم سعدین زنگی است مدح خوار  
شمس الدین صاحب دیوان و پسرش کرده است ملک الشعرائی  
فارس و عزان و زان زان بنام وی بوده و مدتها بسبب قوت  
از من و حوادث زان چنانچه تفصیل آن در دیوانه مطوّر است  
و جمیع سبب و خوار مجدالدین جلفانی نجاشی فاضل و  
دانشمند و عالی مرتبه در زان اربابک اندکتر بهما

۲۶۸  
و بوی آنست که در آنست و مکرر بوزارت اصفهان میوز کرد و به دست  
میان روی و نوبت الدین و جمال الدین شغوه و مکرر مباح و مباحات  
واقع شد و عفو و ذکر کرده است که چون مجرای خدمت سلطان  
از سلطان تخلف و وزیر سلطان مژ نور امتیاز حسیکت و جمال الدین  
اشهری را طلب کرد و عطا الم او تربیت نمود اگر مشهور است که وی  
شکر و خافانست و اینچنین نیز از کلام خافانی مستفاد میشود و لیکن  
از اینچنین است چنانچه در بعضی مضامین طعنه بجهل خافانی کرده و خافان  
از نیکوچهری و توفیق برای وی به از نیکوچهری مردم او را شکر و خافانی گویند  
با عقل از قوم خوف شکر و وی شکر بهتر از استوار بودن است  
و مالش در سینه الفد و شمس و شمس بوده که گفتن صفایان مردم  
جان خیر و بعینست مردم که از آن کان خبر و کی و انست کمال  
صفایان کویند با اینهمه مردم که صفایان خبر و بهر اینرا به شغوی  
اصفهان خصوص جمال الدین عبدالمزاق و جمال الدین اسمعیل و شمس  
الدین شغوه و بوی را یک او را کرده و درون نمودند چنانچه این تربیت  
از آنجمله است که بوی ای مجریک آن بنا ازین مرز ابلان  
که عالم بون خافانی تا با تو خام قلشبان به رسد اینر مقصد بجهل خافانی  
رسد و عزت این مقصد در مردم اهل اصفهان و مکرر از طور این  
که مردم دیگری انتقام از دیگری میکنند که بجهل اصفهان فرستادند مردم  
صفایان با قدر کثافت کرده مجریک که از قبل انا یک ابلان محصل و جود

و بولایت ایشان بود و گشتند و مبالغه کنه بر جان و کمال و توان و خواجه محمد  
 و راقی صغیر از مورخین بود با بهرام شاه بن سلطان مسعود معاصر  
 و در مصاحب طبقات نامی و در ذکر کرده اند که وی با محمد بن طاهر بن  
 معاصر بود و چنانچه در حدیثی که محمود را افلاس و ریاضت بود و گفت که معنی  
 معنوی او بود و محمد بن طاهر فرزند و محمد را اطلاع شد که محمود و این کینه  
 خالق بکشد و بگوید که ارام ندارد و در زمره علاقه و محبت کینه که محمود  
 او را محمود فرستاد و محمد بن طاهر او را دوست داشت که در میان کینه بود  
 که محمود و راقی و کینه نفس و نماینده باریک نداشتند و احوال چندین سال  
 را ناسن چهار صد و نود و چهل و یک و در آنجا ذکر کرده است ازین سخن و آن  
 روایات بوی آن می آید که در محمود و راقی بوده باشند و بعد از علم  
 الاسلام و مسلمین امام محمد بن طاهر و کینه و شریعت شمس زبیل  
 از آنست که در میان راقی و محضرات کینه کتاب احبای علوم و کعبه  
 سعادت و در یک تصنیفات و تالیفات او را که دیده باشند به حالت  
 و جلالت شان وی مطلع شد و خواهد بود و در علم و ریای میکران  
 و در مفرق بکانه زبان بود و گویند معنی علوم را تحصیل نمود چنانچه نادر  
 چیزی از علوم باقی ماندند باشند که امام خزانة او را ندانستند و شیخ اکبر  
 بعضی جاد و فنوحات سند از وی آورده و گفته که قال ابو حامد محمد  
 و کینه و نقولست که در از کقبل و در یافت اینهم علوم کینه  
 حاصل نشد چون رجوع به خود کرد از خدمت شیخ ابو حامد فارغی

حل خواص او شده اند و سخنان صوفیه را در کتب لغت معلوم ظهور  
 از او بام حیات و وفات او بدین شرح است که گفته اند نصب  
 حجت الاسلام زین العابدین پنج حیات پنج و چار و حیات پانصد و پنج  
 در نقیصات و جای دیگر ثور از وی بنظر رسید است لیکن لغت اوجی در  
 تذکره کعبه عرفان نوشته که ایند از انصار و میانه وی و برادرش شیخ احمد  
 غزالی قدس سره و دیگران مشتکست و الله اعلم به کفتم و الا که جنین  
 بر خولیتن در پیچ بابک طیب محرم ابن راز و میباید گفت که هم طیب  
 فرموده است ابن راز که هر یار و زاری صد نفر بر ویان نه سید محمد بن ناصر  
 العلوی الغزنوی از افاضل زمان بوده محمد عوف گفته که وی برادر بزرگ  
 سید حسن غزنوی است نفس الدین محمد الکاتب البلیغ مدحه عین  
 الملک است با محمد عوفه محمول بود و محمد بن محمد بن محمد  
 که در جنگ کوفه غزنین شهید شد محمد عوفه گفته که از افاضل زمان بوده  
 محمد بن بریج الغزنوی محمد عوفه گفته که وی از افاضل و اعاظم عصر  
 بوده و در عهد علاء الدین زکی جلوان الت بوی مغرض کورد و را  
 تر سببیت مشهور از فویر خطات و عوالتی و بنوی و افرات من  
 و رکنی دولت منوکلانه است خوارزمشاه و ملک مازندران  
 تغفر احوال وی بنمونه و از انتفات بابتان نکود و دست از  
 و از طلب مطلوب جیفه بر نداشت سلطان محمد خوارزمشاه بن  
 بابتان به عالیجاه بوده که در سلسله خوارزمشاهیه بان است

و اینست باو شاه نیامد بعد از شجره زراف و از بر با بجان بخت  
 نهضت نمود و بادشاهان و کشتان حلقه اطاعتش و در کوشش  
 و غایت مطاعتش هر روز کشته شدی را با وی مجال  
 معاشرت و بازی محالست مانند همدیگر از مراجهت کوب  
 امقبالش راجع کرده چنگیز خان بر وی خدیو کرد و چنانچه در توارخ  
 مسطور است در آن روزی تمام ملک از دست وی بیرون  
 رفت و الواضع احوال وی که در توارخ بنظر رسیده حیرت ناله است  
 بجهت اهل دانش و محققان که فاجعه و ابوابی الا بصائر غریب  
 است و در نزد من است و بیدار آنکس حاکم شیخی قدیم شجره  
 سنن در ذره و اصلان و زنده حار فان و بنوای اهل طریق و در  
 نمای ابدی است تحقیق است شرح جلالت شان در حوصله تقریر  
 و وصف علو جاهش و در حیطه تحریر نیست متونی کلش را از  
 در شرح ملک خلوصش مختص است مبین و قابل و حقایق مندر  
 آن بر ضیای افق جلیش محض است روشن است آنکس که  
 ز شرا شتابست و اندک منافع و نجاست و در مجال عشق  
 بنظر رسیده که شجره را باکی از از برای شجره استعین است غلف بهر  
 بود که نام وی شجره است و رساله شاه بنام و در شرح حال عالقی  
 و معنوی بنام وی نوشته و در نظم کلش نیز مطلع نظرش را و در  
 جماعت ویر از عشق آن منع دیگر و در جواب ایشان این شعر



۲۴۰  
سجده جز آنکه نشو و نما و در روز چهارم از آن جمیع شنبه افزو مبارک  
روز یک و دوم و شنبه و پنج و در روز ششم از آن روز مبارک  
در شنبه هفتم و یک و پنج و در شنبه هفتم و یک و پنج  
افزونای عالم ملای زمان و اقصای فضایی جهان بوده نام وی عثمانی ازین  
سبب در روز چهارم و شنبه و عثمانی خلف میکروه آفر طبیعت از آن نام  
مستقر بنابر خلف مختار اختیار کرد و گویند ملای غلوی پس از دست جمیع  
استادان زبان و بر ابر و غلوی از آن بهر وجه در او اند کویند حکم ثنائی قدس  
سنة از شنبه و یک و دو و سه و چهار و پنج و شنبه و یک و دو و سه و چهار  
و در شنبه و یک و دو و سه و چهار و پنج و شنبه و یک و دو و سه و چهار  
سلاطین و شاهان و در زمان آید که هرگاه که شنبه و یک و دو و سه و چهار  
و پنج و شنبه و یک و دو و سه و چهار و پنج و شنبه و یک و دو و سه و چهار  
از فضایی بقای روز کار بوده و هر روز که در آن روز از سلطان کرده  
سبب خلف وی مرزبان است و آید که هرگاه که شنبه و یک و دو و سه و چهار  
و پنج و شنبه و یک و دو و سه و چهار و پنج و شنبه و یک و دو و سه و چهار  
بوده و هر روز که در آن روز کار بوده و هر روز که در آن روز از سلطان کرده  
از میدان ممکنان بوده و این راجع که یک و دو و سه و چهار و پنج و شنبه و یک و دو و سه و چهار  
از آن ابر و در آن است که کافر که در آن روز از او دین نیست هم جان  
منست و هم جهان منست و کس نداند که در آن روز از او دین نیست هم جان  
این ندانند که در آن روز از او دین نیست هم جان و از او فاضل روزگار

و فخرین عالمی در جهان خاندان نبوت و علما و دوله  
بوده و در این جهان نیز شهادت رسید که در این سلطان  
محمود کوه سب و در این جهان بیست و نه که چون اطراف ملک سلطان  
محمود نوریده شد و التماس فتنه از طرفت بالا گرفت وی این قطعه را  
گفت سلطان را خوش نباشد و او را خوش نمود و بعضی این قطعه را  
بسیار و حدیث داده و التماس فتنه از طرفت بالا گرفت و بعضی این قطعه را  
بسیار از این موران مکرر شده و ما را مدد آید که انان زین تمیز و روزگار  
که از روزگار روزگار یا بدکار شود و سلطان رسم میدان نصفا  
بمقتضی عزمی است که در این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این  
بوده و عزمی در این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این  
بخشندی گویند و در این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این  
را هم عزمی از این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این  
را هم عزمی از این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این  
بله پایان و اجمالی آن امر است و در این فاضل و صدور عالمی در این  
حال که آن لغت را که امر است و در این فاضل و صدور عالمی در این  
آنجا که از این فاضل و صدور عالمی در این فاضل و صدور عالمی در این  
باید نکلیم و از این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این  
لغت امر است و در این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این  
او در این کوه که در این فاضل و صدور عالمی در این

بنفالد و دو سلطان ابراهیم و کعبه اهل غرض که غالباً الوافره بود  
 بود و بر احوال کس که در از انجا اربابان نیز همین السیاط مینمود اصل  
 مسعود از سالست و در نهادن امور سر کرده چندین بار کس انفال  
 سب اینجمله و از زده سال بعد از در زمان مسعودین ابراهیم  
 لبیب فریب الوافره بار سالست سال در حبس ماند که محمود  
 سه و دو سال باند نظای عروغی که بدینا سینه پاتر و ده و پانصد و ده  
 بود آخر نقض الملک ظاهم شیکانی لور از حبس نجات داد و بعد از این  
 مسعود دولت باری از منبر مندان و موالیان خاندان بنوالت محمود  
 گوید که پدر مسعود دولت یارالتس پست بود و پست اسلام پست  
 شد و محمود را در اسلام بهر ساند ابو الفضل مسعودین محمود طایفه  
 محمود گوید که از شورای نادر از زمان سلطان محمود غزنویست موان  
 مظفر محمود که از این آمده در کرات نوبل عوده طمع در خانه  
 قدرت و روانه داشته مظفر بن قوشچ داشت که زن که هم  
 کار محال گرفت یعنی که عنای و صالم گرفت بعدی که م که پسر این  
 بنیم که خفتن پیوره طایفه گرفت به همین ملک حسین بن حاکم  
 از کتاب مغز و مغرب سلطان سخر بوده ابو عبد الله محمدی بن حسین  
 المعروف البلیغ از در حاکم ال سمانت این دوست که از  
 اسناد و رشیدی مشهور است بوی نیز منوب داشته اند که سر  
 باب عالم کس به بکوشای برود که را به جمیع جوان از بعد سری

شعرا و را به شرم و سوز و صد تن از هم فرون آید اگر چنانکه باید بشمری  
امیر ابو عبد الله المعزی ابن عبد الملك الشافعی پوری از فصیحان زمان و  
بلغای دوران است در عهد سلطان خورشید بن امیر الامراء ملک الشعرا  
بوده که در وقت حفظ شعر خود که غنبد را بیک شنیدن حفظ میکرد  
و بعضی از انوی کفر از دره لبست معز الدین ملک شاه معزی مخفی  
کرده لغفل احوالش در کتب نوایح مکتوبه و برادر خدشت  
سلطان خرمینان حوت و مرتبه بود که عنقریب را در حضرت سلطان محمود  
مغولوی ورود کرد در جناب نصر سامانی و ملوای ابن کس و دیگر ازین  
و خدشت بیک از سلاطین این تقرب و محبت و شرف نشد  
تطایع خود کرد که امیر معزی بمن نقل کرد که چون پدرم الشاه بهائی بوجه  
آن قطعه که من رفتم و فرزندان آمد خلف العبدی در درگاه او بگذراند  
سپردم: بملک شاه کفارش من کرده سپردم و در خدشت آن  
پادشاه کس بهر وجه محنت بسیار کشیدم تا بوسیله علایا و الدوله امیر عباس  
علامه زور حضرت او ترافه عظیم کردم اول ترافه من بهر این راجع بود که در  
عبد کفتم سه ایامه کمان شهبازی کوی بنای آبروی آن طرفه نگاری کوی شفا  
نزه از زر عیاری کوی: در شهبازی کوی: و چون جایزه به سبب علایا  
مکتوبه من گرفت این راجع کفتم سه چون الشاه خاطر داشت بهر  
از خاک مرا بهر شهر ماه کشید چون آب یکی از آن در شربت چون با  
یکی مرکب خاتم کشید باعث نوش نبرد سلطان خورشید

انفاق و فضائی ملکی و دکانه ستر مغایرت سیده کشت و در بر نداشت  
 او را بخار غلبه اندر سه ویدم شیخ کباب و در خن بر کور از علم و  
 فضل و عقل بر و شایع و برک و یارک این نصیب را و ولایت الهی  
 افروز در زند که لا خوف بام مظهر و ی که در ملک کثرت بسا ملک مغایرت  
 الدین بوده ضبط کرده است و نیز از اصابتا مرموم و در بیاض تحف با سیم معوی  
 نون و در مقام بطریقین روزی و یوان معوی و در طرغور که کفین الله که مظهر  
 و معوی و در کمال مظهر که الان کارش با سیدیت بنام دینا شکر کف  
 وی کرده شد و یا مینویس است مشیم الان ابر او نداشت اگر طرغور  
 انبیا که از مظهر با سید سید الدین معوی الخونی محمد عود و کونیکه  
 معوی خونی رشک بختانه از روی و از رشک مانوک کثرت از در احسان  
 خنصر ملک بوده جعفر خوام ملین الدین حبیب الحوی فیکس الدین العزیز  
 سلطان الاولیاء و در ان الامتصاب شرح مقامات و ارامات آن عالی  
 مقرر از ان زیاده است که بدستاری خاتم الدکن فرید از و اف شمر از ان  
 نوازند کاست از حشمت بنید و شان آمد و در زمان را که بهتورا  
 و در اجمیر که از بدین مظهر شرف و ذات مبارک لطیف بر فیه  
 رفته ملک اسلام و کیش محمدی و در کفر شان اند و شان روانه است  
 و تقصیل این بیان طول دارد و لهذا حواله بکتاب نواز رخ نموده اطباء  
 نواز و خوام مطلب الدین بخیار و در شمس سره از خلفای الان  
 بن کور است گویند سلطان شمس الدین و سلطان شهاب الدین

خوری و مولانا خواجه و الدین بلخی نیز از مريدان او و عبادت شریف و مخلص  
محمود سلطان جمال الدین ملک شاه بن الپ ارسلان محمد بن جعفر ملک  
و او و بن بکامل سلجوق از پادشاهان عالیه خورشید کلاه سلاجقه است  
تفضل احوالش در کتب و کتب مطبوعه و منوچهری اسم وی احمد  
محمد بن یعقوب ابن احمد الموحیدی المشهور است است که شش از  
حکام و مشاهیر و از نژاد زبان سلطان محمود غزنوی و از نژاد خلیف  
اروت لب شهنش است که لغت کاف و فتح لام مشهور است  
بعضی از او از نژاد وانشاند و خود میگویند که آقا منوچهری و اسمغانی  
و گویند منوچهری خلفه و یک بوده و خاقان منوچهر شهنش است و نیز نوهر  
تفضل میگوید و او از نژاد زبان بوده احوالش  
در نغمات مطبوعه و در کتب اوراست و ای یحیی  
از نژاد از لاله برنگ آمده پیش لب تو نام کل بیرون مرانک است  
چون حسن و جمال بیانه افان و بدلیبری و در عالم طاف بوده هر چند  
که پیش از نژادش بود لیکن در نیک برادر و صلحش غیر بیعی است  
گشته و مروه غنچه و غنچه خود بود و از نژاد سلطان جوهر است و نیز چون  
افغان است بر نژادش هر کس یافته و از نژاد سلطان ماه  
خبرش شهنش نام می یافته از نژاد سلطان را بروی لغت نام بوده  
تفضل که در شب به نژادش از نژاد سلطان از روی  
احوال هوای سید و بدید این را باج خوانده شد و ملک احمد

سعادت بزمین کردن و زحمت و ان تر است بین کردن تا در حرکت  
 مستند زمین لغت به کل نه و روی زمین همین کردن یک بار  
 دور که با هر اران و روان شود خوب به ابری میکند راغ حروف تا  
 شش ماه و روز کرده بود یکدیگر در خواب هم خواندم و هرگز در یک  
 خواب بودم شنیدم از خواب بیدار میشد اخی ایمن را باز از آن  
 جملات شاعرانه که مثل حکیم خاغانی شاعر بودم آوردند عمر یکبار  
 بحسب اتفاق شد بدخاطر بود و صدق انتقال به بخند از آن  
 خواب بود که بحر تار سلیمه راست چنان فصاحت و مألوف بلا  
 را از او شنیدم باشد خلاصه کلام به بار می نمود و اینست به و هر چند  
 است بیدار شدم نشکند آن در است بیدار شدم به  
 و شمع دیدم که با و کردی آفریدی تخت بیدار شدم  
 مولانا فی ملک سحر افروش رفتم نسخ بصورت خانه چنین کشید  
 و رنگ از روی کارخانه از رنگ به و معاصر شاه اسماعیل  
 مولانا مانع به ما را خیال ابروی او چون هلال کرد و کشم چنان  
 ضعیف که توان خیال کردن طایفه باقی راست به رخ نمودی  
 مرا به و سامان کردی افرین باد بحسب کار نمایان کردی مولانا  
 به راست است که از کتب گوشت خواب کردی ای بسا دل که بند  
 خواب کرد مولانا مجری راست به طعم شهاب زخمت شمع  
 با و گفت مرغ جانم ای بسا و روزه کنار باز و از مولانا

بروز اول غریب مجلس مکرده افروخته و از ریاضت و اوراست  
هر زبان کوی ز کوی و دست سر بر میسند تا کلام افتاد انجا خاک بر  
میسند و در کتب محبوب از سر میسند بی نقی و بی پر و بوده  
اوراست به چک باغ چون شود و خانه که چون نشد افرو  
میسند و جوانان چون چک باغ از خوشنویسان شهید بوده مولانا  
مجنون و مولانا کمال الدین رفیع بوده می در از شعری زبان  
سلطان یعقوب و در زبان شاه طهماسب ماضی مغفور بوده  
بغایت فضیلت و کمال داشته قضیه نامیه این فارض را  
شهر کوه بعد از مراجعت از کفر و مشنوی بنام سلطان مظفر الدین  
محمود شاه گفته است یعقوب الدین محمد از اسکندری جانیه نام  
این سبب اوراست به چون و از رشک غم که چویم  
بر لوت پرست اول از فرخنده حال و در آن محمود فکر و روی از  
به محمود از زایل و بی پندت این سبب به با اهل دل و فاضل اهل  
احراز از خود چنان است به توانا زین و ناز که خلق میروست  
مثلاً هر چند افزون ناز و بچاره خلق و در باد و اغم سعادت بار شد  
از بال اندر کار شد و در نه کجا افتد تا ابل سوی این مبتلا نغم الدین  
محمود فرزند عیالیه ملک الطاهرین الدین محمد بن عبدالرحمن  
المشهور لصاحب اللوح است که در محاربه شاه شجاع و شاه منصور  
و ربای اصفیای که شده و در صفت محمود حاتم نایب بوده بعد محمود



۱۰۰  
از قدس سره مشهور بغرب نواز ارادت بشیخ نجف الدین مشهور  
بجایه و عبادت از مشایخ اولیای هند و سنانست و در طبرکه  
کرم بوده و معجوس بنی بر آنجاست و در این گفتگو چندین رعایت  
جو و فایده نموده مولانا ابوالکلام از خلفای شیخ زین الدین  
قصید برود و آنحضرت کرده و منازل البهین خواجہ عبدالقادر  
را قدس سره شرح نوشته اند و راست است آنکه بفرموده جای نکرانند  
کونه نظر اند و چه گونه نظر اند مولانا محرمی و زوان سلطان حسین  
میرزا بوده و هم در میرزا ابن سلطان حسین میرزا مجمع کمال  
و صاحب حالات و اخلاق حمید و اطوار لایعین بودند و  
سبب را علاوه بر صورت نموده و میرزاوران کرد و بود  
بوسه اش چند خاطر پر از وی رنجانید چندی محسوس شد  
آفریزی در مسخ فرصت یافته و تفریح از بد حکم قناتس گرفته  
پایان ساعت چون کافران سنگدل آغوش مظلوم را شمشیر کردند  
اما بعد از آنکه سلطان حسین میرزا را به غفلت بهوش آمدند  
نوز طاعت و درین باب بشوای خراسان میرزا را بجا کردند و  
مرا فی غیب بجهت آن مظلوم گفتند باعث خون رنجین محمد  
مؤمن میرزا ابوالحسن میرزا بود و میرزاوران و بکر مثل محمد حسین  
میرزا و بکر و کس و بکر از غنیمت کباب شدند و بان بر دور  
تا محسن در مقام محاصرت و مخالفت بر آمدند این است

را در وقت شهادت گفته است تا جوار خود را که به جرم و بر سر  
میکنند کافی سنگین در آن است مومن میکنند و همچنین  
میزبان را در محرم و منزای شهید بنام شجاع و اول  
و در آن وقت صاحب کمال بوده میباشد و بیرون از شهیدش  
کمال خصوصیت و اتحاد بوده بعد از شهادت اولین ایات  
بیم از آن شخص منزه است و فرستاده منم و روانه زولید  
موی بهرین چاکه نه از کشیدن در این نه از خون از کفین با که  
کشیده اند و تمام حش بهر خاطر ماری که خون مومن میکنند  
و از دم زیبا که مولانا محمد فراسانی در اوایل حال از زندان لاوی  
بوده از آن شخص مولانا بناد کماله رسید بسوگ و آرد و بر  
که مولانا محمد حاجی از خصوصان زمان و مصاحبان نفع او حد  
بوده و در است به ای لب بونه که چون بونه و بر نه و بر نه  
شکستند یک چشم زدن مولانا محمدی هر وی از شورای  
میر زمان بوده و در است به و دیگر از دل و در شام غم  
بر این بر بلطه او بر نه و غم بر این محمود بر لاس و نام  
از دست و این ایات نیز در است به ما جامه گرفته  
بجانه میروم چنانکه بر سر چانه میروم بلکه است به  
من خطاب روشن نه که است پیش و از افتاب روشن  
محمود و سب از که نازان معرکه مخوری بوده است هر غیب



تغی لودری ایند ایات را نام وی نوشته است سه چند رانی  
نخ مزگان بهر دلم خون و فراهر کشن و امست به چو کشته یک  
پوسه ام ده خون بهاء تا نماند خون و در درونت نام بر خود کای  
راست که میوز از غمت دل و جان خبرین مران رنج بکنر بکنر  
چشم به بین مران نادریست کو تو ملک است میکنم خاطر نمائند  
کوی خلدی بن مران مجور تر کان از امرای سلطان یعقوب  
صاحب السیف و الفم بود متوی به خاطر نخ و نام از دست  
تغی لودری نوشته که بغی روز را جان تو ام خود رنج که در محال  
فکر و رست و البته تحیل که مولودش قوم و اصالتش شهر کان باشد  
روز است سه مشتاق و دورم غم جانم از دست بهشتان  
شیران دور تر اندر کم از دست یکجا است قابل و این غمت دل عمر  
کس ملکیت اینک نمیر و بد از کل عمر کس امیر سلطان محمود و  
از میان زمان بوده مست بهر نری از روز و نان زمان بوده  
روز است سه و این جرات کشیدم آه درد و آلودم و البته  
در جام افتاد و بر آرد و درم نمید گویند از شوای قدیم ندر و نشان  
بوده و الله اعلم و انما نشنوی استیادنی آخر ملک سخنوری بوده  
روز است سه محنت در زیم ابر و چشمشش و بد و گفت  
ای جملانان در محراب میخ خفته است بغی حاجت میخ بگویند  
بوده از طرف والد سلطان سحر میر سید لید گفته سه که نسیم

بسجده می کنند و ستم شمی که خواب و بخورم و بخورم از صحنه  
 بجایر با گوش می کشد آنم گفتند که فراموش میکنی معین الدین  
 از بنو طغیلا خبر داده مولانا معین الدین از افاضت این رباع  
 را بوی مشوب میزدند و آنکس که خلافت محالست گمان  
 ناکبست و میزد و اندک خطاست از کبسته بر آن پسر احوال مراد  
 شد منقذ انبیا الفام مدینه است مولانا معین الدین از جوانان  
 آرد و وشت بوده در راست به شد و بنی طمع کرد و بدو شایسته  
 کافر بکوی معان جانم نهادیم معین الدین جوین صاحب کتاب  
 شرح فضایل و کمالات از حدیثان بیرون و تفضل حالش از  
 حوصله خرم افزونست از مردان شیخ سعد الدین گوی بوده و در  
 تحصیل علوم شاگرد فرید الدین خالدهست و در فریه آوه مولد شد با بقا  
 خوب وارو معین الدین فرای راست به مکر فضل بهار آمد  
 که عالم سبز و خرم شد مکر وصل نگار آمد که دل با عیش عدم شد خواب  
 منظر راست به است عشق به بهر خان چکن بهت مدینه  
 بخای موجب صد نه در دنیا به با عیش صد نه در رگسوی طغیلا  
 الدین پروی و ز فرخ صوفیه بوده شیخ مغربه نامش محمد شهبان  
 افتاب مشرق حقیقت و بدین طریقت بوده از فرط اشتها  
 محتاج به تغذیه شد تغذیه و حدی نوشته که مولدش فرزند  
 نامین و مقدس در اصطبلها نارسید و ابو الباقا

حسین میرزا در مجالس عشق و نوشه که برکشید و در سر خاتب نیز  
 سب و در سر فرار یا برادر و در شصت و هفت از علم رفت و  
 مولوی جانی در نجات و قات و بر این تصدیق ضبط نموده است  
 میرزا فلیح از اخنای زمان و اولیای دوران است از سادات  
 مشهور مقدس بوده نگاه جذبه بی بوی رسیده عقل و هوش  
 مستعار را در ریاضت و مجذوب نشد و حلقه دار و کشتن خود  
 کرده خود بخود حرف میزد و آری جز از خودی نمیدید که با او سخن کند  
 این خطا است خود بود مولانا سلطان لغات مشهوری خطا طور رساله  
 خود آورده او ب خط خود منظوم کرده که اول بار الفیه مفرد است  
 را بر فلیح که از ابدال و اولیای زمان بوده از عن بود او خوشنویس  
 شوم اشعار بسیار دارد و مفول جید و خوب از طراز زمان محمد خان  
 شیانی بوده و در ولس معصوم نیز که پوسه کمان فکرش در جمله  
 و شبها از فکرش پادیده بعضی او را از بخارا دانسته اند و بعضی گفته  
 اند که ولس میر معقول اشعار آیدارش معقول طبایع خاص  
 و عام است مولانا فلیح هم بوده از شرای زمان سلطان حسین میرزا  
 است مولانا فلیح از ارباب کمال بوده مولانا حکیم شیرازی  
 از شرای معزز زمان است شورا خوب میگفته و گوهر انکار و عجب  
 از لایحه خوش می گفته مشوی بسا مجنون دی مشهور است از اشعار  
 خوب و روان مشوی بنظر رسیده و او هم منظور طریقه از ارباب دانش

منقح و تصحیح شده است  
 خطی و نقلی و در این کتاب

میرزا از ارباب علم و ادب است  
 میرزا از ارباب علم و ادب است

۳۴۴  
و کمال بوده دولت شاه نوشته که در عهد شاه فیروز پهلوان  
شاه فیروزه علاءالدوله الشجاع الدار الله و فالتس در نوشته بوده  
مولانا مومنه هم قند لوراست که بخت دین که نوش لب  
نوش خندم تا بخت شکر شکنغ غرقه فندم به بدی جلا بر فیم  
توان و شاه خود و رانست صاحب تذکره الشافیه که وی  
زوجه حکیم عبدالعزیز بود و بعضی دیگر این غری و الله اندر حال و رزوان  
شاه فیروز پهلوان و در عهد و با کوم شاه و بکام است و الله کونند  
و فتنه در سیم کاه یک از اکابر که کتب سن می نویسد اظهار نیاز و توفیق  
بوی میکنند و بدیدم و جواب این را بر این را میگوید که بارب که  
سختی در آب و کلبه میام میروی که در خان چکل است که  
میل در ابوی بران بودی از آن چتر ضعیف تا توانم چه کلمه است  
پهلوان محمدی در مجال مسطور است که وی مسجع فضا بل و کمالا  
بوده و در مسجع و کتب کبری نظر انداخت لوراست که بخت  
پیش کمان او و در او را تا بدیش کوم احوال دل بچاره را  
مندی از روی لوراست که با بخت هم جو کیزی و ریاض دین غنچه  
بر کلاب نشوون مولانا مهدی السمر باوی رانست که سانی  
بنووی از بهر حاجت از راه مردم میبندم نباید آداب از راه فاض  
میز زاده جواد بود خوش طبعش مشغول گفتن و در نهایت خود  
لوراست که که بود بر سر هر ملک خورده باد و شاه است که بر در

در لب مسکین و غریب راه مولانا میر کمالی از شرع و طاعت با سلطان  
 و نام تجاری و مظهر هر وی معام بوده او راست به جبروی دل آرا  
 دل آرام ندرده مسکین دل آنکس که دل آرام ندرده مولانا میر که  
 شکر ازی راست به جانامباش در پرتو آرزو کین عمه کین عالم  
 خواب خبر و باین همه مولانا میر بهر واری لغت او جوی نوشته که  
 شیخ الاسلام آنجا بوده با کمال صلاح و وفور کمال بسیار حاجت و خود  
 پسندی داشت مولانا میر خان ز کوب مایه و التماس بسیار  
 خوش سلیقه و نه مندر بوده میرم سپاه قزوین از فرقه ملائنه صوفیه  
 سب جبر و یا بجای داشت در بدال بوده بحجت اخفای احوال  
 جز احک و نهزل و درشت کوی میل میکرد مولانا مایل مشهوری  
 راست به بلالعلی بنیرم جام خوانم کفیت به معنای آرام  
 جان آرام خوانم کفیت مبارک بنیرم کار فرما و متون سخنوری  
 بوده او راست به زمان زمان زرافان نوزار میکرد کیم جوید  
 نونی اختیار میکرد معنای کاش راست به حد انجمن فریم  
 بجای جاودانه و در خاک شاکس نو آب زندگانی بنیرم  
 محمدالدین خان مدینه در خدمت اکبر بادشاه لبر و کتاب  
 روضه الخلد اندوخت جوایم اللغه جبار الد علامه را منتظوم خوش  
 اینم دور با مشهور را صفت بوی نسبت داده اند و بعضی از خواهر  
 محمد خان دانسته اند که قبل از وی بوده است و بر احیات



۲۴۸  
اینست سه مجنون بربان حال و ایم و دروشت بربان کرد  
وادی میکند میکند همیشه بربان بربان بربان میکند  
بنا بربان میکند بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
کایه هم فریاد جان واد و نیافت کام دل از بربان بربان بربان  
گفت جان بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
مادم راحت بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
مجان بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
کرده ملا بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
کما خانه بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
رسانده و بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
روراست سه چون بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
زربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
بوده حکم بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
و این بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
روان بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
نور بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
میدند بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
وز جام بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان  
فریاد بربان بربان بربان بربان بربان بربان بربان

صفای محرم و ششم و در ایام شاه اسماعیل و شاه طهماسب  
 ماه کوبکائی در عالم نواخت بر الواش معروف و اشعارش  
 مشهورست مرثیه که بجهت سید الشهدا فرخ العیون جعفر و زین العابدین  
 علیه السلام گفته مشهور و در این سال عالم مذکورست بقوله که در آن  
 سب هرگز هیچ نظم راغب نشد گویند که چون بسیر مولانا محمد  
 وفات یافت مرثیه عجیب او گفت که این روز است از آنجا  
 در و بود که نور زیر خاک باشد و من سباه پوشم و به سر کنم  
 ماه خاک چو الو جانم کوی سباه در خم چو الو خاک کروی  
 بسیر عالم و من شمس حفره اسد العالی ابوالحسن جعفر بن  
 ابیطالب علیه السلام را در خواب دید که فرمودی ای محمد  
 برای فرزند خود مرثیه گفتی چو این ای قره العین من گفتن بیدار شد و در  
 اندیشه خواب بود که شب و یکبار خواب دید که مرثیه بجهت  
 فرزندم حسین بگو چو حق کو فدایت شودم بگویم حضرت فرمودند بگو  
 م باز آنچه شورش است که در خلق عالم است بیدار شد و صراحت و خلطش  
 بود همان ساعت همین بود و نظر حضرت شاه اولیا شروع در  
 گفتن مرثیه که و تا رسید به صراح م است از ملال که بری و است  
 و و الملال و صراح و بگر خاطر غم بیدار شد و زین العابدین گفت شب  
 حضرت صاحب الزمان علیه السلام را در خواب دید که فرمود  
 م را در و است هیچ و نه نیست بی ملال بخوش اینک در مرثیه

که در نه آنم قبول جناب رسول محار و ائمه اطهار صلوات الله علیهم  
 اجمعین باشد این قبول است بر اسم رسالت و الایم از ان که تبار فی  
 گفت لیکن آن قبول است که است سه چیزن اسان که فیه قبول  
 ربط کن حاصل قبول خاطر و لها خلد و است بعدا غم و التوال  
 مولانا محترم در توفیق صیغور و فکور است لفظ در  
 محترم و محترم در توفیق صیغور و فکور است لفظ در  
 بین هم نش میسر محترم و از سادات مولوی بوده چنانچه از  
 بود است و وی پس سلطان است بله افاق نام دارد  
 همینه محرم حجاب بناری کخلصت کونیه نیز از بر او خورده هم  
 سخن و هم در طول در وانه و از معاش میکرده او را است سه اه از ان  
 زلف که دارد زنده جان ناب از و وی از ان یساکم در و خورم خوان  
 از و در است که سر کوشه چشم بر و ن گفت بر وی و نشسته و  
 و عوای خون گفت و صاحب تذکره الف کوبیده وی احم و قدس  
 عا کتابدار شد که وی بر او را بر علی بن بوده و در آنها صیغور حکوت  
 و است و هم او کوبیده و فتنه از شراب بوی او و بدیع الزمان میرزا  
 از بنی اواء او استعا و کرده است و دید یکفته سه و از توفیق  
 فی کلام او پس سه نو خود این توفیق کردی که مرانی ندید و کونیک  
 این و است از مهر است که بعضی بوی منوب و است این  
 تیج به خار که ان از خاک فیه حاصل توفیق از در مواک ساز

لا یقبل ثوب و انکره غریب و طریقه و اسنانت هر جا که  
 وطن حالت و این بر آید از دست و ثوبی دارم که کرم سیر  
 یک شب بخار دل و کلام نداده و رزانه یکی دو م منع کنند که چنین  
 روز گرفتار میاید الف ابدان مطیع غلص کردی و چون الف خردانه  
 روزگار اندر زنی بسیار و شنید و شب اطوار بود که گوشت در شمار و حد  
 سلطان یعقوب بود و چنین صفهان اقدار بخا افاست که نزالان که  
 موکت و دین پناه شاه اسمعیل خازی صفوی از نار الهی به خانه وارد  
 الشکر که در اینجا مقوم شد و از ابل شکری را کشته و در مطیبه  
 در جواب گفت هر طفل میداند که الف همه الف طرفا و دیگران  
 این سخن را در غایت افسوس اندوز تو دند شاه و در اطلب  
 فرمود این روز و مطلع را در حد و کفرت کند و اندر به نایب شاه که  
 شرف به سیر و در روز که این نایب در دین به سر و در روز  
 دارم حکایت و نه جای خوش داشت شاه چنین بود که هرگز  
 نیامدست که الف هم غلص میکرد و چون اکثر مطیع غلص می  
 کرده به حایت غلب و در خانه کور کردیم میر ابو تراب مردم پس  
 که نه قاضی معرور از لب لغت و دانش شهرت داشت و در عهد  
 بادشاه مغرور شاه عباس کبیر کوره میر اسمعیل بنیست راست  
 تصور کن که از روز و روز و روز و روز و روز و روز و روز و روز  
 بلای بوره باشند و در روزی و روزی بوره باشند و روزی و روزی

۲۸۰  
لبار غیور و پرشور و نور و در حکم شقای در حرم مناجات و مشاوارت  
راشته او راست است در محبت ملکش و روی کردان ز کلام بر  
منزله بود و روی بسیار غیاث الدین منصور غزنوی و وزیرش  
آفتاب مراد جمع کرده است و در خدمت رستم میرزای صفوی  
میکرده و آخر در غارتسان از غنای خود را بنیاد پاک بپاک کرد و حسن ملک  
شکر افغانی مخلص میکرده و در حاکم نوشت که از نیرکان سلسله  
نرگمانت و باولیا محبت داشته اند به نسبت خویش خانان  
در خدمت و محبت بند نمودند و در میان میکرده و در خدمت  
مغلس بن مبارک شاه سکرانی النوری سلطنت نمود و مشغول  
بودی بود و مخلص وی مبارک است و انکار و در سلطنت  
الدین بسیار گفته اند شاه حسین فرزند جعفر بود و مخلص  
محمود و خوش است به سبب لشکر و کوی بار و اختیار  
بوده است آری اثره که لببارک ابو عبد الله محمد بن موسی الاویسی  
نورانی آل سامانست و با او سواد و ابوالحسن شهابی محامد بوده  
حکیم رود که زمان ایشان را بر یافته و بر اسنادی و قدیم آنها قابل  
شد و انکار او نایاب است او راست است به کشف مبارک  
بعد گناه بکم طبع و از تر و او کشف بسم ابوالعزیز محمود  
سعد سلمان بن محمد خلسان بخوری و دلیل کلسان معنی بود  
توده فاسم خان موجب بخشانی از ارباب کمال بوده و در

خدمت اقبالون بادشاه لبیک و صفی خان بیک محرم بن حسن  
سلطان شاه طوس از مستعدان زمان و از احاطه و روانست  
مستجمع کمالات و صاحب خلاق جمیع بود و خط کشد و در دست  
مستویست و عود را خوب مینواخته است و در عفت و شجاعت  
سرمه و زکاء و بوی خوشی از حدی است که با نفعان هم دیگر نهند و در سنه  
در گذشت و در دیوانش را حلیه صفت نرین و داده ای خاطر  
را هم و حرف بهر که گفت از حدی اشعار بلندی که از خود ذکر کرده است  
اکثر از آن بجا بود و در بعضی اوصاف منقش شده از تذکره  
او حدی ای که استنباط شده بر مبر و در کمال و فارسی و دانسته باشد  
یا نه هر کس که تذکره جزور را بدید و کفصاحت اشنا باشد غرض  
خواهد که خواجہ لطیف معنوی ظاهر از دل او خواجہ احرار است قدس  
بسیار بنیاد فطرت و حالی طبیعت است و در عهد جاکبر بادشاه و در  
بوده که با ولایتی و در بخارا است بهر غیبت الدین محوی بهر اید  
از شورای مقرر زمان شاه عباس فاضل مغفور است چندوی کفایت  
بوده اند و لیکن وی از اکثر ممتاز است اشعارش را عیث بنده  
فرا جمعش خود و در سینه بیک از روده و در گذشت از بنر یا از دیگران  
بنام وی ضبط گماند و در کتب شیخ بهائی بنام شیخ از وی ثبت است  
و که از ابن عربی است و بنور دل چنین غیب است نام عین کلام  
عقبت زانسان و جزو از چنین غیب است مولانا عبد العالی



۱۰۰



کاش راست سحر کو تو عکس بدی نماند مشافی نه از زوخر  
 می ناید مار از آید از زوخر شدت علم و بین و است تو ایست ناید مهر  
 بن غیبت نه نری راست سحر از زوخر باو فایده چگونه صبر کن  
 ورم جدا شود عکس راست سحر رسم که کانی و غمزدن و نور  
 و زوخران کنم که دل سنگ خون نوره خواهم نمود معاصرت طالع  
 مغفور طبع و طالع ابرو طهارت و نور کمالی رفته از حدی و نرسد که در  
 مساحت از راضی و زوخران اکبر باو نه زمین اندر اقدام حسن  
 محمود مولانا محمد علی ابن مولانا غیبت نه نری و هر روز مولانا محمد  
 خوشنویس مشهور است از غنچه لبس از غنچه طاهر است  
 هر چند از حجاب تبسم نمیکند مولانا محمد مصطفی از اهل نه است  
 پس محمد کرام از طیفه علیه صوفیه و بابا محب مدح و غیر از او  
 بعد از محبت نه است مولانا ابوالفاسم امیری که خسته نماند که  
 احضار خود و فایده خود و نه است سماع و غیره و دیگرانی  
 افکند و که این که مرا از کجانی افکند و غمزدن و حلوانی  
 محمد ملک از افضل عالم و علمای نامدار است و مشهور است  
 بنویس بهر مکره جواب مکتوب علمای از زک رازی نوشته است  
 و آن محانتب و در عالم از انیت است از بنیست از راست  
 بچشم حق مرا کن و چه خواهد گفت جواب غمزدن که میگوید  
 مولانا محمد کرم زنی راست سحر ما بهر خیم و بد و زیم و از غمزدن

کاش راست سحر کو تو عکس بدی نماند مشافی نه از زوخر  
 می ناید مار از آید از زوخر شدت علم و بین و است تو ایست ناید مهر  
 بن غیبت نه نری راست سحر از زوخر باو فایده چگونه صبر کن  
 ورم جدا شود عکس راست سحر رسم که کانی و غمزدن و نور  
 و زوخران کنم که دل سنگ خون نوره خواهم نمود معاصرت طالع  
 مغفور طبع و طالع ابرو طهارت و نور کمالی رفته از حدی و نرسد که در  
 مساحت از راضی و زوخران اکبر باو نه زمین اندر اقدام حسن  
 محمود مولانا محمد علی ابن مولانا غیبت نه نری و هر روز مولانا محمد  
 خوشنویس مشهور است از غنچه لبس از غنچه طاهر است  
 هر چند از حجاب تبسم نمیکند مولانا محمد مصطفی از اهل نه است  
 پس محمد کرام از طیفه علیه صوفیه و بابا محب مدح و غیر از او  
 بعد از محبت نه است مولانا ابوالفاسم امیری که خسته نماند که  
 احضار خود و فایده خود و نه است سماع و غیره و دیگرانی  
 افکند و که این که مرا از کجانی افکند و غمزدن و حلوانی  
 محمد ملک از افضل عالم و علمای نامدار است و مشهور است  
 بنویس بهر مکره جواب مکتوب علمای از زک رازی نوشته است  
 و آن محانتب و در عالم از انیت است از بنیست از راست  
 بچشم حق مرا کن و چه خواهد گفت جواب غمزدن که میگوید  
 مولانا محمد کرم زنی راست سحر ما بهر خیم و بد و زیم و از غمزدن

معصوم و بی گناه و خورشید فروخته مولانا حبیب الله صاحب  
 تولدی و مرتبه شد لهذا محاسب الله شدی اشتهار یافته از صوفیانی  
 مخفیانه و حدیث بوده معاصر که با و شده و مهاجران است با خاندان  
 و فرزندان شخصی است و ائمه خواجگان و سید واری در حساب  
 سیاق بغایت نام بوده بر محمد کسین سید واری البیاض ابن  
 سلطان بن بوز جغت و جاده ممتاز بوده و در خدمت شاه  
 محاسب مافیه مغفور کمال عزت و حرمت و ائمه عبداللہ خان اول  
 از تیره و بیگ است بعد از آنکه از او خصوصاً کرده و در از وی نیز احراز یافت  
 محی سید زنی از خوش خیالان هم بوده مولانا فی نامی عزیز از مشایخ  
 بوده مولانا فی تملک طبع بسیار فکری و در و بیگ و اوقات  
 بیکدیگر از فی تملک روحی اوست که بیست از تیره بسیار عم و دیده بود  
 بعد محمد پره و در بیگ بوده و از جمله معانی او صاحب بیگ سزای  
 سخنان بوده و در ائمه عیس کلام کرده و از و در بیگ و اوقات  
 بیار و اندم قدم از و در بیگ و اوقات و خود را زنی راست  
 آنم که غم از جهان بخوانم و بیست سکرتان بخوانم تا و در بیگ  
 تو بر سر نایت بنی برای اسما بخوانم محمد عیادیک نرمان که  
 فکرش بر و بوده بر محمد و شکی از احوال روزگار و کلکند  
 از بیگ بعد از آنکه معاصر مهاجران بوده و در بیگ و اوقات  
 ذات و خاص صفات آراسته بود و فرمای مستقل مملکت



[illegible]

در زمان قدیم ساقی نامه گفته است مبتدیان نیکو از امرای عظیم  
 القدر و طبایع ماضی مغفور است تا در زمان شاه عباس  
 مرحوم در حیات بوده تا او عمر روز بروز عزت و وقار وی زیاده  
 میشد حکم کردن الدین مسیح کاش خلیف العرف حکم نظام الدین  
 عظیم ابائی ایشان از نثر از آمده در کاشان نوظن اختیار کرد  
 از حکم مرور در خدمت شاه عباس مغفور ماضی کمال خوشنویس  
 و البته روزی در حضورش بهر مسیله ایکی از فضلا طرف نشسته  
 جلب واری طرف ثانی از حکم از خفیه از زده شد که ملازمت  
 و مصاحبت نموده خانه الدین کرد و بعد از آنکه شاه بجهت  
 مامورند آن و فراسان از لقب فرمود حکم مرحوم بعثت و  
 چون بی و با وجود السواحل رساند بهند آمل از رفتن او  
 منع کرد و حکم را در خدمت ابر با و نه و جدا نکرد و نهایت  
 تعجب و اعتبار حاصل شد بعد از حلیت شاه عباس مغفور  
 کس نکند و هیچ کس را جعت با بر آن کرد و در انوقت یکی  
 از جوانان اصفهان افتاد شد که ندید و عینک میکرد از نشسته و تماشای  
 حال نموده که فرزند حسن و امیر اصفهانی او را رخ عاشر  
 لا گفته است عشق از آن بهر بد کرده اند فرزند صاحب مرحوم  
 شد که او را در غیب یافت صدمت از دیوان او را خطاب  
 کرد که من بهت یافتم از غیب بهر اجری میکنند و بانی انعام

مبتدیان نیکو  
 و فراسان

وروايش كجاست كه اين سخن را از صاحب مرحوم از انتخاب آوازي آن  
 اشعار حق است و آوازي او را كه در دست چنانچه بعينه از زبان او گوشت  
 جاني بدويان است و از ايمر شمس كه در كه بكنز ريت است انتخاب كند  
 كه اين است و باي رانست و آن نيز از ريت كويان را در و دانست  
 في الواقع الصاف است كه در عالم خود نوحه خوب حكيم كفايه از ريت  
 هم كه است و يقيني از اين است كه خواهيد كه كه حقيقت آن را بديد و بيايد  
 بمرحوم معصوم است بمرحوم معصوم است و بمرحوم معصوم است و بمرحوم معصوم است  
 سنويز را زبان صاحب را است و در سنويز را است و در زبان او كه است  
 اعراض و انشأ و لولي حشمت بمرحوم است و از انشأ است و در زبان او كه است  
 افكارش چون پس از اين است و در زبان او كه است و در زبان او كه است  
 شاعران اشعارش مانند نكته خوانان خيانت نفع از حد او نشد  
 كه در او چند نيز و در سنويز و در جواب انهار الفهم و نيز و نيز  
 و سنويز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز  
 بگو گفتن بيايد را بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو  
 اسم خوش حال قوي بمرحوم است كه نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز  
 اين در روز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز  
 مسو و بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو  
 گفتن نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز  
 از نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز و نيز

ایند مشهور بملک موریشا مشهور جوان قابل صاحب کمائی بوده در  
 یکمزد و لب و کدشت حلاط محمد امین مستغنی از ثروای کثیر و فرزندان  
 معتبر و درین طبعیت و صاحب هم بوده لغت اوجدی نوشته  
 کرده و در طاعت و دریم مقال سال عمر داشت و صاحب پسر شد  
 قابل بودم و آن جوان و کدشت مولانا شفیق بخاری و زرغان علی  
 خان لاریک ملک الشعرا تر کسان بوده شیخ مکیب شیخ از مشایخ  
 و از اکابر قضیه سبیل است و قضیه فزیر از صفات صوفیای همچنان  
 است و این نسبت با مکتب و کبر و شرف آب و هوا و اوضاع  
 شله و زیاده بیکر عاقل خان افغان سر و کتله افغان و آینه خاطر  
 اندکس را بخارناک ساخته بود و ترکیب و تئیه آن غول بیابان  
 همراه اتفاق و در اقامت حروف بقضیه فزیر افغان اگر اوفت افتاد  
 و بر سر طاق و از کرم و اسنان این یکمدا خند معذرت است ای  
 شتر و سیم بام جان مبر سید ای ایوان کنار و ریای کنگر است  
 با نظرف تفاوت بر بال از حد و از حلاط که شیخ مکیب برباب ط  
 و سکو بوده معام اکبر پناه و خیمه بیکر پناه است و در ویش  
 صفائی اشعار بسیار از کرم خاطر داشتند و پیوسته بالرباب کمال  
 محو میبوده و مرز از شله و کلو و زرغان سلطان محمد خاندان  
 این طایفه مغفور بامست خان میبوده و فرزند پنهان  
 آمد و در تفاوت شد مرز ملک مشیر از زرغان و ارلان

شاه عباس در مغفوره مشرفی خاطرش آفتاب را و مطلع طبعیتش  
 خیانت و در موسیقی نیز کمال مهارت داشت و آنکه صاحب آفتاب  
 بر تنه فرادنی راست سه حرف بحب است و در استان ماه خرم  
 چهارم شب غوغا کرد و زبان مانده نمی بود و لاله خون جوش میزد و بلبلها  
 می گفتند که استان ماه سلطان مصطفی میرزا ابن شاه طاهای صفوی  
 باورش نموده صاحب کمالی بوده که دیده فلک مثل روزیدم در  
 از حمام بیست و در جماعت از رسم و در پیش بوده با و برادرها  
 که میگویند در دست برادر از حق خویش شاه تائی باشند و در  
 مصطفی نام شخصی بوده مصطفی خان بن سبیت خان نفع او حدی  
 نوشته که در غوغای جوانی کعبه فی غفبت و عباس در مغفوره  
 و جوشش نخوت و در کمال از بدیش بود و در علم موسیقی  
 که سبیت خان بر وی رایج می آمد و ملاحتس عباس و امیر صاحب  
 تخلص مطهر فرزند نفع او حدی نعل کرده است که تا از فرزند  
 عطار است و کانش محبت او و فضلا بود و در سنه ۱۰۰۰ موسیقی نادر  
 ارمان شد و بجز است شاه عباس در رسیدن انصاف و در  
 آفران و طالع طبع لقطه از زمین رسید و طبع کاشی را است جدا  
 دل از آن لطیف پیش کن باشند جوانی که او را و در طبع باشند  
 خویش چاشنی و در عادت باری همیشه در محبت انصاف  
 من باشند و بطور از اینان بود و در است مافذ عمر



۲۸۶  
 حرف زبانه را به دست حاصل به خوشی سخن کار کلامیم: مولانا مظهری کتبه  
 از نوای مغربین و این فطرت بوده مولانا ششم و مولانا ولس معاصر  
 بوده بفراف و فیض الالباب صحبت داشتند باز بنده و شان در صحبت  
 او چون وی شمع فطرت بود و در پیش از ایل سنت یغور و شام  
 بسیار یکدیگر گفتند و ملک مظهری او را در پیش از ایل بسیار است این  
 آن لایق بود و فاش در مرقوم یکبار و صحبت واقع شد و از این صحبت  
 که بنام وی بنظر رسید با سبکی کشیدی نیز منسوب دانسته اند و بفرام  
 غم این می کند که بنویسد و بفرام و لوز حال خبر نشانی است: خواجگان  
 شنبه زاری از خوابان روزگار بوده شیخ حسین الدین محمد اوحی الدقانی  
 حبیب الدلیلی از ایل نواحد و حال او در باب هنر و کمال بوده از  
 اولاد شیخ ابو سعید و فانی و والد لغی اوحی است و در سنه در فرزند  
 بصحبت شاه طهماسب مانع مغفور رسید مجلس تذکره داشت  
 بالغام و وظیفه و شرف و از این جنس خاص یافته اند از مراد صحبت  
 او و در از آنجا بنده و شان آمد و در سنه فطرت و هنر و ملک و کنه سخن  
 بیوت کاتب می نمود و بنده مولانا یغور و در میان عصر بوده او را  
 سه روز از خواب غفلت سر برداری آن زمان پیش که خورشید بخار جرف  
 و بوزار میباید میرک معین سبزواری از عانی فطرتان بوده و در عهد کبر  
 بادشاه بدکن آمد و خدمت سلاطین فطرت پدید آمده بود و در آن  
 سه در ظلمت و افان چنان کم شدم که حاصل با شمع روی و دست

بنیاد نشان من: مولانا معروف بغدادی است سحر زنگ  
 نوزدهم غفره کافر است و درون سینت آفتاب که دل منور است  
 بهر معنی که خطاط کاشانی هیچ منبری نبود که ویران و مهارت نباشد  
 حتی که بشکری و عیاری و در خانق میبکشد و کجایه زمان بود و مجاز  
 پس هر خانق میگوید و در قفا و زکات او نمیگیری میبکشد معجزی بزرگ باشد  
 از حدی معاصر بوده و هر یکی معانی لغت از حدی اینها است بنام وی است  
 سحر و شمش که نهاله صفت سر زنگ است آن اشک که در روی  
 بنو است شکسته است و در ناز که چون روی او است آب که از حرم  
 بهر مالدید ایمان میبوی سینه رشوق توانا ختم کار نه از شیشه فرو میبکشد  
 مولانا معانی مختلف وی اول عیاری بوده آفر معانی که مولانا معانی  
 و مسجد جامع اصفهان بدست و افاده مشغول بود لغت از حدی نوشت  
 که ویران و بدام بهر مبارک روی فرخنده فانی بوده او را است سحر  
 بهرزه و در سر خورشید بهر نام معنی است نصیحت و کفر نصیحت را  
 مولانا افسری ساوچه از نواز مولانا افسری بوده مولانا افسری خرد و گاهی  
 در او ابل حال و در نیم خورشید خرد و در نیم بیکر و در نیم لعل مقصود  
 خرد و شمش است با مولانا معانی و در معاصر بهر نام مقصود  
 از او احوال معلوم شد مولانا معانی در زمان شاه طهماسب بود  
 از بهر نام که بوی است و او را از نواز میفرمود بهر نام است  
 بهر جا که آن جامه مکتوب نشیند چو زنگ است بسیار و در خون نشیند مولانا

۳۸۴  
بکنج مکیع عالم امکان بوده ملک خانی فارغ انولایت بوده اوراست  
شجانه نسبت بر لب آن نازنین نگار ز آفرینش شد لعلهای از نگار  
مولانا ملک فتح ملک سکونی و شهر بارگشور باعث کشری بود  
بدین آمد و در آن ملک سکونت اختیار کرد و مدت چهار سال در  
آنجا گذرانید و ملاطفت در آن تقویت بر احوالش داشتند و تقویت بسیار  
بوی میفرمودند مولانا ظهوری و وزیر خوانده و مادی بوده و شریف  
آز و پادشاه است مولانا ملک را در و مشغولی خوب است لکن  
بنظر اقامت معروف نه شده و در آن نگار در در کجای رحمت حق پیوسته  
اوراست و در آن احوال کل چنانک این باغ که باغ فریاد جز  
وامان بخیرم داده ملک معروف صفائی از منبر مندان زمان و حضور آن  
و در آنست در حلقه سابق حساب بکانه بوده و در آن کمال است علم  
نقوش می افراشته و در آن نگار در و در مشغولیت کجای رحمت حق پیوسته  
ملک ظهوری بخیر و فاضل و مخور و منبر مندر بوده و ملک است  
بر اور کویک و در آنست پیوسته و در آنست لیسر پیوسته و نقی  
اوحدی نوشته که در ششم منور اور او بدید و در آنست و اسنادی مسلم  
بوده مولانا ملک از منبر مندان بوده و اکثر حکم و را خوب نوشته  
وی منبر از اهل همان زمانست اوراست و در آنست بکلور که کرد  
نفس را در اور و در آنست بکلور که کرد و در آنست  
غیر بوده اوراست و در آنست بکلور که کرد و در آنست



مخلصم چنانچه بود و از ولایت کورین کن در واقع حضرت عباس  
 را و بیع مسلمانان کشته سر و پا بر نه میکت مولانا به باقی بقی از جگر  
 نوشته که در بر آورده ام و راست سه شامشای چنین مکان کل خسارت  
 بهار آید و بود از کشتن با برالین به طبع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 بعد از عصر مولانا ملای جبر واری مشهور و غریب و از فاضل و اما جبر و  
 از سواست آنجا بوده خواهم ملای کار و زبانه بقی از حدی نوشته که از  
 فرزند زاده کان خواهم ملائت که در قدم بود از نسل خواهم عبد العبد  
 بیایست و فضیلت و منزه مندی بکانه زبان بوده میر منی از  
 از حانی فطریان زبان و منزه مندی جهان بوده و زبان شانه او که  
 باو شاه جهان بکر بنده و شان آفر و در خدمت الشیر بار شرف با فاضل  
 بنده را موری اندیش و در خدمت الشیر کشته با فاضل مضمون نام شوی و  
 اکبر بادشاه و در خدمت مولود و مندی و مندی معلوم شد مولانا جبر و  
 فضا به بقی از حدی نوشته که انشاعش در کمال به رتبه بود و  
 و مجنون گفته که در بریم که و منی از مخالف روزگار است این  
 از نوادر انشاع است که بکتاب اتفاق وار و شده و راست  
 از آن جنس نرفته غرض آن لبسته که من و مخیا این مناع و این و در کان  
 است و موسی رضا نقاشی عمارت و در سینه بکر از و و کشته شد  
 مولانا موسی معاصر بقی از حدی و در خدمت شام سباحه میکرد  
 محمد سلطان نرکان بهر او و کو حاکم محمد آقین سلطان نرکان

نسبت فراموشی لایعین صغیر و انشایدند و هر دو برادران  
 و صاحب اوراک بوده اند و گفته اند که نسبت ایشان  
 نسبت امیر محمد و وزیر واری گفته اند و حدیثی که خالبا همان  
 است که نسبت که گفته اند و العظیم و عظیم افواج صفائی نامی از حدیث  
 نوشته که اتفاقاً مدبر بودند و در حدیث جهانگیر بادشاه و وزیر و حدیث  
 نورش نقیضی از وی و انشایدند مدتها مجلس کردید و فرجاست باقی  
 بخواه رفت و باز به حدیث مولانا محمد حسین نیز در از فاضل زمان  
 و ملا فاضل ملاک میرزا جان بنام است امام جبار الشیخ مخالف برای  
 انشایدند و حدیث و دلیل را در حدیث صغیر و علو اوراک است  
 که حدیث فرزند که فاضل علوم غوره و حدیث مشغول شد قبل از از راه  
 است و حدیث از مولانا محمد حسین بنام است و حدیث کرده و حدیث  
 از حدیث همان زمان بوده و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 الشارح خوب گفت اکثر و اغلب الشارح را حدیث مولانا محمد حسین  
 مورد کاشی است و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 مورد کاشی است و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 بوده در صفهان حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 است ماستر اب التو و کانر التو و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 که کاشی است و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 به نیاز از وزیر و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث

تخلص

زهر خم میجو شد از چشم جووان ماه خار روان روید از شام کل لبان  
رشته باز از روی زافوار و رواج جنس بدیاد بود از لایم و کان  
موی بستانی اسم وی حاج احمد است از گزای مغرور و در میان  
وی و دولت بیاض مشهورات و مهاجرات واقع شده بود  
نام شخص بوده احوال معلوم شد و بیک نرکان راست و در  
الش خم کو خنجر و باز داشت حاشا که محبت آنری داشته باشد  
مهربان خان اسمش زافان بیک است و در زمان جهانگیر  
باو شاه و رعایت افتاد و اعتبار سر آمد و اندوستان شد  
کوسان و لاغری نواخته باو شاه و نور زافانها مجبور و محکوم خود را  
کامرا بنما کرد و از جهانگیر شاه دور اندیز مغلوب خود غوره از اختیار او بر  
و او را در مجال توقف در حضور خان و با جا صلاح خود در رفتن و کن و حق  
روانه شد و شرح این احوال مفصل در تاریخ جهانگیری ذکر شده و نیز با  
ماوراءالنهری بوده و نیز از یک بیک نام شخص بوده و یک مست راست  
انجرا که رفتنی بایز فایز اندر عدم بود که است همانکه با طالع ناسا  
سازم که یکبار در دست نفت اندم و سبوی شکستم ملا بر منی راست  
نبت این محبت کردن از یاری کلاه و زلفان بر هم میگردم بسیاری کلاه  
بر که کور است و در کلاه کل ابد از یانج مرا و هر که بر او دل غلبه کند  
افوس زهر بر احوالی افوس فریاد و دست نامرادی فریاد و نیز  
جان نام شخص راست و دی لب از کوینا غم و خوش بر و خوش اندم

اما بعدی در بر جوش و آغوش اندم میس کمال بفتح کاف نام مؤنث  
 و زنده و سنان وی از جهان بگذرد و جوشش در پلان اکبر بادشاه بعد  
 چون مشایخ و عیال و رازده مرد و ده از فرط خدمت کداری و راز  
 کیش که روز جهان بیک نظر حنا بر باجوالش بوده روزی وی از لیس  
 بجناب بیک که عیال و جهان بگذرد و بود نوشت و التماس کرد که در حجاب  
 بادشاه التماس کنند که حکم شود بین چند شعری از خود و حضور اندر سوغان  
 نور جهان بیک طلب او را بادشاه عرض کرد و التماس قبول حصول  
 خدمت از بادشاه خود و جهان بگذرد و فرمودند که کار شعر با بنجار سید  
 که جوید را نام شعر بیک و بدو بخواند که با سلاطین باینه نفیض بکلام شود  
 خوب از برای خاطر شاه چاره ندارد که بشنود فردای آن روز حکم شد که  
 شعر خود را بخواند و کوشش و شهادت بجا آورد و بین بیت را خواند  
 و میروم برین زمان شعر آم ای عیال و در بر بادشاه را بادشاه  
 فرمود که در شعری حاجت میسر خود کرده و بیک خواند روزی دیگر باز التماس  
 جهان بیک اجازت یافت از بنی شعرا خواند سه فی بیک سری دارد ای عیال  
 کساره بیک که از روز و طوفان بیاخت و فرمود در بنی بادشاه خود را  
 در دست دارد و حق او حدی که نفیض اسم فی او را شراب دارد و در  
 از شراب فروش نوشته محض غلط کم و سبب غلط او اینست که  
 کمال و زنده و سنان از شراب فروش را بیک و بدو بخواند نام و تخلص وی  
 فی بوده عیال و التماس که نفیض شراب فروش این تخلص اختیار کند



اگر فایده بود برای او نیز شد ملک گفته که در سنه یک هزار و سی و پنج  
 ویران و راجه دیدم مبر عبات الدین محمد مران از اولاد و احفادش  
 تحت العبدی از اعظم و وراثت توطن ایشان ملک بن و در و  
 حمت و ایت از عکلیان انبیا و ائمه شریح احوال از تاریخ  
 عالم را و سایر کتب معلوم است و در وقت که شاه عباس ماضی  
 مغفور از اصفهان بعضی بارت حضرت امام ناصر علیه السلام عالم  
 همیشه آید و در معامی لازم و در حصار است این مکتب و وراثت  
 جفا و عین نه از آن شوق و وفای دیدم نه هر چه چشم و فادایشم  
 جفا و دیدم مرز قریب از اعظم طبقه جلایه و زبانش و از برای  
 زبان شاه طهالپ است سلطان ابراهیم میرزای بجای ویر  
 شربت کرده شرف عظم و در و بعد از شما و شرف میرزای مغفور  
 آمدن سباحت منور و باقی پوت مولانا بحسب تشبیه و تعلق از حوی  
 نوشته که بعد از و در سنه یک هزار و سی و چهار روز آه ویر او دیده ام  
 خواجهمردی اتمش خواجهمسین بن جلال الدین مغفور است اصل وی  
 معنای بوده و در زبان سلمان مایون با و شده بهند آمده و ملک کمال  
 از راک بلند و طبع عالی داشته جمیع احوال و اسباب خود را مرف و  
 و در و لیک کرده برای شعار و نه سکونت نموده و در سنه یک هزار و دو  
 و بیست و در قاصد فون شد ز به بلندی طالع که او را بوده و الله اعلم  
 خلیفه مراد از صفای فی الخلفی مکرر و خلیفه سلطان وزیر اعظم

سب روزمان باورن هوبن برور و من کاه شاه طهابیت ماضی  
 علیه الرحمه نوبت شد مقدس کرده مظهر حسین میرزا خلف بن محمد  
 سب که از طرف والد سلطان المحققین شاه نعمت الله و بیگانی  
 و از طرف والد عفو السلاطین شاه طهابیت ماضی میرزا نعمت الله  
 برور کار از انور و کرم الله الشان که از لب برور جانب بافتاب رسد  
 نهایت وعت حلق و بلطف و انشور و زمان شاه صفی بوعایت  
 معاندین باوالدش از نعمت و برین محروم گردید که مکر و غیره  
 میرزا مهدی خلف محروم میرزا حبیب الله صدر بوده بعد از بر جهان  
 منصب سرور از و بعد از چندگاه وزیر اعظم شد و در سنه پنجاه و شش  
 و یک به سمت الی فایز گردید مولانا محمد رفیع و نو سفا و رانی  
 و در تاریخ فوت او گفته است که آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ  
 گفت آصف و دوران شد از برم سلطان جهان در حقش تلخ جان  
 از احاطه امرای شاه بوده و در دولت صفویه عیاض بن محمد  
 سرورزی بافته چنانچه در عهد شاه عباس ثانی بعد از قتل حاجی  
 خان بمصیب قورچی پاشا کی معزز گردید و در سمت مروی بکانه  
 زمان بوده میرزا طاهر نظر باوی نوشته است که دیوان وی مشتمل بر  
 هزار بیت بنظر من رسیده معنی و بیت از وی ذکر کرده چون بنظر  
 دیوان او را ندیدیم ایم اگر یک بیت گفتا تمام میسوزاند و در آیت  
 سه ز غار بگری به پناه شبیه می دل نازک نذر و خمار و در کثر

مرقد فیلیخان خلف الصدق رحمان شاه طوس بدستور پدر و جد  
 و برادران مجموع کمالات صوری و معنوی بوده و خط شکستاش برادر  
 سوم باینرا شکسته و لایق القیاس ملک و زور را خاک سپاه بر این  
 ساخته و زوزان شاه سلیمان مغفور غایت عظیمه بر داری افتد  
 و حکومت دار المومنین هم از فرزندان سید پادشاه خان مدعو شد  
 از ولایت عربستان و احاطه سادات حنیفه از طرف والده  
 با امام فیلیخان بیکلیه حکام فارس لب میرساند قامت قابلین  
 به شکست کمالات صوری و معنوی آراسته بود و مرقد فیلیخان از  
 امر ازاده های قریبانش بوده اول عقیق قهوجی بانشینگی بنشیند  
 و در سنه یک هزار و ششصد و هشت بیایالت بندر ریاح سرافراز گردید  
 بان مملکت که مغیره جنیم است رفته و از آنجا بکنت عدن شتافت  
 در سنه یک و الدجاس که شاه خان حاکم بر آنست که در مدینه العین  
 تکریم بسیار قابل و نامراد بوده در همین جوانی لیسری جاودانی  
 شتافت و در است سحر دل از فروغ حسن نور برای آتش  
 اینهمه و اخمای ناز که چینه جباب اوست و محمد خان بیک والدین  
 بیک و اخستانست که در خدمت شاه عباس ثانی کمال  
 تقرب داشته و بعد از پدر محمد خان بکنت خدمت انشهر بار  
 مغفور نهایت اعتبار بهم رسانید و جمیع خدای کمالات بوده و درین  
 مصوری و نقاشی عالی و نیز از او در کوشش حیرت نده و در

طرز سخنوی کوی از میدان اسل و افران ر بوده بعد از ش حبیب  
 ثانی در خدمت باو شاه مغور شاه سلیمان بود و فضايل يك  
 از اولاد اصلمان بيگ که از احاطه رحمتان و ورسلک غلامان  
 خاصه شاه سلک بوده ميست بيگ از ملازمان شاه سلیمان  
 بوده و اجازتش در خدمت اجداد آن باو شاه مغور ر ميست  
 از خدمت بيگ از زمره غلامان خاصه شاه سلیمان بيگ مغفور  
 بوده و خودداري بيگي از کار خجاست شاه فامورست ميرزا  
 زين العابدين مستخلص دانشمند از اولاد خواهر افسانه زلفه زلفان  
 شاه سلیمان مغور بعد از اثار والا تخفان منصب دارالان  
 بوی مغور کوي شج کلاک و فضايل بوده و اوراست  
 کس ندريم بهموري خود زير فلک کوي رين سنگ همان بهر سر ما  
 ميگردد ميرزا افسانه اصفهانست و زلفان شاه سلیمان مغور کليدار  
 سر کار قدس بوده کمال تقرب داشته بدست مغور از سادات  
 اصفهان و زلفان شاه سلیمان مغور ميست ميرزا ابي و الله  
 از تجار معتبر بوده بعد از پدر احوال اورا صرف ارباب احبانه غور  
 بگويم نظر مست شاه از ايجام جمع غوره دست ارادت در روش  
 مخلص مغور و او همک حلائي و نوي غوره بسوگ متول کرد و معاصر  
 شاه سلیمان مغورست ميرزا معصوم از دکام بهر نه بوده و زلفان  
 شاه سلیمان و در سر ميرزا ابي مستخلص کوي و اوراست

پدر پیر عزیب را این مبلرزو نیز چون کشت خطایست کمان مبلرزو  
 استام عید فام از مزموم و افغانست بار و میل آمد دست اراد  
 بجایه ابراهیم و او از زنجایه نر آمد سکوت کرد و قطایع و نقاش  
 و خطایط ناور که زمان بوده بتمام و حفظ نسخ عقیق را و در مژنه خوش میسوز  
 که دست خوشوب ای بخت جبر بسته بود با انکه ای بود سلیقه  
 بنویم رساند انکار خوب از وی سر زو یا حسین مطلع در فرد  
 بایای غلات حیدر بوده در ظرافت طبع و خوش خور و نر کوی  
 نظیر ناله آفر از وی شده و بر اچون کل از دست بر بوده اند  
 کونید از ظرافت های او کی اینست که حاکم فزین یکی از فوالتس حساب  
 جمال را بعلت امری نداشت بسته امر بقتل میفرماید یا حسین مژو  
 حاکم رفته مبالغه میکرد و است که زن او را در محوض ان فاش میبندد  
 آن فاش را باو بخند از برب از دست سحیحیت پاید و منیم  
 عالمی را فایده سلیمان و امان ماست کوی بنظر حسن ماست فی  
 از ارباب سوکت و طریقت بوده بوسه بانور دست بر میکرد و مشرب  
 و سبع دانسته معاشه عباس ماس بنظر خوب طوفان نام فوج و بر  
 اصفهان بوده کمال حیات که فیه خانه او جمع شعر او را رباب کمال میگو  
 او را محبت و بخت زد گفته و در فیه طوفان که سر جوانانست صد  
 جانان پاشکینه سر و دانست آن رشت نظیر که محمد بودی  
 مرغالی شو که کار را طوفانست ملائکه جان عجبت با بر ان امده

مجلس ششم از تاریخ ۱۳۰۲

این را اورا  
برخی من و طاعت  
شما ساق که از  
ما از بریم که  
شکست که در

و در خدمت شاه عباس فاعل مغفور کمال عزت و ارادت و فضیلت  
 و کمالات یگانه آفاق بوده و بس و بواسطه غوطه خورده می توانست روزی  
 و آری سر و سر و ارادت و عزت و شرف از امر محض و کفایت از فضل  
 بیشتر است بقوت و معرفت بوده و در شهر و در بازار طلب علوم  
 اشتغال داشت و مشغول و طالع است که راه نجات که اینست تمام  
 آن مشغول است به بهر کارش اگر در وقت شتاب همراه نجات  
 و لها گفت که این دو بیت در تعقیب آن کتاب است حد و حد  
 هر دو کتاب می باشد که در حفظ و محقق یغسانه و از خانه خدایان  
 همچون نام خدا و زول و جهان و اینست از زوای سر کاتب و محققان  
 آن در و در خدمت بوده و از خدمت فاضلین خوانداری استفاده  
 میکرده و بهر کارش خط نسخ و ثلث را خوب می نوشت و در زمان شاه عباس  
 فاعل بهر کارش مشغول و راست است که آنکل زوای و خدمت خود را کار  
 کرده است که هرگز که نیست خود را به کار کرده است بهر کار از طوبی علیه  
 صوفیه و خلفه شیخ محمد عیسی بنده بوده و در آن زمان سکونت داشته  
 او را است به زعفران و بجا به بار جانی و تمام بوده و در آن زمان  
 من و بهر عطا منتهی کفایت و طهر است و در زمان شاه سلیمان مغفور  
 عرصه بوده و معین نصف بهر از این شهر و طهر است و در میان و شهر و  
 کاشف از این مشغول و بهر از این نصف و در نور و زبان  
 شاه جهان باد شاه بهر از این طهر و طهر و بهر جمعیت خود را و

بجارت بیکد شد صفای بنیادی است و در او نصف مشهور بود  
چون در طایفه سکونت داشتند مشهور بود که اندک مالانای مخفی  
سام بر روی مغفور و زکریا که خفته است می این قطعه را زوی ذکر کرده  
مخفی و خزان خط زشت چون خزان است میگرداند از پستی  
باز از بندیتان بدست میگرداند و مرزا طاهر نصر آبادی بنیاد زکریا  
نوروزی را بنیاد طرز غوره که در خدمت امام فاخانی بکلیسای فارس بود  
چون بسیار جعفر حبشه بود و گویند که عادت مغرور داشت که آن بنیاد  
صفف و کاهش بدست گشته بود و زوی خان بوی میگوید که گشته  
موجب کاهش جسم شاد داشت گویند که وی در جواب  
بعضی میباید که گویند نیست چنانکه اینست که از بس مردم  
در صد و یک باب یک یک میگویند مخفی غانا و ایند بنیاد خلق و باین  
صورت شل ام و تقی لوحی و زکریا که کعبه عرفان نوشته که در بنیاد  
در بنیاد میباشند و محبت اقوال اینها باینکه میباشند که از زبان  
شاه طاهری مغفور از زبان شاه عباس میرور یافته بوده باشند  
و بعد از صاحب امت امام فاخانی بنیاد یافته شد محمد حسین یک معلوم  
بنیادی بوده و زکریا که سلیمان مغفور صفوی بجارت او فاش  
بسیار مشهوری گویند صفهانی بوده و بر تالی استغلا شده معاصر  
شاه عباس ماضیست او را است که در مثل رخنه میبند  
آتش طاعت و در آنکه فرام گنم میرزای فنی و در میرزای شیشه

اور وہی دھواں اٹھ کر علی (ع)  
سے نکال کر ان کے سینوں میں

ایضا در این کتاب مذکور است

او که کاشف است بکنایه لب تو طوطی و در قلم مشهور است که خطوط را خوب  
 بنویشد و گویند و فتنه بدر کش و حضور شاه عباس ماضی توفیق و بهر  
 میکروند که طالب علم و صاحب سب چنانچه هرگز عجز از آن حتی حلال  
 از کتاب مخوفه و بهر نیز جامه اش کمال است و آنکه شاه صفه مایه که  
 بسیر و لایم بگویند غری و لایم و فالتش و در نیز بزرگ و ملاطفت و سواد  
 است و در زمان شاه سلیمان و در صفهان بوده ملاطفت صاحب  
 با اینهاست بهی و در کمال زنده و طوفان خلق بوده و در علم و در نظر  
 در آنست است و در زمان شاه سلیمان و در صفهان بسیر کرده و در  
 اصلش از طو مغالت او راست است و بهر بیوج و مراد و  
 است و جوخه که این شهید گاه است و مختصر است این صفای  
 مقصود چون اسم پدرش مقصود خطاب و وی باضافه اسم پدر  
 شهید یافته از حضور شاه شیخ بهاء الدین محمد عالیست قدس  
 سره و مضامین درایت حال و در ادبی رندی که بر روی کرده و آخر  
 پای هوس و در او زنده است که بهر تفسیر خود را باصلاح بهر  
 کاری کند و از او است که کل مطلب از بهر آرزو و حد  
 بجای یار و اول از نهال و بهر بهر داری بهر کاف از ادبی و نور و کمال  
 اعیان و آرمیت و در آنست معاشرت سلیمان مقصود طوفان  
 و این نیز است او راست است که بهر ناله میخانه زجای شنیدیم  
 و بهر آن شود و آنکه که میخانه بنار و ملاطفت میخانه تا من محمد رضا

الزمن



از بزرگان شهر بوده و در زمان شاه سلیمان با صفهان آمدند و در  
دور کجلا شورا می نمودند و در آنجا که شمع را در کبریا می  
سوای روی کعبه بودی کل فی ابد از دور و بر و اندک محسوس است  
بوده و با مولانا صوفی خصوصیت بسیار داشتند و در نزدی خود  
فرموده میگویند با آنکه بلوا و بوده که خوب میگفتند و مرزا طاهر نیراوی  
اینست که راوی منسوب داشته است که از پدیده های رنگ  
و ز طیف های اول عالم چهارم جهات را سوای خود و ملاط  
محرم و صغفانی از فرط محاب که خود را یکس خوانده است  
فکر کند بدست کسی از وی شوی نشیند اینست که از دست  
چهره نه که فرموده ام از دانه خالت سلیمان کنایه است و در  
در ویش گذاردن طره اش بای دل هر در ویشی است  
اینست که این که را و بدست بدی گفته است و بدست  
خلف بعد از جیل عاملیت و در کان صلاح و بر نه کار  
بیشتر و در زمان خاقان مالک زتاب منسوب ملک الشعرا  
سوز کرد و بدین در غن مجنونی تمامیت قدرت و مهارت داشته  
الشاعر خوب از وی بر زبانهاست که است بدست مخلف کرده  
لیکن گفته خفص وی در است چون فارس گفتن بسیار شیرین و  
تجلیست بدست تمام مردم بآن خوش الشعرا خوب و در و  
از حق گرفته و بکیر افتد و در است از آنجا که در فی اللیل

اعراب

[illegible]

۲۹۵  
و مشروبات او خانی از کیفیت است محض افضل خوش و زمین خوش  
اوست بعد از مسجد و ربانی بت و طوطی و انشاید و با نندام محبت  
چنانچه خود میگوید و در و شیدا مانند اندر حقیقت امتیاز و انشاید  
مانند مانند بنیادی من و قصه رام و ستیاری از بنی لغاری که نقل  
کرده خالی از زمره نیست این بیت نور لغاری حقیقت است از  
انجاست به تنش را میگوید و بیان نبرد بهر جان اندرین و  
نشن جان نبرد و این بیت نیز از دست به در بر جان  
جوهر آدم رسیده آه چون بهر یک و دو کند ورم اکلند و نم حکاک  
سیناری و در حدیث جهان بادش بهند آید و مشوی خوبی و را که  
آباد گفته و را و ایل جلوس عالمگیر بادش به عالم باقی شایست  
بمیرا قطب الدین مایل و ملوی طالب علم و خوشنویس بوده مد  
و در ملازمت عالمگیر بادش بهر یک و دو کند ورم اکلند و نم حکاک  
و در ارا خلافت و عا و است کرد و در سنم از و صد و شش و در  
طبعش در نظم خالی از زور است و در محراب اول مناسب کلمه  
میگوید و آفرینشانی و را و ایل جلوس عالمگیر بادش  
باجل طبع و در کثرت این بیت او را است به خواب  
عدم راجع و استغفار از خواب مارا که بدید کرده و در هر خان  
مسرو از امرای سلسله علین ملوک و ادم و کس و در زمان  
خاقان مالک تراب مرحوم الشیخ آقا سید باقی و روان

انچه بود و انچه چندان در لایم فواران ایران از جانب سلطان  
 صاحبقران بکلیه کار بود و بعد از عزل از ان خدمت در تمام در رکاب  
 اقدس سلسله بر دنا انکه بعد از جلوس عباس میرزا و وقوع واقعه  
 مشهوره جنگ کربلا در سفر از کرمان به دور از جانب نظم و انضام کردین  
 وقت بنوع حکام و لایات ایران و آن مرزوم سبب مزبور شهرت  
 بناورده بعد از آنکه چند ماه حکومت کرده بود و شب بهر شش کشته  
 نخل جبالش را از یار و راز و در خان بنور جامع کلمات بود و از جمله  
 خط نکست را خوب بنویشته و طبعش کفایت شعر بدیل تمام بدو داشت  
 ما هر اموال و مسکنش بیک رشتت حفظ و او در دست بیک صاحب  
 فطرت رسا و حافظ فوی بوده که بسیاری از اسناد و ان بخاطر داشت  
 و یوان انچه خودش نیز و یک بیت هزار بیت بود و انصاف  
 اینست که با وجودی بودن کوشش کمال سلامت داشت اگر چه  
 رطب و یابس درم بود ابیات و رشت شایسته بسیار بدست  
 فی آید یک و یوان شعر او را که در بین خود و نسخه منظم بود و در جمیع  
 جوانان نوح طبع و زویده و خوشه بود و در آن چهاره نابود کباب جان  
 بود و در کس که بود و در آن بلد فوت شد اما حکم اصلش که نیست  
 و در اصفهان بشغل شویانی مشغول بود بسیار مسکن و آرزوید که  
 در اینست عمرش از رشتا و تجار کم بود و چند سال قبل از اینست  
 شد که وفات یافته است فکرش و فکرش و خلقتش معاف بهر از محضر

اصلش از قلم

اصلش از شیرین سب و نواز خوش و دلگشته و در دار السلطنه  
 اصفهان شد شمع کمالات صوری و معنوی بوده حفا که از خامه و زین  
 پیر از زبان خواهد که شمع خامه صفاش بر دوازدهم آن بر خوانند  
 که در جمیع علوم و کمالات و هنر و کمال و کار و فرود و کمال  
 افغان بود خصوصاً در فن و حدیث و حکمت و فنون و موسیقی و  
 ریاضی و علم حساب و جغوری و سیاق و سایر علوم مجتبی و کمال  
 که کوی مبالغت از معاینه و اوزان خود بوده علم یکنای می افزاید  
 قوت حافظه اش بجز بود که هر چیز که بکلمه لیسیم شریف و نظر  
 و قبس میسرید بکرم خجسته نگار شریف را کمال علوم لغات و  
 مبالغت و در سینه و رسم خطوط را بجز به خوش می نوشت  
 که دیده خود خیره بین از مشاهد آن نور و جلال چهار پنج زبان  
 کمال می نمود و بلغت افغانی که لغت مغلق مشکل فکر و بحث  
 کتابی منظوم فرموده که مقام شجرت و ابد لغت را در اندک  
 فرصت فرا گرفته بود و در لغت خود کمال استخفا و دانست  
 در عرب و فارسی خود را نظیر بود و در فن و حرف و خدمت آن قوم  
 شریف شد چندگاه معلم غیر بود بعضی کتب را در خدمت ایشان  
 مطالعه نموده و متن شریفین نیز در خدمت آن قوم کرده کلمات  
 نوای و چند رساله معاینه و خدمت ایشان خوانده اعلی القدر  
 حق شریف و نواز شریف باین چیز دارد که بشود در غایت کمال



و نجای کرام و ولد محرم میرزا محمد متوفی موقوفات وراثت سی  
 نظم و نثر و حسن خط و سایر کمالات مسلم جمهور بوده بمجلس است محرم  
 میرزا و او متوفی است بمقتضای احتیاجات و استیفاء و ابل جلوس  
 خاقان مالک رقیب انارالدین بنانته خدمت استیفاء موقوفات  
 مالک محروسه سرفراز و در استیفاء و خطا و منصب مذکور بنیابت  
 صدرت مالک محروسه بنمناز کردیدارباب رجوع و سایر  
 تالیفات حسن و کوشش راضی و تالیفات و نجای و خوشه عین و در استیفاء  
 و استیفاء و کوشش و در تالیفات و نجای و خوشه عین و در استیفاء  
 سلوک السیلا اجل الامم میرزا ابوالقاسم قنبر کا مدفون  
 در مدینه و در شان ائمه بدین مضامین خزانة غنوده نکام و خوشه و نظر  
 مجرب و بنیک برآر نگین که در خاطر مانده بود و انشاء غنوده از زینت غنایم  
 قدح نوش نگین عرف بدین بگو و کوشش نگین و چیز است  
 رقیبان مستی و بیکی خوش را فراموش نگین و میرزا محمد مهدی  
 از مجلس اوت عباس آبا و جوان مستعد صاحب طبع لطیف  
 خاتم نام فاحشه را بر بید محمد عکاده کسب میرزا محمد شاهروردی  
 است خاطر خاطر مذکوره این را بر آبرو من بیان او و در خاطر  
 و خوبه و کوشش و در هر خطه فزون است و این می کردن که شاعر  
 کسب که در مریخ و ریاضان سبک نجس کی کردن و ماضی و حال  
 مولود و است و این فقه زرق و کاز مضافات و کوشش

بوده بعضی از آنجا نقل بود و کمال اجتناب از آن امر در عهد مذکور  
 جمیع از فضائی اصفهان و جلالت کتب غوره و در معانی و بیان و  
 وحدت و کلام و سایر فنون مهارت تمام حاصل کرد بسیار متبحر  
 اخبار و در آن امور و فارسی طبعش کمال قدرت و جاست  
 و از آن منشاوات لطیفه از زبان در میانت و کما به میل شعر  
 نیز مغرور و فارسی را بگوشت و بسیار خوش صحبت و شیرین کلام  
 و در حسن اخلاق ممتاز بود و از اولاد و در حلقه سیدین رضا لغز خطبها در  
 شک آن اعتبار و از صحبت خلق نیز اجتناب نموده کمتر از خلوت جو  
 بر می آمد تا آنکه بسبب اختلال احوال روزگار ملال بسیار بخاطر  
 راه یافته خطب عظیم بدینسان رسیده حالش شبیه بماتولیا طاری کرد  
 و با امر ترک کمال غمزه خاموشی اختیار کرد و در میان بلاد بگوشه  
 است و از خرد کتاب بسوی طایفه بدخشب در اقامت و مناقب  
 ائمه المؤمنین علیه السلام و احوال نجف اشرف بطریق ابوالحسن  
 مایل غمزه نکات و فوائد بسیار در آن و برج بود و قبل از رحلت  
 را تم از او از راه آن سمیت هندوستان و رصیات بود و الحال  
 معلوم نیست محمد خان و الدرافم حروف است اجزیره عقیق را  
 گجایا را که آنست که زبان فامیغریف و توصیف آن که هر چه در آن  
 و کمال و بدین فلک عزت و اقبال نوازند شود و در کار وجود عدم بیافیت  
 و اسعد و غمزه شرم شمر از کمالات و اخلاق و صفات جمیع آن

الصلوة و...

علامه محمد...



خصال خامه را رخت بولا لنگی و در نیم آنت که مظهر کس رسد  
 محل باخواب نماید به شرح اوجین است تا اهل جهان نه چو روز خوش  
 وارم در زندان و قدر او بکشت زار و کج عقول و عقل اندر شرح او  
 شد بولا الفضول که در حاجت آمد این عقل از بیان عاجزانه چشمت باید  
 و در آن آن شیتا کلام لایدرکت اعلیٰ ان کلام لایدرکت که در نتوان  
 نوز و طوفان سحاب نمی توان کردن بنرک خور و آب نایب و ریا  
 را اگر نتوان کشند هم لغیر لشکری باید چشمت مجلا و احدی درم خلف  
 و صغیر عساکر ایبر شکار باشد بن الحاصل میرزای بن الدار خان  
 شغال اندر کس جبار و الدوم معفور خود مانده بمن پیش  
 هم در مهر لطف عشا خان درم خصل کمال صوری  
 و معنوی غوره کتب شد و له را دیده و در عوینوسه صاحب  
 و شکاه شد و در سبک سپاهری کوی مسالفت از جمیع مثال  
 و افغان روبرو یکانه آفاق او بد چنانچه در کل ایران در کواری  
 و تیر اندازی و سایر فنون سپاهری آنم درم را مسلم و احدی را لیم  
 و مقابلش عند الشک من ذی الشان و در فنون شغل سپاهری  
 کما مشهور آفاق و افواه و السنه محمود و ذکر است شرح آنها مناسبت  
 مقام نب و احیاط از تحت انوائ نیز منباید با الجمل در سن  
 صبا عقیب و صحت مجلیست آئین سرفراز و بعد از کلام  
 بر جا گیری شمر و ان و غیره آن به یکبار یکجا که جماعه آنجا بفرستد

بهر روز به با یکدیگر می نمود که هر یک از آنان که در سلوک او مانده اند و هر روز  
 بود درین زمان چنانچه شاه در کعبه و شاه در شیروان می بود و بعد  
 به یکدیگر می آمدی و آن وقت که عظیم عظمای پادشاهی بعضی حکیمان  
 که از ایران و کل آذربایجان و ای غنمت و اقتدر و فلک و آفتاب  
 و در یک کوه و تپش کوشش کردند و از کسخت و رنجی که  
 از ایران و آن بعضی از افغانان حاکم شدند و روزی که آن جوان عمر  
 استقامت و کوار رحمت این روی پویند بخش مطهرش و در جوار خفته  
 امیر المومنین علیه السلام و آن شاه ابن امیرالمسلم علیه السلام  
 در آن کوه و در آن مجامع و خواران احوالشان یکی اینست که در  
 مدتی حکومتها و امارت و فرمان فرماها احدی را قتل و شوق نفرین  
 و این امر خلاف هند و سنان و در ایران بسیار متعبد به مردم  
 ایران حکم کن و متنبه طلب و خبره و خود را خصوصاً ابلاط و مردم  
 هر حدت و اثر آنکه که خوف و خلاف چنانکه اینست یا در  
 آن سپاه و عرب را به تیره و حساب داشتند که بخود شنیدند نام  
 یا پیش از این غالب نمی میکردند و با مردم بخوی رویه سلوک  
 بعد از شنیدن که از جمیع بلاد ایران از سپاه و عرب و الفین بجا کبابی  
 از قتل و شانو شدند و استعداء آن کردند که هر شاهان را بجا  
 و حاکم نمایند و رجال و محافل ملک و خلوت نیز خنده و عین  
 و در آن کوه که را فاطمه غنی نمود و کس را که لایق میدانست آنهم

بغیر ضرورت و اختصار کلام و هرگز از حدیث ابارای آن نبود و حتی امرای  
عظیم القدر و بزرگواران از خود نیز گشتند و اگر کتب عیال و مغفور  
و حسنات خان مرسوم باشند که در خدمت و حضورش زیاده از ضرورت  
تکلم نمایند و حدیث را هر چند از اعیان باشند یا بزرگواران و اقوام  
عزیزان آن بود که عیال و ملاعب و حش باجا و اوقات و لوازم  
مبارکش خود را بدون جامه و دستار و موزه و کمر بستہ بحضورش  
نوانند و از کلمات ایشان که آید روح ایشان مرده  
و هرگز از زندوبی او نیست که هر چند مانند قال العارف الرومی  
از خدا خواهم و قوی آید بی آید و مردم گشت از لطف ربانی  
آید خود را نه تنها داشتند بلکه الش و در عیال و زو و نیز بزرگوار  
اند که باورش دان و احوال و ابرار و درین عهد عدم مبالغت و در عیال و  
خود موجب حقارت شان گردید و از عیال و بزرگوار و در عیال و  
و قبل میکنند و عیال و هر اس از و لها و خلق جبر و نایب و نایب و  
بهرند که اگر خواهند از آن نمایند گشتن صدتر از کس بکنایه و  
نماید هر کس کنایه کار صورت غی بنید کار امارت و با و شایه که  
فی الحقیقه جو پانی و کتابانی خلق الله است بفصالی و جلاوی انجاء  
و خود هر کس را می خونی باید شد و رفتن رفتن مردم عیال و بیست  
از و خبره نموند هر اس این امر نیز بسبب کثرت وقوع و بسیاری  
و بدین و عیال و نیک نظر از و لها و خلق جبر و نایب و نایب و

حلاجی ندر و خوار و بنا و فرست عابد احوال خواهد کرد و بدو صدق این  
 احوال لطیف و معلوم شود و تجربه رسیده است از جمله مردم لطیف عا  
 خان عوی همین را هم خوف که بعد از واد مردم عجب است لاری از  
 شد و صفت سطوتش عالم را فرو گرفت و توان بخشش از قاف  
 قاف که تیره ابواب بزرگ و بخشش بر روی اعلای و ادانی و اصا  
 و کاب عالم کنوده و محبت و صفت فهای مظهر اتم شده کثرت سپاه  
 و وفور خزان و سامان از آن همیشه بود که شرح آن توان کرد و روزی  
 بنور که جمیع کثیر از عطا و ادنی بکناه و بر خجسته بسیار است محض  
 عجب نیست و بعد از عجبی از اعشار سطوت و صولت برادر کثیر خود را  
 تراشتند که البته آن نیز در انوقت رحایت فنون آویز هر چه  
 تراشتند بکنند و هر چه بود در باب طرب و مضاحکه عطا و ادنی  
 و رحمت عالی بخش بار و روی و منبهاست رایج و بخشش با مردم نه بر  
 و فی برادر کثیرش بود و بخشش از جمله بار بار هر که مایل بود فضایی  
 عا بعد از و نه منندان روزگار نیز منظور نظر غناست و الطاف و بخشش  
 بکنند احوال همیشه باین منوال بود و لذا در تذکره آن هر چند میگویند  
 چندان حصول مطلب بعمل نمی آید و در بنده عهد جمع و بدو شد  
 که بدین حال و القدر را فایده که باید میکنند و جان غنما که خاطر مردمی  
 فرموده اند معاینه میور و زیاده و نقصان بهر حال کاسته طبع بسیار  
 میل باین است که بگویند و بگویند که از این مردم بخوانند و بگویند که بعد

از آنکه ابرو و سپید ریش است بشوی و طای و از غفله کمال است بکنند و باری  
 علم را و غفله صاحب و تصور مناسب فراخ و حالات و در خاطر ظهور  
 نمیکند و این سبب کساف میوند پس با جمیع ضرورتها و نیت  
 این که بگردان می افتد و در نظر سپاه و ارباب سیف جعفر و زبیل  
 که در باز و زید که آن سع و ریاید که و اغلب که کفر فایده کند  
 لهذا افکار بلاغت انارشان و راه واه و السه مشهور است و اگر جای  
 نوشته بودند بلیب فتورات زمین معذور و در غیر از این یک باری  
 که در است و بدان توکنای بخاری بنام خود خط کشند و در نهایت  
 خوش نوشته بودند آن کتاب تا حال باقی مانده بود و دیگر کسوی  
 و در نظر و خاطر از آن غم خود و در جان ناب زلف ناید که دارد  
 و این غم و اندوهی دارد و من حشمت ابداری و در و نسیم  
 سر فخر اک سواری و در و شنج عبدالرضا میهن اصلش عرب  
 و مولدش اصحاب است صحبت بر خجاست و دیگر موز و ناک انجاست  
 و در ابل سلطنت باو شده عالم پناه بد را خلافت و در و در و در  
 غلام موز و ناک انجاست و تیان او و بر افضل ثابت است و  
 و افضل که در آن طول دارد و از آن نفس مر او ش و در و در  
 بنشیند از آنجا و جمیع او و در و در و در و در و در و در و در  
 اختیار کرد و بعد از فوت آن معفور نواب معذور جنک که قائم مقام  
 اوست مر او ش را کمال که نشسته تا حال که در و در و در و در و در و در و در

از سرب فرو نشود بهر توانی دانسته و پیوسته صحبت ابطافه حلیه  
 را چو میبایند و حسن خلق و معاشرت و کثرت وجه و طاعت  
 آن که بطنش کس متواضع نگردد و توانش از دهنش  
 تجاوز است و بهر جایگاهان نظم اصلش از سادات خلق  
 اما چون اهل سنت امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از آنکه در زنی  
 در تور نیز خود را داخل سلوات غنیمت و در وقت در وقت است  
 و با حافظ بعد از آنکه از سلسله شیخ احمد سمرقانی بود و دست ببعث  
 اگر مظهرت حاکم کوشش اکابر و اصحاب این شهر رسیده و با او  
 بیامی است و با محاوره فارسی چندان آشنایی و در زبان  
 هندی شعری خوب دارد و لا اله الا الله و در زبان عالمگیر باو شاه  
 بهند آمل بود و در ملتان در گذشت محمد افضل سر خوش استقطم در  
 تاریخ و فاکت کفیه سه مرد و ملا میقدور ملتان ازین سخن چون بگوش  
 سر خوش خور و بهر کینه ده سال تا کوشش گفت ملا میقدور خرم  
 ملا میقدور لا هوری و در زبان عالمگیر باو شاه بلو و در نظم و شعر قدرت  
 دانسته مخلص کاتب و در زبان خاقان مالک رقاب از کاشان  
 باصفهان آمل شو غلام و با موز و زبان ازجا میطرح شد که کار میقدور  
 روزی و او را شاعران خیالی از آوازه کفیه نیست و توانش در  
 بیت میر سیدی اندام مخلص از قوم کهنی بود و دست در نهانست  
 که امر و کالت و وزیر الممالک هندوستان محمد الدین خان بهادر باو

با و غرض است با الفعل در و را خلاصه و به لغت قدر میکنند  
 از جماعت خود و در هر روزان که خوش محاوره که او نیست اما به طبع  
 خلف اما بینا الصفت نیست بلوط و صفای طبع و وسعت  
 و حسن خلق و کمال زهد و نهایت بهر بهر کاری مشهوران بل بکانه  
 و در آن بود و در سخن شناس و خوش صحبت عدیل نداشت و در اوایل  
 حال با لغوی و در خوشی از جمله بخت مرحوم و مزار نورش و کرا  
 و نجیبا و غیره محبت و مطمح بوده و بوسه در کمال اعزاز و نهایت  
 احترام اوقات میکرد و بعد از وقوع اقامه افغان و بهر مورد او  
 اصفهان و فغان مصححان ترک محالست و مصاحبت خلق کرد  
 و در پیشان که متصل محل از این ساکن اصفهان و اقامت و محل  
 سکونت قدس بود و سکنه نمود و البواب معاشرت و موالت  
 را بر روی مردم بهر لب و از آن وقت ترک گفتن شعر نمود و غزل  
 عبادت و ریاضت میبود و کما به کتب ندرت بشهرت لغت  
 آورده با خواص مخلصان و دوستان خود ملاقات میکرد و معارف  
 میکرد و در آن زمان مردم کاه بختش میفرستاد و اگر بعد از رفع فاد  
 افغان از خراسان بهر آن بعضی اوقات مجلس احباب صاف و الوار  
 بود و در لغت و خوش زینت میخندید و بختن ما بهر نور را اجاز  
 شرف بانی خدمت بهر شرف حاصل شد و در آن وقت اکثر  
 شرف خدمت و محبت آن عالی مرتبت را در یافتن مورد



اشتغال بی نهایت بکوی و جوی و عجب کفر و نماند کما  
 محبت اسماش باین جوریم حضور بی بی و سال قبل ازین  
 مجموع شد که کوار رحمت الهی بوسیله دور همان مکان که شرف  
 داشت و فزون کرد بدین حد که لطف پاک و انوار آن بزرگوار و جلیل  
 معجز شناس و سایر کمالش مقدار بی اندازه است بیکرگاه ایات  
 خوب از علم ملاحظه شود اسرار سر نیز و محمد حسین ملک محفوظ شریف  
 شد که از انوار کینار است و نور ماور کبدان کرده بابا العکس آری  
 خود آفریننده و سبب ظهور غیر و روحانی لغت کرم و شایسته کرم  
 بان و از او حدیث عا الهادی خلاصه شود زمان و ماور و دور  
 مقرر از احوال آنکه کمال آراستگی و خود سازی روزگار بگذرانند  
 اعظم این محبت بکینه ایست راننده روی جانها و خبر من  
 و مویای شکسته و مهای عین شمرده از جان دول طالب  
 مصحبت او بسیار شد از عجایب خواص او است که با وجود  
 کمال احترام که نظام نیست بوی در عین معیار زنده بود و انکس  
 خواندن اشعار و صحبت بدید اختیار اهل مجلس را از فرط  
 خنده و غریب غرض حالتی بهم میرسد و انچه در غریب مطلق مناسبت  
 با مجلس منعقد است منور خود را بخواند و سر موی بغیر از احوال  
 بهم غیر بدست عطفه آنکه از راه اندازد و سر و منتهی شد از غرض  
 منور و علاوه است بر عظمی و خل و در موی و خوانند که غوده است



[illegible]

و نیز پس و افق شد لطیف هر بل میل نمایی وار و طواف و استغفار  
صغیر و کوب که از تهر الان مشهور زبان بوده نه لای تکلمن بافر از حدی  
مربور کرده اکثر ابیاتش را بجا ایستاده گفتند که موجب شهرت آن  
ابیات گردید چنانچه مجید او در غزل که مخاطب میرزا رحیم حکیم بایست  
گفته است سه ای فدایت مجید کوسری خاک پایت مجید کوسری  
ند کوب نیز چند بیت در نیز همین گفته داخل غزل او کرده میرزا آنها  
انداخت از آنکه است سه لبه بر خود بجای بازو بند چاینهاست مجید  
نوشتری بهوس لوشن که وار و در خلاصت مجید کوسری و در جا  
جیک میرزا مجید گفته سه وضع نامور را از نیاک طیف را که از بلندی  
چون نیز آید نماید شون آب صغیر و کوب گفته سه از خرام آن ضم  
تهامنا بد از آب بیکند ز اندزه یک چرخه از روین من آب  
چون بهر حاصل کس و صفتش که بجا به بهمانند ز و در حالت  
گردن آب یار پیدا کرده ازادی که در ارم کرده است بهنور و است  
ب است و نیز انش چون روغن آب و لیمو ز کوب آن رخسار شمر  
نکاه بچون کس خورده از کورانه کون در کشت آب خلاصه میرزا مجید  
مشترک دو سال قبل از نیز بهند و شان آمد نا حال بخیر و در کمال  
مخبر است نواب ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ سلمه الدفقا  
ببر و نواب معظّم الدفقات بسیار است بکمالش در میرزا  
اکثر تر و افق حروف می آید و چندی تکلمن میدارد و لیکن انصاف

اینست

اینست که بد فالق در امیت سخنوری انشا نیست اما کما ہے خود مریوط  
 هم از وی سر بر من فرموده شاخاں مطهر از امرای خاقان مالک رقاب  
 مغفور بوده سر و ضمه النون خواجہ نامہ سر جامع جمیع علوم نظام  
 و باطنیت و حکمیات و فقه و حدیث و تصوف صاحب سلسلہ  
 بوده علوم پر میرا نیز خوب پیدا کنند است امور تحمید از وی بطور  
 و ریاضات شاقه بیا کنند از جمله سال بیشتر که در غازی مکان  
 که بحیال در بر داشت بنکفت بوده وی در و ایل حال از خود  
 بنجہ ابو الحسن خرقانی قدس سرہ انشا فرموده و گویند که باغبارانی  
 مباحثه کرده و با بنجہ رئیس مواخات و خصوصیت داشته است  
 و در زمان خود ایل خوش طبعی می نموده از دو طعن ان غلط است  
 زیر لکوی از عارفان کامل و اصلت گویند که در آفرین حال کمتر  
 ریاضت را بکوی رسانده است که در عا ہے بکمر بنده طعام بخوری  
 و وی را در شجرات و طلمات مهارت نام نموده و فالتشیر است  
 و افع شراصف زمان صاحب اجل فوام الدین نظام الملک  
 ابو حسان ابن عساکر بانفاق موحدین نظام الملک شیراز  
 و فتر سلطنت آل سلجوق بوده سعادت آردی حاصل کرده نام با  
 نبر و سیم فانی خیر و فضل و کمال و عروج جلال بکانه دوران بوده  
 و در عهد سلطنت الب ارسلان بساط دولتش بسط داشت  
 و نیز بان ستم و زوال فقار نام اسم حیات اعدای دین و دین

راز و فتنه کار ستم و صاحب السیف و الفلم بوده جمیع امر و مملکت  
 بر خط فرائض و عیون جهان بوجود وی نظام یافت و شرح احوال  
 او را مورخین و مخالفین و کار و روزگار و معجزه و بشرح و بطایف گمانه اند  
 در سالی که از سن شش و شصت بود و در سن هجده و شصت بود و در سن بیست و شش  
 ظاهر نماند که از فراتر از ان امتداد بوده بدیده شهادت رسید و غمنازی  
 امر عالم شد و بخان شمشیر در کمال جزیب را نورش تبر و ملک  
 خورشید و مولانا خورشید و کبریا و شمس و غنچه و غایت عالی طبع  
 و بلند فطرت بوده او را است به ندیم خاک برت کرد و روانه گشت  
 جنایه و دم که دیگر بکرومانه و محمد اقلین نجیب و غنچه را است به  
 آن که در میان غم و محنت از راه پیایم ملک و خطر است از  
 آتش روز خیمه سال که مراد نور است که در روزیم از آن یک شهر  
 بصره استقامت و اسم بدین شهر آمده بود و در حوضه و کف از فضل و عظم  
 القدر و تربیت پور است و از زانواروی که نابالست و بدین و تربیت را  
 در یافته است به جاه مانندی اگر شمس زلفت سیاه و عجم مانندی  
 اگر شمس مشکین خیال ز خالش را یقین کفحه که خورشید است اگر  
 بنودی خورشید را کوفت زلال و شمس الدین بنیازی را است  
 یک نان بدو روز را که نور حاصل هر روز و روز و شکسته دم آبی سر  
 مانور کم از خودی چرا باید بود یا خدایت چون خودی چرا باید کرد  
 مولانا عید العالی شمس الدین بوده خوار و عیدی یک مفرده

تو کس خبر از ی و رسک محراب و فتر خانه شاه پهلای ماضی  
 مغفور نظام داشتند لغایت خوش طبع و علی فطرت بود و در  
 ساق حساب نظر داشتند و در جواب گفته مشنویات خوب وار و  
 نویدی که خالص میگوید سام میرزای مغفور میر و در کفنه الساقی نیز  
 فروری نموده مولانا حایمانی استر ابا و است در زمان اکبر با و  
 بهند آید و او را است از کعبی عشق پس شد در وجودم  
 رنگ و کرشمه آن چشم که بودم مولانا حایمانی که خالص مشهور  
 کن از فرقه اولیا و در فرقه اصفیا بوده و بیشتن از اجوت هر کس فی  
 گذشته و پیوسته لغایت و است و ریاضات مشغول بود و یاری از طالبان  
 راه حق از خدمت قبض میویش معتبرل مقصود رسیده است یا فتنه  
 اندوزی و در حضور جهانگیر با و است که صوفیه سیرم سماح و لو اجد  
 اند و مطر این مرتب را به خوانند هر قوم را است راه و بیفت  
 و حبل را است کرم به بحث که کلام جهانگیر با و است از راه  
 و حضار مجلس میزیب را بی به سید کا خاموش میوند مولانا  
 که در سماح بوده از سوال با و است اطلاع یافته و زمین و وفی  
 و کمال شوق که در آنوقت به مولانا غالب بوده و نفس کنان  
 و دست فتنان نیز و یک بحث آمده میگوید و یکی ایام اعیان  
 بود که آنجا از و کور و اناث با کمال ارادتش و لقطه بکنایه  
 چون بهت غسل فیه فیه و جوف جوف میفرستند و در حضور شیخ نظام

اولیای از خلفاء بر انداخته آنجا میفرموده اند و هرگاه بر زبان مبارک  
شیخ میگذرد سر قوم را بر سر دین و فیلکاه و در وقت طایفه  
شیخ بر مبارک نشاندند و او را بر سر و دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
حاضر بود و من میگذرد و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
طایفه همان و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
سرش بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
را همان ایستاده شد و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
از کشت فرود آمد و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
اثری تهریب شد و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
بخاکش سپردند و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
البنوی مولانا را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
قلب الدین سرش بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
عوز بود که در ملک شورای دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
وی گفت که ای شاه چه بود که من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است  
از پیشین خویش را از من جدا ساخت و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است و من را بر سر دین و فیلکاه که از هر یک از شیخ است

به نون نشاندند صدر اولیا شیخ محمد الدین کبری او شش سوره را به رسم  
 احمد بن عمر الجوفی سپید بکسر خا و عجم و سکون با و عثمانیه و فتح و او و  
 کثرت وی ابوالحسن است بفتح جیم و نون منوره و از آن چهار سوره  
 کبری لغت کرده اند که در او ان شکیاب و زینکام انشغال کجیل  
 علوم بایم که مباحثه کردی بر و غالب آوردی فلیقبوه بهذا السبب  
 الکبری ثم غلب علیه ذلک الغلب فحذف الطامنه والقویه بالکبر  
 و وجه دیگر نیز در این لغت ذکر کرده اند اما مولوی جامی مذکور است  
 این وجه را در همان واره و حکم صحبت آن غوره جناب شیخ از  
 اولیای وقت خود بودند و در بعضی از حالات تظلمات آن بزرگوار  
 می افتاد و همیشه و لامیت می رسید چنانچه روزی در مجلس ایشان  
 ذکر اصحاب کبیر مبرفت شیخ سعد الدین محوی را که یکی از بزرگان  
 شیخ بود بخاطر گذشت که آیا در میان است کسی باشد که مانند اصحاب  
 کبیر بنفس صحبت او در رسک نماند نماید حضرت شیخ به خاطر او  
 منزه شمرید خاست و پدر خالقه لحظه توقف غوره ناکاه  
 سگوار بخار رسید و بالبناد و دم الیه میگرد و نظر مبارک به شیخ بر وی  
 افتاد و حالش منجم و خورشید و روی از شهر به نوافه بکورشان رفت  
 و بهر زمین میباید که فرگارش کجای رسید که در جمعا مبرفت  
 بهجاه شفت سک گز او حلقه میزد و پیش او آواز غمیک و نند  
 میج نمی خور و نند از چندی بخر و حضرت شیخ فرمود آن سک





مقتضایست بمهر و دفع آن بدعا امکان ندارد پس اصحاب گفتند  
که اگر حضرت شیخ هم با ما درین سفر مواظبت نمایند و در راز الطهارت  
بیت شیخ فرمود که در اینجا شهادت خواهم نمود و از آن بیت که بیرون  
روم اصحاب ناچار و دایم شیخ غمزه میفرمود و اسنان شدند چون گفت  
بشهر و آفرید شیخ بایارانی که در خدمت او مانده بودند فرمود و فرمود  
عطا اسم الله تعالی فی سبیل الله بعد از آن خوف خود را بپوشید و بپوشید  
محکم بپست و بعل را از زیر و جانب پیر سنک کوه و نیزه در و  
گرفته بیرون آمد چون با کفار مقابل شدند روی ایشان سنک  
از در حنث تا از آن سنکها چیزی مانند کفار و پیران باران کردند و بپند  
و روشت شهادت بر جمیع کافری را گرفته بودند بعد از شهادت و در  
نقوا السنک بر جمیع راز و رست شیخ بر آفرید عاقبت آن بر جمیع راه پند  
با نام مولانا جلال الدین الرومی قدس سره تلخیص مابین سر گذشت  
غمزه از آنجا که مفر قاید ما از آن مشتاقان گشت و بپندند سنک از آن  
مفسدان که نیز لاغری میکرد و بیست فی خالص ایمان نوشتند یکی و  
در هر جمیع کافری شهادت شیخ در سلسله از حجت و اعتقاد گاه در  
عالم دوزخ و دشت شوم سکینه حکیم نور الدین منوره از حافظ شوا  
و اکابر حکما بوده است شیخ نجم الدین رازی المصنوع بدایه از اصحاب  
شیخ نجم الدین کبرای است تربیت وی را عوالی شیخ مجد الدین کوه  
است و در فتنه چنگیز خان از غار از زم زم بروم رفت و در آن اوقات

مشتق بسیار و لقب بسیار کشید شرح این اول در مصداق العباد  
 بتفصیل نقل کرده است و در نفحات مذکور است که ویرایش صدر  
 فخری و مولانا جلال الدین رومی مدرس سهروردی طایف طایف  
 شد روزی در یک مجلس جمع بودند نماز تمام در رسید حضرت  
 مخدوم از روی الناس امامت کردند و در وقت نوره  
 قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین  
 رومی بایشیخ صدر الدین بر وجه طیب گفت که یکبار بر ای شما  
 خواند و یکبار بر ای ما کتاب مصداق العباد و تفسیر بحار الحقائق  
 از مصنفات اوست وفات او در سنه اربع و شصت و شصت  
 بوده است و در مؤلفه بغیر او میرون بقدره شیخ سهروردی و شیخ جنید  
 بغزوی قبری واقع است مولوی جامی مدرس سهروردی نوشته که آن قبر  
 را نسبت بوی مهدی و الله تعالی احاطه و این یک باب از مولوی  
 و در نفحات از وی نقل کرده است شیخ درم جوهر و شیخ جبار  
 و از بزرگان و بزرگانش و از روزگار برشته شمع به که سر رشته من کان  
 رشته سهروردی و بزرگانش و از روزگار بزرگانش و بزرگانش و بزرگانش  
 فخرت محمود کمال و در بیان فضیله افضال بوده حکیم محمد الدین محمود  
 ابن ابیاس از طبایع عارف و افاضل مدق بوده تصانیف  
 خوب و در علم طب و در روزگار بزرگانش و بزرگانش و بزرگانش  
 و در آن بوده که از کاتبان و محققان و احاطه صوفیه بوده که بزرگانش

جبر افغانی از نوری منتهی ز فانت حوالی حسن و کمالش در دنیا  
 حسن و جمال و افقش بعد از کمال اسعبل و در حوالی بعوض ظهور  
 صاحب محمد الدین نظر الدین محمد امجد فارس میدان سخوری  
 و مبارز مکر که بلاغت کسری بوده نشیان زبان و افاضل و در آن  
 از کلام بلاغت نظائر استعاره و استقاضه می نمایند بعبت فارسی  
 و نازی نالیفات و ابیات خوب بعرض ظهور و اندر همه کلیه میوه  
 آرزوست ترقیات عظیمه و روزگار با فتنه آفرینش ای زبان  
 و رچاه محنت مدتها محسوس مانده بدلاکت رسید و در احاطه سلطان  
 مسعود بن ابراهیم و حسن و ملک کرده و در حبس این رباع گفته  
 ای شاه من کن بچشمی سندان ز نو روز یکروزه که من سندان ز نو خورنده  
 نه ز ملک و دولت بخدای من چون باشم به بند خندان ز نو  
 نظام املاک بنسب الدین الی بویه فزوده و زرای کامکار و زین فضیلتی  
 نامدار بوده و خواجهم فیض الدین الملک و الدین محمد بن حسن الطوسی از  
 افاضل نامدار زبان و از علمای خالصه و در آنست شرح کلام  
 و فضایل آن فزوده و زیند علمای زبان از آنست که در حدیث خبر  
 نو اندر کتب مصنفات و مؤلفاتش در حکمت و عرف منتهی زبان  
 و در حدیث افاضل عالمی کانت اصل وی از زیند طوس که از  
 نواب شریف منست بوده و عمیده زاده بایا افضل کانت سبب  
 تسمیه که از فرقه دانشمندان صوفیه سبب شرح حالات آن پیر

انضداد و کتب نورین مطبوعه با ملک و خان مدینه البصر کرده و در  
 بسنه لغو نموده خانم نورین جانش و تر و ملک و خان بکر کمال  
 بوده چنانچه روزی بوی گفته که ترا بخاطر من که بمن احترام نمائی  
 و از من بپوش و ممنون توام جهان بنان و اندک تو بگفت و جاه از  
 سلطان بخرس که به پیش من و در مردم به علم و فضل و کمال  
 بسیار از نظر خدام زیاد ام سلطان بخرم را به گفت و خورده است پسند  
 پس تو اگر احترام کنی سهل خواهد بود خلاصه آنکه جلالت شان خواهم  
 بر نوازه آزارت که در روز اوراق کشنده آید شیخ الشریع ابو جاسنبا  
 که آن است سه ماه بلف حق تو لا کرده و زینک و در جوشن نام  
 کرده و آنجا که غایت تو باشد ناکاره جو کرده چون ناکاره و خواهم  
 این را به راجع را در جواب وی گفته سه ای و در هم تو به بهار و و نگاه  
 به جانش تو لا کرده به عفو کن کن که به کنه تو و ناکاره جو کرده چون ناکاره  
 شیخ نقاشی کنوی قدس سه است نظام الدین ابوالعهد و اصلش  
 از قم بوده لیکن مولد و وطن کنه است گویند قولی مطری کنوی  
 به در دست بکنه مذکور از جوشن توای زبان و قاجار نقاشی  
 خورالت ای از آغاز آفرینش لغایت حال مخفوری  
 مثل او به هر چه و جو و نیامده آدم عالم فصاحت و نوع جهان بلا  
 است اگر و در عرب و جم توای ز به دست عابد از بسیار  
 گذشته اند که هر یک در ملک مخفوری صاحب لوا و بان بوده و از

راجع دارد

بکند و زمین مشوی کوی دارند و اعظم همه شیخ مغفور است کوی در قنبر و کوی  
مثل غزل و قصید و یک از این ابروی مرتب باشد و حقیقت این  
بیان بر تخذان روشن خوار و خوشه زباندانان زبانم مبتداست  
سخن نهان بیان می شناسند حکایت بکنم از حسن و کیف  
عزیزان و اسامی مبتداست اگر اندیشه از لطایف غیبی بود و از مشهور  
عزیزان در این کتاب بعنوان نمایی میگوید و لیکن هر کس که  
نیاید از فرط علم و معرفت و کمال پایه بیان و روشن کردن آن کتاب  
خاطر میبرد که یک از اینها را هیچ خواند و و ناخبر شدن  
تمام عمر و در این تکرار نوشته شده باشد پس حواله بهمان کتاب نموده  
تاریخ اسکندر نامه که از صفات پادشاه بود و در این صورت  
بوده هم وی در الفونت از شفت گذشته بود و در کتب مدققات  
شیخ نظام الدین خاوندی الموقوف شیخ نظام الدین و بیای و بیای  
طریقت و فزوه اهل تحقیق است این حاجت بچندان با کلام هم در بیان  
توصیف و تعریف آن قطب زبان را می توانند بخوبی عالم را  
شرح کمالات و خوارق عادات آن عظمه حال مطلق فرود کنند  
کتب و بغایت امان از آن معلوم است از جمله در تفحات معلوم  
است که مشخص بر آنی که مبلغ کثیر در آن نوشته بودند کم که نمیدانند  
شیخ آمد حالت اضطراب و خوف را ظاهر نمود شیخ بکرم بوی دارد که  
این را حلوا بخور و بار و ام شیخ فرید الدین گنج شکر در بیان

و ده چنان شخص ان درم را بنده و حلوا کرد و قدری حلوا و بر کاغذ سجده  
با و داد و چون نمک نگاه آن کاغذ برات او بوده و از غمخور خوار  
لبا از آن بزرگوار و کتب و اسننه خلق بطور و فکر است بر ارم  
حروف خود از تربت مطهر آن فزوده افان فیهما به و و بسیاری  
از جمله این را که معروف است و در نزد از آن تربت مطهر و درم که فیهما به  
حضرت شیخ حیدر شیخ فزاد الدین شکر که و خلیفه او است و خلیفه  
شیخ فاضل الدین چراغ و با بوده ابر حشر و دهلوی و خواجہ حسن دهلوی  
نیز از حیدر آن او بنده نام مبارکش محمد احمد بن علیت و لقب او  
سلطان اشباح است و در تربت حال عمو لانا نظام بجای  
مجلس شکر بلیغ و معروف بوده و مفاد و چند سال عمر یافته  
و در کتب منفرد و لب شیخ روح به فتوحش از نفس حضری  
مللا و احاطه به و از کرده نظام الدین شود قمری صفائی با کمالی  
السمعیل و تاثیر او یابی معاصر بود و در نقش او حدی نوشته کرد و دانش  
رو به تربت بنظر کشیده است و تفحص وی نظام است و لقب  
قمری معلوم است که از راه سبب نظام الدین العبد راست است  
زخ جولان تو خط خیزین دارد و بنفشه زلف تر از روی سبزین  
خط است زلف ترا شبیه مشک چین کفن که زیر سر شکنج صد  
نهر از چین دارد و ولم فدای غمت کرد جان و در چکند چو در  
جهان دل مسکن من زمین دارد و در و لبش نامشکباری از

در ویشان صاحب کمال بوده کونیک بعد از زیارت کلمه عظیم  
 که به بغداد آمد سلیمان را با اصحاب وی و رفقا و حله که به طغیان آب  
 آمد و بودند و یافت و از خیال سلیمان انعم و راکفت و جل  
 را امر و زرفشاری تحبستانه بود و بجهت استیجاب ایشان و بدر ویش  
 ناصر کرد که مصالح دیگر را شما بگوئید وی در بدیهه محله پای و  
 ریخ و کفت بر لب کوه و لوانه بود سلیمان دور از بکر سلطان و  
 از روزه با فاعامات و عنایاتش مخصوص گردانید محترم از زیاده  
 سلطان بن مرزای با بقا بوده مولانا و در روزی از مشکل پسندان  
 بوده دور است که جواب زد که هر کوه آن آرام جان کرد و سر  
 را پیش جو گیم از روزه دیگر روان کرد و مولانا صد زان از راه بوده  
 نفع از حدی دور و در سب بعد از الدین لغت الدین اگر آنها  
 بمغلف لغت شان آن بکانه کوم و ربای آفرینش پر و از م  
 جفر از عرق غلبت که از رخساره خاطر موزین و چه حاصل خواند  
 و است پس همان که بجز و تصور خوش معرفت شد انفع را  
 در عهد و منوع گذاشتند حواله به بیت جهانگیری آن وی کونین و  
 دارین تمام کتاب فضل از آب جو کافی نیست بکمر کن  
 سر انکشت و صحیفه شماری موطوع صوری اندازت مفرد است  
 که واقع است و زشت فرسنگ کرمان در بدایت حال  
 در کوشان بلخ چهل ربیعین دانسته و دست از روست

شیخ ابو عبد الله با فیه و در ده نیت و خوف است شیخ عبد العزیز کمالانی  
قدس سره میرسد نوی جانی و کوی را و در شیخ صفی الدین را و در شیخ  
و در شیخ صدر الدین و در شیخ صفی الدین را و در شیخ زاید کمالانی را و  
و در شیخ محمد بن شیخ زاید را و در شیخ زاید و کاتب محمد بن زکریا بن  
ظاهر التشیع اند و خافانی را و در شیخ زاید و کاتب محمد بن زکریا بن  
انبات کوای چهارم میست که اندک بمذاهب اهل البغداد و اهل طبرستان  
تدریس و الحی از بنی آدمی حبیبیت که فانی حال اهل کمال است شیخ  
میرزا آن قطب زمانه اصفهانی عالی در روزگار بیا و کار است  
و بعضی آنها با کلیات انعامش نظیر افعال حروف و بعضی خوارق  
آن خمس سپهر و لایت ناصح قیامت در حیات و ممات معصوم  
حبیبیت شریف الاولیا لا یعنون عینت ظاهر و عیان است و خوف  
بهر ارباب منبش روشن و موددا خواهد بود شرح آن موجب طول  
مقال میگردد و در رشته تشفی و است و عفت ظاهر و حشمت  
قدس سره و در غور و دولت عمر شریفش مضاف پنج سال را فیه  
حروف و در طاعتان بنی باریت میز از کثیر الانوار است که استعجاب  
نیت مولانا شیخ عبد العزیز سلطان حسین میرزا در هر صد و ده  
روز است سه منکر باشد که غنائی وصال تو کنیم، فکر و روز و شب  
بحال تو کنیم، حافظ دای از انشای سلطان حسین میرزا است بسیار  
مشهور و بهر کار بوده سه سال از خلقی اندر دایع بعبادت مشغول



شد اسم وی سلطان محمد است از افغان بهی اقله لب زو طر انجا  
 مشهور می شده لبش لب مانده و لبش لبش علیه نقشبند  
 میرد نشوی گفته مسیح بنادر و نیاز مولانا کر وی بنیر از شوی مان  
 محمد است با مولانا بلانی حش سوات کرده بعضی او را هم وی و بر خ  
 و ابیری و دانسته اند حکیم نزاری قسائی از حکمای عالی طبیعت و فضل  
 والا است زمان بود و گویند و میباشان شیخ سعدی کجائنه او را در شهر مد  
 شیخ را نکاه داشتند کمال خصوصیت با هم کرده اندشای گویند از نوان  
 بدین است بدو و بدین است خلف کرده سه سال تو افتاد  
 هر دو یک است خط خدای خود کتاب هر دو یک است یک  
 شهر نری از کمالان سلسله علیه صوفیه و اسلامان انبیا و ناجیه بوده از خوان  
 فضل سید نعمتی باین لغت عظمی بهر اندک و بهر نیم روح و جسم انش  
 را در حیای قلوب حروه و لان خاک است باله بار و در کج کلام بحر  
 نظامش را در شریک ارواح انزده و لان تا بهر صبا و در کفر از بوده  
 از حروه و لان خلب و پرامانند منصور بر در زنده و انوار در سینه  
 منصف و سب و غنای بود و موقوفه خلیفان از حق حق بکوه منند  
 از کشته سندر و از است با سندر لغت کاتب بنیر از می راست  
 چهر وی دل فروز است مارا سرب نیست با ما بنیر کین نیست  
 شب نیست با با بعضی کسبانی از شوی از بنیر و است مشهور با عدل  
 روزگار بوده بعضی و نور بخش از فیض زبانان و بنیر کلامان زمان بعضی

مولانا نظام و زهد سلطان حسین میرزا بوده از شوای خراسانست محللات  
 نظام استرآبادی وی نیز از شوای مشهور آن عهد بوده فاضل نظام الدین  
 بسیار دانشمند و عجب مفضل بوده از فضات شهرهای و مقامات شهر  
 سب این بیت از دست سه در در دیوانم بیت چهرست میگویند  
 چگونه ای بیت و نیز چهرست میگویند نظام الدین کی از افاضان  
 بوده در دست سه در خلیف که شکست نامش آن برون جراحات  
 نمک و نام باید که فاضل نظام الدین عثمان فروغی بعضی و بر امعاض  
 آجای تو خالی و البته اندر بهر که اندر که طلسم حضور بر خول بوده به  
 حال مملکت نظم را منظم داشته فاضل نظام الدین کاش از افاضل  
 زمان بوده در دست سه در که از نوادگان او درین مین خلق جهان  
 ترک جان کبرم و از زمره نازل بهر کلمه بعد فضل بعضی از محققان و  
 عارفان جهانست و در علوم ظاهری و باطنی علم نفوذ در عالمی افزا  
 و در سایر فنون بسیار مثل جفر و علم خیمه و علم عرفیت و معرفت  
 ایما و علم ندرسه یکانه عهد بوده و درین علوم تصانیف عالیه دارد  
 که اکثر آنها مرقومست جاودان کبیر و جاودان صغیر از انجمن از جمیع  
 از اهل دانش و سلوک سلسله را در دانش را بر کون و خاشیه  
 شایعش را بر دوش داشتند معاصر امیر تیمور و شاه فرخ میرزا بوده  
 حضرت شاه و بیوی و کتب تواریخ منظر است مولانا  
 حاجی کمال از ساکنان شهرهای بوده فاضل نورالتوابع و جلیل القدر

بوده فاضله عیسی بوده و چون از طرفای خیره هرات بوده آفرین جان راوی  
 و در استیجانه اندازی لاله اندازی لب خیمه های روی ماسیله که کارش  
 لب خیمه نور محمد از مردم نبوده و در استیجانه ای زلف سدل که از  
 سر و درشتی تا چند بار در زلف و لب که در استیجانه نور مرد و در لب  
 یکو خصلت بوده نور محمد است که مجسمه که در با تو است مبداء انم  
 همین نور محمد و در غم و خداوند نور محمد از احببان زمان بوده  
 نور محمد است معلوم شد که از کلام نور محمد بنی از شعری نور  
 زمان بوده پس لاله اندازی بنابر استیجانه نور محمد از کلام هرات  
 بوده نادری محمدی در عهد علون باوشت بهر نقد و مضامین و در عهدی  
 گفته نادری نور محمدی است که منم که در غم از مردم منم سلسله دار و چون  
 گجاست که باویم معاود و در نور محمد بنی غری از ایدم که ابی ابی  
 از حکایت و در نور محمدی که نور محمدی از شعری از نور محمدی که نور  
 زمان بوده منم نام است که در لب و باوشت و نور محمدی که نور  
 از نور محمدی که نور محمدی که نور محمدی که نور محمدی که نور  
 ای من نور محمدی که نور محمدی که نور محمدی که نور محمدی که نور  
 وی افضل بوده از اوایل شباب خیمه باوشت و در عهدی که نور  
 پس کرده و در عهدی که نور محمدی که نور محمدی که نور محمدی که نور  
 نادری محمدی که نور محمدی که نور محمدی که نور محمدی که نور  
 گفته ای ز حال و درون من که کافه بهر نایز قتل منم نور محمدی که نور

29.



مشغور حاضر صفوی بوده صاحب مشغوری نماز و نیاز است اگر چه در آن روز  
 چنانچه در دیار ایزد و اراک اشاره بان نموده هر کس لعل ایست  
 مشغوبات مشهوره شوا کرده است لیکن چون این مشغوری از مشغوبات  
 مشهوره نمود و از مولانا نجفی التو و بکریت نماید لایطویر از قطعات  
 آن مشغوری که بعنوان مثل و نوع یافته بود بصورت یک نموده و آن نیست  
 کت زبانه مولانا کلام نور و عرب یکا نیمه کلام زکات است بیست  
 هزارش کردند حال خوش کتب بالکس نیستند و کتب کتفشان  
 بوده نامش عذرا است بهر بخدی اصلش از یاران بخداست  
 در شمار نه و سه هزاره به نیست و طر اصحاب بخدی تخلص کرده و در  
 هزار و شصت و دو در قید حب است بوده شیخ صاحب زندانی اندر مکه  
 از زینوا سرکان کوی بدانی بوده برای معروف نبودی لغی اوحدی  
 نوشته که بر اوید ام بر عیون نور از صفهانی لغی اوحدی نوشته که در طغوی  
 و بر اوید ام از بدو نیک سخن مطلع نمود و کتب مولانا بخدی  
 کاشی و در زمان شاه عباس صفی راضی بوده و با هم از اهدا کجا خوا  
 دانسته بسیار در ویش و نام او نیز لبه و رسته چشم و الف و کت  
 مولانا ضیاء تر نه است به ترخه منکر و دین که پیش برین  
 زایر بیت المقدس کشف زار آورده مولانا لبه مدی نور و حال  
 و برین فعال بود مولانا لبه مشهوری از شوا مشهور زمان است  
 حاضر صفی بوده ملاه است علی نام شاه چتر است به مرا

[illegible]





گنوده میدانست و در هر بار که حاجت در سرای ملک خود می‌رسید  
 تا به پنج و شصت سال است که زوینا رفت حیات انجم آید و این طبع و غیر  
 تا کنون است که مرکز و ایامه بنام کجاست، مولانا کشیدی از زوینای موز  
 زبان بوده و به نظام طباطبائی در کتبهای کجاست می‌نموده و او را است  
 از یک کور و عکس خست و رخت بدل حاجت بنویس که حاجت و کرام  
 مولانا نظر بخوبی بنمود و زبان چهار کیم باوشاه و در با کجا بوده و نعمت الهی  
 لا الهی الا الله و بی اسم بهار یک از لب رسیدن زبان و غنچه یک  
 هزار و نود و چهلین و نیم خطا و نویسه و در آخر عمرش در حدی و ویرا  
 و مدینه است از بام افکار بود و در آنوقت از بنر ریاض کفنه به یک چمدان  
 نمک نام افشاد و محلی بن زبان خاص و حام افشاد و بنیاد افشاد می  
 افشاد است و ششم جوین و جوین نام افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 و در زبان باولون باوشاه بوده از زبان و عارفان و ویرا است  
 در بعضی از کتب عرب است و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 از کائنات بوده و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 حیدر از افشاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 فخر و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 بوده که بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد  
 بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد و بنیاد افشاد

و اگر ما

دست بر قیاس داشت بدست آن که هاست چندان عین کوش  
 عین بر سر او دست نه نور الدین هر روزی کفلس وی نوری بود  
 ما خیر نور الدین نوری از لافاضل زمان و اعظم و در انست طنطنه  
 و انست از زفاف نافات رسیده و صیت فضائش شرف و عجب  
 عالم را زور و زنده انقباض عالی انست در عالم مشهور و مشرق جلالست  
 شان در انست بهر روز و شب و در انست بهر روز و شب و در انست بهر روز و شب  
 فاضل انقباض بود و نور الدین انقباض الکی و در انست بهر روز و شب  
 انقباض کتاب مجالس معین انقباض و در انست بهر روز و شب  
 کفلس وی نوری بود و در انست بهر روز و شب و در انست بهر روز و شب  
 در عجب انقباض بود و نور الدین انقباض فاضل نور الدین  
 صفای بی شمیر فاضل نور الدین انقباض عالم بهر روز و شب و در انست بهر روز و شب  
 بهر انست فاضل نور الدین انقباض نور الدین انقباض نور الدین  
 میان مردم مشهور فاضل نور الدین انقباض نور الدین انقباض نور الدین  
 بهر انست فاضل نور الدین انقباض نور الدین انقباض نور الدین  
 سحر بسیار سحر و تا به صبح به کفلس اما چندان معراج بود که عجیب  
 بهر انست فاضل نور الدین انقباض نور الدین انقباض نور الدین  
 انقباض طبعش نابان و کواکب نور الدین انقباض نور الدین  
 از انست نور الدین انقباض نور الدین انقباض نور الدین  
 نور خفیه در انست بهر روز و شب و در انست بهر روز و شب

نورانی و جبار و عظیم است عباد طایفه مغفور بوده نور بخش نامش نوری است  
 نه ای انکس و مندم در غم از گداز غم منوی بکشد خاک بر چوبین منم از آستانه  
 مولانا محمد رضا و معجونی خوشایند از نوری زمان و خزان جهان است  
 هندوستان آفرید و خدایت ابر او شانزده و کان بشکر و مشغولی نور  
 کد از روستا نامیده مشهور است در سینه کبیر و نو و چری بوده و در پیر نور  
 بحر است الهی بوست نور عفا فی و را و اهل حال الی و کس بشکر و  
 معاصر مولانا صغیر کی اصفهانی است و بعد از وی نیز در قمار و دنیا حبش  
 مستعار طایفه هر روز و در نوش و شرب بوده مولانا نواس کبیر فزونی  
 بوده نهال اقبالش در باغ شربت عادل شاه در دکن بر درختش  
 یافته بود و نگاه به هر مرآجل از یاد و اقبال چه نهانی قائم بقیه طایفه بوده  
 که در احاطه کلامش نور و عالم افکنده و عذوبت بیانش شکر و  
 کلام جانها افکنده و روحی نورانی که بهر اور و در وین ام و در حکام  
 غیب و تراز نور و خزان سه طایفه از نور کرم ترا در کرم بجوری حشمت  
 و در نور کرم یکی از هزاره نور جان و در طایفه شکران حوران بکان نور جان  
 حشمت و عذوبت کرم بکان شکران حشمت کرم از بهر شربت کرم بکان  
 از شمار و در و در کرم سام میرزا با اسم کرم حشمت از ی ضبط شکر بکرم  
 اغلب که از چو نهانی با نوز و در غرض بقدر که از چو نور با نوز مقام انصاف  
 مفتخر است که از بهر شربت را به چو نهانی مسلم و در چو نهانی و در حشمت  
 او با بهر شربت از دیگر است و کرم حشمت از انقدر بزرگ انصاف که از انقدر

آن بیت است سه خواص که آن کسینه هم همیشه خورانه ماحول بنویسد  
 غم و بیم خورانه نهانی وی نیز از منور است زبان و موشنات و در آن  
 همیشه خواص افضل و بر آن سلطان خلیفین میرزا بوده و میر است اگر چه  
 بنفیدر لایزال می آید و ماه و سه کسینه از ارسال به آید نهانی بعضی بنویسد  
 که در خمر بر زبان کار کند است که در زبان سلطان خلیفین میرزا بوده و از غیر هم و در  
 اغلب که در او یک شخص واحد باشد نهانی مختلف و یک و در مذکور که کسین  
 بیت از دست سه از هم و در همان مطلب من زلف نگار شفا در  
 غریب ما سحر و زار باشد و نهانی صفای از در آینه اندان زبان و در  
 و در آنست و در لغت و کشف حقائق بکانه آفاق بوده نهایت و در  
 و صلاح و لغوی و دانشه آید و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 خوب گفته شد پیش که بنابر علم بیکان همان غم و در آنست و در آنست  
 تاریخ زندگی از بعد رفتن عیان بنیکار همان غم و در آنست و در آنست  
 خوب و در زواری بسیار یاد کار مانده بازی بدشتی و در زبان بل  
 و در بند آید در سه میرزا لغت خان گفته است سه و در زواری بود و در  
 و است و در لغت بود و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 که جا بود و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 میکرده و در زبان اگر با و نه بند آید و در آنست و در آنست و در آنست  
 سه و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 بنیچه هم آن در است و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

فی احوالی و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست  
 واقع شده میگردانم و باقی در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

و این است

و اینست از دست سه دادم خانه حبس و در خرابی  
 خراب چون شو و خانه که بر آفتاب و خفت از خاک از اعظم امرای  
 زندگیر بود و وزیران شاه عباس ثانی و شاه سلیمان جنگهای جوان  
 با جهوش از یک و منوره و ماچ و رایت افندارش از فلک انبر  
 گذشت همه از نور الله از کابر روی و شد اصفهان و وزیران  
 شاه عباس ماضی مغفور و بر اظهر از وزیران شاه سلیمان و از  
 زنی و زن مخصوص بوده و در میان عهد و فت شد و در است سه شد  
 فرور از نثر لب لعلش ز نایب شراب که کار او میکند بر الش بافت  
 منیر اب از سادات بهر است و در اصفهان سکونت داشتند  
 امرای عهد سلیمان مغفور و ابس و است وی بعد از عهد از دست  
 عباس نایب از طغیان را که بوده در ملک طبرستان و در عهد  
 بهر و در عهد که در اندام شاه سلیمان مغفور و ابس و است  
 از دست سه هر کس که با خیال نو یکم بهر بهر و بوی نیست از  
 لغت به نواز کنند ملاطفت مؤمن بهر نری از اخراج آن بهر و  
 بملاطفت مؤمن در جان و تخلف و غمت بوده از ملاطفت و نواز ملاطفت  
 هر کس از لغت به نواز است بهر بهر و نواز و غمت از  
 مضایق است سه بهر بهر و نواز و نواز و نواز و نواز  
 بنای خلیس را تا خلیس را در میان بهر بهر و نواز و نواز  
 شاه سلیمان مغفور و است سه و نواز و نواز و نواز

۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و مصائب و فتنات بیا یکی ترکیب حرکت کزای نمودار انظار  
 مغفور العزیزان و کمال سخن و قیام و زاری از کتاب بچنین امری  
 غمزه باشد چه استغفار و از حق واضح است که مشنوی ناظر و در  
 نهایت جوهر و اسنادی و افضل لیکن با پنج بالا اثماس غمزه باید  
 گفت که نلید و آن اختیار است به هر که داند و او نداند بهر حالت  
 اسم وی عبدالعال است از سادات رفیع الدرجات حسین  
 بوده در کس خلق و معرفت شرب و صفای طینت نظرند  
 تمام مردم مصفا که از امر و فضلا و عموم و احاطه و اخلاص با فضل لغایت  
 و پارس حرمت و حجت وی میگویند و مجالس و محافل خود را  
 بود و وی بود شش زینت است می بیند و در سخن سخن و نادره کوی  
 یکانه آفاق و در سخن صحبت و حکایت و در عالم طاق بوده لطیفه های  
 تکلیف و نظایر شمر نیز از وی بر زبانهاست از جمله روزی در خانه میرزا  
 طاهر و حیدر خان وزیر اعظم همان بوده و شش شام بشی میرزا  
 طاهر که عید المیحه و صاحب جمال بوده اند مجلس مدبر و در آن  
 میرزا طاهر از اینان پرسید که در کجا بودید عرض میکنند که در ایام دیوان  
 خانه بدین عطار و منقول بودم بدر عالم بقدر میرسد که بیشتر آید  
 عرض میکنند که بدیدم و چون مشهور است که هر کس که بدین عطار  
 هر کس که جمیع بند طبع و سبای خود را بکشت بدو آن بر این مشهور است  
 را خواند البتة کثر از حال و باینکه از علم بدست آن شخص خواهد آمد

اندام از اطام بعنوان خوش طبعی میسرند که بندهای خود را و اگر بد گفتند  
 بیا میسرند که بندهای خود را از دست میسرند محروم میگویند که آنرا در وقت بدین  
 مشغولی و اختلال اندک غیر از اطام و اهل مجلس را از این لطیفه استیلا تمام  
 رو میبرد و از غفلت و غفله های او بسیار است که ذکر آنها موجب طول  
 کلام میگرد و خلاصه میخواست محروم در سنگ متشیان عظام شمشاد در این  
 یعنی شاه سلیمان مغفور منسلک بوده و در آن فن کمال مهارت  
 داشت اما در شاعری آنچه محروم باو کمال دار و میبود و ملک میخوان  
 گفت که خون فداست که بعد از زلالی خوانداری و میرزا جلال  
 و نوکست بخاری و در کردن میخواست سب جز لاله و میرزا جلال  
 را در بعضی اشعار راه لوبادی معلمات اشعار با عتقال خود را بین من  
 را نیز اکت کوی و انشاند و حالا که از فرط بیامی در بخاری بی غلط  
 کرده و طرز منزل معهود و در افتاد اند از حدت روشی نیز اکت بندی  
 ملاک ظهوری نیز بشنوی بقوت طبع و زور قلم بر آمده و هر کس شمع  
 او کند البته کارش بخیل کوی ایجاد و میخواست محروم باورای او  
 انظار تازه اختیار کرده که پسندیده طبع حوام شریفه تابع روزمره  
 انجامه و او با شس و باز در بیان آورده بطریق گفتگوی ایشان بنا  
 شاعری را که از انشاند و چون اکثر خلق از زبان مراد سخن میزد  
 محروم و دوست خلعتان از او و در مجلس مجلس فصاحت و بلا  
 گویا است و بدین مطالبی میگویند و موافق طبعشان اتفاق افتاد باشد



راغب میباشد و در بخش او غیب تمام بدست اکثر بهمان طرز  
 مایل گردید اگر نمودن باشد شمع آن بمنامند و اگر نوزد و شنیدن  
 النفس انوار قناعت میکنند و هر چه دیگر از شوای زمان ماضی آفا  
 رضای امید که مخاطب بغیر نباشد خان بوده جمع دیگر ناز که محلی  
 طرز زلالی و منبر را علاوه طرز میرنجات نموده کوس فرخ افادت  
 با مضمین میشود و اگر احیاناً که خوار که درین باب سخن که خلا  
 رویه و عفا البش ان باشد یا آنها بگوید یا الطبع از زو و بلکه دم  
 از خصلت میزند و یا حکم بینا و بین و منشا باطنی و انت خیر  
 الحاکمین چون بحسب اتفاق سر کشیده بخیر یا بخیر بیدار و خارج از سیاق  
 بحر است بجز اثبات و دعا و موضوع مطلب ضرورت که از اشعار  
 جامع مذکوره چندین بعنوان نموده در میر میخیزد غاید اگر که در آن  
 سخن غاید بخش مانند از مشنوی نموده و باز زلالیت و زو و جود را  
 نیز از ای بوده و در زمان شاه سلیمان و در خدمت شیخ حلقان رنگر  
 ای که او در خدمت سه بهر هودت زنده و او را غنایت او است  
 زهر وری که در زای کردی این کوی نه محض البت نوشتن است  
 و در زمان شاه سلیمان مغفور در صفهان بوده و بتفصیل علوم و فنی  
 استغفار است باجه تیریزی که به کثرت از وی سر زو و نافع فنی  
 و در زمان شاه سلیمان مغفور بوده و طبایع استغفار است و فرزان  
 شغل باز ماند و طبایع طبع منقول شد تا فرقه و قلمه امیر است

محمیو

مغفور



دست خود را نشانی از کثرت کار و بهر دهمای بیقرار گشت  
تاریخ و فائزانی از حسن حاج محمد حسن و کاتبی بی نظیر که مخلص میکرد  
وزیران شاه سلطان مغفور و قات با فقه فاضل میرزا از ادبی بخارا و  
فضائل آنجا بوده و در خدمت عبدالعزیز خان لیس کرده و لا محاله بخارا  
و در خدمت لایم طنجان می بوده بعد از فوت او به بلخ آمد و در گذشت  
افا حین حاج و در علوم ظاهری و فنی لغوات و سنخ و حفظ نسخ و کتب  
تعلیق خوش می نوشتند و در خدمت عالمگیر بایسته داخل نشینان  
بوده و آفریدند که آن بایسته مغفور بنویسند و در خدمت دار  
العلوم و کتب و کتب مراد الفاضل الانوار خواجهم قطب الدین  
مختیار کاکی قدس سره العزیز با و مقفول گردید و با بخارا در گذشت  
مخبر فتنه از احوال معلوم نیست و بولانی مختف و از آرزوست  
چنان که از غرض از عکس خولیس آینه را که همه پیش چرخ از آب  
مولان حمید بن مولانا نور الدین کجلائی کجلائی از کثر علمای از آنجا  
و کثرت مشرب و اخلاف کثرت ممتاز بود و در علوم ادویه و فقه و حدیث  
و کلام و اخلاقیات و کتب و احصای کمالش میبود از جزیره  
کتیف و کم میبود و از جانشینان فخرش کام جان طالبان عارف  
نیمه بن و اما و ادب جلد زشت صیقل درت بلوب از باب بعین  
در آنکه محبت بسیاری از احاطه هر فرقه نموده انساب  
همه سعادت فرموده بود و در اوایل کتاب در بلخ طبعه لاجان

که مولد آن علامه زکات باصفهان آمد در کمال صفای روزگار و بگذراند  
تا در بین اوقات محال از روزگار سلطنت مزبور و بیرون رفتن نمود  
عینات عالیات نجف الشرف و کربلای معالی که در آنجا در آنجا  
الشیخ علی بن ابی حمزه مجاورت اختیار نمود و هفت سال آنجا بگذشت  
و عیان خود و در حوزة آن روز مفسر مدون کرد بسیار خوش صحبت و  
مخبر کس بود و کاتب الفانی بی موزون نمود و از آنجا  
حرفی بوزن آن کلمه در روز و در شب و در وقت که در آن روز و در  
مهر عینی آن شخص به نزد او اصدان خالت اجداد آن از  
امیر از و کان که چنان بوده از در ابام سلطنت صفوح چشم و دیدم  
ایم الظاهر بن رسم بوده که هر سال و از آن چنان هفت طفل بوز  
احیان آنجا را بر رسم پیشکش از طرف والدان ایشان بکباب  
افندس میفرستاد و گاهی بود که فغان صاوری شد که طفل فلان  
امیر را روانه کباب نمایند و اینجا عرض اسلام شرف شد  
بخواهر بر ایان درگاه معیاریم و میزند که لایق ایشان نمایند و  
معلمان بعین بودند که شب و روز نمود در پیش و ادواب  
لشنت و خاست و گفتگو و سایر کمالات ظاهری شد و در  
از یک زمانی بسجده کمالات میزدند و بعد از آن حسب الامر  
افندس از جماعت که فغان بودند که از صبا بای امیر و گاه  
از بر سناران هم محترم معارفات بایشان عرض میزدند

بیگلربیگی

و بمناصب مناسب و خلعت و القام و مواعجب و لوازم و از  
منبتند و مامور کنایات حضور معالی و سرحدات دیگر و بدین  
نام یک رفته رفته حضور شد و چون خود و یافتمانشه نموده بصحیف از آنجا  
بجانب خالد و مناسب بلند مثل قوالیهای و دیوان بیگاری و  
پاشیکری و بیکریهای گاهای عهد و حد است بمنند از عهد اجداد و عهد  
خان مرحوم مژور که و اللهش عقیب خطای دیوان بیگلربیگی که از روز  
و همچنین در پشت بمناصب عهد و عهد کرده بودند از عهد بیگلربیگی  
که از قندهار و همچنین از بنیامانش که در افشار خان مرحوم مشهور است  
بیگلربیگی قندهار بوده که با سلطان و در اشکوه بن سلطان شاه جهان و  
حاکم بکر و شاه بن شاه جهان که از طرف پدر که بعد از خری بشیخ قندهار  
مامور شدند مصافحه و در سلطان و در اشکوه و در سال بی در پی  
رفته و هم روز یک در قدرت و قش بود بکار بر روی بیل مقصود  
مراجعت نمود بعد از آن سلطان روز یک زینب که در هنگام  
سلطنت بعلی بکر باو شاه طغیبا کرده بود و در رسن کو حکمر  
از سلطان و در اشکوه بود و بعد از آن وزیر شاه جهان را همراه  
به و اشنه و خدمت پدر سعید شد و رفته بود و یک سال و در آنجا  
بکار برده آن نیز بصورت هم از وزیر که مراجعت نمود و تقبیل  
ابن احوال در روز پنج فز کور است خلاصه آنکه محمد شاه خان مرحوم  
در عهد خاقانی مالک رقابت مرحوم جوی به بیگلربیگی که از آنجا

سرواز شد و چندی به یکدیگر نگاه کردند و بعد بود با جامه لوزیک  
مصافه های مراد از زاده بود و بالاخره در ایام محرم بمقتضای توبه  
سرواز شد و در میان ایام که خاقان مالک زغاب مغفور سلطان صاحب  
را و خدمت فرموده و چون سپاه بکلی حضور آن اصفهان بسجست  
آذربایجان فرستادند از امر احمد شاه خان مرحوم را که در آنجا بجاست چند  
که تفصیل آن خارج مقام ملک تفتیح احوال خاص و عامست و در سافین  
ملک توفیق واقع شد و کار حضور آن با تجار و دیگر رسید امر و سپاه مجتمع شد  
گفتند که جهان از سلطان نباشد که نه شاهی که سرور را شایسته و سر که از بند  
باشیم و در آن انیم که را شایسته و دریم و سر و هم چون کار خاقان مالک زغاب  
باجار رسیده و حال کار را تبیین نمود و الحال خود و دیگر عزیزی مانند و بدو  
بادشاه مملکت درونی کار و بار متقدر است باید که سلطان صاحب جوان  
جلوس فرماید و سلطان صاحب جوان از فرط اندوه و اندک احوال پدر  
و برادران و غیره و هنوز ادب پدر بزرگوار را نیز رعایت نموده و راضی  
عن بند با لافزه خواهه خواهه به تکلیف امر او و شوکان و درو را السلطنه  
فرزین جلوس فرمودند و محمد شاه خان مرحوم بمقام حلیه سرواز را که در  
چنانچه وزارت و جمیع مهمات مملکت و مالی بایست که مروج کرده و خطاب  
انوی امیر شاه خان ساه اصلانی ممتاز کردید و حضرتش ملجا خاص علم  
می بود و بعضی فتوای نیز گاهی باحوالش راه یافت چنانچه از عمر غیر  
تتمیز می نمود و باز نیز می نمود و خلاصه علم عمر العزیز و امیر و کرامت

شتر لیس شتر در هر امر از جان داشت بعد از فتح اصفهان به بیکار می  
 کردی که کوه کبدیو به سفر از زی یافت چون آن منیب لایق نشان عایش  
 بخود و بعد از آنکه زبانی از آن شغل معزول و به بیکار میکار خارس  
 سفر از کرد و بدین در آن ملک روزگاری خوش سپهر و سپاه داشت  
 از حسن سکنش راضی و شاد بود و بعد از وفات احوالات مشهوره و  
 معطل شدن سلطان صاحبقران از شغل سلطنت و جلوس  
 عباس بن مزبلا بهر سلطنت حبس شده و در آن وقت که  
 ایران که در آن ایام و قبل مطلق و نامیب سلطنت بودند  
 که هندوستان فامور شد و مردم بهر اعیان را فخر عظیم دانستند و گمان  
 بوی را غنیمت شمرده راضی باین نام شدند که در کوه منور هندوستان  
 هندوستان بجمان آبا و اجداد تبلیغ رسانید که ایست نمود و ابراهیم  
 خواست و دانست که او در هندوستان مانده قبول ملازمت و  
 نوکی و در میان غموری نماید لیکن از آنجا که خلوص طبع او مردم بود و توانست  
 که طبع خود را باین روشها که طبع جنس عارفانه شد تا بهر خفیت حاصل  
 نموده مرا جمعیت نمود و در میان کور و رخت این روی بویست  
 را باین بر و در خان معزله مذکور با کثر صفات حمید را را از او پیراسته  
 بود از جمله بصفقت است و کو حکایت و حسن خلق و تواضع و ادب  
 و حیاء و مروت و رحم و صاف و بی در افتال و افران خود بهمان  
 و از کثرت نابویه با عدای خود و در کمال شفقت میر بست لهذا از





نوازش بر این مینمود و از زلفت آنم کوم اندوه بخش و از رخا طاهر  
 کرد و از غریب حال اگر کمال شجاعت بعضی ناصافان منجم  
 بختش میداشتند و از مرقوم حرف را مکر اتفاق افتاد که در معرکه  
 عظیمه ملاحظه احوال این نموده الحی غنچه رسم و اسفندیار بود  
 بکفر حق است که در طریق جنگا بدین سپاه که علم منیر سپه دار است  
 چندان مهارت کمال است داشت و در پیش عم درون سپاه  
 چندان بود و توقفش در جای که کتاب طلب بود از حد  
 میکند چندان کار از دست میرفت و فقیر در زیر حضور  
 مکرر بانجان معارضه نمیداد و آنرا میفرمودند و نوز جوانی و مکرر رفت  
 فقیر بوضع ای آمد و بعد از این بمیکرد و در سپاه آید صف  
 این که منکر بود و رفتون سپاه که آمد و روزگار خویش  
 و در روز و وقت از رسم و سام میشت بود با آنکه کس نفی  
 از شصت تجاوز داشت و بعد از آن کشته کربانش را و در  
 تمام ایشان از زمین جدا نمیشد و رفتون کشته را  
 تمام میخورد و در سفر و حضر هرگز در هیچ حال و زرش را موقوف  
 نمیکرد و بعد از آنکه شب قابل به گفتن بشو و بدو کاسه خندان  
 خوب از خاطر نفس سر میزد و از آنجا بمن و شب از ارم  
 در خاطر و شب نموده که رفتن میخای در دو بلاسم و نقد  
 نمرودی غنچه بیابان نقد ای جل چندین مهر سرم کردانی

ما زخم میکنی از زور و میال التسمیه و نفی شاهان نامی که در دهر و دم  
ساروخان فرجه باشد است ابا محمد این سلسله حلیه از امرای زوی  
الافند از قزلباش و مور و خبابات و مراجه باوستانان ایران بود  
خون صورت یکسایه عظمی است از اهل ایران و دولت صفوی تا افغان  
از دولت حلیه از سلسله ملک از سلسله صفوی از افراسیاب  
و جلف نفع نظم و نیت است این سلسله از طایفه نایب است این خانه علم افغان  
و در خواست و نمک حلالی شان از آن که نشسته که به خرم و بقرم در زور و خان  
معز الدین در در حکامیکر خانان مالک رقاب مغفور و فرزند من ترمول  
اجلان و استنباط بهر روز و روزانه نشسته در زور و زور و زور  
شاهان مالک رقاب باصفهان و حد و حد و افعات مشهور و  
جلوس صاحبان از فرزند از زور و مراجه و ملازمت سلطان  
صاحبان مشرف و بدیع عقیق عظمای فرجه باشد است که با الله  
والاستخفاف مغفور و فرزند از زور و زور و زور و زور و زور  
الفرجیت خدا بود و در میان خلق و دولت و دولت و دولت و دولت  
و خاص و عام از الطاف کامیاب فی بود و زور و زور و زور و زور  
جهان زیر کال چون صفت کت و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
جمیع و جامع همه کمالات پندیده بود و بدایه کمال شجاعت و پرور  
که در ستم و استغبار و خالی و در زور و زور و زور و زور و زور و زور  
و روح و صلاح و فاضل استغفار و زور و زور و زور و زور و زور و زور

دوی

[illegible]

ونوف

خوابی و نال سبزی و آب سبزه نباشانی و بخندی تا پسر و برادران  
 و ناموس و عجب را از دست و غم خلاص کنی و ملک فرار  
 ندی و معاندانش مکر خا بانه و زخمت اقدس عرض میکردند  
 که این دیوانه است اینهمه کدورت که در خاطر مبارک است باین  
 بدبختی رفع اینها کرده میشود و الا خدا خواهد موجب وفی و وفای  
 محکم و بیکر میگرد و اینهمه در راه جهالت انقیاس سخنان عرض میکنند  
 و طبع اقدس نیز عجب اقوال اعادی بود که از اراد الله نشانی  
 بی اسباب بالاخره پیشی که در روز آن باز از غفله کفایت شود  
 سلطان صاحبقران در میان اسمعیل آقای خواجهمهرای کرجه  
 جبار و ریاست مرور و ملوک که از جانب خاقان مالک رقاب  
 لا سلطان صاحبقران شده بود بدستور معیار و مغول شرب شده بود  
 و در آن هنگام یکدو کس دیگر که اعظم آنها اسمعیل آقای مرور بودند  
 سخنان چند بعضی رسانیدند که در عالم مستی خاطر مبارک میفرمودند  
 از مجلس خاسته و مردم را از عزم آمدن منع کرده به سر دروازه  
 امکان به تنهای در آمدن بیکار و غلامان شاه به خورده فرمود که  
 بهر دو سه نفره شکار بیاور آن غلام میفرمود که کدام مر لطف شکار افتد  
 باز و باره با یکدیگر غلام مرور عرض کرد که کدام مر لطف شکار شاه  
 فرمود آن مر لطف شکار که با اولی و خاطر مار را از راه غلام و بار  
 نمودنجهان مر لطف شکار آمد و الوقت ابان تحول نماز بود و بعضی

حضرت کو ذی غلام از غلامان است که امر کاری دار و انعم خود گفت که بر  
برون سیم آفرین است بطریق غلام حاضرند و عرض کرد که چنین امر کبر  
بغلام گفت که چهار رکعت از نماز قضا یافت می تواند شد که محبت  
بیایم نالای نماز نور و بیایم غلام عرض کرد که خود را اعلام بکنم البته بخیر  
و ترک می کنم یک درین بین خلاف حکم می بیند خاخر خود از وی  
که عیادت در ربع را نمود و بود که ندان آن دس از عیبت سلام  
خراش را فرستاد که بروی اسب از بیاد و در روز و منوم مجلس بود  
که سر می نشیند تا را طلبید که خوا خان مرحوم نیز در آن مجلس حاضر بود  
اگر جمع او را نیز در یک قتل او شریک میدانستند لیکن مرحوم  
محمد رضا خان و حضور اقدس و دست بفرمان گذاشت که من  
سعیات قتل از مردم ملک عام است سر بخدمت شاه که است  
و انعام بسیار که که عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو  
عام میرون و عیبت چند روز و به استغاثت یکبار و در اندم لیکن  
از آنجا که اجل انعم رسید بود و در آن کردنش آدم می رسید که کار از  
کار گذشته بود و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو و عفو  
کناره نباشد عفو و عفو که ایشان لوی و چاره نباشد فکر که را خیر  
سایر کمالات فرموده بسیار خوش فکر و درست نشسته و در  
روز عید غدیر خود در مجلس خواند کار و در تمام ایام که شنبه طلبان  
نشدند بوده است بر سر آزار افتد و بواسطه این آدم از طبع فادش

شجاعت بود و در این شیشه کلاه صفای پیشه شکست و بین شایع  
 کل از ناز که رانده شکست مانی سر سانی است با و در عید  
 خم از کشته شکست و در زمانه شکست شخص دیگر از کشته شکست  
 اما از شکست شجاعت بود چون شجاعت شجاعت شجاعت شجاعت  
 طغای و شکست از زبان او عاجز بود و در عدم مبالا شکست شکست شکست  
 دنیا و آخره شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 ناله شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 و بود صاحب رشت و در کار مردم در لشکر خاکی و در جبهه  
 و برادرش محمد خاکی مردم مباحثه خدای شکست شکست شکست شکست  
 از من در شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 رسید شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 خالی از شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 و شخص فهم کاروان بود و نوروز حیات شکست شکست شکست شکست  
 خوش دور است شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 که اوفاب زندگوار و شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 خویان خاکی که شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست  
 پس از شکست باز آمد و شکست شکست شکست شکست شکست شکست شکست

شکست از او

کلیه از برای او بر روی آن هر که از در خانه اش جاریست ساخته بودید  
برای او مقرر کرده بودش نفی سال قبل ازین عرصت است  
نموده در آنجا در جهت این روی بودست العذر عذر خوش  
و سال دل و اخلاص بود که وصف نتوان کرد عادت مغرور باقیون  
و نهون و طبعان داشت اگر در آنها اندک تفاوت یاد حاضر کردن آنها  
از آنکه ناجزی و اخلاص بود تقیایای بمنجه بود و مریضت العالیون است  
و در مریضت مریض است اگر مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت  
مخاصه اصفهان بخشد است اصفهان مریضت مریضت مریضت مریضت  
مباشه آن امر مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت  
سبب خصوصاً در حین خط مریضت مریضت مریضت مریضت  
خوشی مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت  
از مطالب حکمت انسانیست و مریضت مریضت مریضت مریضت  
نیز در میان مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت  
خاطر را مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت  
مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت  
بنویسند کمال است باصفهان مریضت مریضت مریضت  
سکنه و استقامت از خدمت علما مریضت مریضت مریضت  
ریبه مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت  
و مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت مریضت

تقدیر جلدی هم ابا و ارم بنیاد که مفرد دولت و الله لسان فیما  
 افتله و زانجا متماثل بوده و حسب انوارش انانی انجا بکفل مضای  
 رضا داده بحاکم شرعیات متکفل که بدلیسار فقیر منیر و لطیف  
 الطبع بود و شکر بسیار بر او بود و فیض موسیقی کمال مهارت داشت  
 حسن صوتش بجزیره بود که اگر کسی در شنای بعضی منیر منیر و حیا افضل  
 بکوشش کسی بهر صد بهوشش میکرد و بد حقیقت سال قبل از سال حجیم در  
 حیات بود که به بیست و نوزده روز بود و بهر عیش و سرور و رقصه الهی علیه  
 بحاکم از احوال آن غایت فعال و در روضه السامیه کدوشش با فیه  
 داشت و رفقه بود که چون در اشعارش که نوای تخلص میفرمود و در روضه  
 انون که مقام الش از انکار بلاغت آثارش فدی به شکر  
 بیخ خود میزد که کمالش آن داشت که شکر اشعارش که وی گفته  
 نیز اگر در مینر زمان کسی بظرف آید که مجلس انانی تواند بر داری فهم  
 اشعار فارسی انانی زمان فاجاه و فام از نایب که در روضه اخلاص  
 کتاب علاوة الش لیکن چون در بر این انیمه ریح که در تالیف  
 این کتاب کشیده شد خواستم طبع خود را نیز ضایع تمام که موجب  
 انشراح آن کرد و لهذا القدر قلیلا از نتایج طبع و فاضل انکشاف عوده  
 حرف را به این بد نظر را بدین نظم و سبب و بهر عیش و دینی  
 را حواله بدیوان بلاغت بنیانش نمودم و هر از که نیز کمالش اصل  
 وی اصفهانیست و در زمان خاقان مالک رقاب و مصیبت



ابراهیم بر در عهد از محاصره نجف الشرف و غیبت علیا شریف  
 شد فتوی مولود بر در نجف و رسالت نظم کشید بعد از آن باز با  
 احمد در لباس خوار و کار میکردند تا آنکه شهر فروردین از تصرف افغان  
 بر آمد بر ایات تهران ایران بان شهر نزول غوره بخدمت اعظم  
 صنع کرد و رسید چون در زندان است بی نظیر بود محبتش بان سپیدار  
 همه در گرفت از مخصوصان حضور و دیدن این ده سال ملازم و کالک داشت  
 طغریانه بود در کمال از ملازمش شهریار محض کردید در نجف الشرف  
 سکونت نمود و با حال در آن ازین مقدس مجاور است در خدمت  
 تهران ایران کمال ثواب داشت و اکثر بکار خلیف الدین افغان  
 را هم در وقت و این کمال در طبع و در دست بوده است کمال  
 از ستمکار مجاور غوره است و توان تحمل تربیت داده در انبار  
 منزله که باید یافت نمیشود بر حدیث بازی اصلش از خراسان و کول  
 در آن خلافت قریب است پدرش حاج میر عابد بنده ملازم خلیف الدین  
 بود و فرزند است حاجب در آن خلافت و از این امر معلوم شد و در آن  
 بنشیند استقلال تمام بنام محمود و نور بنوید از فوت پدرش با هم  
 خدمت الشعالی است در این ایام که کفار آن حدود و سرش بر  
 آورده حکام و اهل شریعت را بریدند و کشتند و در آن خلافت  
 غوره و کمال مسکنت و کول بر سر و نقش مرادش از کجاری  
 تر و فلک در دست نشاند و در قتل و کشت و اثر با بد و بد

رخ معصوم و منزه است طبعش در نظم با وصف شکست خاطر خانی از  
 دوستی است کفایت از رخ محمد علی خیزن یافته است به اینست  
 بهایست فیه البت از مضافات و عیاش را لیه از سادات سکنه  
 آنجا است در زمان جهانگیر بادشاه و شاه جهان بفرموده بود و در  
 بخرد و در پیشه ای برده و دیوانش فریب نشین از سبب است  
 و شرفی عیبه و در زمین العابدین برادر زاده نواب و آنخان  
 بهادر و زوال افکار جنک است ابای ایشان از سادات مازنیان  
 بوده اند و در قمار آن سرزمین لوای سلطنت بر افراشته در زمان  
 طهماسب ماضی مغفور یا صفهان نوظهر کردند و مرزا میرزا و اسطوخودوس  
 باو شاه عالم پناه از صفهان بدار خلافت و باو در کردین منصب  
 و خطاب شجاع خانی سرافراز گشته حال بخیر در خدمت عم بزرگوار  
 خود ایستاده بود و در کتب علوم معقول و منقول جدید یلیغ بکار برده و اسناد  
 در پیشه هم رسانیده طبعش بشیر نیز میل تمام دار و در وصفه ابواب  
 فضل الله و صاف از فضلای نامدار و علمای عالم قرار گرفته است  
 کمال وی تاریخیست که نیست معاصر خطا محمد خاندان است و در  
 آن ای نظم و نثر مسلمانان و کبانه دوران بوده و ای بر وی در عهد  
 سلطان حسین میرزا باقر بوده و در است سنی منصب پیش از  
 بار لعل باو افندی لعل لبش صندل لعل خواهر و ای بخار است  
 اسمش خواهر عطا است از طالب علمان بوده و بر است زحاک

سینه بناظر دل حزین گندم جلا چون شمشیر از آن مرد دل آشفته گندم  
از اهل مضبوطه دور است همچنان ای پارسنگین دل جفاکاری از  
موت آن ناله آهوی وفا واری هنوز خواب من و واقع مشهوری  
نشو خای وی در سهری باده بگرد آید محراب ایالت رسید وفا کی مشهوری  
وفا کی بنیازی بعضی عهد وفا را چنین وفای دانسته اند الله اعلم  
مولانا و نه فلند و نه شاد و نه رازش خای سلطان محراب یقین و دانسته  
و در محراب نشسته مشد که در ملازمت با بزم از سرمه و خای از ویرگی و  
بیجای بنوده اند است بنم طول که کارم کوثر و زنده شود و شود  
کوثر و خواهد شد میر و بی از املی مملون باورده بنوده بموافقت  
آن باورده و زندان نخل اندوه باعث عزت و احسان روی گردیده و  
خواهد شد بنواف نه دل عرض کنم یک چشم سیمت به خالیت  
الشب با حفظ از محروم اگر مصراع خالی چنین خواند بهتر است م  
لیک چنین از املی بنواف الشب و بنم مروی و زبان سلطان  
میرزا باده و احضار مان بعث چنین روزی معشیت مکره و وضع  
از ناله و مشرب فخرانه دانسته و احضار مان مشهور یافتند ایست شهرت  
با چنین باین اسم انشا حدیث است که در کتب جمع گفته که در اول هر بیت  
از قتل و فلان و قتل و فلان آمده این دو بیت از آنجا است  
و قتل و فلان مفرده و اول آن عهدی فلان زنده را قتل و فلان از کتب  
مجددی لا بکره و کوف مولانا و حدی در عهد اکبر بیک بهند آید حدیث

[illegible]

لیکن

صالح

مولانا محمد رفیع

و مولانا ظهوری است برین که در روزی که مولانا ظهوری کاظمی به عالم بر علی  
 را بحال بر وزن منبت فایده و سلیقه را و مساحت کرده که از مردم  
 طرز خویش آید و در هر که شمع طرز او کرده انشائش به ریشه ملک  
 کمین مخفی شود و یکس را طرز او چنانچه باید بدست نماند و این  
 روشش بر وی ختم شده است و دیگر مولانا و منبت که اکثر به روشش  
 بر معنای گفتگو کرده بیکر معنی اسنادی و فایده وری از جمله مانع خای  
 و در شکیلاش شمع است و در آنکه طرز گفتگوی او خوش آید  
 و خواسته اند به روشش بگویند بخیر این یکبار از در و در فصاحت  
 بخیر افتاد و بجای رسیده است که هر کس را قدری هم از منبر عالم بهره  
 باشد از شنیدن آن حار و غریبه آید و همچنین شوکتی بخاری که بازگشت  
 جنای در بجای رسیده که شبها از اندیشه بهر همون آن غمناکند  
 چون از در غیر این روش مساحت کرده بودند از جمله از مردم آن  
 بر آمد و میر و انش بهر آنکه کرده لغزالت افعالند و پیدا شدند که سخن  
 بسیار نازک و بلند و بلند است و اگر کسی از اخلاط افهام اینان خبر  
 داد از وی آرزو شده باشد و محاسن و محاسنش بهر حالست هر چه  
 دانی از خود میداد مثال شان لغو است و احاطت آنها کرده و خردمان  
 زبان بکام خوشی کشیدند و هم ز کویان روشش بخورار و راه داده  
 کار خیر را برسانید بجا بیاورد و بهر خصوصاً و نیز فلان که هر کس از  
 افراد انسان را باید در خود داشت و اگر خلافتش ظاهر شود مادر

بهر حال گویند که مولانا در حق بیت معنوی خود گفته اند و این سخن را در  
 خود گفته است که این بیت از آنجا است که در روزی که در حرکت  
 ظاهر شد که به بنام و فغان از آنانی است که چشم تراشید و چشم شکین  
 تا به رخ و قات دوست میانه وی و مولانا گفت که ما به مشاوات  
 و مباحات واقع شد و قصد فرمود و نیز به نظر و منظور را در روزی  
 که حال غمزد و غمزدین زبان را در غمزه از هر یک چند بیت بگفت  
 شش خط طبع ناظران اینچنین فوراً به بیت بخیر می باید از معنوی فرمود  
 بهر حال که الی سینه و آتش از روز و در آن سینه و به و آندل هم بود  
 بهر آن دل را که نوزی است و دل نیست و دل از روز و خود جز آب کل  
 مولانا و حق جو شیطانی از نغمه ای نیز به زبان خواند و در سینه و  
 شیر از زوده باو تراب فرغ عشق و آتش بگفت و وی گفت که هر که  
 وصل ابوتراب رسالت او بهر بهر نشان و در سینه و در کلنگند و در  
 گفتار است و حیرت از آسانی از سالیان و اینچنین بوده و در آن  
 به گفته ام به حال از آن خالی که بهر رخ را دوست بهر من به ماضی  
 کین نقطه به کار دوست بهر بهر اندر وضع مشکین قلم خط نسخ  
 را خوب بنویشت و از لغوف بهر و آتش و در سینه و در اینچنین است  
 مولانا و صف از معنوی طبعین بوده و صف و یک از معنوی بوده و در سینه و در  
 و بهر خط عمر طاهر بوده بهر از سینه که بهر از عیادت الدین بهر که  
 الدوله جهانگیر باو شاه و هم نوز جهان بهر هم در آن باو شده است

این کتاب از کتابخانه  
 حضرت آقا میرزا محمد  
 باقر خراسانی  
 است  
 و در کتابخانه  
 آستان قدس  
 موجود است

بر روی صفای از فضیلت و کمال خالی نبوده مولانا و صفای عبادت  
 است که بنام بیست و چهار در دوی نهم است و از او اندر الدار علم  
 از فایده پوش صبح که با آرب نه اعم که شش است از مرقه فاکاه و مولانا  
 و فای صفای از زانم است در او ایل حال التو کش میکرده آخر فشر فشر  
 بقیض خدش ثنواست و نذر چون و شش اندک عصب بوده بوفای گور  
 است و بیاضت کونید و رجایی و چالو کس ضرب المثل بوده مولانا و  
 نیر نیر التو خدای مشهور و شش فشر بود حدی التو کش که او ویدام آفر  
 که بلا صفا مجاور کردید و ز مرقه خدام سید الشهدا علیه السلام در آید و مولانا  
 و فای صفای بوده و نذر نشان آمد لعل و لولای فایده و مولانا  
 در و سانی راست و در ول لوزان سلم شک التو کش فایده و مولانا  
 از آه التو کش فایده و لولای نیشانی نامش میر محمد حاج است  
 از کلام آن واکام که با نورو و لایحه است آبادی و ابل و لایت مخوری  
 بوده و خان کرجی مولانا و لولای شش بیاضی از زانوای معروف  
 و مخور آن مشهور است کونیکه یا خواججه بن شای معاصر بوده و شش ظلم  
 روز یکشنبه شید کردید طبیب فلی خلک بیک و ع از طبایف سپاه  
 مشهور است در نولید و کد سیم کالات مهارت و قابلیت خوب  
 و انش و در زمان جهانگیر بادشاه بنده نشان آمد بخت عذاب  
 معزز کردید فشر بود حدی التو کش که در کشته و در کرات احمد آباد و ویدام  
 انکار و نذر و محمد لیب و فشر از آرب کمال است شکست

خوب بنوشته و فرستاد بکبر بادشاه بود و میرزا خانی و قاری خلیف  
 میرزا جانینت که همیشه حکومت سندیان و اجداد ایشان بودند  
 بملارست جهانگیر بادشاه مغز شد خطاب فرزند جانی مغز کرد و در  
 رعایت و تربیت اهل فضل و کمال جدت تمام داشته طالب اعلیٰ اند  
 وی نوزدش بسیار یافته میرزا احمد اصلش فزونیش و در اوایل  
 حال در ملک محوران و فخر خانه شاه مسلک بوده چون در  
 یقینات حالش را شنید و در سنه هجری بود مردم سار و نفع وزیر اعظم اول  
 وزیر خود کرده و در جمیع مهام بصواب دیدنی با امور ظاهر و مالی بی هر درخت  
 بعد از قتل سار و نفع و وزارت خلیفه سلطان مجلس مایون منصب  
 واقع نویی اختصاص یافت و بعد از آن دفتر نشین فرمود و در زمان  
 شاه سلیمان مغفور زارغان خانان مالک رقاب مهر و نیکب فرمای  
 مسند وزارت اعظم گردید و در کار رعایت و در این و غیر اینچنین از وی  
 نظیر آمد و در آخر عمر استغفار آن منصب نموده و در خانه خود و لعبادت الهی  
 مشغول گردید و ترک عیال و بنوی نمود مردم را اعتقاد عام بان و نظم و نثر  
 آرد و در وقت بیکر اندر که تصور کرده اند غلط است و چون انشعار و  
 بسیاری از مشایخ نظر را فم حروف رسیده شنید که بسیار در کلاسی  
 است میرزا امام شایبک حنت برادر خلیل خان بختیار است که  
 بانی بنای شهر خلیل آباد است بسیار آردی وضع و پاکیزه و روشن نموده  
 میرزا یوسف و اله برادر میرزا طاهر و حمید است مجموع کمالات و محاسن

این قدر در مقام خاندان بزرگان و صاحبان کرامت نام برده



بوده محرمین یک نیز و مجروری و آنکه خلف و آنکه از شانه علامه زمان  
میرزا ابراهیم علیه السلام بفرموده کفایت نماند و از نیکو فکری و سواد بود و مرزا  
وابد اعظم هانی صاحب فقه و ادراک عالی بوده و در زمان شاه عباس  
مالی علم لغوی به امثال و افغان می افروخته و در تاریخ و شعر و کوی نهایت مهارت  
و قدرت داشته و تاریخ انعام مسجد جدید عباسی را او گفته و در روز و از  
مسجد که بسیم خاست میرزا محمد نفس کرده اندیش آفران قطعه کماله  
تاریخ است که فکر تاریخ کرد و اب کفایت شد و در کعبه و در  
صفهان باز و در تاریخ جلوس شاه تهماسب و در عباسی است  
مولانا شمس کاشی را جواب گفته است که بکبر و و یکصد و است و  
تاریخ انعام به آید مرزا حسن میرزا و در حینکه مستوفی میرزا بوده و در آنجا  
فوت شد میرزا ابراهیم او میرزا ابوبکر را گفته از وی گفتن خواسته  
بوده و اب زکات کشم را می خواست نام تخلصی برای خواست  
خواه به کلیه جوان و خواه عبیدی ما را اسکندری هر چه خواهی خواست  
و می در جواب گفته سه خورشید سپهر اعظم می خواهم بهر زمان عالم  
می خواهم باشد و در و در لبش گفتن طلوع مرزا ابراهیم او عبت می خواهم  
مولانا سید ابوالاعلیٰ میرزا و در علم و فضل و در روح و در هر کاری و در و در  
علیه حفاظت و وفای بکانه زمان و ناز و در آن بوده شاه عباس ثانی  
مغفور و در خشت انجمن ادراک صادق داشته و در کبر و در مثال  
جری و در و در سلطنت اصفهان بکار گرفته الهی بود که به فکر تاریخ

میرزایان و نفع از اجلاس و ادب و معنیان و از فضیلتی مشهور زبان بوده  
 و در عهد شاه سلیمان مغفور در بر سر و در کمال غور و کشفش و واحد مولانا اثر  
 و قاری اصلش از طبیب است چون در میان بر و در کتب و در بین وی است  
 و از و غور و کمال است و در نزد مردمی بوده ملاحظه مردمی و انوار بدین کتب و در نزد  
 وی و در معنیان است معانی سلیمان مغفور بوده ملاحظه و انوار است بوری  
 خانی از غور و در وی غور و معنیان را صحت غور و در غور و غور و غور و غور  
 ملا و در نزد رازی از رازی است و در غور و غور و غور و غور و غور و غور  
 آمد و در زبان است عباسی نامی مغفور را صحت با بر آن غور و در غور و غور  
 وفات یافت ملاحظه و در غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور  
 ملک شریف شد که در آنجا موزونی سواری اویم رسید باشد  
 و در لاجمان با طهر فاسلم مصاحب و بر جلاله و غور و غور و غور و غور  
 سواد طباطبائی از و در غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور  
 به معنی و نشان آمد و در آقاخان و انوار اصلش از نوراح اصناف است  
 در زبان است مغفور بوده ملاحظه محمد آقاسی و اصل اصلش لا یج بود و کشف  
 یکت و در غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور  
 صبیح و عباسی ماضی مسوده ملک غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور  
 بمولانا فکور و در و کشف و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور  
 سلیمان مغفور در حیات بوده مرزا طاهر نصر آبادی نوشته است که غور و غور  
 از و در غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور و غور

۲۳۳  
والعالم اسمعيل كبلاني بوده بسبب نوطه فمستهور فمعه بوده حكيم فزور  
اول رغب خلفه الشاه آفرينيل بود و در زمان شاه سلیمان  
مغفور بوده و در اصفهان بسبب برده و بسبب المنصب  
و محبت خصال بوده مشهور و در کمال خواجه کفایت خط نسخ لطیف  
راغب بنویشته و در سلك خوشنویسان که کار شاه سلیمان  
مغفور انتظام داشته میرزا افضل بخاری منشی امام شاه خان بوده  
تخلص و اسم محمد اخلص و المصنوع از قوم کهتری بنویسند  
و در زمان عالمگیر بادشاه منشی اسلام را در بادشاه مجتبی خلیل  
گویند و در عیبت کثرت داشت و منشی و دانش در اوایل جلوس محمد شاه  
و در گذشت او را است و میرزا افضل که خوش در تذکره خوانند  
را بنام وی نوشته است محبت میکند از دست نوشتگی شدت  
شیشه به بغل آید اول شدت است که بنویسند و نمک و ریختن  
افساب که و کلفت بنویسند و بنویسند فاشاب و افش خلیان  
از ارباب فضل و عرفان بوده و در زمان شاه سلیمان مغفور بود  
و در زمان جافوت شده علیم دان یکب و فاعمر زاده والد عالم فزور  
نسب صاحب اکثر کالات همیشه همراه والد احقر است بر مورایام  
حکومتها اکثر ظهور و مرافعات مردم را همیشه بالان حواله فرموده بود  
چونست بالخوا و ارباب کمال و کثرت شناسان روفاست بیکدیگر بنویسند  
بسیار شیرین و در عیبت بنویسند و در عیبت سال قبل از والد عرفان پناه

فقیر جمیع این روی بپوش ملاطمت و مودت و مسکنش مقید بر مکان از آنجا  
 شد آنست فاعیل مختصا کرده در آن مقید به هر دو و احببت حوی نیز در آن  
 تخلص و فاعل از آنست ایوب بن علی مشهور با فاسد یک تخلص  
 یوسف اولدش در سنه یک هزار و یکصد و سی و هفت هجری در شهر قم که طعن  
 اجدادی او است و افعی شکر از طرف پدر عمیر از شهر دهم حسین مشهور  
 و از طرف والد بفاضل خجسته و عارفی نظیر مولانا عبدالرزاق فیاضی  
 که در او روزی و روضه الفاکر است لب میرساند و الدیرزای مولای کربک  
 خدام فقیه امار علم زاده و احبب التعلیم و التکریم معصوم افان فاطمه  
 موسی الکامل حلیها و حوالا ابایه السلام بوده و میرزا شرف الدین علی  
 در زمان سلطان حسین با سنیهای ملک خورشید فراری داشته  
 چون محمد فاسم خان مرحوم ملوالتنگ افاسه پاشا و روان احاطه  
 مدتها در قم سکونت و نوطه داشت بنی اولاد یو میرزای مولای در  
 صغیر بن فرزند بی داشته مشهور ولایت او کرد بعد از آنکه رضای  
 میرزای ابن قهرمان ایران در حبس که مرکب قهرمان عبور در زندان  
 نزول داشت غبطه آنکه فاسم خان مذکور زنده حاکم است او را  
 که نائب السلطنه ایران بود و اولاد او منسوب بقیل رسانند و  
 قهرمان ایران معاودت بخراسان نمود میرزای مولای در سلک  
 از وکان ملازم کباب آن مظهر لوا کرد بعد از چند سال از فرمانداری  
 و ظلم آن مملکت را فرود انداخت و محوم باطنه بود و بهر در خود را بوال

علمان رسانید از انجا رفت و عیبت پند و نشان کشید و سنان علم این سخن  
که بکین روز و کجاست و دوست و دو و جوی کرد و وار و ساجدها بدینا کرد و بنا  
حال و رسته و در میان اندام و موی را از و بدین ایلی سخنندان و  
حاصل کرد که بخیر و در کین روز که در میان و در این ان که مکرار  
به نام و سباج و انعام مثل عبدان که بگونه مردم از نفعی غیر تر و سب  
الطیاض و میرای فواید مجموع کلمات و منبع اخلاق عیبت و مودت حیوانات  
و فاست حسن صوری را علاوه حسن معنی نموده و صحبت و محبت و محبت  
و مودت واری و رکنی و سبب بی نظیر است طبعش با آن و سب  
بسیار قابل افتاد اگر حق تعالی فضل خود را شامل حال و روزگار را  
مساحدا و حالش نماید امید است که نه تنها با آن و در میان بکین روز  
انکه جوانی و باز بگویند ما خوش بگویند تا اندک مشغول مدار و و سب  
نموده و خلاصه اکثر از صحبت این بقیض برده نموده و عیبت با این ناچیز  
چون یک و غیر عیبت است این و غیر تا کین با آن نموده ام که درین  
امم با آن و ساحت نماید یک او را به خود فصل کما شنه ام امید که  
حق تعالی رفع موانع بر وی نموده و بر کین بی بدیدار و خیا و  
فصل و درین خصوص است کرده و درین هم با آن که که مقصد هر روز  
در ضمن انبارش و درین اوراق نوشته شود و اگر نوشته آن از ان  
حروف که مولف این کتابت بسیار رشت و بدینا و کین  
خاطر اندوست معقول محبوب الغلوب با عیبت رشت را به خود

کیندی و نیز قول و مبالغه البان را نظر بیک و مبالغه اول که  
فکر کنند همچون ندانست در نفس فایده و الله از مردم ایمان بود  
لیکن وطن معلوم غیر نیست در نیا بود که بپند و نشان اهل و در خدمت  
سیرت خان لود علم سیر و در نیا وفات سیرت خان به نیکارفت  
و در آنجا فوت شد و خود غرضت چون منید بیکر نوبت عیب بلکه در لود  
کمر از و نیز رسیده انطباع که غیب انکار بود و گوشت شده و کینه  
ام ز و لود ظالم و نه مانند جنرید به جرح و نه حاصی مانند میرزا محمد حسن و  
از وفات حق و در شاهی نانی و از و در طب سباق فی الحله و قوه و دانش  
خط کشیده را بیکر منوشت قبل از نیا مردم میرزا عبدالکریم استهوار  
وی وزیر اعظم که او را ش فکر شد بود و در شکت که بپند و نشان از قد  
هر چند که اوقات سیر و نه وی بر وی مبالغه را در شکت عیبات به بیجه  
سپند است امیر که حق اصلا حالش کند مرزا حسن صفور  
اصفا فی است فی بیکر قصیده و در شکت و بیکر نیکه در شکت  
بیکر از نیا عیبت از ان کار و شکت کیندی بپند و نشان اهل و زمانه  
بالا و شکت بنا کامی و در سکا کول که در مضافات صوبه حیدر آباد  
شکت و شکت اجل نیا شکت را از شکت شکت میرزا حسن و در شکت  
و در شکت با نفاق از نیا شکت از نیا شکت از نیا شکت از نیا شکت  
بود و شکت از نیا شکت از نیا شکت از نیا شکت از نیا شکت  
و اعتقاد خوش و کوه کله و موت ممتاز بوده و در شکت شکت و شکت

مهارت داشت زلف و حرف را با غرور کمال خصوبت بوده در  
 اوقات شبنم شکواری از عفت الهی بویسته مزار بحر رفیع و اعظم  
 قدر و بی از فضلا و عظم و علما و در هر شب لای آید از غفلت و لیاقت کار و  
 از بزرگداشت خاموشی عام بوده فن شعر و ادب و باطنی که باید نمید و دیگر کمال  
 اسحق بود کتاب ابواب الجنان را که ششمین مرتبه از حدیث است  
 جلیله السلام است و رغابت کفایت و زکینت شریفه و در  
 اوایل جلوس خاقان مالک رقاب و اعراف را بیک اجابت  
 سر و صفت الهاء خواهر مارون لیسر خواهر خمس الدین صاحبان  
 سن و التمدد و فاضل بوده حالت وی از از اشعارش مدایع بود  
 خواهر عام الدین تهریزی زین اهل حال بوده و فزوده از باب کمال  
 از پیش کردن خواهر لیسر الدین طوسی و از از برای مولانای قطب الدین  
 علامه شیرازی که یالبت بیست و هشت اندک است شیخ سعدی نیز از  
 قدس سره بسیار رسیده و صفتها و دانش است و فاش در سلسله  
 واضح شریعت الله و در آن نظم و نثر کمال مهارت داشته  
 مولانا غیاث الدین بلخی را بطور بوده و مخفین وی است است آیه در شیخ  
 المشهور است بهای که قدوه صوفیان صفه صفا و حلقه سلسله اهل صفا  
 حضرتش مرجع فضلا و ورکیش فلجاء جزا بوده شرح فضایلش زیاده  
 از کمالش کجایر و بیان کمالش افزون از روح صمدی و نور است و در  
 مجلس از خون بر جمیع فضلا و علما غالب آمد مشنوی مظهر الانوار

از شایع طبع آن فاضل خبر است که در جواب مخزن الاسرار و مقفله  
در سنگ لقم کیند و بسیاری از مرآت بصفوف را در انجا دیده  
عنود است که وقت طبع و علو فطرتش را بر هفت فاطم  
حروف آن مفتوی را دیده و اقل مقفله با برده است که بوند نشین از  
یک طرف است یعنی التذکره و از طرف دیگر بکلام حانوار بر سر  
لقم او خدی نوشته که مولوی جانی را دیده و بار و مجسمها و نشسته  
و از مفتوی فطلم الاثار خلاف آنچه استنباط میشود از فطاح الطول  
در راه که در کمال وی را بشهادت رسانند و در معنی فایده صراط  
وصال وی که بخت عزت شدیدی است که فکر از طلب علم بوده و در  
خوشم زانکه که پیش در دل نماند و جا دارد که خواهد داد  
که از خدنگ خود بیاورد و روز مولا با خدای تعالی همیشه زاده شود  
جالب است که بچون اراده گفتن مفتوی بیا و بخون که در خدمت  
مولوی جانی آمد اجازت طلبید مولوی فرمود که اگر جواب قطع  
شهر فردوس را بگوی اجازت داده خواهد شد آن قطع است  
و رختی که گفت و میرا شدت که کس بر نیایه بهشت در  
از جوی خلدش بیکام آب به پنج انگین بر نی و شهادت بیکام  
گویم بکار آوردن همان بویه تلخ بار آوردن مولا با تعالی از پدر فطوح را گفت  
بجست مولوی گذرانید که اگر بقیه زانکه طاعت است که بطلان  
بایع بهشت بیکام آن بخت بر و دلش از بخت و در از زلزلش

به الله



و به انش از چشمه سلسیل بان میفرم در وید بریل و نو و عاب  
بعضی را رخ بر و ریج میوه طوس باغ: مولوی فرمودند که اگر  
در هر یک یک میوه گذاشته اند لکن اجازت است که آن مفتوی را بگو  
استدعا نمود که تمنا اقام آن حضرت مولوی فرمایند که این امر است  
را فرمودند که این نامه که خلد کرد و بنیاد و توفیق قبول روزش باو  
و بلند عا در حق آن مشاج شده با نامش توفیق یافت و قبول  
خاطره کرد و بنیاد قبول است که روزی باو شده و نیز در عالم نامه  
شاه اسمعیل مغفور و اصفی انار الدیر به به در باغ مولانا با لفظ  
گذاشته و در راز را بسته ویده از و دیوار را نذر و باغ داخل شدند  
مولانا از و در و ممنت مع و آن شهر بارگاه مکار مطمع شد بخداست  
شاه است آن باو شاه خورشید کلاه بی تکلفانه به حکم و دولت نه  
و بوریائی غیر از وی نشسته از ما حضری که داشت نهادل غور نقشه  
لبا روی کردند و بواسطه راس و استه مطالع میفرمودند که انقطاع نظر  
الور و زاهد که گفته است به لب عجب و از در را که نشسته کنون  
آنکه به و نگاه از و درون خلای کرده است زیر ای خاطر جمع شوند  
ناشر انش نقطه جانی تر است و است و خانی کرده است از و در  
آن میسم شدند و جبهه کفن این نقطه آن بود که باو شده مغفور فرمود  
حکم نموده که هر جا که اسم جانی نوشته باشند نقطه جمع را تر است و به هر  
زنده و در با جام فرمودند که حقایق حالات و فتوحات زمانه را در

بجمله

حکایت نظم و راورد مولانا انکشت قبول بر دین عالم شروع گفتن  
 فتوحات شایع و شرح حالات آن بر کتب و کلاه الی عنود انعام  
 خوب و آن فتوی گفتند و لای ابدار بسیار تحقیق خامه گفتند  
 لیکن عمر شریف و قایم نام آن نکرده زیاده بر سر است گفتند  
 بصره خود و در حال انقباض و در فرموده که مولانا عبد اللہ بنی ادرار  
 ظاهر خود را از انقباض حضرت مولوی جامی قدس سره میگوید و لیکن  
 معنی لغات و در شب طبعش مثنوی همیشه انقباض بینا مثنویات  
 فزوده المحققین نسخ تطایر کج و سلطان الشعرا هم حسره و مولوی و ملک  
 حکیم فردوسی طوسی عظیم الامیر الی بندار و عقوبات حضرت خود  
 مولوی جامی انقباض که نماید ملک انواع انکشت میکند و  
 بعد از بنو العار نوشته است که خود را بدین شعر و انقباض من  
 سیات اعمال و افق استنار و اعتراض امر عاقلین هر دم بجا  
 و از مثنوی العار و عقوبات اولیا است خصوص و مثنوی بسیار  
 و مجنون و حق واقع است که از برای کمالی ملا نفع مثنوی بسیار  
 مجنون را بر دامن است قاطع و لین سخن را آن دانند که هر است  
 مثنوی استنابا شد در حجب البیطور است که در علم سند  
 نه صد و بیست و هفت بکنی بو است چری راست است هر چند  
 نظم چاک زینت است او به بیرون خود و از زول صد چاک غم را و  
 مولانا امیر انقباض امر عاقلین بود و اورا است به فضل بسیار

۳۳۶  
که با گفتن است به سبب بار باره و حسب گفتن است  
ازین ملائی افسانیه بهر سخن و بدیسمای معنی بهر است  
از آنکه بود و کون و در اول حال انعام زود یعنی گفته است  
و جمع از این آن اعیان را در مجالس محافل بجهت مصلحت بخوانند  
تا آنکه امر عاقل از سخن مطلع شود و بهر اطمینان مشایق و تنبیه  
بلیغ میکند که عنوان سخن و استناده از نیکو انعام را در مجامع خوانند  
با عفت و است این فن شریف می شود و اعتبار امرای کلام را  
حق از آنکه فایده چنانچه حال احوال و در زمان ماضی و کشف  
که به نیت لودای و خدمت فضا است و به نادانی و عوی بلاغت دارد  
خلاصه کلام آنکه مولانا ملائی از آنجا که اختیار نموده و بعد از چند سال  
در اجتناب نمودم از راه خدمت عاقل که بهر آدمی که بهر آدمی که بهر  
مدت لغوی خود گفته عرض کرد که گفته ام بهر سبب که بهر خود خوانست  
انعامی که که اندام نا اول کتاب ابرو من کنم فرمود خوان این  
مطلع را خوانده چنان از آنکه اندام و زبان رفتار فایده است که که  
بهر سخن بهر فزونی فایده است که بهر امر عاقل بهر خاصه و بهر  
آغوش کشید و بهر لغوی خود که اند و نقد بسیار عفو و بهر سبب که  
میکنی عرض کرد که اندام فرمود و بدی و بهر عفت از آنکه اندام  
مقرر کرده و در مدرسه که خود ساخته بود تحقیق علوم امری و خود  
و بهر سبب که بهر عفت که که در تربیت وی تقصیر جان بر نذر چهار

کامیاب

که این بیت از دفتر او است که در آن حال گفته است عجب اینکه مولانا  
بالای در میان کشیده منم بود و بستن و ایل بستن او را بهشت  
شعبه ام مالوفی یعنی از حدی نوشته که از سادات سمرقند است پیش  
فندیان در عالم شمر و لای افکارش از دفترین سیراب است  
از فادانهم بهر است لعله حوت تمام یافت و از آنجا بخند سلطان  
عقوبت رفته از سربان وی که دید برز اصاب و خیزد او را انوار  
نوشته اند اغلب که گفته او حدی غلط کرده باشد و گویند غلط  
مالون باشد این باب شاه این شیخ سمرقند از ابن ابوسعید میرزا  
ابن سلطان محمد ابن درالث این امیر خورشید جفوان مغفور است  
خبر شد که مالون از جرح معطل است و یار خج لولان شهر بابر است  
و ام جای دولت آید بایه شاه و یار خج رفتن آن هم جاده  
است بنمونه شاه طهماسب مغفور حاضر صفوی و یار خج در حبس  
وی کابل با درویش مغفور و فتح کردن کابل از خراج است  
کشف و فتح مالون رسید بایه و ملا فاسم کاه و رفت او گفته  
خ مالون با و نش از بام افغان و شرح حالات و فضایی که بر وی  
روز و راه در کتب نواری مکتوب و مذکور است و در اینجا کمالش خبر  
مدانست و رفت عصر جمعه غفر بر مع الاول سینه نهصد و شصت  
و سه از بام صفوی که در اندرون قلعه بنشیند و در میان آمدن واقع است  
افغان لیسری جاودانی شناخت خ مالون کجاست اقبال او نیز

تاریخ انوار است مبرز اندال و کوه چک بایون بادشاه  
 در کمال لطافت طبع و استقامت سلیقه و علوم مرتبه بوده و بکمال  
 برادران و بزرگواران مبرز او عسکری و غیره اما بایون بادشاه  
 در رعایت راست و صداقت و اخلاص و عقیدت و ادب  
 سلوک بیکره و همیشه لواطت و الطاف شاه به رفراز و ممتاز  
 بود و کوب بر شاه تاریخ ولایت او است و در وفات که کام  
 مبرز او افاضت بایون بادشاه چون از روزگار منتهی شد و بخواه  
 بشهادت رسید و سر وی از لورستان دولت رفت تاریخ  
 وفات او است مولانا یون برادرش در مشهدی بوده و بنده  
 کاری استغاثه مولانا یون نویسنده بایون مبرز او را بقا کونای  
 بنده است داده اند هر روز که میرسد و بنالشی چون بنیک  
 کشته شخص احوالشی که میرسد از اقلیم و جود و عمر است که  
 در و با استقبال شی خدای مندی بعضی بنده است را از بایون  
 آبادی و بر خیز از وی و اندک بلبل از خوش بفریاد که کلندر  
 کجاست کمال السیر که ان کوینه و سار کجاست و بعد از کاش  
 در زمان شاه اسماعیل مغفور و شاه طهماسب فاضل بوده مبارک و  
 و کانی مهاجرات و شحات بسیار شده است و از امری از  
 هم انعام کمال است بهر مندرج و در وفات که متدیل مبرزای  
 اگر چه که احوالش در عالم از افروز است و پیروز و پیروز مبارک است

در آن شب فتنه‌ای از میان باده بود و در آن شب رانست که از کوه خون  
 هر جا که خون من چکد که فرو افتد و در آن شب در آن فتنه باده  
 در سادات مولوی بوده میرزا ایداه شمس ابرقوی از ریاب کمال بوده  
 میرزا دوی نیز جوی محسوب بوده میرزا دوی فخر و بیخ و بیوانه طالب علم بوده  
 آری اگر عاقل نبود علم بیکر و معاصرت عباس ماضی مغرور است  
 بخوابد و محض غیب جوی رازی از اکابر زمان و احاطه و در آن  
 در اقبال حال وزیر محمد خان شرف الدین ایداه بوده و افرشته طهارت  
 مغفور ماضی و میرا و نیز منتقل اصفهان و در آن خدمت فواید  
 مولانا حمزی اصفهانی انصراج را که تعمیر و غایت خود را در زبان خود  
 رو یافته است و کردید بکام ز طاف و ز راه میرزا عیادت بیک که وزیر  
 بهمان کبر بادشاه و پدرش جهان بیک زود آن بادشاه مغرور بوده و پوش  
 گویند الخدش قدون بوده در بیک کلامی و سلامی که در بر او و در  
 اصفهان گفته است و در چیز است بدین شرف حرا و سلام کلامی  
 بهدی شمشیر که چون تیغ خیزه جوان خون نه و مانند نگاه و بر آن فتنه  
 بیکر بود و در آن شب که عمر بگذشت و هر آنی که از او و صلوات  
 شاه و ظاهر امانت بجان نرا افرشته آنکس که بانها و بگویند  
 سر نداشت و آنکس که سر نهاده و بپایان نداشت و خواب مراد  
 الله رزی شرف اصطبل سر کار شاه طهارت ماضی بوده و در  
 محض گفته است مشهور و بانکه همچو آنکه بیات معنی نداشتند با بیکر

مستند



مشا را به در صغر سن همراه پدر خود از اصفهان ببرد و نشان اهل  
 با الفعل و در ملائت نواب ابوالمصور خان لیسری و اکرم در فن  
 شاعری صاحب مایه نبی اما گاه بندرت شعر خوب هم  
 از کلماتش میسر آید و اکثر اشعار خود بجهت اصلاح بخت و پیشانی  
 الدین بغیر دهلوی سلمه الله میگذرانید و فصله الام الف  
 بطلان الاموری و ملا الا اهل البیت ملازمش بن ملا غفای عدم را باو  
 اندر سمرخ اندیش و رافق قضایان پیر خنیه و شهباز خیال را  
 در راجع به شش ان نفس سنجیده و عالم شاعری کوی سبقت  
 از میدان نغمیان ابن فن روبرو و در اقلیم سخنری البواب را  
 به روی جهانیان گزیده و اندر خیابان از ملا خوار فی اثان است  
 که در جمیع اعصار و در عمر مریده و میهنند و خوانند و در طماجر و از جام  
 خضر نوشند و در غوغای از دست هیچ نویسنده اند از آوازه جمال حلال  
 افکار بکار ملاحظه آثارشان کوشش عزیزان لیسری و از صیبت  
 کمال نقاب سخنان و در زبان عذوبت بنیان لسان صوامع  
 غریبان که خیر است اکثری از نیاچ طبع و قوافی است از انام استادان  
 زمان بخوانند و بعضی از لای خاطر و با مفاطر شان از صوب بدیدان  
 بعد از در و همچنین معجی زاده های طبایع سخنوران و بکار نسبت باینها  
 میدهند اگر اشعارشان قدرون است بیکر سفاین زبان از نوکارانها  
 بخندان اما مال است که احصای آن توان نمود و نمیا بجهت غلبه

ضری از آن لای ایدر و درین روز و شب که با طغیان  
برادر و الاجاه مغرور و مغرض است علمی بنیاد را رباب معنی لغوت  
طبع ایشان بی پروا حساب بر گیرند چون تو بنام بدیع مرانی  
توان کشید خاک رحم که از قدم پادشاه امده ای خاک بوسه  
ورث معذور صاحب دله بدون خاک اینم آرزو مشکل ثم از هر  
مشکله منصفه الیا محرم خندان بمن در عهد سلطان محمود  
مغزنی جت فضا ش از آن تا بران رسیده بود از کتاب زهر و  
انتر فانت به نسبت بدین اورد محمود عین خفص کرده بار خج بمن که  
مینم بر احوال سلطان محمود و است از دست و بخت و بکثره طرد  
ما زمان بهرامت و باقی بود و حاجت و محیل می خفص و دانسته آوازش  
معلوم شد و راست به لایس عمر که با و گفت بکه از و فاضله خندان  
گشتم ز خوشحالی که آنرا ام فقیمند مولانا باری استر اباوی بسیار شرف  
و پر نیز کار بوده با اینهمه از عاشق و در و معنی خالی نموده مولانا باری  
بشم از و در نقاش و ترمیت کاری مشهور زمانه بوده و در اصفهان  
بسکونت و دانسته و تفریح او حدیث خواندن که او را فرستاد است کرد و بخارش  
او را با و سواد آن غودم با چنین شکرانست و در حق خود نیز سفارش  
ما چنان عین زبیر است از دست و کف و کوشش و زور  
جگر و اینند از بیک کوشش و از آن کوشش بهر کف با هر خنده و زحمت  
این جمیع فرزانی بوده فاضل می لای از فاضل زمان و عاجز و در آن

بوده مدت مدید در کاشان سکونت داشته بعد از آن به تهران  
آمدند همچنان با پادشاه در محفل و تفریبات و مهماندهای زیاده  
الغو و امثال آنکه بکاشان مراجعت نمودند تا عجب از و نظر  
رسید ملا محمد کج جان که لای وی از آن زمان که بکاشان  
خوب وارد و منتهی فرمودند از او چند فضیلتی نامدار و دانشمندان  
که مکارست مورد فی بدید بود و به نظر از انبیا است اوست  
مقتدر سال زندگ کرده و در کشته در کشته خوام کی ابر و خوام  
عبدالمیر و در پیر است بسیار فایده و اوست و انبیا است  
به بدین شکرانه ای عدم که مکتوبی سخن با او چه باشد که مکتوبی شکر از  
حال من بالو سلطان یعقوب بن اوزن حسن آفرین و نواز  
حسن باد است و در غایت عظمت و اقبال و شهرت و در تمام  
ایست و اجمال بود و بمن است و اقبال و در این خواجه و و  
پادشاه عالیجاه را مثل جهان شاه و ابو سعید و راندک روزی  
من اصل غوره پادشاه با استقلال و اقبال و از برای آن که وید و  
بعد از وی سلطان یعقوب است پس منتهی است سلطان  
به جای والد است شریف اهل فضل و در باب کمال بسیار متوفی  
از محمد بابا افغانی است از آن است بانشه نامی اوست فصاحت  
بلند و مدح وی گفته است سلطان یعقوب بن پادشاه مغفور  
شاه امیرعلین بن سلطان محمد صفوی را با برادرش شاه

در حین شباب که نوز کوب جهانگیر از لفظ اقبال طلوع کرده بود  
 لکن از ناظم محالوش نیز جهان کنای طالع و الامع بود از بیم خروجه  
 طلوع خطه مجوس اودین بمشوریت تا که سپهره بود بعد از آنکه از او دفع  
 آن شهر بارگاه مکار و حکمرانان ازین غمار و خاطرش نفس است  
 یوسف نام یکی داشت همان وزیر بود و بعد از پدر و زوالده آن  
 ازین غصه و فطرت اندوه ناک شد و بعد از شش روز از فوت یوسف  
 خود بمرد و آن هم از او ده عانی بنابر از مجلس مرثیه خلاصه یافتند  
 از وی بحال عاقل که در زمانه اقبال و قمر در ۹۹ شمس که موقوف فقط  
 بخیر و شرف قبرش در شهر است بسیار احوال بود و در آن خلاصه  
 عیسی و یایا فیسی است و بابا فغانی مرثیه خوب هم از برای وی گفته  
 است در میان سلطان یعقوب و سلطان حسین مرثیه خوان  
 و مرثیات مکرر واقع شد و فاضل بنی لایق نموده  
 بنسخ و جم فاضل یکی است و در آن طرف بدر بنور خشمه میر سید  
 و کمال بکانه افغان بوده مولانا فیض خلیف و بیع و عذری رفیع را  
 ابرم علی بن کوریک در شهر که وفات شد و متلف مرثیه در روده  
 برادر است و بر است به صحر که در شهر تبرک نفس نوی  
 بنحاکه که خور و کور و حکم نوی مولانا یوسف طبیب از اطباء خوب  
 خوانده بود و نابینا نش و طب و عین مشهور است و در وقت  
 و لغو هم کن الدین نموده از اولاد شیخ ابو عبد الوافی بوده و در آن است

و آن را در کجا در زلف آن ناله بان و از روی کار از روی پریشان حال  
 جای آن در روز مولانا بادی بی روی نفعی از وحشی که در فتنه او را به نیت  
 خون گرفته حکم بر فتنه می کرد و در آن مطلع را گفته خلاص شد از قتل  
 خواهرش و فواشهای او را در جزئی نماید از عمر مایه و غم و غم و غم و غم  
 بحسب او زیادت طارست نورم خان او را یک مکره که در خدمت  
 عباس ماضی مغفور بوده بحسب برزای استار جلوز از عالم قول  
 بان که در خدمت شاه طهماسب مغفور ماضی غمت تمام  
 و انتم بنیچ بحسب کیمبر از خوش خیالان بوده مولانا بحسب  
 سمنانی از شرعی زلف شاه طهماسب ماضی مغفور است از زلف  
 خیالان و مادر و کوبان محب و در خدمت از غلامان شاه طهماسب  
 ماضی مغفور بوده بنیت که در طبعش از نیت بر روشن مکر و  
 و سبب که غمان خویش که در امور و در سبب که در امور  
 امیر ابادی که در خوش شنو و در طبعش بینا بوده برزای  
 یونس و پیری صاحب حسن صورت و سبب بوده بنده آمده  
 از آنجا که باین رفته در سبب که در مشق و فقا و در بوی  
 یک جا و شلو از امای شاه طهماسب مغفور ماضی بوده بنیچ  
 یوسف بنیچ نقیب و دانشمند بوده نفعی از وحشی نوشته که بر او پیش  
 و بعد از آن است به چشم خون از حوب خلق به بند و حوب  
 رات نور و در سبب که در بوی کیمبر که در بوی کیمبر

بنیچ

از سواست رفیع الدرجات رضوی و خلف الصدق عزرا الوفا  
 است بمنداد و مودت و اکبر باو شاه عزت تمام یافت و بعد از آن امام و کبر  
 جبر و عفت چهره پادشاهی از خوش طبعان و بلند فطانت است و در عبادت و در  
 وجود بوده که به یوسف و کاه به یوسف مخلص مکار نفی از وحی نون که در پیش یکی  
 از زندان نغمی از روز و در بنام خود خوانده بود و وی در زیر مخصوص این را  
 را گفت اتفاقا بعد از در از در ری فرزند کشیدم که این را به بنام خود  
 بخواند و ای این فردی با فزانه است و آن را از است سه روزی کشید  
 است و روز کمالی سخن خوش است بر آورده به گهای سخن نتوان نخواهد  
 و از پیشانی سخن نتوان خود رنگ است بر پای سخن مشهور است که عطا  
 شانی صفت در حدیث عباس ماضی مغفور گفته بود که مطلع صفت آن  
 است سه ای اثر از خود و نشان بر جبهه شان که بر نهی بهر نون است ختم  
 بر غیر البتة نغمی و غش عیان کنم هر سه از زبان خدای چون غش که بود که  
 است یکانش و هر روز در حاکم او را بر کشید طلوع است طبع اقله روز که  
 است و در اصل بل متول و بدین اسباب بوده اند صفت در حدیث آن بانی  
 بنو اندیشه به شمس غوره بنو مایه که طاسانی و در خزان صفت خوانند  
 بود و او را بر کشیدیم و الحال که شمار و طوله خوانند و این شمار را به چیز وزن  
 کنیم آفرایست از اسباب خاصه بوی انعام فرمود و بر یکی بنشیند و از او بهر  
 ظاهر و حمد بوده او را است سه بنیوان سر بوی کشیدند خلق خدا  
 کند که بنامد که بکار که بهر یکی بعضی و بهر اکاش و بعضی فی و الله اند







و اقوام اینها نام و در آن ملک شش خانی اینجا که عبارت از سلطنت  
 مخصوص از دوزخان شاه عباس ماضی مغفور شاه صفی میرزا که  
 سپاه فریبش را از حد رفته عاریات عظیم کرده موجب بلکه منکوب  
 کرده بودند با و شاه عاقل و شهنشاه کامل ایران صلاح دولت خود را در  
 رفع خصومت و بدو با سال رسد و سایل عیار کینه را از صفی  
 خاطر مریض نمود و بعد از آنکه در حد و دست است حکام پذیرفت شهنشاه  
 جاه ایران را از الدار خان شغال و در خواست نمود که کمی از اولاد خود را  
 بعنوان فرزندی محض و راجع الی نوران باد شاه هم جاه بقدرست باز با آنچه  
 صورت یافته یعنی یکی در عالم اینجا و ظهور رسد چنانچه الدار خان  
 مغفور خاص میرزا که فرزند مغفور بود بخدمت شهنشاه فلک افروز  
 ایران فرستاد و در ظل رافت شهنشاه جنت از انگاه تربیت یافت  
 با عباد درج دولت و کمال و با فضل مراتب عزت و اقبال نزد خود  
 بصف قلعه خانه و بیکه گری ایران اسرار زد و دیده طفلانه تو کش عالم  
 را فرو گرفت و بعد از آنکه صید فراخ خان الشا جلور بموجب  
 فرمان واجب الاذعان شد به بعضی از درج و راز و رده و در کینام  
 یکی نظر عاقل خان و نام دیگری مهر عاقل خان بود و با و صید از لیل سلطان  
 شحات بیک بود و در خراسان از مهر عاقل خان چهار پسر هم رسید  
 که اصغر آنها مهر عاقل خان و الدار خان و در و تولد از پسر فرموده بود  
 زمان و در شهنشاه که بیکه گری ایران بود و مغفور لقب فرموده در

اینجا

رکاب آنم و هم باین راه رفتند و در آنکه غطای سپید الار  
 و حکومت ابروان و آذربایجان و قزوین و نیمه آن جوی شد متوجه  
 لشکر قزوین روزه در آن کور رست الهی بوسیله این مسکین مخزون  
 میثم فانی با متعلقان باصفهان آمد و در آنکه ملک بدر است  
 بنمونه و از در آن شریف فارغ شد ملک فارس میباید که در  
 شش فرسخ جلنجان هم والدین از منصب وزارت و احکام و اوقام  
 و دیگر کار از منصب و حکومتهای خود معذور فانی نفر فرستاد بحال  
 تمام سلسله و در آنکه در آنکه افغان از قزوین آمد و اصفهان  
 محصور و آنکه از طرف بیستون گشت و در آنکه سلسله شهر فرورد  
 مفتوح انجام شد که اکثر از قزوین محصوران بجا و بدریج طعم جنگال  
 آن اصفهان که دیده قیامت بر پا شد تا مفتوح شد و نیم که در  
 مملکت عراق و فارس باو شاه بیکر و نیز بوسیله مردم انما ملک  
 از بیم جان و خوف ناموس حواس حس بر او برآید خانه مانا بهایم  
 و جای که در آنکه بود و در آنکه در آنکه و از سلطنت اصفهان  
 و باقی انما ملک فروردین از آنکه از قزوین انجام و برآمد و  
 رایت صاحب جعفر بآن بلاد میفرستاد بیرون آمدن که در آنکه  
 که گوید دولت آن سلطان صاحب آن و افغان جاه غروب غور  
 اکثر بر رکاب فیروزی انتساب آن بادشاه مانند کواکب  
 در ظل رایت ماه بهر طرف شایسته بوده و راول ظلام تمام اقبال

صفوی که ابتدای طلوع صبح کازب دولت ناوری بود و خشت اراده  
ببرافروختن لبتن خور را به ظلمت آید و نه و سنان که انا البوار و لبت  
جانانست رساند و آنچه باعث بر این راه شد چند طهارت و نور  
جانی از زکات نیست بیک چون سید جنبان تالیف این کتاب  
است از انصاف بعید بود که یکبار و نه احوال را با احتلال را  
و بر چه و خفا که است نه بل غافله تکلف بر خشاره مطلب نیست و در  
نه مخمور و بر چه ناکمی هر چه با و با و میگویم که قنارم قنارم قنارم  
نعم ما قبل به بهر که قصد خود گرفتارم و است خوش نوع بهر سبب و نه  
چون است الهی ای مستحسان بهوش باشد اما که صد غرض  
باشد بعید از آنکه لبت آید زمین نیاز بود و راه و روز و ماه و روز  
و کجاست و اقیانوس تار تار که مبارک و دلا و کان بنجامان جان  
کو خنکان نوع و امان محنت زده ای رفکار سمیدم های دور از بار  
اشد بان از خرد و میانه فرومند ان بدو انکی افشانه چنانکه است محفل  
نا ابدی بی نیازان را خجسته بی نیازان میجویم لبتنکان خضر  
شیم سسنان باله شهاوت زبیر و تله معرکه بلاست وین با خنکان  
کعبه جناب روشن و لان خط طمست نقاب و لا بشکان لبت  
بنای جیران شدکان عارض جوان غوده بجز عرق میرساند که صورت  
اجمال احوال این شکسته بال نیست که در صفحی با و خمر هم  
نام و نه و با آنکه در کمال غمراه از چاه و غنچه از سباه رخ غم و بل

اخیار و لقیه عارض آن کلمه را که در کوفه هر خط آنش نفس بر یکی  
 از آنها دم و دم بخشش بطری گوی از بنیاد دم بری او و در هر دم  
 عشق را شرح و بیان چون عشق آید محمل باشم از آن چون سخن در وصف  
 انجالت رسیدیم غم نامیکست و دم کاغذ و برده عقل در هر سخن و هر خبر  
 و در کل محبت شرح عشق و عاشق و عشق گفت چشم عشق از خاک  
 بر افلاک شد کوه و در نفس آید و چالا کشد واجب آید چون که آید نام او  
 شرح کردن زنی از انعام او و در دکان و اربعه کو با بچونی یک و دکان پنهان  
 و در لهای وی لبیک در اندیشه که او را منتظر است بکین فغان هم بری از آن  
 سحر و معبد این نای از زمهای اوست و بیوی روح از سبب  
 اوست بهر معنوت عاشق بهر زین معنوت عاشق مرده  
 بهر وبال ماکند عشق اوست نمون آن هر کس که تا کوی دوست  
 من چگونه خوش دارم پیش لب چون نباشد نو یارم معنوت  
 نور او درین آینه عشق و فوف بهر سر و بر کرم چون نای و طوف عشق و نای  
 کین سخن بیرون بود آینه نماز بود چون بود آینه داران و در دم من  
 از شرح خود بهر دم بهر طوف من با چونانم و نای مال اوست و با طوف من  
 زنده تر و وفات بهر وفات ما است از آن خوش صفات ما  
 عدم نام و بسته نای ما و وجود مطلق و فانی عالم بهر شیان و در شرح  
 جمله از نای باشد و معبد جمله باید و نای پادشاه با و آنکه نای پادشاه  
 هر کس که میباید و با و نای پادشاه اوست و نای پادشاه از نای پادشاه

خود ثنا گفتن مائت نشاست  
 سزایم آتش و جان خرمم  
 عرف حق را که غرض اندرین  
 مجلس گفتیم مردم زان بیان  
 در جهان پوشید باید ستر بار  
 من جوب بگویم لب دریا بود  
 کین لیل من و من خطاست  
 چند زین آتش در بنم زخم  
 ششهای کز لیلین و افون  
 و رنایام نوز هم و دان  
 خود و زخم حکایت گوش طار  
 من و لاکم مراد الا بود

در مکتب باد او و لولس جان و در خانه حبالت راحت روان بود

از هر آلم که در نظر بود  
 نون ابروی بار بودم از دور  
 غم من بر برای ماه خشب  
 در پیش ملک خ  
 در طالع ما و بار جانی  
 ایام ز عهد کود که  
 زبان و دو سال چون بر  
 باله و غزل ندیم و ساز  
 نزدیم بکنه عاشق راه  
 عشق اروس خست با فرمان  
 کشیم ز فتن عشق بر کار  
 کشیم هم چنان که دانی  
 سر و فدیار جلوه کرد بود  
 و آن چشم سبز رضا و منظور  
 آراست و رون خانه مکتب  
 منت بدرس آن بهر و  
 جو بود فراق جاودانی  
 کم کم مبداء غمی بجران  
 احوال و خراج ما و کرسند  
 کشیم به بیلان هم آواز  
 و زهر و سخن ندیم آگاه  
 بنو و چشم بکدر مان  
 از صورت حال هم خبر دار  
 کویان زبان بی زبانی

بودم ز روی دل نوری	مگر منقش عشق باز
و رنگ عشق بدم بسم	شکر و دم و معش بسم
الفقه بر خط و روز	بودم به نقد جهان روز
ناگاه ز فانه رخ آنک	بر شیشه آتش فانه و سنگ

چنانکه سابق سمع کن در این یافته است فتنه افغان در اطراف  
مالک ایران بلند کردید و بیوفی کنید و نوبت حکومت اصفهان  
که فی سلطان شهریاران بود بایک ان رسید فی ایام بالناکافی بر عمر  
این و بیکس از شیشه نمانده و فتنه منبش بهر عمر ز فتنه است

افغان از سپهر ظلم است	گو بجز به کند عجب
که بهینه بدست فرست	کاه به نکا بزخم پاست
صدیقش بنوش اوست خفته	صدور و اصف او نفقه
انرا که در بندگی سخت	بر او بهر که افکند سخت
بازدیکش بچوبیل فتنه	صد شهر و بدلیل فتنه
صد کشور را بهم بر آرد	ما فتنه به بدست کار و
و در آنکه زبوستانی	کالتش نبرد و در آستان

حاصل کلام این در این حاشیه جانگاه بطرزیکه لفصل آن در این کتاب  
سلطان که بخانه ملک عزیزین است فاضل بخیر منبش الدین فخر  
عباس و بولایت اندر این یافته از ذکر مردم و فخر شمع مجمل آن  
مفصل آنکه در آن انوب که کما فیما است بر یا و علامت فخر



سرباز و از قبول این کار  
گفت اینم اضطراب از حبس  
انفون که بحیرت بد بلا  
خوبان و بدوران است  
کی و در دل ماهوای شاد  
زیگونی بعد از بی اصل  
خافل که که بکار خود زو  
عمری لغوای و سر بر و

آفتاب بهانه های بسیار  
و کار چنین شتاب از حبس  
در غم و غصه مبتلا  
وز جان عزیز خویش سبند  
با این عالم چه جای شاد  
شد طالع و صلح با عیش فصل  
والش در روزگار خود زو  
در و بدین حسرت زغم مرد

الفصل بعد از وقوع الحار و مبالغه بین آن غواله مشکینان  
بیانه بالاصح و الت که ترا و قضا بر کج با خن و کینش در روزگار

چند جزو غصه و رنج  
چون چاره کار نشن ازو  
بر و از کل نو و صبح او  
آوازه حسن آن بکانه  
او خانه نشین مدام چون غریب  
خو و ناخوبین بر و ن و بد بو  
الفصل و آن به حصار  
جستند سران هر قبیل  
وزیر طایفه بند کوری

چون فالش به سر کج  
و ندان بکار نشن و و نبشت  
با و سحری به طرف بو  
در هر سر کوی بند ف  
وز شهرت حسن و جهان پر  
هر چند که به ده است صد بو  
شد شهر بهین به ده و در  
از به وصال او و سبیل  
به خاست برای خواستکاری



و آن مایه را که در میان بود  
 هرگز بکس التفات نمود  
 مباحث زیر طرف بهانه  
 غافل ز سینه ز فغان  
 که ناکه فلک بخت باز بخت  
 آغاز کرده شخص از منوسلان  
 افغان از طریق مرد و محبت  
 آمد به خیم و صلت نمود و بعد از آن که  
 از قبول آن مایه بکس کردید بجهایت افغان  
 هر خصوصیت آمده  
 چون زمانه بکام آن غولان  
 و فلک تابع مراد آن بود و کوی مطلب  
 از میدان مقصود روزه

از رخ باطل و رسم دور صحت بکف فرنگی افشا افشا که نام بنه روزی و ز راه و و دیده ام چون شد شد و کار کارم از دست به شیشه عیش خود و سنگم به روی بهار نا شکسته با خفت ز کار مباحث خارش بیکر خلیل بسیار گردیده بیایه جلوه بر ا بخشد جوی می آید لاش از خفت خار سینه افکار	گردید و در پی ناساز آینه بخت زنگی افشا رفت از روزم جهان فزونی دل و بر من طبع و خون شد و راکه به رفت بام از دست از صبح بخت رفت زنگم جا داشت بیایه غنای عمری بقیای خار مباحث و ممدی وی کینه بسیار چون فصل بهار عالم آرا از باغ بهار غنای لاش آن بلبل بدلم من زار
--	---

از یانغ و بهار خویش دورم  
از خفته و در جان رلیسم  
و زمره و بار جان غیری  
و زمره و زیبا فتنه  
و زبید و دوست و لبر غیر  
زان کس که خوش فرمین من  
با غریب خست بار جانی  
ما حرف و در جفا کشوده  
ما و هر کس که بکینه بسته  
صد ناله بدل و خیره و درم

بغیر که زیار خویش دورم  
صد و ام فتنه و ناله ششم  
بیتاب و زووان غیری  
روست بدست غیر و دوه  
و زمره و دوست و لبر غیر  
کودیه و جوغ و جز و روشن  
هر کس که کوبد زندگانی  
از روی زمره و نوده  
و چون دل و زمره و ناله ششم  
فریاد و خست و ناله و درم

باری اگر خسته احوال سراپا ملال  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب

کفنه خسته یکیک بر خراغ  
آن که زمره خاطر عاقل  
محض که بعد از وقوع این احوال  
بر آمد و بوی و لعل و ناله  
و ناله و ناله و ناله و ناله  
و ناله و ناله و ناله و ناله  
و ناله و ناله و ناله و ناله

غنا کس که زمره و ناله  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب  
بیتابی خوانندگان و باعث عذاب

رفته و از کجا بفراصا خود نشناختند و جماعت از صفه ان و منوستان  
 انجا خود در ظل است افان الی و ندان و بجهت شیطان نیست  
 که زنده که از فرقه و دانشه بود از محال است ان بود که بعد از ان بگویند  
 با سپاه شعیبیه و عید و امور میزد و نورش مزاج این مجاره لایح  
 کما کان و راز و با و طغیان می بود و عفا که اگر خواهم بیان احوال یک  
 جو را تمام از عهد کجاست ان نمی توانم بر آید و گاه باز که مطالوف و یابان  
 نیز محل به خرافان نمایند باری محض که شرح احوال این باخته و لفظ  
 محال و محافل که در مدفن نیز ملاست در میان و خاک ان تبار  
 هر یک و و الله نادان گشته به خط از فر زبان ان الی از کمال ما به خود

کفشد که آن پری شناسا بل از محبت لونی عار دارد چون پنجه بدن نهان خورد و خون زان راز که در دلش نهانست زان غم که بوده از دلش تاب در دیکه خیر ان کشتن روست ان در دوزخ یک ز روید است بود از هر شرم شمع فالوش شمع است و یکس و یکس بگذرد چشم رو حیا نیست	با این عم خود است مایل با و الله زار کار دارد کل بود و شد و است بیل اکنون چون ترک خولش نالوانست چون طره خولش میخورد تاب سوز که از فرقه روست و ان سوز ز راه سر و بد است اکنون شعله و شک و ناموس در دوزخ خولش زوالش در دوزخ غمت این رو نیست
--	--

ما بوس فبیل واد بهر باد  
ز نیکوین لطیفه های ناطقش  
هر سغله برای آن عقیقه  
با و امن پاکتر ز شبنم  
در خاطر او طلال رو بافت  
آن چهره که در رخوان کار  
رسوای دلبرم بلا شد

زین و غنیمت به حفاظ فریاد  
در جان و دلش ز فدا نشن  
بنوازد ز هر طرف لطیف  
شد شربت عشق او بجا نم  
ز رویش بهر یک آل رویا  
شد از غم و درد ز رخوان زار  
جمعیت خاطر م با شد

ما چار بنظر آن نه از لطمه و آنک از زحمت  
هر شش ز غمتش زحمت  
از او که بافته در بر و شهر گشته  
تا آنکه قاید لغتیه عنان در کب  
او را که راجع است لواحل فارس  
که و اندوه خست جویم را گشت  
نوک از انداخته بنا خدای فضا سپرد  
و در کجای انوب بلای طوفانی  
چار بود عنان و بدو ظلم و عدم  
لشکر محبت و با و بان مراد و در  
آنک افتاد غنیمت طاقم را درم شکست  
هر دم بهر بان حال منم غم  
باغفال میبودم از بار و کافانده  
ام و از وطن جدا گشت و بار و بار  
مبادا چون جدا افتد بهر محبت  
لباس و متفک مبتلای محرم  
سفینه خیمه در ساحل افق شام  
مید و نشان طالع کرم خورشید  
مراد از شب نظر غایب شد  
سیر روزم که از کف و دره ام  
رفش را ز کتب بنه من کوئی  
شد نارسائی شد مخففه آنکه از من  
جدا باد و از کجا به هر وطنان  
و از کجا بلا سور و از کجا جان جهان

اندم سلسله خنده بودیم و غیر در دل ما را که بغیر فلک و برادر داشت  
 باو پناه عالم پناه و امرای او را بجاه از روز و شب اطلاع یافتند بغیر  
 از حد افزون و نور زشاست کوناگون نمود و تکلیف ملازمت و غیب  
 زیارت حضرت ظل الهدی نمودند ازین ناچار و لیس نظر عدم بیافت  
 خویش از قبول این معاشرت انکار پدید آورد و چند روز بطایف الحبل  
 بگذرانیدند از الامرومان واجب الاذعان شاهنشاهی و ربی  
 شرف لغاویافت برهان الملک بهادر و مردم و شرف الملک  
 روشن الدوله طغرخان مغفور و حکیم الملک معصوم علیخان سلمه  
 بخش مکرر اطلاع حکم از شرف نمودند و اخبار و ماچار تو فی جزئی باشد  
 معاشرت ملازمت و زیارت بندگان حضرت اقدس اعلا دروازه  
 کردیم غیب چهارماری و در روز و شب و خلعت جعفر  
 و چند نخبه و جاکه و نقد و خدمت بهر نوز که سر فراری یافت

مخوفه بار لبس نمودم	کاین باز غم و کفر نمودم
از منصب شمر او اخلاص	جاکه کل زمین داشت
خسته منق بار و نواز غم	در منصب عشق سرور غم
ز شاه و کبر او کز بنم	در زمره منتهای ششم
دار ششم از شرف و افش	خود شمع خود شب و افش
تا اودم و مثل اودم از خاک	دشمن دار و محب آنک
خون طراز کفار رفت	دشمن دل و فرزند کار رفت

روغم بکنم چه چاره سازم	کو دست که جیب پاره سازم
در خاک سپاه هند اسیرم	مروم و اندامن لیمم
در کوشش فکر کوشه	بهر بودم آرزیم
شد وصل او لبه زور	عمرش چون بچه بکدم بود
الفقه و غریب و مفتون	با سبزه ریش و جان بخورون
حزب به بند جای دارم	دانش در زیر پای دارم
تا چون بشود مال کارم	کی دست دهد وصال بارم

خلاصه سبب عوارضی که هست بجز بافته زمانه ناساز فرصت  
 بجز فضایل و کمالات بهلامان و احوال مخصوص باین ناچرخ عدم  
 استعداد و شغل جاگیر و محبت علاوه و موافق و بر سرش بود و نداشت  
 از جمیع هنر و موازیم کمالات بر آفاندم لموقع تکمیل علم و دانش  
 خوش بود و لیکن لایعنی جنون طبعست مقبند و در احوال و احوال  
 چون عشق آن نگار منظر احوال ایندول افکار بود و اکثر خاطر افروزه را عطل بود  
 و در این و صفای مشغول غمزه از تفکرات باطل و از اندیشه های لاطایل  
 عاقل و دانشمند درم نیندیشم و انفعاس فرستند لان باین زو نا توان  
 نایب که است کمالات موزون اعلم از بیکم و بوط یا نام بوط یا نایب از باغ  
 جاری میگرد و لیبیک از آنها بعضی جنبه منفور و بعضی دیگر احبای صانع  
 الهی است اما فاضل بجز بتمش الدین فقیر و موی عباسی جمع و دیوانی بخشن  
 مشهور مهارت از سبب شریف واده لفظی احوال بامرسم باطلان غمزه

چنانچه این فطره در معرفت آن انما پس شد

دو سبب و خطره و مژده و نشان  
عاجز از لغف و توصیف زبان  
بهست نام نانی آن مهربان  
که مؤید کلام این و آن  
جمعش آن میکرد و خاف از آن  
گشت و بر حقیقت و نشان  
را غی و آنکه نوای بیدلان  
خولین را افکند اندر زبان  
بر کسب خام افکندم خندان  
بر سجاد نزل بکشد آن زبان  
موجب لقیح احوال شد آن  
کاین روشن با نطلویش جوان  
ش عزم کردند عزم و نشان  
آفرید از بیم کاری در جهان  
فشنه زان کو و پدید از جهان  
بهست کارم حدت بقیه نشان  
انهم از الطاف جمع خدروان  
لیک آنرا بنماید و نشان

دارم از فضل حبیب و المعین  
کنند سخن که بود به استنباه  
میشد پس بن فخر و عوی  
چون غلبش نهایت است و  
بیکشیدی از ریاض و رفاه  
نماه ابر خامه ام به اختیار  
من کجا و آن سخن از کجا  
فالبانی کند بانگ خروس  
گاهم در وادی وصف بنان  
که پیشبط طبع شد ضرور  
شد و درون عاقبت آن گفتار  
کنند بانان جهان و اندر خوب  
و بهرام راه و رسم کثر حبیب  
هر که را خالی از این و سنا  
چون کند انکار آن انکار این  
کار این سجاد نبوده ساعی  
تا بهند افکارم از یادم به رفت  
و انما اندر و در شرح این

ابرو در این قطره بعضی قافیه  
 هم در این دو سیم است لکن  
 شد بدترین نری وصف از آنکه  
 و در آن پیش ازین کرد بیان  
 حال که نبل روای بر سر او کشید  
 تحت شاهی بی خورشید لازم  
 که بجهت تقصیر و کذب احوال  
 و اقوال خول شطری از فرخ افات  
 و زنجیر مطور غام از جناب عالمیان  
 قات عارفان کامل و محققان  
 از فاضل و اصل عالی در جات زمان  
 و علمای بلند مرتب و دوران  
 و سخنوران بلاغت شاعر و نکته سخنان  
 فصاحت انار و منبک ازین علم  
 و زینت و ان مسج و الماس  
 آنکه در هم جاسموی و خطای رفتن با سید  
 بنظر اصلاح و آرزو و علم  
 و محقق و علمای با فکریست عزیزان و اینم  
 و بکانه و انانی قبول نمائند  
 و اگر خرف ریزه چند به نظر حرم بان  
 باز در کمال و آید که انم  
 الا انی الکلیل شهر یاران  
 ندانند تشارند و در این  
 شما بیکدیگر مکی خوب میداند  
 لغتهای مجازی را و اگر احبانا  
 معراجی با بین معقول خاطر  
 و زینت نظام ارباب و انش و کمال  
 کرد و امیدوار است که لفاک  
 ابد و سوخته نترند و فرار کنند  
 یا شکر که بر این قافیه مبارک  
 ان شای رحمت حضرت زین  
 کرد و اگر بعضی جا و غم  
 رود که لغزش قدم و لغزش  
 و در صورت سبب مجتاج طلب  
 مغفرت دارند که کسی که است  
 کما یکار انک الله که با عباد  
 توفیق نروانی و با بد فیض  
 ربانی این لای شایع که خواهی  
 کار از قهر و وادین اسنادان  
 بیرون آورده و بجام فروش خام

با کمال



باکست هنر اندر در دست نرسید و تالیف کنند بهر این نظام و دست اختتام  
 یافت اگر منت خستام انشا الله تعالی بالاسرار و بایضا استغفار و این بهر عفو و خلعت  
 تخفیف مضحانه و در خور قامت فایده است این که هر روز کار است اما چون  
 در مطالع این مورد و بیاقت شهاب و روز آورده و در ملک است این حدیثی  
 و ریاض است روزی است برده شد که در محضر دیده و ران فرموده ان  
 سفیدی و سیاه تواند نمودند و این دعوی ایست بلند و انکار از عفو  
 است که از اساتید عالم عفو در روز اوراق بهر این کار شایسته اگر  
 سخن بجان انصاف میرسد این کوه های آباد را با منتخبات نکرده  
 های مشهور و در میان مافل بسجده عفو انجرف میرسد بهر صفای عفو  
 خبر روشن است که معفو و از خبر نکرده ضبط احوال و احیای نام است  
 و معاصر نیست و اینچنین چندان فایده کمال مشتمل غی کسب است و این  
 عفو این اوراق را بقوادیر و منافع چند میرسد و سخن است  
 که طایبان فضل و هنر از مطالع آن فایده معتدیه حصول انجامد  
 از مجرب که اگر فنون مثل فن عروض و فایده ضالع و بدایع و در  
 مطالوی این صفای است اندراج یافته و نکرده و بدان از حدیث  
 اتوبوع فراید خالصت و دیگر اگر انکار خوب از روز و این مشهوره  
 خداوند متعال برین کمالات و فو کذا است شد که از بعضی مثل حکم  
 خاقانی و حکیم الوزری و امیر معوی و شیخ سعدی و امیر خسرو و مولوی  
 جامی و میرزا صائب معفور و چند کس دیگر که لیست نام طول

در استیجاب عمارت آن کما یتبع کو شید نشد و بکار که بطریق مشهور  
نشد سوی محال از لواحق و وفای سلاطین روزگار و خواتین و الا  
مقدور لبیان نایب بیچاره نگارشیافته و بکار که مدارج مشهور است سوی  
در ضمن احوال بعضی از روزان بقدر وسع امکان محبت گذارنش  
یافته و آنکه بکار از اندیشه انسان قلم در هر کلام بعضی از خام طبعان بچنگ  
مشهور و احسنه و از پادشاه و کان معرکه بمنزله اوست آینه طبعین  
ساخته اند و حاکم که منظور از زینبر و قدح غضب و تر کینه باقی ماند  
بل غرض کلی و مقصد اصحابین در استحقاق و تئیه یکایکان این  
فن است چه در هر جزو زمان جمع کثیر از پادشاهان عالم معنی گذشت  
از زیاده و لعل از خار افروغ نمیشوند و در غم و غمی این فن نیز لطف  
و تئیه لطیف بر ناصبه احوال خود گذشتند و اندوختند و تئیه عدم  
بمنزله فیض را در پرتو حسن میگردانند و نامرطوبه را در پرتو طبعی سنجند و خفا  
از پادشاهان انجما و فن مشهور که همین بیچاره مفاخرت فضل نامدار و  
کین سفاک مبالغت بغای عالم بقدر بوده باعث تمکد و عاری  
کمالان روزگار بوده خلاصه کلام اگر دیده و زبان معنی شناس بر پیرای  
این سخن بگذرد و منظر الفصاف مطالع نمایند و در می یابند که زلف خود  
فن شعرا بعد از آنکه فریب باندرالس رسیده بود و بگذرد بخود او  
جانی نازد و کشیده با اینهمه غرض بچو و منظور از غضب و غرور  
بمرحل دور است امبد که غرور و بیگان در به جا بگذشت به خورند و غم

عفو الله

عفو بر آن کنند و عذر را بپذیرد که از مولف بدیدم چون شایسته این  
 زبان بجا است نکست بند حالا وقت آنست که اطناب را بکوش  
 اجماز بداریم و طول مقال را خلعت اقتضای در پوشانیده بر این  
 آری که شعر بر بار خاتم است ختم تمام

این نیک چون طرب فراوان دل  
 کفزار باغ الشعراست خزان  
 ما بر نفس لعل از خرو سبیل  
 و روی جو بهار سر زده داخل

والحمد لله والسلام على عباده الذين صطفى  
 صل الله عليه وسلم آله و عترته

